قبیله ازْد

و نقش آن در تاریخ اسلام و ایران



لیلا خامسی‌پور



قیمت: ۱۷۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴-۰۶-۴۲۵۶-۰



قبیلهٔ اَزْد

و نقش آن در تاریخ اسلام و ایران

لیلا خامسی‌پور

کتابخانهٔ تخصصی تاریخ اسلام و ایران

۱۳۸۲

خامسی‌پور، لیلا، ۱۳۵۶
قبیلهٔ أزد و نقش آن در تاریخ اسلام و ایران، لیلا خامسی‌پور، قم، کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران، ۱۳۸۲
[۳۱۱ص]
نقشه، نمودار، شابك: ۰_۴۴۵۶_۰۶_۹۶۴
کتابنامه به صورت زیر نویس
چاپ اول
۱. اسلام - تاریخ. ۲. قبیلهٔ ازد، پیش از اسلام تا سال ۱۳۲ ق.

شناسنامهٔ کتاب

نام کتاب:

قبیلهٔ ازد و نقش آن در تاریخ اسلام و ایران

مؤلف:

لیلا خامسی‌پور

شمارگان: ۱۰۰۰

ناشر:

کتابخانهٔ تخصصی تاریخ اسلام و ایران - قم

لیتوگرافی و چاپخانه: اعتماد

تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۸۲

فهرست

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدّمه

آشنایی با تاریخ ایران در دو قرن نخستین اسلامی که آکنده از حوادث شگرف، نهضت‌ها و تحولات مهمی است که پس از فتح ایران و مهاجرت قبایل مختلف عرب اتفاق افتاده است، و نیز با توجه به آن که تاکنون تحقیق مستقل و جامعی دربارهٔ این موضوع صورت نگرفته و تنها برخی از نویسندگان و پژوهشگران، به صورت مختصر، مطالبی کلی پیرامون بخش‌هایی از این موضوع ارائه نموده‌اند، نگارنده را مصمم به تحقیق دربارهٔ این موضوع نمود.

از آن جا که تحقیق دربارهٔ یک قبیله، علل مهاجرت آن و نقش آنان در تاریخ ایران، بدون آشنایی با نسب، جایگاه و شعبات آن و همچنین بدون شناخت پیشینهٔ تاریخی این قبیله از حیث میزان حضور و مشارکت در تحولات تاریخی ایام پیش از مهاجرت، استنباط حقیقت نقش و درک چگونگی حضور آنان را در تاریخ ایران دشوار می‌سازد، بنابراین، کوشش شد تا با تقسیم عنوان این رساله به دو قسمت: ۱ـ«نقش قبیلهٔ اَزْد در تاریخ اسلام»، ۲ـ«نقش قبیلهٔ اَزْد در تحولات ایران تا پایان خلافت امویان» به گونه‌ای فراگیر، نقش این قبیله در جریان وقایع، شناسایی تا خواننده بتواند همگام با سیر رویدادها علاوه بر استنباط اهمیت حوادث و تنوع مطالب، در جریان نقش ازد در تحولات تاریخ اسلام و ایران تا سال ۱۳۲ /۷۴۹م قرار گیرد.

بدین ترتیب، محدودهٔ کلی این رساله از زمینه‌های آن آغاز می‌گردد. فصل اوّل تحت عنوان «بررسی و شناخت قبیلهٔ ازد پیش از ظهور اسلام» به روشن کردن نسب و خاستگاه این قبیله، شاخه‌ها، علل، زمان و چگونگی مهاجرت از یمن و جایگاه‌های مهاجرت آن و به طور کلی تاریخ باستانی ازد اختصاص دارد. فصل دوم تحت عنوان «بررسی نقش قبیلهٔ ازد در تحولات تاریخ اسلام» نقش این قبیله از دوران رسول خداﷺ تا اواخر قرن اول هجری که به طور عمده در محدودهٔ جغرافیایی شبه جزیرهٔ عربستان و دو شهر نوبنیاد اسلامی یعنی بصره و کوفه نقش آفرین و حادثه ساز بود، مورد بررسی قرار خواهد گرفت. شایان توجه است که اگر چه نواحی مفتوحهٔ سرزمین ایران در دوران مذکور،

جزوی از قلمرو خلافت محسوب می‌گردید، اما از آن جا که این سرزمین میدان بروز و ظهور تحولات مهمی بود و نقش چشمگیری در رویدادهای تاریخ اسلام داشت، در فصل سوم تحت عنوان «قبیلهٔ اَزْد و تاریخ ایران تا پایان خلافت امویان» به بررسی کامل نقش این قبیله در سرزمین ایران تا سال ۱۳۲ خواهیم پرداخت. در ادامه این فصل به جهت حفظ توالی رویدادها، ابتدا جایگاه و نقش قبیلهٔ ازد در تاریخ ایران پیش از مهاجرت به این سرزمین مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در این مبحث، ارتباط این قبیله با ساسانیان و سپس نقش آنان در فتوح و اداره ایران در دوران ابوبکر، عمر، عثمان و امام علی(ع) با مقایسه‌ای کوتاه میان جایگاه و نقش قبیلهٔ ازد با سایر قبایل در فتوح ایران پیش از مهاجرت آنان مطرح خواهد شد. سپس علل مهاجرت آنان به ایران با تکیه بر اوضاع سیاسی خراسان، زمان و چگونگی مهاجرت به خراسان و پراکندگی جمعیت قبیلهٔ ازد در نواحی مختلف ایران بررسی خواهد شد. در این فصل همچنین به نقش خاندان مهلّب در تاریخ ایران خواهیم‌پرداخت و سپس نقش قبیلهٔ اَزْد در بحران‌های سیاسی خراسان تا پایان خلافت امویان مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در فصل چهارم و آخرین فصل این تحقیق تحت عنوان «ازد و مسائل فرهنگی و دینی» در تاریخ اسلام و ایران، به تأثیرپذیری ازد از فرهنگ ایرانی و تأثیر آن و نیز معرفی راویان، محدثّان، شعرا، فقها و قاضیان ازدی خواهیم پرداخت.

در این تحقیق، گردآوری اطلاعات و داده‌های تاریخی مبتنی بر روش کتابخانه‌ای با تکیه بر منابع و اسناد درجهٔ اول تاریخی است. همچنین برای تحلیل و تفسیر داده‌های تاریخی از روش قیاسی مربوط به کلیات حوادث و روش استقرایی مربوط به جزئیات حوادث از منابع تحقیقی فارسی، عربی و انگلیسی استفاده گردید. همچنین نقشه‌هایی به جهت موقعیت یابی این قبیله بر اساس داده‌های منابع کشیده شد و نموداری برای تبیین بهتر نقش ازد در فتح ایران، فراهم گردید.

سوالات اساسی این پژوهش عبارتند از:

- نقش قبیلهٔ ازد در فتوح اسلامی و حوادث دوران خلفای راشدین چگونه بوده است؟
- نقش قبیلهٔ ازد در فتح ایران و ادارهٔ آن چگونه بوده است؟
- چرا قبیلهٔ ازد بیش از سایر قبایل عرب ساکن خراسان با ایرانیان پیوند برقرار کردند؟
- نقش قبیلهٔ ازد در سقوط امویان و روی کارآمدن عباسیان چگونه بوده است؟

در راه انجام این تحقیق مشکلاتی چند وجود داشت که برخی از آن‌ها عبارت بود از:

۱ـ عدم وجود برخی از منابع دست اول و ضروری برای انجام این موضوع در کتابخانه‌ها که برخی از آن‌ها از جمله «جَمْهرَة النَّسَب و نسب مَعَد و الیمن الکبیر ابن کلبی»

در کتابخانهٔ ایران و اسلام قم مورد استفاده قرار گرفت.

۲ـ عدم ذکر انتساب قبیله‌ای اشخاص توسط مؤلفان برخی از کتب که خود ضرورت مقایسه و بررسی سایر منابع را به دنبال داشت.

۳ـ عدم دقت در استنساخ منابع، موجب اشتباه در ثبت دقیق انتساب قبیله‌ای اشخاص بود که در مواردی چند، انتساب «أسدی» و «أزدی»، «عامری» و «غامدی» و... با کاربردی ناصحیح به جای یکدیگر، مقایسه و مقابلهٔ منابع را ضروری می‌ساخت.

۴ـ عدم دقت در ترجمهٔ برخی ازمنابع، مشکل فوق را در کاربرد ناصحیح انتساب قبیله‌ای اشخاص به همراه داشت و در نتیجه اگر چه منابع ترجمه شده تا حدی موجب راحتی استفاده و کاهش اتلاف وقت می‌گردید، اما بی دقتی برخی از مترجمان در این مورد، موجب بی اعتمادی نسبت به ترجمهٔ کتب گردیده و مراجعه به اصل منابع و مقایسه و مقابله با آن‌ها را ضروری می‌ساخت.

یاد این نکته ضروری است که کتاب حاضر عنوان رسالهٔ کارشناسی ارشد مؤلف می‌باشد. از این رو ضمن اعتراف به ناتوانی خویش و کمی و کاستی‌های این تحقیق، وظیفه خود می‌دانم از زحمات بی‌شائبه و راهنمایی‌های بی‌دریغ جناب آقای دکتراصغر منتظرالقائم که در مقام استاد راهنما و مدیر گروه تاریخ دانشگاه اصفهان نگارنده را معطوف الطاف خویش نموده و تحمل دشواری‌های انجام این تحقیق را صبورانه آسان نمودند، و نیز از جناب آقای دکتر سیّداصغر محمودآبادی که مشاورهٔ این تحقیق را عهده‌دار بودند، همچنین از تمامی اساتید ارجمند گروه تاریخ دانشگاه اصفهان و نیز از سرکار خانم زهره خامسی‌پور، آقای علی‌رضا کرباسیون و تمامی عزیزانی که در انجام این تحقیق از همراهی‌ها و همیاری‌های آنان بهره‌مند بودم تشکر و قدردانی می‌نمایم. در پایان، این اثر را به پاکی روح پدر مهربانم که تمام زندگیم بود و مادر عزیزم که اسوهٔ مهربانی، محبت، گذشت و فداکاری است، اهداء می‌نمایم.

امید است که این پژوهش، گوشه‌هایی از تاریخ پرحادثهٔ اسلام و ایران را تا پایان خلافت امویان روشن نماید.

لیلا خامسی‌پور ـ زمستان ۱۳۸۲

قبیلهٔ ازد پیش از ظهور اسلام

۱. نسب و خاستگاه

اَزْد، از بزرگترین و مشهورترین قبایل عرب قحطانی[1] یا جنوبی و به تعبیری بهتر، نام عمومی مجموعه‌ای از قبایل کهن عرب بوده است. از نظر کاربرد تاریخی، واژهٔ ازد در آثار سده‌های نخست هجری غالباً به صورت منفرد و گاه با ترکیب‌های اضافی به صورت ازد سراة، ازد شنؤة، ازد عمان و ازد غسّان به کار رفته است، اما در منابع نسب‌شناسی و داستان‌های قومی، ازد، به عنوان قبیله‌ای بسیار کهن و فراگیر است که چندین قبیلهٔ مهم از جمله اوس، خزرج، خزاعه و... از فروع آن دانسته شده بی آن که نام ازد در تداول عام بر آن‌ها اطلاق گردد.[2]

در بسیاری از منابع متقدم، نام ازد به صورت «اَسْدْ» نیز بیان شده است.[3] اگر چه برخی از لغت‌شناسان علت کاربرد آن را مشتق شدن از فعل «اَسِدَ» به معنای تشبیه شدن به شیر می‌دانند،[4] اما به نظر می‌رسد تنها شباهت لفظی علت کاربرد آن بوده است.

بر اساس منابع نسب‌شناسی، ازد نام جدّ مشترک این قبایل بوده که با سلسله نسبی به «ازد بن غَوْث بن نَبْت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأبن یَشْجُب بن یَعْرُب بن قحطان»[5] منتهی می‌گردد. در برخی از منابع فرزند غوث بن نبت...، دِرَأ و دِرْأ، دَرًّا، ذری، و ذِرّاء نامیده شده و

---

۱. عمررضا کحّاله، معجم قبائل عرب، الطبعة السابعة، مؤسسه الرسالة، بیروت، ۱۴۱۴ق، الجزء الاول، ص ۱۵.

۲. احمد پاکتچی، ازد، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۷ ش، ج ۸ ص ۲۳.

۳. ابوالمنذر هشام بن محمد بن السائب الکلبی، جمهرة النسب، تحقیق محمود فردوس العظم و تصحیح محمود فاخوری، دارالیقظة العربیة، دمشق، ۱۹۳۹ م، الجزء الثانی، ص ۲۶۲. ابوالمنذر هشام بن محمد بن السائب الکلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، تحقیق محمود فردوس العظم و قراءة ریاض عبدالحمید مراد، دارالیقظة العربیة، دمشق، ۱۹۳۹ م، الجزء الثانی، ص ۲. أبی عبید قاسم بن سلام، النَسب، تحقیق و دراسة مریم محمد خیر الدرع، دارالفکر، بی جا، ۱۴۱۰ ق، ص ۲۶۷. أبی محمد عبدالملک بن هشام المعافری، السیرة النبویّه، حققّها سعید محمد اللّحام، دارالفکر،بیروت، ۱۴۱۵ ق، الجزء الاول، ص ۹.

۴. أبی بکر محمد بن الحسن بن درید، الاشتقاق، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، دارالجیل، بیروت، ۱۴۱۱ق، ص ۴۳۵.

۵. قاسم بن سلام، پیشین، ص ۲۶۷. همچنین ر.ک: ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، صص ۱ و ۲. ابن هشام، پیشین، الجزءالاول، ص ۹.

واژهٔ ازد را به صورت لقبی برای او آورده‌اند.[۱]

بدین ترتیب بر طبق تقسیمات نسب‌شناسی، قبیلهٔ ازد از قبایل عرب قحطانی است که بر اساس طبقه‌بندی عرب توسط علمای نسب، راویان و اخباریان، از عرب‌های عاربه یا اصیل هستند و با عَدنانیان که مستعرب بوده و عربیت را از آنان فرا گرفته‌اند، رقابت داشته‌اند.[۲] آن چه این مسأله را پیچیده می‌سازد اختلاف منابع در مورد نسب قحطان است که ابن کلبی نیز به آن اشاره می‌کند.[۳]

گذشته از آن، نحوهٔ ورود قحطان به سرزمین یمن و سپس به دست گرفتن پادشاهی آن جا توسط فرزندان وی نیز بر اساس روایاتی است که گاه با نگرش‌های داستانی همراه است. بنا به نوشتهٔ یعقوبی اولین پادشاه از فرزندان قحطان «عبدشمس» نام داشت و چون اولین پادشاهی از عرب بود که کشورگشایی کرد و اسیرها گرفت به همین دلیل او را «سبأ»[۴] نامیدند.[۵] به تدریج عنوان «سبأ» از نام شخصی فراتر رفت و عنوان پادشاهی و محل حکومتی را نیز در بر گرفت به طوری که شهر سبأ به منطقهٔ تحت نفوذ سبائیان اطلاق می‌گردید.[۶] که بنا به نوشتهٔ ابن رسته شهری بزرگ بوده و آثار آن تا زمان وی باقی بوده است.[۷] گذشته از عنوان پادشاهی و محل جغرافیایی، عنوان سبائیان بیانگر انتساب قومی گردید و به مردم سامی نژادی که در تاریخی نامشخص از نواحی شمال به جنوب عربستان وارد شدند نیز اطلاق شد.[۸]

پس از سبأ، فرزندش حمیر پادشاه شد و پس از حمیر، برادرش کهلان بن سبأ [نیای پنجم ازد] جانشین او گردید. و به همین ترتیب پادشاهی در میان آن‌ها از فردی به فرد دیگر می‌رسید. در فهرست نام ملوک یمن اگر چه، نامی از پادشاهی ازدی‌ها به میان نیامده می‌توان

---

۱. به ترتیب واژگان ر.ک: ابن کلبی، جمهرة النسب، الجزء الثانی، ص ۲۶۲. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۲. محمد بن سعد، الطبقات الکبری، دارصادر و داربیروت، بیروت، ۱۳۷۷ ق، الجزء الثالث، ص ۴۱۹. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، شرح علی مهنّا و سمیرجابر، دارالفکر، بی جا، ۱۴۰۷ ق، الجزء الرابع، ص ۱۴۱.

۲. جواد علی، تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، ترجمهٔ محمدحسین روحانی، کتاب سرای بابل، بابل، ۱۳۶۷ ش، ج اوّل، ص ۳۱۹.

۳. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱.

۴. سبأ از سَبْی به معنای اسیر گرفتن و به اسارت درآوردن ر.ک: فرهنگ لغت المنجد ذیل لغت سَبْی.

۵. أحمد بن أبی یعقوب بن جعفر بن واضح، تاریخ الیعقوبی، دارصادر، بیروت، بی تا، الجزء الاول، ص ۱۹۵.

۶. عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ترجمهٔ باقر صدری نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۷۰.

۷. احمد بن عمر بن رسته، الاعلاق النفیسة، ترجمهٔ حسین قره‌چانلو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۳۲.

8 / *The New Encyclopadia Britanica, V10, p 278, Saba.*

از گفتگوی حممة بن رافع دوسی [از شاخه‌های ازد] با پادشاهی از حمیریان به تقرب و نزدیکی آنان با ملوک حمیر پی برد.[۱] گذشته از این روایت ابوالفرج اصفهانی نیز در کتاب الاغانی از فردی به نام غافق بن عاصی ازدی یاد می‌کند که ملکی از ملوک یمن بوده و ادامه می‌دهد که پادشاهی در آن زمان در دست ازد بوده است.[۲] اگر چه این مطلب در هیچ یک از منابع در دسترس نگارنده یافت نگردید اما خود می‌تواند تأییدی بر نفوذ و اهمیت ازد در یمن باشد و شاید فرد مذکور تنها فرمانروایی قبیلهٔ خود را در دست داشته و مقصود از پادشاهی ازد در آن زمان، ریاست بر قوم خود و بر خاستگاه واحدی که تمامی روایات بر آن اتفاق نظر دارند، بوده باشد. روایات حاکی از آن است که شهر مأرب سرزمین ازدی‌ها و محل سکونت و زندگی آنان تا پیش از مهاجرت آنان به نواحی شمالی بوده است.[۳] بنا به نوشتهٔ جغرافی دانان، مأرب یکی از مِخلاف‌های یمن،[۴] و همان سرزمین سبأ بوده و گفته شده که مأرب نام قصری در آن جا بوده است.[۵] این شهر که پایتخت سبائیان بود در ۱۲۰ کیلومتری (۷۵ مایلی) شرق صنعای کنونی واقع شده بود.[۶] جرجی زیدان نیز تأیید می‌کند که شهر مأرب، سبا نیز نامیده می‌شد که از مشهورترین شهرهای یمن بود، و آن را لفظی آرامی الاصل می‌داند که مرکب از دو جزء «ماء» و «راب» به معنای آب زیاد یا سیل بزرگ می‌باشد.[۷]

۲. شاخه‌های ازد

ازد دارای هفت پسر به نام‌های مازن، نصر، عمر، عبدالله، هنو، قُدار، اَهْیوب بود[۸] که از نسل

---

۱. احمدبن محمد بن عبدربه الاندلسی، العقد الفرید، تحقیق محمد سعید العریان، دارالفکر، بیروت، ۱۳۵۹ ق، الجزء الثانی، صص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الخامس، ص ۷.

۳. شهاب الدین أبی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی، معجم البلدان، داربیروت و دارصادر، بیروت، ۱۳۷۶ ق، الجزء الخامس، صص ۳۴ تا ۳۷.

۴. أحمد بن أبی یعقوب بن واضح (الیعقوبی)، البلدان، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸ ق، ص ۸۰ یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۰۱. أبی الفرج قدامة بن جعفر الکاتب البغدادی، نبذ من کتاب الخراج و صنعة الکتابة، وضع مقدمة و فهارس محمد مخزوم، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸ ق، ص ۶۸.

۵. یاقوت حموی، معجم البلدان، الجزء الخامس، صص ۳۴ تا ۳۷. عبدالعزیز سالم، پیشین، ص ۷۰.

6 / *The New Encyclopadia, Britanica, V 10, p 278, Saba.*

۷. جرجی زیدان، مؤلفات جرجی زیدان الکاملة (تاریخ العرب قبل الاسلام، طبقات الامم) دارالجیل، بیروت، ۱۴۰۲ ق، المجلد العاشر، ص ۱۹۷.

۸. ابن کلبی، جمهرة النسب، الجزء الثانی، ص ۲۶۲. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۲. أبی محمد علی بن أحمد بن سعید بن حزم الاندلسی، جمهرة انساب العرب، راجع النسخه و ضبط اعلامها لجنة من العلماء بإشراف الناشر، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۸ ق، ص ۳۳۰. و نیز با اندکی

هر کدام از آن‌ها شاخه‌های متعددی پدید آمد که مهمترین آن‌ها به شرح زیر است:

اوس و خزرج:

فرزندان حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امریء القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد می‌باشد.اوس و خزرج که نسب انصار به آن‌ها می‌رسد بر طبق منابع نسب‌شناسی از شاخهٔ ازد غسّان بودند.[۱]

خزاعة:[۲]

از فرزندان ربیعه و أفصی پسران حارثة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امریء القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد بودند.[۳] علت این که خزاعه نام گرفتند به این خاطر بود که آن‌ها هنگامی که از یمن مهاجرت کردند از همراهی با سایر ازدی‌ها امتناع کرده و از قبیلهٔ اصلی شان جدا شدند و در مرّ الظهران[۴] اقامت گزیدند، انعکاس جدایی آنان در اشعار بر جای مانده به وضوح دیده می‌شود.[۵] در منابع نسب‌شناسی خزاعه را از فرزندان عمرو بن لُحَیّ نیز دانسته‌اند، لُحَی همان ربیعه است،[۶] و عمرو بن لحیّ نخستین کسی است که دین حنیف ابراهیم و فرزندش اسماعیل را دگرگون ساخت و بت پرستی را در مکه رواج داد.[۷] خزاعه خود تیره‌های متعددی داشت که از جمله می‌توان به بنی المصطلق اشاره کرد که از فرزندان سعد بن عمرو بن ربیعه بودند،[۸] و أَسلم که از فرزندان أفصی بنْ حارثة بن عمرو بن عامر بودند،[۹] و سلامان بن اسلم[۱۰]

تفاوت در ذکر برخی از اسامی: قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۶۸.

۱. ابن کلبی، جمهرة النسب، الجزء الثانی، ص ۲۷۰. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۸ ابن هشام، پیشین، الجزءالاول، ص ۹ و بدون ذکر انتساب آنان به غسّان: قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۷۰ و ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۳۷.

۲. در لغت به معنای قطعهٔ بریده از چیزی. از ریشهٔ خَزَع به معنای بریدن. ر.ک: فرهنگ لغت المنجد، ذیل لغت خزع و خزاعة.

۳. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۱۶. همچنین ر.ک: قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۸۷. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۸۳. ابن درید، الاشتقاق، ص ۲۶۸.

۴. در نزدیکی مکه.

۵. فَلَمّا هَبَطْنَا بَطْنَ مَرٍّ تَخَزَّعَتْ خُزاعَةُ مِنّا فی خیولٍ کَراکِرِ

ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۸۳. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۶۸.

۶. فَلَمّا هَبَطْنَا بَطْنَ مَرٍّ تَخَزَّعَتْ خُزاعَةُ مِنّا فی خیولٍ کَراکِرِ

ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۸۳. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۶۸.

۷. همان، همان صفحه، أبی الولید محمد بن عبدالله بن أحمد ازرقی، اخبار مکّه شَرَّفهاالله تعالی و ماجاء فیها من الآثار، روائع التراث العربی، بی جا، بی تا، الجزء الاول، ص ۵۸. أبی الحسن علی بن الحسین المسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر، مطبعة البهیّة المصریّة، مصر، ۱۳۴۶ ق، الجزء الاول، ص ۲۶۸.

۸. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۴۲. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۱. ابن هشام،

که نباید آن‌ها را با بطنی از قبیلهٔ طیء[۱۱] و بطنی از قبیلهٔ قضاعه[۱۲] به همین نام اشتباه گرفت.

بارِق:

از فرزندان سعد بن عدی بن حارثة بن امری القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد بودند که سعد، بارق نیز نامیده می‌شد. بارق، بطن بزرگی از ازد بود.[۱۳] ابن هشام در وجه تسمیهٔ بارق، آن را به بَرْق تشابه کرده است،[۱۴] از آن جاکه بارق در لغت به معنای ابر بادرخش است به نظر می‌رسد شجاعت، دلیری و درخشندگی آنان در روزگار مهاجرت از یمن علت این نام گذاری باشد.[۱۵] ابن درید وجه تسمیهٔ بارق را پس از مهاجرت آنان از یمن و فرود آمدن آن‌ها به کوهی در سراة می‌داند.[۱۶] ابن هشام باآوردن اشعاری از ازد شنؤة سخن گفته و بارق را به آن‌ها نسبت می‌دهد.[۱۷] در مورد ازد شنؤة در صفحات بعدی به تفصیل سخن خواهیم گفت.

دَوْس:

شاخه بزرگی از ازد واز فرزندان دوس بن عُدْثان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصربن ازد، می‌باشند.[۱۸] از بطون مشهور دوس می‌توان به جَهْضَم از فرزندان مالک بن فهم بن غنم بن دوس،[۱۹] وأشاقر از فرزندان عمرو بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس،[۲۰] اشاره کرد.

پیشین، الجزء الثانی، ص ۲۰.

۹. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۴۲. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۱. ابن هشام، پیشین، الجزء الثانی، ص ۲۰.

۱۰. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۴۴. اندلسی به بطنی از قضاعه به نام بنو اسلم بن حافی بن قضاعه اشاره می‌کند. ر.ک: جمهرة انساب العرب، صص ۴۴۳ و ۴۴۴.

۱۱. أبی العباس أحمد القلقشندی، نهایة الارب فی معرفة انساب العرب، تحقیق ابراهیم الابیاری، الطبعة الثانیة، دارالکتاب المصری و دارالکتاب اللبنانی، قاهره-بیروت، ۱۴۱۱ ق، ص ۳۰۰.

۱۲. بر اساس نوشتهٔ ابن درید، سلامان شامل دو بطن مختلف بودند: بطنی از قبیلهٔ قضاعه وبطنی از قبیلهٔ ازد. ر.ک: الاشتقاق، ص ۳۵.

۱۳. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۵۰. همچنین ر.ک: قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۳. ابن هشام، پیشین، الجزءالاول، ص ۹۴. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۸۱. ابن حزم الاندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۶۷.

۱۴. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۹۴.

۱۵. ر.ک: فرهنگ لغت المنجد، ذیل لغت بارق.

۱۶. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۸۰.

۱۷. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۸۰.

۱۸. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۹۹. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۷. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۷۵. ابن حزم الاندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۷۹.

۱۹. همان، همان صفحه، قلقشندی، نهایة الارب، ص ۲۲۱.

۲۰. همان، همان صفحه، قلقشندی، نهایة الارب، ص ۲۲۱.

غامِد:

شاخه دیگری از ازد است، از فرزندان غامد که عمرو نیز نام داشت از بنی عبدالله بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصربن ازد.[۱] افراد بسیاری از این تیرهٔ ازد، خدمات ارزنده‌ای به اسلام نمودند. ابن کلبی در توضیح افراد این شاخه از سه تن از مشهورترین آن‌ها با عنوان جَنادبهٔ ازد یاد می‌کند که هر سه جُندَب نام داشتند: جندب بن زهیر، جندب بن عبدالله و جندب بن کعب.[۲]

راسِب:

شاخه‌ای از ازد، از فرزندان راسب بن مالک بن مَیْدَعان بن مالک بن نصر بن ازد بودند.[۳] ابن درید، راسب را دو تیرهٔ متفاوت از هم می‌داند که یکی در قبیلهٔ قضاعه بود و یکی در ازد.[۴] از جمله افراد مشهور این شاخه می‌توان به عبدالله بن وهب راسبی رهبر خوارج در جنگ نهروان اشاره کرد.[۵]

جُعثمه یا جَدَره:

بنو جعثمة بن یَشْکر بنْ مُبَشر بن صعب بن دُهْمان بن نصربن زهران بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصربن ازد، به جَدَره نیز مشهور بودند. علت این نام گذاری چنین بود که پس از ازدواج عامر بن عمرو بن جُعثمه با دختر حارث بن مضاض جُرهمی که در آن زمان قبیلهٔ جرهم عهده دار امور کعبه بودند، عامر به بازسازی دیوار کعبه اقدام نمود به همین خاطر خود او به جادِر و فرزندانش به جَدَره شهرت یافتند.[۶]

عتیک:

بطنی از أَزْد از فرزندان عتیک بن اَسْد بن عمران بن عمروبن عامر بن حارثة بن امریء القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد هستند و از افراد مشهور این تیره می‌توان به مهلَّب بن أبی

---

۱. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر،الجزء الثانی، ص ۱۹۴. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۶. ابن حزم الاندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۷۷.

۲. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، صص ۱۹۴ و ۱۹۵. ابن حزم الاندلسی، جندب بن کعب را همان جندب الخیر می‌داند. ر.ک: جمهرة انساب العرب، صص ۳۷۸ و ۳۷۹.

۳. قاسم بن سلام، پیشین، صص ۳۰۰ و ۳۰۱. ابن درید، الاشتقاق، ص ۵۱۵.

۴. أبی بکر محمد بن الحسن بن درید الازدی، جمهرة اللغة، مطبعة مجلس دائرةالمعارف الکائنة به بلد حیدرآباد الدکن، الهند، ۱۳۴۴ ق، الجزء الاول، ص ۲۵۵.

۵. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۳۰۱. ابن درید، جمهرة اللغة،الجزء الاول، ص ۲۵۵. ابن درید، الاشتقاق، ص ۵۱۵.

۶. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، صص ۹۴ و ۹۵. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۳۰۰. ابن درید، جمهرة اللغة، الجزء الثانی، ص ۶۴.

صفره، اشاره کرد.[۱]

غافق:

بطنی از ازد از فرزندان غافق بن عاص بن عمرو بن مازن بن ازد بودند.[۲]

یَحْمُد:

بطنی از ازد از فرزندان یَحْمُد بن حُمَی بن عثمان بن نصربن زهران بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد.[۳]

حُدّان:

بنو حُدّان از فرزندان حُدّان بن شمس بن عمرو بن غالب بن عثمان بن نصر بن زهران بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصربن ازد بودند.[۴] ابن درید، حُدّان از ازد را با بنو حِدّان از بنی سعد متمایز کرده است.[۵] از افراد مشهور این تیره می‌توان به صبرة بن شَیمان رئیس ازد به هنگام جنگ جمل اشاره کرد.[۶]

زهران:

شاخه بزرگی از فرزندان زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بودند[۷] که خود بطون متعددی را در بر می‌گیرد.

لِهب:

بنو لِهْب از فرزندان لِهب بن أَحْجَن بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بودند.[۸] آنان از فال گویان عرب بودند که اعتقاد آنان به زجر و فال و طَیَره تا زمان‌های پس از اسلام و در دوران اسلامی نیز وجود داشت به طوری که کُثَیّره عَزَّه شاعر دوران اسلامی در مورد علم آنان به فال و طیره اشعاری سروده است.[۹]

---

۱. قاسم بن سلّام، پیشین، صص ۲۹۳ و ۲۹۴. ابن کلبی، نسب معد والیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۵۵. عزّالدین أبی الحسن علی بن محمد بن الأثیر، اللباب فی تهذیب الانساب، مکتبة القدسی، القاهره، ۱۳۵۷ ق، الجزء الاول، ص ۳۶.

۲. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۸۱. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۸۵.

۳. ابن حزم الاندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۸۴.

۴. همان، همان صفحه.

۵. ابن درید، جمهرة اللغة، الجزء الاول، ص ۵۸.

۶. ابن درید، جمهرة اللغة، الجزء الاول، ص ۵۸.

۷. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۹۱. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۶. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۹۲.

۸. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۹۱. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۶. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۹۱. ابن درید، جمهرة اللغة،الجزء الاول، ص ۳۳۰.

۹. أبی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری، عیون الاخبار، شرحه یوسف علی طویل، دارالکتب

ثُمالة:

بطن بزرگی از فرزندان عوف بن اسلم بن أحجن بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بودند و عوف همان کسی است که ثُماله نامیده می‌شد[۱]، بدین ترتیب فرزندانش نیز به نام او شهرت یافتند.

شَکْرْ

از فرزندان وَالّان بن عمرو بن عمران بن عدی بن حارثة بن عمرو مزیقیاء بـن عـامرماء السماء بن حارثة بن امرىء القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد بودند، و والان همان است که شَکْرْ نامیده می‌شد. بطن بزرگی بودند و از شاخه‌های ازد سراة به شمار می‌روند[۲] که در صفحات بعد به توضیح بیشتر ازد سراة خواهیم پرداخت.

حَجْر:

بطنی از ازد و از فرزندان هنو بن ازد بودند،[۳] و نباید آن‌ها را با حَجْر فـرزند عـمران بـن عمرو مزیقیاء که تیرهٔ دیگری از ازد است، اشتباه گرفت.[۴]

قَزن:

از فرزندان قَزْن بن عبدالله بن ازد هستند،[۵] که مسـجدی در کـوفه بـه آن‌هـا اخـتصاص داشت.[۶] با توجه به این مطلب مشخص می‌شود که آنان از ازدی‌های مهاجر به عراق بودند.

شاخه‌های یاد شده از مشهورترین شعبات ازد بودند. زرکلی، تعداد قبایل از شاخه‌های ازد را ۲۶ قبیله دانسته است،[۷] اما ذکر این نکته ضروری است که بررسی تعداد شـعبات یک قبیله، نیازمند مطالعه و تحقیق مستقل نسب‌شناسی است و تنها با آگاهی کامل از چگونگی تقسیمات قبیله‌ای و مقایسهٔ منابع نسب‌شناسی امکان‌پذیر است که آن نیز بسیار فراتر از حد این رساله است.

العلمیه، بیروت، ۱۴۰۶ق، الجزء الاول، صص ۲۳۵ و ۲۳۶. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکـبیر، الجـزء الثانی، ص ۱۹۱.

۱. همان، همان صفحه. ابن حزم الاندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۷۷. قاسم بـن سـلّام، پـیشین، ص ۲۹۶. أبی عمرو خلیفة بن خیاط، الطبقات، حققه سهیل زکّار،دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۴ق، ص ۱۹۲.

۲. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۱۵۴.

۳. همان، ص ۱۸۸.

۴. همان، ص ۱۸۸.

۵. ابن حزم الاندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۷۵. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۸۹.

۶. ابن درید، جمهرة اللغة، الجزءالثانی، ص ۴۰۸.

۷. خیرالدین الزِرِکْلی، الاعلام (قابوس تراجم)، الطبعة التاسعة، دارالعلم لِلْمُلایین، بیروت، ۱۹۹۰م، الجـزء الاول، ص ۲۹۰.

۳. مهاجرت از یمن و افتراق ازد

الف: علل مهاجرت

در روایات، پیرامون سخن از فرزندان ازد، نام ثعلبة بن مازن ملقب به عنقاء، فرزندش امرأالقیس بن ثعلبة ملقب به بطریق، حارثة بن امرؤ القیس ملقب به غِطریف، عامر بن حارثه ملقب به ماء السماء[1] و فرزندش عمرو بن عامر ملقب به مزیقیاء، به میان آمده است که ریاست ازد را بر عهده داشته‌اند،[2] اما در نخستین یادکردها در مورد مهاجرت ازدی‌ها از یمن، به فرمانروایی فرد اخیر اشاره شده است. در مورد علت نام گذاری او به مزیقیاء چنین گفته شده که هر روز دو جامه می‌پوشید و آن را تمزیق و پاره می‌کردند تا دیگری نپوشد، و برخی نیز وجه تسمیهٔ آن را در ارتباط با مسئلهٔ مهاجرت و پراکندگی ازد دانسته و چنین گفته‌اند که چون قوم ازد در زمان او از یکدیگر تمزیق و پاره‌پاره شدند، وی به این لقب مشهور گشت.[3] اشعار بر جای مانده از یک شاعر ازدی حکایت از آن دارد که به روزگار سروری عمرو بن عامر و قبل از مهاجرت از مأرب، ازدی‌ها در رفاه و برخورداری از نعمت‌های فراوان به سر می‌بُرده و در بهترین حال بوده‌اند.[4] خداوند نیز در قرآن به نعمت‌های آنان و حاصلخیزی سرزمینشان اشاره کرده و می‌گوید: «لقد کان لِسَبَأٍ فی مَسْکنِهِم آیةٌ جنّتان عن یمینٍ و شمال»:[5] «و برای اولاد سبا در سرزمین شان از جنوب و شمال دو (سلسله باغ و) بوستان، آیت و نشانهٔ لطف و رحمت حق بود». و در ادامهٔ همین آیه، از سرزمین آنان با عنوان «بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ» یاد کرده است. ابن رسته نیز به توصیف نعمت‌های شهر سبأ پرداخته و اشاره می‌کند که ساکنین مأرب در سرزمین خود از هر جهت در امنیت کامل بوده و روستاهایی نزدیک به هم داشتند به

---

۱. علت این که عامر به ماء السماء ملقب شد چنین بود که در روزگار وی «ازد» به گرسنگی افتادند و وی تأمین آذوقهٔ آن‌ها را تا نزول باران متکفل شد. به همین خاطر در مورد او چنین گفتند: «عامر برای ما به عوض باران آسمان است. ر.ک: حمزة بن حسن اصفهانی، سنی ملوک الارض و الانبیاء، ترجمه جعفر شعار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی جا، ۱۳۴۶ ش، ص ۱۲۰.

۲. در مورد این پنج نفر با اندکی تفاوت در برخی القاب ر.ک: ابن کلبی، جمهرة النسب، الجزء الثانی، ص ۲۶۲. ابن درید، الاشتقاق، ص۴۳۵. ابن سعد، پیشین، الجزء الثالث، ص ۴۱۹. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الرابع، ص ۱۴۱.

۳. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، ص ۱۲۰. ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه، ترجمهٔ اکبر دانا سرشت، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۸۱. همچنین با اندکی تلخیص: ابن کلبی، جمهرة النسب، الجزء الثانی، ص ۲۶۲.

۴. حسن بن احمد بن یعقوب همدانی، صفة جزیرة العرب، تحقیق محمدبن علی الأکوع، دارالشؤون الثقافة العامة، بغداد، ۱۹۸۹م، ص ۳۲۷.

۵. سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۵.

طوری که هر گاه کسی از شهر خود خارج می‌شد توشهٔ راهی بر نمی‌گرفت زیرا شب را در یک قریه می‌گذرانید و گرمای روز را در قریهٔ دیگر[1] مسعودی نیز در بیان نیکی حال مردم مأرب، دیار آنان را مَثَلی در جهان دانسته است.[2] روایات بر جای مانده در منابع، پایان دهندهٔ این روزگار بهروزی را ویرانی سد مأرب[3] می‌دانند که عامل اصلی انحطاط تمدن سبایی و پراکندگی و افتراق ازد بوده است. در واقع، بی توجهی و اهمالی که ناشی از رقابت میان سبائیان و حمیریان در بدست گرفتن قدرت بود و منجر به پیکارهای سختی گردید که تمدن چندین هزار سالهٔ سبایی را به انحطاط کشانید، از عوامل اصلی ویرانی سد مأرب بوده است.[4] شهر مأرب، برخوردگاه چند راه بازرگانی بود که سرزمین کندر و بخور را به بنادر مدیترانه و شهر غزه پیوند می‌داد.[5] تجارت، از روزگار دیرینی در دست یمنی‌ها بود. آن‌ها کالاهایی را از حضرموت، ظفار و وارداتی از هندوستان را به مصر و شام حمل می‌کردند. پس از آن حوادث مذکور، زمام تجارت به دست مردم حجاز افتاد. از قرن ششم، اهالی حجاز خرید اجناس یمنی و حمل آن‌ها به مصر و شام را به دست گرفتند. اگر چه در آن زمان تجارت ایران به دست اعراب حیره بود، با وجود این گاهی مردم حجاز به سوی ایران رهسپار می‌شدند. به تدریج شهر مکه مرکز تجارت گردید و دشمنی ایران و روم هم بر عظمت آن شهر می‌افزود، چراکه مال‌التجارهٔ روم حتی بهترین پارچه‌های دیبا به واسطهٔ بستن راه‌های ایران از راه حجاز حمل می‌شد و بعضی از مورخین معتقدند که در مکه چندین مرکز تجارت از سوی روم و تاجران رومی وجود داشت.[6] عده‌ای از مورخین نیز بدون توجه به مسئلهٔ تجارت، حادثه سیل و

---

۱. ابن رسته، پیشین، صص ۷۳ و ۷۴ و ۱۳۲.

۲. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۳۴۱.

۳. سد مأرب بر دهانهٔ درهٔ ذنه در مأرب واقع شده بود که طول آن به ۸۰۰ ذراع می‌رسید. ر.ک: عبدالعزیز سالم، پیشین، صص ۸۳ و ۸۴ همچنین لازم به ذکر است که بنابر کنکاش باستان شناسان و تحقیق محققین، بنای این سد در حدود سال ۸۰۰ ق.م انجام گرفت. ر.ک:

Nisar Ahmed FaruQi, Early muslim historiography, University of Dehli, Dehli-India, 1997, p 19.

برای اطلاع بیشتر در مورد موضع سد مأرب، بانی آن و تاریخ ساخت آن. ر.ک: محمد بن علی الاکوع الحوالی، الیمن الخضراء مهد الحضارة، الطبعة الثانیة، مکتبة الجلیل الجدید، بی جا، ۱۴۰۲ ق، صص ۲۹۴ تا ۲۹۷ و جرجی زیدان، پیشین، صص ۲۱۰ تا ۲۱۴ و فیلیپ خلیل حتّی، تاریخ عرب، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، انتشارات آگاه، بی جا، ۱۳۶۶، ص ۷۰.

۴. برای اطلاع بیشتر ر.ک: جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، دارالعلم للملایین، بیروت، ۱۹۶۹ م، الجزء الثانی، صص ۴۸۴ تا ۵۲۱.

۵. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، ص ۷۰.

۶. احمد امین، پرتو اسلام، به قلم عباس خلیلی، چاپ دوم، انتشارات شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاء، تهران، ۱۳۳۷ ش، ص ۲۹.

شکستن سد را در ذهن خود وسیله قرار داده و همهٔ عواملی که به روزگاری طولانی و به تدریج سبب سقوط بازرگانی، کشاورزی، رفاه و استقلال عربستان جنوبی شده بود را بدان منسوب می‌دارند.[۱]

محقق و مسلم است که قحطانیان تحت تأثیر شرایط اقتصادی و سیاسی اقدام به مهاجرت از یمن نمودند[۲] و انحطاط تمدن سبایی ناشی از عوامل گوناگونی بود که از جملهٔ این عوامل ورود کشتی‌های رومی به اقیانوس هند و دریای احمر، تغییر راه‌های بازرگانی و جایگزین‌شدن راه دریایی به جای راه زمینی یمن به شام، از مسائلی بودند که به تدریج از اهمیت و رونق منطقهٔ مأرب کاسته‌اند.[۳] سرانجام آشفتگی اوضاع حکومت حمیری و بی اعتنایی به وضعیت سد، موجب شکاف برداشتن و ویرانی آن گردید. ویرانی سد نیز منجر به تبدیل اراضی مزروعی به زمین‌های خشک و بی آب و گیاه گردید. مجموعهٔ این عوامل سبب مهاجرت قبیلهٔ ازد از آن منطقه شد.[۴] چراکه هم وضع کشاورزی آن‌ها رو به وخامت نهاد و هم امر تجارت آن‌ها.[۵] بنابراین موضوع شکستن سد که در کتب تاریخی به صورت داستان درآمده است، نقطهٔ تمرکز همهٔ عوامل اقتصادی و اجتماعی گردید و مورّخان عوامل تدریجی مختلف را به یک حادثه منسوب داشته‌اند، و چون از عوامل پنهانی و انگیزه‌های حقیقی این حادثه بی خبر بوده‌اند همه را در این روایت یافته‌اند که «موشی سنگی را که پنجاه مرد قادر به حرکت دادن آن نبودند، جا به جا کرد و این خود موجب فروریختن سد گردید».[۶] بنابراین، پذیرفتن این مسأله که آگاهی یافتن عمرو بن عامر از خرابی قریب الوقوع سد مأرب، علت مهاجرت آنان از یمن بوده است، کاملاً بی‌اساس و غیر منطقی است و به آن‌چه در همان روایات از عظمت تمدن سبایی آمده است، مغایرت دارد. چرا که عاقلانه نیست دولتی با عظمت و سطوت یاد شده هر اندازه که رو به ضعف رفته باشد از ترمیم خرابی یک

---

۱. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، ص ۸۳

۲. شوقی ضیف، تاریخ ادبی عرب العصر الجاهلی، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ش، صص ۶۳ و ۶۴.

۳. غلامحسین مصاحب، دائرة المعارف فارسی مصاحب، انتشارات فرانکلین، بی جا، ۱۳۴۵ش، ج اول، ص ۱۲۵۶. همچنین در مورد عوامل انحطاط تجارت منطقهٔ مأرب ر.ک: احمد امین، پیشین، ص ۱۹. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، ص ۸۳. جرجی زیدان، پیشین، ص ۱۶۸.

۴. عبدالعزیز سالم، پیشین، ص ۸۴

۵. یوسف فضایی، جامعه‌شناسی دینی جاهلیت قبل از اسلام، شرکت نشر کتب علمی و اجتماعی و دینی به همکاری انتشارات شقایق، تهران، ۱۳۶۴ش، ص ۱۵۲.

۶. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، ص ۸۳

سد عاجز باشد.[۱] مستشرقین نیز بر این باروند که ویرانی سد مأرب علت انقراض تمدن یمن نبوده است، بلکه مردم یمن در نتیجهٔ پیش آمدها و عوامل دیگر دچار ضعف و سستی و انحطاط شدند و طبعاً از مراقبت سد مأرب که یکی از وسائل پیشرفت آن‌ها بود غفلت کردند، بدین جهت سد خراب شد. بنابراین، ضعف و انحطاط تمدن یمن مدت‌ها پیش از ویرانی سد آغاز شده بود و ویرانی سد یکی از مظاهر آن بود. در نتیجهٔ همین انحطاط و ضعف بود که بسیاری از مردم آن سرزمین به نقاط شمالی و شرقی عربستان، مهاجرت کردند.[۲] در حالی که سطح زندگی و درجهٔ تمدن اعراب یمن نسبت به اعراب عربستان شمالی متفاوت بود. اعراب یمن به دلیل شرایط طبیعی سرزمین یمن از اعراب حجاز و نجد پیشرفته‌تر بودند. به ویژه این که قبایل یمنی بر خلاف اعراب نواحی داخلی عربستان، پیوسته در گردش نبودند و اگر قبایلی از یمن اقدام به مهاجرت از آن سرزمین نمودند، به علت شرایط استثنایی طبیعی یا اجتماعی بوده است.[۳] همین اختلاف سطح زندگی و شرایط طبیعی سرزمین آن‌ها بود که مهاجرت آنان را شگفت و باور نکردنی جلوه داد و آن را با روایاتی داستانی همراه ساخت.

ب: زمان مهاجرت از یمن

زمان دقیق مهاجرت ازدی‌ها از یمن و پراکندگی آنان بر اساس روایات موجود در منابع چندان مشخص نیست. بر اساس آنچه در این روایات آمده و چنانچه گذشت بیشتر جنبهٔ داستانی دارد، مهاجرت ازدی‌ها همزمان با خرابی قریب الوقوع سد مأرب بوده است. در مورد این نکته که ویرانی سد، خود در چه تاریخی بوده است، مورخان و صاحب نظران، نظرات مختلفی ارائه داده‌اند. حمزهٔ اصفهانی در اشاره به پراکندگی و تفرق قبیلهٔ ازد در زمان عمرو بن عامر، به سیل عرم اشاره می‌کند و آن را به سال ۴۰۰ پیش از اسلام می‌داند.[۴] در کتاب مجمل التواریخ و القصص نیز به همین سال اشاره شده است[۵] و بیرونی سیل عَرِمْ و متفرق شدن اعراب را به سال ۵۰۰ پیش از اسلام می‌داند.[۶] بر اساس تاریخ میلادی، این روایات با قرن سوم و چهارم میلادی مطابقت دارد. برخی از محققین، تاریخ ویرانی سد را در قرن ششم

---

۱. جرجی زیدان، پیشین، ص ۱۶۸.

۲. حسن ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چاپ چهارم، انتشارات جاویدان، بی جا، ۱۳۶۰ش، ج اول، ص ۳۲.

۳. جواد علی، پیشین، ترجمهٔ محمد حسین روحانی، ج اول، ص ۲۷۵.

۴. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، ص ۱۲۰.

۵. مؤلف نامعلوم، مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعرای بهار و به همت محمد رمضانی، چاپخانهٔ خاور، تهران، ۱۳۱۸ ش، ص ۱۷۴.

۶. ابوریحان بیرونی، پیشین، ص ۱۸۱.

میلادی(۵۷۵م) دانسته‌اند.[۱] و عده‌ای دیگر اوائل تاریخ میلادی یا نیمهٔ قرن اول میلادی را زمان تفرق قبائل یمنی و خرابی سد مأرب عنوان کرده‌اند.[۲] با توجه به این که قبیلهٔ خزاعه که از شاخه‌های مهم ازد بود، پیش از قرن چهارم میلادی در مکه بوده‌اند، بنابراین با نظریه‌ای که به ویرانی سد در قرن ششم میلادی اشاره می‌کند، مغایرت دارد. بدین ترتیب، به نظر می‌رسد ویرانی سد مأرب چند بار تکرار شده باشد.[۳] آنچه این مسأله را تأیید می‌کند کتیبه‌هایی است که بر سد مأرب نقش شده[۴] و از هر جهت، نسبت به روایات منابع قابل اعتمادتر است. آن چه محققین از نقوش بر جای مانده بر سَدّ، استنباط کرده‌اند این مطلب است که این سدّ در زمان پادشاه واحدی ساخته نشده بلکه در هر زمانی قسمت هایی به آن اضافه شده و تبدیل به بنای بزرگی شده است. دو اثر مکتوب بر سدّ، حاکی از ویرانی آن در دورهٔ تسلط حبشیان بر یمن است که یکی از آن‌ها متعلق به سال ۵۳۹ میلادی و دیگری سال ۵۶۵ میلادی است که یکی از آن‌ها کتیبهٔ ابرههٔ حبشی است.[۵] فیلیپ حِتّی ویرانی سد در دوران ابرهه را مسبوق به شکستگی دیگری می‌داند که به سال ۴۵۰م در اثر فشار آب رخ داده بود، که ترمیم شد. وی حادثهٔ مربوط به سیل عرم را که قرآن از آن یاد می‌کند پس از سال ۵۴۲ میلادی و پیش از سال ۵۷۰ میلادی می‌داند.[۶]

با وجود اختلافات فراوان و نظرات مختلف در مورد زمان ویرانی این سد و مهاجرت ازدی‌ها از یمن، جمع و تحلیل اطلاعات و ارائهٔ یک تاریخ دقیق برای آن، بسیار دشوار و پیچیده است. اما بر اساس آن چه از روایات بعدی در مورد افتراق و پراکندگی ازدی‌ها پس از مهاجرت به سمت نواحی شمالی به دست می‌آید، به نظر می‌رسد آن دسته نظراتی که به ویرانی سد و مهاجرت ازدی‌ها در حدود قرن اول و دوم میلادی اشاره دارند، صحیح‌تر باشند. چرا که در تحلیل تاریخی روایات مربوط به فرمانروایی عمرو بن عامر و داستان‌های مربوط به آن، با وجود اشاره به حکومت سبائیان و رقابت میان آن و حمیریان، وجود یک پادشاهی محدود و موقت در منطقهٔ مأرب در قرن اول و دوم میلادی نیز، امکان‌پذیر می‌نماید.[۷]

---

1 / *Encyclopadia Britanica, V1, p 1057, "Arabian Religions".*

۲. محمدبن علی الاکوع، پیشین، صص ۳۰۱ و ۴۰۰.

۳. یوسف فضایی، پیشین، ص ۱۳۹.

۴. برای اطلاع از کتیبه‌های مکشوف بر سد مأرب، ر.ک: *Nisar Ahmad FaruQi,op.Cit, pp19-21.*

۵. جرجی زیدان، پیشین، صص ۲۱۵ و ۲۱۶.

۶. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، ص ۸۲

۷. احمد پاکتچی، ازد، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، پیشین، ج ۸ ص ۲۴.

ج: جایگاه‌های تفرق و پراکندگی ازد

بر اساس روایات، ازدی‌ها به همراه عمرو بن عامر، پس از فروش اموالشان از مأرب خارج شده و قدم در راه نهادند تا اینکه در سرزمین‌های قبیلهٔ عک فرود آمدند. اما عکیان از ورود آن‌ها به سرزمین‌شان آشفته خاطر شده و با آن‌ها به ستیز پرداختند. ازدی هاپس از جنگ و گریز عکیان، از سرزمین آن‌هاکوچ کردند.[۱] در سرزمین عک بود که عمرو بن عامر در گذشت و پسرش ثعلبة بن عمرو جانشین او گردید و رهبری و هدایت ازدی‌ها را بدست گرفت.[۲] سپس، همدانی که به اقامت ازدی‌ها در عک و مرگ عمرو بن عامر اشاره نمی‌کند، جریان مهاجرت ازدی‌ها را چنین بیان نموده که آن‌ها مدتی را در مجاورت قبایل خولان و عنس و همدان و سپس در جوار سرزمین‌های قبیلهٔ حمیر گذراندند، ولی این اقامت‌های کوتاه مدت برای آن‌ها به جز افزونی دشواری‌ها حاصلی نداشت. منابع معیشتی این سرزمین‌ها، حتی در صورت رفتار صلح‌جویانه و همراهی و مسالمت این قبایل با آنان، با انبوهی جمعیت و زیادی دام‌های همراه آنان کافی نبود. به همین خاطر، ازدی‌ها به مهاجرت خود ادامه داده تا اینکه در سرزمین تهامه فرود آمدند.[۳] به عقیدهٔ برخی از مورخان، گروه کوچکی از ازدی‌ها پس از مهاجرت از مأرب به سمت نواحی شمالی، در مسیر خود به هنگام عبور از نجران، در آن جا سکنی گزیدند.[۴] عبدالله بن عبدالرحمن ازدی نیز در اشعار خود به افتراق ازد در نجران اشاره می‌کند.[۵] بر اساس منابع نسب‌شناسی، ازدی‌های ساکن نجران از تبار ذُهَل بن عمرو بن عامر بودند که ذهل، وائل نیز نامیده شده است.[۶]

به عقیدهٔ همدانی، مدت زمانی پس از ورود ازدی‌ها به دیار تهامه بود که افتراق اصلی قبیلهٔ ازد آغاز گردید. گروهی از آنان به مکه و اطراف آن، گروهی به سَرَواة، گروهی به سوی عراق و جماعتی به عمان، یمامه و بحرین، حرکت کرده و در آن نواحی اقامت گزیدند. جماعه

---

۱. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، صص ۱۱ و ۱۲. امام أبی الحسن البلاذری، فتوح البلدان، التعلیق علیه رضوان محمد رضوان، دارالکتب العلمیّه، بیروت، ۱۳۹۸، ص ۲۹ و با اندکی تلخیص: یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۰۳

۲. أبی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه، المعارف، حقّقه و قدّم له ثروت عکاشه، الطبعة الثانیة، دارالمعارف، مصر-قاهره، بی تا، ص ۶۴۱.

۳. همدانی، پیشین، صص ۳۲۶ تا ۳۲۸.

۴. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰.

۵. همدانی، پیشین، ص ۳۲۶.

۶. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۲. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۶۸. ابن حزم الاندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۳۱.

بارقی، تفرق ازد و مهاجرت به این نواحی را با سرودن اشعاری بیان نموده است.[۱] ازدی‌های مهاجر به مکه مدتی بعد به دلایلی تصمیم به مهاجرت از مکه گرفتند،[۲] اما گروهی از آنان از همراهی با دیگران امتناع کردند و به همین جهت، خزاعه[۳] نامیده شدند. آن‌ها به ناحیهٔ مَرّالظَهْران فرود آمده و در آن جابود که از دیگر ازدی‌ها جدا گردیدند. انعکاس این جدایی در اشعار بر جای مانده از آن زمان نیز به چشم می‌خورد:

فلمّا هبطنا بَطْنَ مَرٍّ تَـخَزَّعت   خُزاعَة منّا فی خیولٍ کـراکـر

«وقتی به وادی مرالظهران فرود آمدیم، خزاعه به دسته‌ها [با گروه اسبان و سواران] از ما جدا شدند».[۴] به نوشتهٔ ازرقی، خزاعه به مدت سیصد سال عهده‌دار امور کعبه و امیری مکه بودند.[۵]

بر اساس روایات منابع، در ادامهٔ مهاجرت ازدی‌ها از مکه پس از جدایی خزاعه از آنان، که با جنبه‌هایی کاملاً داستانی همراه است، اوس و خزرج به سمت یثرب حرکت کرده و در آن جا سکنی گزیدند.[۶] دربارهٔ سکونت ازدی‌ها در یثرب، روایات سخن از آن دارند که هنگام ورود آنان، حاکمیت در آن دیار با یهودیان بود.[۷] به نوشتهٔ بلاذری ازدی‌ها در ابتدا خارج از شهر اقامت گزیدند و سپس با افزایش تعداد و فزونی قدرتشان، یهود را از شهر برون رانده و خود به آن جا وارد شدند و بدین ترتیب، یهودیان در خارج از شهر اقامت کردند.[۸] همدانی نیز

---

۱. همدانی، پیشین، صص ۳۲۶ تا ۳۲۸.

۲. ر.ک: ازرقی، پیشین، الجزء الاول، ص ۵۴. أبی جعفر محمدبن جریر الطبری، تاریخ الطبری (تاریخ الامم و الملوک)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، الطبعة الثانیة، دارالتراث، بیروت، ۱۳۸۷ ق، الجزء الثانی، ص ۲۵۶. ابن قتیبه، المعارف، ص ۶۴۱.

۳. برای توضیح بیشتر ر.ک: شاخه‌های ازد (همین فصل)، ذیل خزاعه.

۴. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۸۳. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۳۴۶. أبی الحسن علی بن الحسین المسعودی، التنبیه و الاشراف، به تصحیح عبدالله اسماعیل الصّاوی، دارالصّاوی، قاهره، ۱۳۵۷، ص ۲۱۵.

۵. ازرقی، پیشین، الجزءالاول، ص ۶۰. همچنین در مورد انتقال امور مکه از خزاعه به قریش ر.ک: ازرقی، پیشین، الجزءالاول، صص ۶۲ تا ۶۴. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالثانی، صص ۲۵۶ تا ۲۵۸ و با اندکی اختلاف در چگونگی انتقال ر.ک: مسعودی، مروج الذهب، الجزءالاول، ص ۲۶۹.

۶. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۱۱. ازرقی، پیشین، الجزءالاول، ص ۵۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۰۳. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۳۴۶. ابن رسته، پیشین، ص ۷۳. قاضی صاعد اندلسی، التعریف بطبقات الامم، مقدمه و تصحیح و تعلیق غلامرضا جمشید نژاد اوّل، انتشارات هجرت، تهران، ۱۳۷۶ ش، ص ۲۰۹. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الثانی و العشرون، ص ۱۱۵.

۷. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰. ابن رسته، پیشین، ص ۷۴. همدانی، پیشین، ص ۳۲۹.

۸. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰.

با اشاره به قصیدهٔ جماعهٔ بارقی، به غلبهٔ ازدی‌ها بر یهودیان اشاره کرده است.[۱] بنابر نوشتهٔ یعقوبی، منازل اوس و خزرج، پیش از اسلام در قبا بود.[۲] زمانی که اوس و خزرج در مدینه ساکن شدند، اموال و قلاع فراوانی به دست آوردند. در آن زمان آن‌ها با یکدیگر متحد و متفق بودند، اما بعدها جنگ‌های سخت و خونینی در میان آن‌ها برخاست. این اختلاف‌ها تا زمان مهاجرت رسول‌خداﷺ به مدینه ادامه داشت.[۳] از این زمان بود که اختلافات خود را کنار گذاشته و با پناه دادن و یاری رسول‌خداﷺ، انصار نامیده شدند.

گسترده‌ترین مهاجرت ازدی‌ها به سوی سرزمین‌های سراة بوده است. سراة، سلسله ارتفاعات میان تهامه و نجداست که از سرزمین یمن به سمت شام امتداد می‌یابد. این ارتفاعات خود به چند قسمت تقسیم می‌شود که مجموع آن‌ها را سَرَواة می‌گویند.[۴] ازدی‌های ساکن سراة، به ازدسراة شهرت یافتند. بدین ترتیب یکی از تقسیمات اصلی قبیلهٔ ازد را پس از مهاجرت از یمن تشکیل دادند که در صفحات بعدی به توضیح بیشتر آن خواهیم پرداخت.

در روایات مربوط به مهاجرت ازد به عراق، به مهاجرت گروه بزرگی از ازد سراة به رهبری مالک بن فهم دوسی سخن به میان آمده است.[۵] بدین ترتیب ازدی‌های مهاجر به عراق را از تیرهٔ دوس می‌دانند.[۶] زمان مهاجرت آنان به سوی عراق بر اساس تصریح منابع در دورهٔ «ملوک الطوایفی اشکانیان»[۷] و یا «دورهٔ فترت»،[۸] بوده است. سرزمین عراق به دلیل ضعف حکام آن جا، به ویژه در دورهٔ فترت میان انحطاط و سقوط اشکانیان و روی کار آمدن ساسانیان به عنوان هدف و مقصد مهاجرت اعراب در آمد و جنگ‌های داخلی نیز فرصت

---

۱. همدانی، پیشین، ص ۳۲۹.

۲. یعقوبی، البلدان، ص ۷۷.

۳. ابن رسته، پیشین، صص ۷۴ـ۷۵. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰.

۴. یاقوت حموی، معجم البلدان، الجزء الثالث، صص ۲۰۴ و ۲۰۵.

۵. در مورد مهاجرت مالک بن فهم به عراق ر.ک: ابن قتیبه، المعارف، ص ۶۴۵. بیرونی، پیشین، ص ۱۸۳. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۲۸۸. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، ص ۹۹. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۰۸.

۶. همدانی، پیشین، ص ۳۳۰.

۷. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الاول، ص ۶۰۹. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۰۸. بیرونی، پیشین، ص ۱۸۳. ابوعلی مسکویه رازی، تجارت الامم، ترجمه ابوالقاسم امامی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۹ش، ج اول، ص ۱۰۳.

۸. مطهربن طاهر مقدسی، آفرینش و تاریخ، مقدمه و ترجمه و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، نشر آگه، تهران، ۱۳۷۴ ش، مجلد اول تا سوم، ص ۵۳۷.

مناسبی را برای مهاجرت آنان فراهم ساخت.[۱] بر اساس روایات، نفوذ ازدی‌ها در عراق به سمت حیره، بحرین و عمان نیز گسترش یافت،بدین ترتیب که پس از مالک بن فهم فرزندش جذیمة بن مالک ابرش، فرمانروایی ازدی‌های عراق را به دست گرفت.[۲] وی مدتی طولانی بر مناطق تحت نفوذ ازدی‌ها در عراق حکومت کرد و بنابر نوشتهٔ طبری، قلمرو جذیمه مابین حیره و انبار، بقه، هیت و اطراف آن، عین التمر حدود دشت تا غُمیر و قطقطانه و خفیّه و مجاور آن بود و خراج این نواحی به او پرداخت می‌شد.[۳] پس از مرگ جذیمه که فرزند ذکوری نداشت خواهرزاده‌اش، عمروبن عدی بن نصر بن ربیعه لخمی، به جای او نشست. وی نخستین پادشاه لخمی بود که در حیره اقامت گزید و آن جا را پایتخت و مقر پادشاهی خویش نمود.[۴] حیره به ویژه در سده‌های پنجم و ششم میلادی، موقعیت خاصی یافت. این سرزمین عربی که موقفی میانی و حایل داشت با قراردادن نیروی جنگی خویش در اختیار شاهان، تکیه گاهی برای دولت ساسانی به شمار می‌رفت.[۵] بنابراین، لخمیان حیره دست نشاندهٔ ساسانیان گردیده، فرمانبردار و خراجگزار آنان شدند.[۶] بدین ترتیب، سرنوشت سلسلهٔ مشهور آل لخم در حیره با سرنوشت ازدی‌های مهاجر به عراق، مرتبط بوده و در واقع، لخمیان ادامه دهندهٔ فرمانروایی ازد بر حیره بودند.

در ادامهٔ جریان مهاجرت ازدی‌ها، گروهی از آن‌ها به بحرین رفته و در آن جا سکنی گزیدند. طبری به مهاجرت ازد به بحرین اشاره کرده و آن را به روزگار عمران بن عمرو می‌داند که به همراه باقی ماندهٔ بنی عامر به بحرین فرود آمدند.[۷] یعقوبی این مهاجرت را پس

---

۱. عبدالعزیز سالم، پیشین، ص ۱۷۴.

۲. ابن قتیبه، المعارف، ص ۶۴۵. مقدسی، آفرینش و تاریخ، مجلد اول تاسوم، ص ۵۳۷. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۲۸۸. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، ص ۱۰۰. أبی حنیفه دینوری، پیشین، ص ۵۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۰۸. ابن مسکویه، پیشین، ج اول، ص ۱۰۳. طبری اشاره می‌کندکه پس از مالک بن فهم، برادرش عمرو بن فهم به فرمانروایی رسید و پس از عمرو، جذیمة ابرش بن مالک بن فهم فرمانروا شد. ر.ک: محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الاول، ص ۶۱۳. علت نامگذاری او به ابرش به دلیل ابتلای او به بیماری برص بود و به همین خاطر، اعراب به جای اَبْرَص، او را اَبْرش می‌خواندند. ر.ک: ابن درید، جمهرة اللغة، الجزء الاول، ص ۲۵۷.

۳. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الاول، ص ۶۱۳. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، ص ۱۰۰.

۴. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الاول، ص ۶۲۷. ابن درید، الاشتقاق، ص ۳۷۸. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، ص ۱۰۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالاول، ص ۲۰۹. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۲۸۸.

۵. ن.و پیگولوسکایا، اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران، ترجمهٔ عنایت الله رضا، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲ش، ص ۱۴۳.

۶. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۱۱. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الاول، ص ۶۲۸.

۷. همان، ص ۶۰۹.

از مرگ مالک بن فهم می‌داند که جماعتی از تیره‌های ازد، از جمله بارق، غالب، یشکربن قیس بن صعب بن دهمان و قومی از عامر و حواله به عمان رفته و سپس از آن جا در بحرین و هجر پراکنده شدند.[۱] در مورد چگونگی مهاجرت به بحرین، باجر بر اساس تحلیل روایات بر این باور است که این مهاجرت در حدود سال ۱۹۰ میلادی و به رهبری مالک بن فهم صورت گرفته است.[۲] گذشته از روایات مربوط به مهاجرت ازدی‌ها به بحرین که به صورت مختصر اشاره شده، روایات متعددی به مهاجرت گستردهٔ ازدی‌ها به عمان اشاره دارند و از آن‌ها با عنوان ازد عمان یاد کرده‌اند. ازد عمان یکی دیگر از تقسیمات اصلی ازد می‌باشد.

در پایان این مبحث لازم است به یکی دیگر از جایگاه‌های تفرق ازد اشاره کنیم که ازدی‌های مهاجر به آن جا در همراهی با امپراطوری روم، نقطهٔ مقابل لخمیان حیره و امپراطوری ساسانی گردیدند. آن سرزمین، شام بود و ازدی‌های مهاجر به آن جا به ازدغَسّان شهرت داشتند.[۳]

۴. تقسیمات اصلی ازد

جریان مهاجرت از یمن و سپس پراکندگی آن‌ها در نواحی مختلف سبب گردید تا اخباریان، جدای از تقسیمات نسب‌شناسی که شامل شاخه‌ها و تیره‌های مختلف قبیله‌ای است، آن‌ها را به چند دستهٔ اصلی تقسیم نمایند. این تقسیم بندی‌ها آن چنان اهمیتی یافت که بر اساس روایات بر جای مانده در منابع، به تدریج بر تقسیمات نسبت‌شناسی این قبیله در اولویت قرار گرفت. به طوری که در سخن از قبیلهٔ ازد برای معرفی و شناختی بهتر، به جای ذکر شاخه‌ها و تیره‌های آن، به ذکر تقسیمات اصلی آن بسنده کرده‌اند. ذکر این مطلب ضروری است که در برخی از منابع، این قبیله را به چهار قسمت اصلی به صورت: ازد شنؤة، ازد سراة، ازدغسان و ازد عمان تقسیم بندی نموده‌اند،[۴] ولی در پاره‌ای دیگر از منابع، ازدغسان را در تقسیم‌بندی خود وارد نکرده و به آن توجهی نداشته‌اند.[۵] از آن جا که غسانیان شام که در تاریخ

---

۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۰۴.

2 / ***Salil Ibn Razik, History Imams and seyyids of Oman, Translated and Edited George Percy Badger, New York, pp VI-VII.***

۳. در مورد مهاجرت ازد به شام ر.ک: همدانی، پیشین، ص ۳۳۰. قاضی صاعد اندلسی، پیشین، ص ۲۱۰. قاسم بن سلام، پیشین، ص ۲۹۵. ابن قتیبه، المعارف، ص ۶۴۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۰۴. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، ص ۱۱۹. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۲۹۷.

۴. یاقوت حموی، معجم البلدان، الجزء الثالث، صص ۳۶۸ و ۳۶۹. عمر رضا کحّاله، پیشین، الجزء الاول، صص ۱۵ و ۱۶.

۵. أبی عباس أحمد القلقشندی، صبح الاعشی، دارالکتب الخدیویه بالمطبعة الامیریه، قاهره، ۱۳۳۱ ق،

آن زمان نقش مهمی داشته و حکومتی نسبتاً طولانی در آن دیار بر پا کرده، از مهاجران قبیلهٔ ازد بودند، بنابراین بررسی آن در تقسیمات اصلی این قبیله ضروری به نظر می‌رسد.

الف: ازد سراة

در صفحات قبل اشاره شد که گروهی از ازدی‌ها در جریان مهاجرت خود به سرزمین سراة آمده و در آن جا سکنی گزیدند. به همین جهت، ازد سراة نامیده شدند. همدانی، ازدی‌های مهاجر به سراة را گروه‌هایی چون: حجر بن هنو، لهب، ناه، غامد، گروه هایی از دوس، شکر، بارق، حاء، علی بن عثمان، نمر، حوالة، ثمالة، سلامان، بقوم، شمران و عمرو می‌داند.[۱] وی در توضیحات خود، دربیان سکونت هر کدام از تیره‌های مذکور، به سراة خاص آنان اشاره می‌کند.[۲] بدین ترتیب سرزمین سراة، خود به چند ناحیه تقسیم‌بندی گردیده که مجموع آن‌ها به سَرَواة شهرت یافت.

بر اساس روایات، چنین به نظر می‌رسد که عمدهٔ مهاجرت ازدی‌ها به نواحی عراق، عمان و بحرین پس از سکونت آنان در سرواة و به دلیل منازعات داخلی و فشار ناشی از قبایل همسایه بوده است، تا جایی که ادامهٔ زندگی در آن نواحی برای ازدی‌ها مقدور نبوده و ناگزیر به مهاجرت شده‌اند. در تأیید این تحلیل می‌توان به منازعات ناشی از تلاش ثقیف برای غلبه بر طائف و درگیری میان احلاف و بنی مالک،[۳] و همچنین دادخواهی ظَبْیان مرادی از ازدی‌ها ساکن طائف نزد رسول خداﷺ به دلیل درگیری و منازعات قبایل همسایه،[۴] مهاجرت خثعم و بجیله از سراة جنوبی و افتراق آنان[۵] اشاره کرد که به نظر می‌رسد آن‌ها نیز به دلیل فشارهای مختلف، همانند ازدی‌ها ناگزیر به مهاجرت از آن نواحی شده‌اند.

ب: ازد شنؤة

در منابع، علت نام گذاری ازدی‌ها به این عنوان، متفاوت بیان گردیده است. ابن هشام واژهٔ شنؤة را یک نام شخصی پنداشته و آن را با نام عبدالله بن کعب به عبدالله بن مالک بن نضر بن ازد بن غوث، نسبت می‌دهد. وی این واژه را مشتق از لغت «شَنان» به معنای بغض و دشمنی

الجزء الاول، ص ۳۱۹. زرکلی، پیشین، الجزءالاول،ص ۲۹۰. احمد پاکتچی، ازد، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، پیشین، ج ۸، ص ۲۳.

۱. همدانی، پیشین، ص ۳۳۰. همچنین با اندکی تغییر: قاضی صاعد اندلسی، پیشین، صص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۲. همدانی، پیشین، صص ۱۳۰ و ۱۳۱.

۳. عزالدین أبی الحسن علی بن أبی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی (ابن اثیر)، الکامل فی التاریخ، دارصادر ـ داربیروت، بیروت، ۱۳۸۵ ق، الجزء الاول، صص ۶۸۴ و ۶۸۶.

۴. همدانی، پیشین، صص ۳۳۰ و ۳۳۱.

۵. قلقشندی، صبح الاعشی، الاجزء الاول، صص ۳۲۹ و ۳۳۰.

دانسته و علت انتساب آن را به این شخص، وجود دشمنی و اختلاف میان آنان می‌داند.[۱] عدهٔ دیگری از لغت شناسان نیز واژهٔ شنؤة را بر وزن فَعُولة و به معنای بغض و دشمنی می‌دانند و در توضیح این معنا بیت شعری بدین مضمون بیان نموده‌اند:

نحنُ قریش، و هم شنؤة بنا قریش ختم النبوّة[۲]

پاره‌ای دیگر از منابع، شنؤة را نام مکانی دانسته که گروهی از ازدی‌ها در آن جا به سر می‌بردند.[۳] و حتی آن را نام یکی از مخلاف‌های یمن دانسته‌اند.[۴]

با توجه به اشارات یعقوبی وابوالفرج اصفهانی در مورد مهاجرت ازد شنؤة به سراة،[۵] به نظر می‌رسد مقصود از ازد شنؤة در منابع، همان ازد سراة باشد که به ویژه با کاهش نفوذ ازدی‌ها در سراة و پراکندگی از آن جا به تدریج، ازد سراة به ازد شنؤة تغییر نام داد.

ج: ازد عمان

با آغاز مهاجرت ازدی‌ها در پی خروج عمرو بن عامر از مأرب، که بنابر تخمین باجر بر پایهٔ روایات موجود، در حدود سال ۱۲۰ میلادی صورت گرفت، گروهی از تیرهٔ بنی نصر ازد، روی به عمان نهادند و پس از آن به عنوان ازد عمان شناخته شدند.[۶] آن‌ها تا نواحی شِحر و رَیسوت و نیز تا اطراف سرزمین فارس پیش رفتند.[۷] هفتاد سال بعد، شاخهٔ دیگری از ازدی‌ها تحت رهبری مالک بن فهم، در بحرین سکنی گزیدند.[۸] از جریان واژگون مهاجرت آنان به

---

۱. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۸۴.

۲. أبی الفضل جمال الدین محمد بن مکرم بن منظور الافریقی المصری، لسان العرب، دارصادر، بیروت، ۱۴۱۰ ق، المجلد اوّل، صص ۱۰۲ و ۱۰۳. اسماعیل بن حمّاد الجوهری، الصّحاح (تاج اللغة و صحاح العربیّه)، تحقیق احمد عبدالغفور عطّار، الطبعة الرابعة، دارالعلم للملایین، بیروت، ۱۹۹۰م، الجزء الاول، صص ۵۷ و ۵۸. السید محمد مرتضی الحسینی الزّبیدی، تاج‌العروس، تحقیق عبدالسّتار احمد فرّاج، دارالهدایة، بیروت، ۱۳۸۵ ق، الجزءالاول، صص ۲۸۸تا ۲۹۰. أبی القاسم محمود بن عمر الزمخشری، اساس البلاغة، به تحقیق عبدالرحیم محمود عرّف به أمین الخولی، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، بی تا، ص ۲۴۲.

۳. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الثالث، ص ۳۲۰.

۴. یاقوت حموی، معجم البلدان، الجزء الثالث، ص ۳۶۸. ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمهٔ علینقی منزوی، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۱ش، ص ۱۲۷. ابن خردادبه، مسالک و ممالک، ترجمهٔ سعید خاکرند با مقدمه‌ای از آندره میکل، مؤسسه مطالعات و انتشارات تاریخی میراث ملل با همکاری مؤسسه فرهنگی حنفاء، تهران، ۱۳۷۱ش، ص ۱۳۵.

۵. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۰۴. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الثانی و العشرون، ص ۱۱۵.

6 / Salil Iban Razik (Translated G.P Badger), pp VI-VII.

۷. همدانی، پیشین، ص ۳۳۰.

8 / Salil Iban Razik (Translated G.P Badger), p VII.

سمت بحرین، چنین به نظر می‌رسد که آن‌ها پس از انبوهی جمعیتشان در عمان، بـه سـوی بحرین آمده و در آن جا سکنی گزیده‌اند.[1] اگر چه آن‌ها اولین گروه تثبیت شده و مسنجمی بودند که از راه زمینی جنوبی وارد عمان شدند،[2] اما به روزگاری قبل از ورود آنان به عمان، گروه‌هایی از دیگر طوایف اعراب جنوبی نیز تحت تابعیت فرمانروایی از سوی ایران در آنجا زندگی می‌کردند.[3] به دنبال مهاجرت ازدی‌ها به عمان، گروه‌هایی ازدیگر قبایل نـیز بـه آن سرزمین مهاجرت کردند از جمله می‌توان به قبیلهٔ طی اشاره کرد که در حدود سال ۲۵۰م یمن را ترک کرده و سپس طوایفی از آن به عمان مهاجرت کردند.[4] بدین ترتیب جریان سکونت اصلی پدید آمد.

همهٔ گروه‌هایی که وارد عمان شدند در حواشی سکونت اصلی مالک بن فهم بودند. نفوذ ازدی‌ها تا کوهستان‌های شمالی عمان نیز می‌رسید. سپس گروه‌های دیگری از ازد شنؤة در اواخر قرن چهارم میلادی از سمت یمامه و بحرین وارد عمان شدند. این مهاجران تازه وارد، گروه‌هایی از تیرهٔ یَحْمَد، مُعاول از بنوشمس و حُدّان بودند که رشته کوه‌های مرکزی را بـه سمت شمال تصرف کردند. رهبری این موج مـهاجرت جـدید در دست طـایفهٔ مـعاول از بنوشمس بود. موقعیت آنان زمانی که انوشیروان به تثبیت قدرت خود در عمان پـرداخت، مشخص گردید. بدین ترتیب، عمان به دو قطب تقسیم شد. قسمتی که تحت ادارهٔ مسـتقیم ایران قرار داشت و قسمتی دیگر که اگر چه اعـراب در آن تـا درجـه‌ای از اسـتقلال داخـلی برخوردار بودند اما به صورت غیر مستقیم تحت کنترل دولت ایران بود. گذشته از ازدی‌ها که از میان آن‌ها خاندان جُلَندی از استقلال داخلی و نفوذ فراوانی برخوردار بودند و هـمچنین بنوشمس، کِنده نیز در قسمت دیگری مستقر بود.[5]

به طور کلی، ازدی‌های مهاجر به عمان را مـی‌توان از تـیره‌های یـحمد، حـدّان، مـالک، حارث، عتیک و جُدَید دانست.[6] آن چه در تاریخ باستانی عمان در ارتباط با ایران و حکومت ساسانی اهمیت دارد، نفوذ گستردهٔ ازدی‌ها در آن سرزمین بود که به تدریج توجه ساسانیان را به خود جلب نمود و در مبحث جداگانه‌ای از این رساله بـه تـوضیح بـیشتر آن خـواهـیم پرداخت.

---

1 / *John C.Wilkinson, The Imamate Tradition of Oman, Cambridge University press, London, 1987, p 76.*

2 / *Ibid, p 75.*

3 / *Ibid, p VI.*

4 / *Salil Ibn Razik(Translated G.P Badger), p VIII.*

5 / *John C.Wilkinson, pp 77-78.*

۶. همدانی، پیشین، ص ۳۳۰. همچنین با اندکی تفاوت ر.ک: قاضی صاعد اندلسی، پیشین، ص ۲۰۹.

د: ازد غسّان

پس از مهاجرت ازدی‌ها از مأرب، بنو مازن بن ازد در کنار آبی که غسّان نام داشت فرود آمدند. به همین واسطه به دلیل استفاده از آن آب در مدت اقامتشان در آن، به غسّان منسوب شده و غسّانی نامیده شدند.[۱] لازم به ذکر است که از میان بنی‌مازن بن ازد، عمران، وائل، أبوحارثه به دلیل عدم همراهی با دیگران در اقامت و استفاده از آن آب، ملقب به غسّانی نبودند.[۲] در عوض اوس و خزرج فرزندان حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیاء، جفنة بن عمرو مزیقیاء، حارث، عوف، کعب و مالک از فرزندان عمرو مزیقیا و فرزندان حارثة بن ثعلبة بن امرو القیس بن مازن بود ازد، غسّانی نامیده شدند.[۳]

حسّان بن ثابت انصاری در مورد انتساب اوس و خزرج به غسان چنین سروده است:

إمـا سأَلْتِ فَـإنا مَـعْشَرٌ نُـجُبٌ الأزد نسبتنا و المـاء غسّـان[۴]

عنوان ازدغسّان، قبل از این که یادآوری علت این انتساب باشد، با نام سلسلهٔ غسانیان شام که نقش مهمی در تاریخ مبارزات امپراطوری روم و ساسانی ایفاء نموده‌اند پیوند خورده است. چگونگی مهاجرت آنان به شام به زمان مهاجرت ازدی‌ها بر می‌گردد که در جریان این مهاجرت‌ها، گروهی از غسانیان از تیرهٔ محرِّق و جَفْنة فرزندان عمرو بن عامر به شام مهاجرت کردند و به آل محرِّق و آل جفنة شهرت یافتند.[۵] بر اساس اخبار موجود در منابع، این مهاجران پس از ورود به شام، از امپراطور روم اجازهٔ اقامت گرفته و در کنار قبیلهٔ سلیح ساکن شدند. پس از مدتی کشمکش و درگیری خواستار صلح شدند و سرانجام، امپراطور روم فرمانروایی آنان را بر قسمتی از سرزمین شام تأیید کرد.[۶] به تدریج غسانیان در نظر

---

۱. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۳. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، صص ۸ و ۹. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۳۵. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۳۴۷. در مورد مکان آب غسّان، ابن هشام آن را آبی می‌داند که سد مأرب یمن بر آن بوده و مکان آن را در ناحیهٔ مشلّل نزدیک جُحفه ذکر کرده است: ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، صص ۸ و ۹. همچنین گفته شده که این آب در یمن در محلی بین زبید و رِمَع قرار داشته است. ر.ک: یاقوت حموی، معجم البلدان، الجزء الرابع، ص ۲۰۳ و قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۳.

۲. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۶۸.

۳. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۳۴۷. همچنین در مورد اوس و خزرج و انتساب آن‌ها به ازد غسان ر.ک: ابن کلبی، جمهرة النسب، الجزء الثانی، ص ۲۷۰. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۸.

۴. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۹. قاسم بن سلّام، پیشین، صص ۲۶۷ و ۲۶۸.

۵. همدانی، پیشین، ص ۳۳۰. قاضی صاعد اندلسی، پیشین، ص ۲۱۰.

۶. أبی جعفر محمد بن حبیب، المحبّر، روایة أبی سعید الحسن بن الحسین السکّری و تصحیح ایلزه لیختن شتیتر، منشورات المکتب التجاری، بیروت، بی تا، صص ۳۷۱ و ۳۷۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء

امپراطوری روم از جایگاه ویژه‌ای برخوردار شده و نقطهٔ مقابل لخمیان حیره در مبارزه با حکومت ساسانی گردیدند.

۵. تفرق ازد، افسانه یا واقعیت:

فروپاشی سد مأرب، روایات داستانی منابع در مورد چگونگی ویرانی آن و تفسیرهای مختلف تاریخی که مملو از مبالغه، گزافه گویی و خرافات بود، سبب گردید تا هر آن چه در ارتباط با این ویرانی به دنبال آن انحطاط تمدن سبایی گفته می‌شد، افسانه و حکایتی دور از واقعیت تلقی گردد. تا جایی که تفرق و پراکندگی قبایل سبایی ضرب المثلی مشهور گردید: «ذهبوا أیدی سبا یا تفرّقوا أیدی سبا»[1] و در اشعار بر جای مانده نیز انعکاس آن به وضوح دیده می‌شود.[2] حتی در دوران‌های پس از اسلام نیز نمودی از عدم وحدت و جدایی تلقی می‌شد. به طوری که امام علی‌علیه‌السلام نیز در خطبه‌ای به یاران خود، آنان را به دلیل پراکندگی و عدم همراهی با خود به «متفرّقین أیادی سبا» تشبیه نمودند.[3]

گذشته از انعکاس این تفرق به حیطهٔ شعر و ضرب المثل، که رنگی اسطوره‌ای و غیر واقعی به آن می‌داد، روایات دیگری در منابع این مسئله را قابل تأمل و بررسی بیشتر می‌ساخت. از جمله می‌توان به روایت مسعودی در مورد مبدأ تاریخ پیش از ظهور اسلام اشاره کرد. وی در توضیح این مطلب که اعراب قبل از اسلام مبدأ تاریخ بسیاری داشتند به سیل عرم اشاره کرده و می‌نویسد: «سال سیل عرم را که خداوند در قرآن از آن یاد کرده و مهاجرت عمروبن مزیقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة غطریف بن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد را که سرور غسان و ازد بود، از مأرب ونیز مهاجرت کهلان و حمیر را که در نقاط مختلف پراکنده شدند مبدأ تاریخ کردند.»[4] مهمترین و اصلی‌ترین منبعی که واقعی بودن این

الاول، صص ۲۰۶ و ۲۰۷. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، صص ۱۱۹ و ۱۲۰. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، صص ۲۹۷ و ۲۹۸، ابن قتیبه،المعارف، ص ۶۴۱.

۱. أبی الفضل أحمد بن محمد بن أحمد بن ابراهیم المیدانی، مجمع الامثال، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، الطبعة الثانیه، دارالجیل، بیروت، ۱۴۰۷ ق، الجزء الثانی، ص ۴. سید محمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، چاپ دوم، نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی با همکاری مرکز نشر فرهنگی رجاء، بی جا، ۱۳۶۶ ش، ج ۱۶، ص ۵۷۲. محمدبن علی الاکوع، پیشین، ص ۲۹۹.

۲. ر.ک: حسن بن هانی(أبی نواس)، دیوان أبی نواس، حققه و ضبط و شرحه احمد عبدالمجید الغزالی،دارالکتاب العربی، بیروت، ۱۴۱۲ ق، ص ۳.

۳. نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، چاپ نوزدهم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹، خطبهٔ ۹۷، ص ۸۹

۴. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۱۷۳.

مسأله را تایید می‌کرد، قرآن بود که نه تنها بهترین توضیح را پیرامون این مسأله داده، بلکه حتی نام سوره‌ای در آن به نام «سبأ» اختصاص به قوم سبأ و پراکندگی آنان داشت و می‌توانست تمامی ابهامات را در مورد آن برطرف سازد. اگر چه بسیاری از علما و مورخین با استناد به آیات قرآن، واقعیت این مسأله را تأیید کردند،[۱] اما هنوز این مسأله برای برخی از محققین غیر مسلمان مبهم و غیرواقعی است. تا جایی که بر تمام روایات مربوط به کوچیدن و مهاجرت قبایل یمنی به سمت شمال، خط بطلان کشیده و انتساب آن قبایل به یمن را افسانه و خرافه‌ای بیش نمی‌دانند.[۲] پای فشاری آنان در ردّ این مسأله و افسانه و غیر واقعی پنداشتن آن، ناشی از اختلاف شرایط طبیعی و در نتیجه سطح زندگی مردم یمن بود که پیش از این نیز در بیان علل مهاجرت از یمن به آن اشاره کردیم. یمن، سرزمینی بود با آب و هوایی مساعد، دره‌های سرسبز، آبِ در دسترس، معادن و جنگل‌های طبیعی که مجموع این عوامل شرایط مناسبی را برای زندگی در آن سرزمین فراهم می‌ساخت. همین عوامل سبب شده بود تا اعراب یمن از حیث تمدن نسبت به اعراف حجاز، نجد و به طور کلی عربستان شمالی پیشرفته‌تر باشند.[۳] بدین سان پذیرفتن این مسأله تا اندازه‌ای دشوار بود که عده‌ای تنها به دلایلی واهی و افسانه وار، محیطی این چنین را رها کرده و به نقاطی که از هر حیث در شرایط پست‌تری نسبت به سطح زندگی آنان قرار داشت، وارد شوند.

از آن جاکه تفرق و پراکندگی ازد شاخص‌ترین نمود مهاجرت قبایل سبایی بود، به تدریج در اذهان عامه، روایات مربوط به پراکندگی ازد نیز به دو راهی شک و تردید افسانه یا واقعیت کشیده شد و توجه دانشمندان را به خود جلب نمود، تا جایی که برخی از آنان کتاب‌هایی در این زمینه تألیف کردند. از جمله می‌توان به کتاب «تفرق ازد» نوشتهٔ هشام کلبی،[۴] و کتابی با عنوان «رأیات الازد» نوشتهٔ عبدالعزیز بن یحیی بن أحمد بن عیسی جلودی ازدی بصری،[۵] اشاره کرد. که اگر چه جز نام آن‌ها چیزی باقی نمانده ولی خود بیانگر اهمیت این موضوع در نظر علمای اسلامی است. همچنین این مسأله توجه برخی از شعرا را نیز به خود جلب نمود که از جمله می‌توان به اشعار عبدالله بن عبدالرحمن ازدی و جماعه بارقی در مورد افتراق

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۹. ابن رسته، پیشین، صص ۱۳۲ و ۱۳۳.
۲. جواد علی، پیشین، ترجمه محمد حسین روحانی، ج اول، ص ۳۹۰.
۳. همان، ص ۲۷۵.
۴. محمد بن اسحاق بن ندیم، الفهرست، ترجمهٔ م. رضا تجدد، انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا، بی جا، ۱۳۴۳ش، ص ۱۶۲.
۵. أبی العباس أحمد بن علی النجاشی الأسدی الکوفی، رجال النجاشی، تحقیق محمدجواد النائینی، دارالأضواء، بیروت، ۱۴۰۸ق، الجزء الثانی، ص ۵۸.

ازد، اشاره کرد که همدانی این اشعار را در کتاب خود بیان کرده است.[1]

٦. ازد و روابط قبیله‌ای

الف: اختلاف و منازعه

از همان ابتدای مهاجرت ازد از مأرب،اختلافات و درگیری‌هایی میان آنان و قبایل دیگر بر سر اقامت در یک محل یا استفاده از منابع معیشتی که قبایل دیگر نسبت به آن‌ها احساس تملک داشتند، اجتناب‌ناپذیر بود. بعد از آن نیز پراکندگی آنان در نواحی مختلف عربستان تا ظهور اسلام، همواره با جنگ‌ها و منازعاتی همراه بوده است که نه تنها به دشمنی و اختلاف شدید میان آنان با قبایل عدنانی، بلکه با دیگر قبایل یمنی و حتی بین شاخه‌های ازد انجامید. برخی از محققین علت عمدهٔ این دشمنی‌ها و منازعات میان عرب یمانی و عدنانی را ناشی از اختلاف میان زندگی بیابانگردی و شهرنشینی می‌دانند و معتقدند دشمنی میان آن‌ها حتی پس از اسلام نیز به صورت تفاخر و مباهات در انتساب به رسول خداﷺ جلوه‌گر بود.[2] آن‌ها عرب یمانی را نسبت به عرب‌های ساکن حجاز و نجد پیشرفته‌تر می‌دانند و معتقدند که نوع زندگی آنان با اعراب نجد و حجاز تفاوت زیادی داشته است.[3] این امر منجر به عصبیت شدید قبیله‌ای گردید که تا پایان دورهٔ اموی به شدت ادامه یافت و حتی نقش مهمی در انحطاط و سرانجام، سقوط امویان داشت.

از روابط خصمانه میان ازد با دیگر قبایل عرب و ساکنان شبه جزیره عربستان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

نبرد میان ازدی‌ها با قبیلهٔ عک که به دنبال اقامت کوتاه مدت آنان در سرزمین عک پس از مهاجرت از مأرب صورت گرفت. اگر چه بر پایهٔ روایت ابن قتیبه، اقامت ازدی‌ها در آن سرزمین در ابتدای ورودشان با رضایت قوم عک همراه بوده است و «سَملقه» رئیس قبیلهٔ عک که ابن قتیبه او را پادشاه عکیان می‌خواند، در پی درخواست ازدی‌ها برای اقامت در سرزمینشان به آن‌ها اجازه سکونت داد، اما اندکی بعد «سملقه» به قتل رسید و عکیان به فردی از قبیلهٔ ازد مشکوک شدند. همین امر سبب وقوع جنگ میان آن‌ها و مهاجرت ازد از آن سرزمین گردید.[4]

نفوذ ازدی‌ها که به دنبال اقامت آنان در تهامه تا شمال تهامه و به ویژه شهر مکه گسترش

---

۱. همدانی، پیشین، صص ۳۲۶تا۳۲۸.

۲. احمد امین، پیشین، ص ۱۹.

۳. جوادعلی، پیشین، ترجمه محمد حسین روحانی، ج اول، ص ۲۷۵.

۴. ابن قتیبه، المعارف، ص ۶۴۱.

یافته بود موجب درگیری میان آنان با قبیلهٔ جرهم گردید. در آن زمان، قبیلهٔ جرهم بر شهر مکه مسلط بوده، و امور کعبه را در دست داشتند. ثعلبة بن عمرو بن عامر که رهبری ازدی‌های مهاجر را به عهده داشت در پی پیامی به جرهمیان از آنان اجازهٔ اقامت خواست اما جرهمیان به شدت با این درخواست، مخالفت نمودند. سرانجام، به دنبال تصمیم ثعلبه بر اقامت در مکه و پیام تهدیدآمیز او، دو گروه آمادهٔ نبرد شدند. در این جنگ جرهمیان شکست خوردند[1] و ثعلبه و ازدی‌های همراه وی مجبور به خروج از مکه شدند. اما عده‌ایی از آنان که خزاعه نام گرفتند از همراهی با دیگر ازدی‌ها، امتناع کردند. ابن هشام در توضیح چگونگی به دست گرفتن امور کعبه به وسیله خزاعه، به وضعیت مضر اشاره می‌کند که به دلیل نسبت خویشاوندی با جرهمیان، اعتراضی به تسلط آنان بر امور مکه نداشتند. روزگار بر این منوال بود تا این که تعداد اعراب مضری در مکه به اندازه‌ای زیاد شد که این شهر گنجایش آنان را نداشت. به همین جهت، اقوامی از آن‌ها ناگزیر در اطراف آن دیار، ساکن شدند. به دنبال جور و فساد و بی عدالتی قبیلهٔ جرهم، بنوبکربن عبدمناة بن کنانة از اعراب مضری و طایفهٔ غبشان از خزاعه تصمیم به جنگ با جرهمیان گرفتند و به دنبال آن بر جرهمیان غلبه یافته و آن‌ها را از مکه بیرون راندند. از این زمان و با تسلط خزاعه بر مکه، این شهر، النّاسّة و بکّة نامیده شد.[2] همچنین روایت شده که به محل کعبه و حرم، بکّه و بقیهٔ شهر مکّه نامیده می‌شد. علت این نامگذاری به این جهت بود که گردن‌های جباران برای دفع مزاحمت در طواف شکسته می‌شد.[3] بدین ترتیب، طایفهٔ غبشان از خزاعه بر مکه و امور کعبه مسلط شدند و اولین کسی از آنان که در راس امور قرار گرفت، عمروبن حرث غبشانی بود.[4] مسعودی اولین کس از خزاعه را که تولیت خانهٔ کعبه را بر عهده گرفت، عمرو بن لُحّی می‌داند که دین ابراهیم را تغییر داد و مردم را به پرستش بت‌ها برانگیخت.[5]

بدین ترتیب، امور کعبه همچنان در دست خزاعیان بود و این در حالی بود که بنی مضر، به ویژه قریش پراکنده بوده و در شرایطی نبودند که مانع به دست گرفتن امور توسط خزاعه

---

۱. ازرقی، پیشین، الجزء الاول، صص ۵۳ و ۵۴.

۲. ابن هشام، پیشین، الجزءالاول، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۳. امام مجدالدین أبی السعادات المبارک محمد الجزری بن الاثیر، النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر، تحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود محمد الطناحی، چاپ چهارم، مؤسسه انتشارات اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۴ ش، الجزء الاول، ص ۱۵۰. همچنین در مورد علت این نامگذاری ر.ک: ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، صص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۴. همان، ص ۱۰۵.

۵. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۲۶۸.

گردند.[۱] آخرین فرد از خزاعه که بر مکه و امور کعبه مسلط بود، حُلَیل بن حبشیّة بن سلول بن کعب بن عمرو خزاعی بود. با قدرت گرفتن تدریجی قریش در مکه، به ویژه ازدواج قصیّ بن کلاب [جد چهارم رسول خداﷺ] با حُبَیّ دختر حلیل بن حبشیه خزاعی، زمینه برای انتقال امور مکه به قریش، فراهم گردید.[۲] شایان توجه است که در برخی اشارات، انتقال امور مکه از خزاعه به قریش به شیوه‌ای دوستانه انجام گرفته است. به این ترتیب که انتقال امور به قریش بنابر وصیت حلیل بن حبشیة به قصی بن کلاب به هنگام مرگ بوده که او را در به دست گرفتن امور، نسبت به خزاعه برتر دانسته است. اما در اشاراتی دیگر، از جنگ و کشمکش شدید بین قریش و خزاعه و کشته شدن تعداد زیادی از دو گروه سخن به میان آمده است. به این ترتیب که قصی بن کلاب، با افزایش قدرت و ثروت خود، احساس کرد که در عهده داری امور کعبه و مکه نسبت به خزاعه اولویت دارد و این که قریش را گزیده و نخبهٔ فرزندان اسماعیل بن ابراهیم علیه‌السلام می‌دانست، به همین جهت پس از وفات حلیل، با بزرگان قریش و بنی کنانه صحبت کرده و آنان را به بیرون راندن خزاعه از مکه دعوت به همراهی نمود و سپس جنگ سختی بین آنان درگرفت و در نهایت، امور مکه به قصی بن کلاب واگذار گردید.[۳]

علاوه بر منازعات مذکور، حضور ازد در «یوم جبلّه» نیز قابل توجه است. دراین جنگ که ۵۹ سال قبل از اسلام و ۱۹ سال پیش از تولد رسول خداﷺ اتفاق افتاد، تیرهٔ بارق ازد که هم پیمان بنی نُمیر بودند به همراه بنوتمیم شرکت فعال داشتند. به نوشته ابوالفرج اصفهانی، این جنگ یکی از سه «یوم»[۴] مشهور عرب جاهلی بوده است.[۵]

«یوم غول ثانی» نیز نبردی بود که به دلیل فرودآمدن طایفه‌ای از بنی غسان بر سر آبی به نام «کِنْهَل»[۶] در مجاورت قبیلهٔ بنی یربوع بود که منجر به نبردی میان آنان گردید.[۷]

گذشته از جنگ‌های مذکور، منازعات و درگیری‌های تیره‌های دیگر ازد نیز قابل بررسی

---

۱. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۱۰۵.
۲. در اشاره به این ازدواج ر.ک: ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۱۰۶. ازرقی، پیشین، الجزء الاول، ص ۶۲. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۲۶۹.
۳. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، صص ۱۰۶ تا ۱۱۴.
۴. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین «ایام عرب» عبارتند از: «یوم کلاب ربیعه»، «یوم جبلّة» و «یوم ذی قار». ر.ک: ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الحادی عشر، ص ۱۳۷.
۵. همان، صص ۱۳۷ تا ۱۴۲.
۶. نام آبی که مورد استفادهٔ قبیلهٔ بنی تمیم بود. ر.ک: یاقوت حموی، معجم البلدان، الجزء الرابع، ص ۴۸۴.
۷. أبی عبیدة معمّر بن المثنّی التّیمی، ایام العرب قبل الاسلام، جمع و تحقیق و دراسة عادل جاسم البیاتی، عالم الکتب مکتبة النهضة العربیّه، بیروت، الجزء الثانی، ص ۴۷۳.

است. از جمله، درگیری میان خزاعه و هوازن و سپس حملهٔ خزاعه بر یمامه،[۱] درگیری «غطاریف» که همان بنی عامر بن یشکر بن مبشر[۲] از تیرهٔ بنی زهران ازد بوده و بر ازدی‌های ساکن در سرزمین سراة رهبری داشتند، با بنوفقیم بن عدّی بن دیل بن بکر بن عبدمنات بن کنانه بر سر پرداخت دیه که غطاریف برای هر فرد کشته شده از میان خود، دو دیه می‌گرفتند در حالی که به دیگران یک دیه پرداخت می‌کردند و در نهایت نیز غطاریف با همکاری بنی سلامان موفق به شکست بنی فُقَیم شدند،[۳] دشمنی و درگیری میان ازد و خثعم که تا دوران پس از ظهور اسلام نیز وجود داشت،[۴] نیز قابل ذکر است.

از میان این منازعات که تیره‌های مختلف ازد هر کدام به نوعی شرکت داشتند،نزاع اوس و خزرج با یهودیان نیز قابل توجه است.از آن جا که یهودیان قبل از ورود اوس و خزرج به مدینه، در آن شهر سُکنی داشتند و به فعالیت اقتصادی مشغول بودند، مسلم بود که ورود این عناصر تازه وارد و سهیم شدن آنان در منابع معیشتی این شهر، نمی‌توانست بدون هیچ اصطکاکی میان آنان و یهودیان،امکان‌پذیر باشد. بر اساس نوشتهٔ ابوالفرج اصفهانی، مالک بن عجلان به نمایندگی از جانب اوس و خزرج به نزد جُبَیْله غسّانی رفته و ضمن توضیح احوال قوم خود و کمی منابع معیشتی، از غسّانیان درخواست کمک کرد.ابوجُبَیله غسانی در صدد بود تا به دنبال حیله‌ایٔ رؤسای یهود یثرب را به قتل رساند.وی با جمعی از سپاه شام به سوی مدینه آمد و پس از اجرای نقشه‌اش با همکاری اوس و خزرج، به سوی شام برگشت. وی به هنگام خروج از مدینه، اوس و خزرج را از غلبه بر آن سرزمین نهی‌کرد و چنین نصیحت نمودکه باکشتن آن اشراف، دیگر خیری در آن سرزمین برای آن‌ها نخواهد بود.[۵] اگر چه اوس و خزرج موفق به غلبه بر یثرب شدند،اما تاوان این عمل خود را با درگیری و جنگ‌های پی در پی میان خود، پس دادند.

در اهمیت جنگ‌های اوس و خزرج، مسعودی به مبدأ تاریخ آنان اشارهٔ می‌کند و چنین توضیح می‌دهد که هر یک از قبایل عرب یکی از ایام معروف جنگ‌های خود را مبدأ تاریخ قرار می‌دادند. وی در مورد اوس و خزرج به «عام الآطام» اشاره می‌کند که در آن سال اوس و خزرج موفق شدند بر آطام به معنای قلعه‌ها و قصرها که برای تسلط بر آن‌ها بسیار جنگیده بودند، غلبه کنند. به همین خاطر آن را مبدأ تاریخ خود کردند. وی ادامه می‌دهد که «اطم» به

---

۱. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الرابع عشر، صص ۱۴۸ تا ۱۵۱.
۲. در مورد غطاریف ر.ک: ابن درید، الاشتقاق، ص ۵۱۳.
۳. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الثالث عشر، صص ۲۳۵ تا ۲۳۶.
۴. ابن هشام، پیشین، الجزء الرابع، ص ۱۹۰.
۵. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الثانی و العشرون، ص ۱۱۸.

خانه هایی گفته می‌شد که سطح آن مسطح بود و اوس و خزرج به غلبه بر این خانه‌ها می‌بالیدند. بنابر نوشتهٔ مسعودی آن خانه‌ها اگر چه در دوران عثمان بن عفان ویران شد ولی آثار آن تا زمان وی بر جا بوده است.[۱] اگر چه وی اشاره‌ای به مالکان اصلی «آطام» نکرده است ولی به نظر می‌رسد که آن‌ها متعلق به یهودیان یثرب بودند که از موقعیت و سطح اقتصادی بالایی در میان اعراب برخوردار بودند.

یهودیان اگر چه در ابتدا حاضر به هم پیمانی با اوس و خزرج شدند، اما با فراوانی ثروت و جمعیت آنان، سر خشم آمده و پیمان شکنی کردند.[۲] آن‌ها در برافروختن شعله‌های جنگ میان اوس و خزرج که سال‌ها ادامه داشت. نقش مهمی ایفا کرده و بدین ترتیب از عدم وحدت و اختلاف میان آن‌ها، به نفع خود سود بردند.

اولین جنگی که میان اوس و خزرج اتفاق افتاد، سُمَیر نام داشت و به این خاطر بود که غلام مالک بن عجلان خزرجی که سرور قوم خود بود، توسط سُمَیربن یزید بن مالک از بنی عمرو بن عوف کشته شد.[۳] اوس و خررج که در بسیاری از درگیری‌های قبیله‌ای خود، هر کدام یهودیان را به هم پیمانی با خود علیه دیگری دعوت می‌کردند، در این نبرد نیز از آن‌ها تقاضای کمک کردند. یهودیان به غیر از بنی قریظه و بنی نضیر، در ابتدا از هم پیمانی با آن‌ها خودداری کرده ولی پس از مدتی، دعوت اوس را برای هم پیمانی پذیرفتند. در این جنگ که مدت بیست سال به طول انجامید پیروزی با اوس بود. سرانجام هر دو به حکم ثابت بن منذر تن دادند و بدین ترتیب نبرد آن‌ها خاتمه یافت.[۴] اگر چه این نبرد پایان پذیرفت، اما درگیری و منازعه میان اوس و خزرج همچنان تا هجرت پیامبر اکرمﷺ به مدینه ادامه داشت. در این فاصله نبردهای دیگری از جمله «یوم الرّعد»، «یوم مُغلِّس» و سرانجام «یوم بعاث» میان آنان به وقوع پیوست.[۵] در این نبرد، اوس برای مبارزه با خزرج از یهود بنی قریظه و بنی نضیر کمک طلبید.[۶] آن‌ها نخلستان‌ها و خانه‌های خزرجیان را سوزانیدند و بدین ترتیب عمل خزرجیان را در «یوم الرّعل» جبران نمودند.[۷] «یوم بعاث» بزرگترین نبرد میان اوس و خزرج

---

۱. مسعودی، التنبیه و الاشراف، صص ۱۷۴ تا ۱۷۷

۲. ابن رسته، پیشین، صص ۷۴ تا۷۵.

۳. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الثالث، ص ۴۱. یعقوبی اولین نبرد میان اوس و خزرج را «یوم صفینه» ذکر کرده است. ر.ک: یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۳۷.

۴. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الثالث، صص ۲۰ تا ۲۶.

۵. همان، الجزء السابع عشر، صص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۶. همان، صص ۱۲۲ تا ۱۲۷.

۷. همان، صص ۱۲۹ و ۱۳۰.

بود.[۱]

گذشته از نبردهای اوس و خزرج که بیانگر منازعات درون قبیله‌ای ازد است، درگیری میان غطاریف و دوس نیز قابل توجه است. غطاریف که بر سایر تیره‌های ازد سراة رهبری داشتند با وضع قوانین سختی نه تنها موجبات نارضایتی دیگر قبایل مجاور را فراهم کرده بودند بلکه با گرفتن باج سالانه‌ای از تیرهٔ دوس، اعتراض آنان را نیز برانگیختند. این امر سال‌ها ادامه داشت و سرانجام دوسیان که این مسأله را ذلّتی برای خود می‌دانستند، قادر به تحمل آن نشده و در نهایت، درگیری و نبرد سختی میان آنان به وقوع پیوست که به پیروزی دوس بر غطاریف انجامید.[۲]

ب: اتحاد و هم پیمانی

ضرورت شیوهٔ زندگی در جزیرة العرب، قبایل را وادار می‌کرد تا برای رسیدن به اهداف امنیتی و دفاعی، با قبایل دیگر هم پیمان شوند. اگر چه عقد پیمان، یک امر قراردادی و قابل فسخ بود، اما به اندازه‌ای برای آنان اهمیت داشت که ادامهٔ زندگی قبیله‌ای بدون هم پیمانی با قبایل دیگر، ناممکن می‌نمود. قبایل هم پیمان معمولاً در یک محدوده مکانی زندگی می‌کردند،[۳] و از حقوق و امتیازات هم پیمانی بهره‌مند می‌شدند. آنان موظف بودند که یکدیگر را علیه دشمن یاری دهند. بنابراین کمتر قبیله‌ای بود که بدون هم پیمانی با دیگر قبایل به سر بَرَد. چنین قبایلی را «جمرات العرب» می‌نامیدند.[۴] هم پیمانی در نزد عرب‌های شمالی «تحالف» در نزد اعراب جنوبی «تکلع» نامیده می‌شد.[۵]

بدین ترتیب، تلاش برای یافتن متحد، برای قبیلهٔ ازد پس از ورود آنان به عربستان وبه ویژه پس از تفرق و پراکندگی آنان در نواحی مختلف آن سرزمین، امری حیاتی و ضروری بود. اهمیت این مطلب زمانی روشن‌تر است که بدانیم قبایل موجود در عربستان، ازدی‌ها را میهمانان ناخوانده‌ای تلقی می‌کردند که در تمامی امکانات معیشتی آنان سهیم شده و به علاوه قصد اقامت کرده‌اند. به همین خاطر، ازدی‌ها برای تحکیم پایه‌های حیات خود، به دنبال یافتن متحد، گاه از حدّ عقد و پیمان دوستی فراتر رفته و به عقد ازدواج هایی اقدام نمودند که می‌توانست زمینه‌های امنیت و آسایش خاطر آنان را در دست یافتن به تمامی امکانات مورد

---

۱. همان، الجزء الثالث، ص ۱۰. برای اطلاع بیشتر از نبردهای میان اوس و خزرج مقایسه شود با یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۳۷.

۲. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الثالث عشر، صص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۳. جواد علی، پیشین، ترجمه محمد حسین روحانی، ج اول، صص ۴۰۲ و ۴۰۳.

۴. شوقی ضیف، پیشین، ص ۶۶.

۵. جواد علی، پیشین، ترجمه محمد حسین روحانی، ج اول، ص ۴۰۳.

نیاز، فراهم سازد، در این زمینه‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ازدواج کنانة بن خزیمة با هاله دختر سُوَید بن غطریف از ازد شنؤة که حاصل آن عبد منات بن کنانة بود،[1] هم پیمانی تیرهٔ ازدی جَدَره (بنی جعثمه) با بنی دُئل بن بکر بن عبدمنات بن کنانه،[2] ازدواج مُرّة بن کعب با بارقیة از تیرهٔ ازدی بارق که حاصل آن، یقظة بن مُرَّة بود،[3] ازدواج کلاب بن مُرّة با فاطمه دختر سعدبن سیل از تیرهٔ ازدی جَدَره که حاصل آن، قُصَّی بن کلاب و زهرة بن کلاب بودند،[4] هم پیمانی برخی از ازدی‌ها با بنی عبدالدار،[5] پیوند ازدواج هاشم بن عبدمناف با بنی خزرج،[6] هم پیمانی میان خزاعه و بنی هاشم که به دنبال ستم و بی عدالتی نوفل بن عبدمناف میان عبدالمطلب با تنی چند از مردان خزاعه در خانهٔ کعبه پیمانی نوشته شد.[7] نزدیکی خزاعه با عبدالمطلب چنان بود که مطرود بن کعب خزاعی در سوگ مرگ وی، مرثیه‌ای سرود.[8] ازدواج نوفل بن حارث بن عبدالمطلب با ظُریبه دختر مسعدة بن سعیدبن قشیب ازدی،[9] پیوند ازدواج میان تیرهٔ ازدی جَدَره با بنی عبدالعزّی بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی،[10] هم پیمانی و پیوند ازدواج میان ازدشنؤة با بنی نوفل بن عبدمناف بن قصی،[11] هم پیمانی تیرهٔ دوس ازد با بنی عبدشمس بن عبدمناف بن قصی[12] و نیز پیوند ازدواج ابوسفیان بن حرب بن امیة بن عبدشمس با عاتکه دختر أبی أزَیْهِر از ازد سراة که حاصل آن عنبسة بن أبی سفیان بود،[13] قابل توجه است.

بدین ترتیب،این چنین هم پیمانی‌ها و یا پیوند ازدواج با بسیاری از بزرگان قریش و بنی هاشم، بیانگر اهمیت و اعتباری است که ازدی‌ها توانسته‌اند در مدت زمانی نه چندان طولانی پس از مهاجرت از یمن برای خود کسب کنند.

---

۱. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۸۴.
۲. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۹۴. ابن سعد، پیشین، الجزء الرابع، ص ۵۹.
۳. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۹۴.
۴. همان، همان صفحه. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الثانی، ص ۲۵۴.
۵. ابن سعد، پیشین، الجزء الرابع، ص ۱۲۳.
۶. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، صص ۹۶ و ۹۷. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الثانی، ص ۲۵۰.
۷. همان، صص ۲۵۰ و ۲۵۱.
۸. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.
۹. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.
۱۰. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۱۵۴ و ۱۵۵.
۱۱. خلیفة بن خیاط، الطبقات، ص ۳۸.
۱۲. ابن سعد، پیشین، الجزء الرابع، ص ۱۱۶.
۱۳. خلیفة بن خیاط، الطبقات، ص ۴۰۶.

۷. عقاید دینی

در توضیح عقاید دینی ازدی‌ها، اگر چه آن‌ها حتی مدعی نبوت در میان خود شده و به پیامبری عمرو بن حَجْربن عمران،[1] افتخار کرده‌اند، اما آن چه در منابع مهم‌تر و چشمگیرتر به نظر می‌رسد، رواج بت‌پرستی و تغییری است که در آیین ابراهیم(ع) انجام شد و در منابع آن را به فردی از خزاعه، نسبت داده‌اند. این فرد که عمروبن لُحَی نام داشت، از آن دسته ازدی‌هایی بود که پس از سکونت در اطراف مکه و جدایی از قبیلهٔ خود، خزاعه نام گرفتند. بنا به نوشتهٔ ابن هشام وی که برای انجام [معالجه] از مکه رهسپار شام گردید، چون به سرزمین مآب از توابع بلقاء رسید قوم عمالیق را دید که به پرستش بت‌ها مشغول بودند و نیازهای خود را از آنان درخواست می‌کردند. در بازگشت از این سرزمین بود که عمالهٔ بت هُبَل را به او دادند و عمرو آن را با خود به مکه آورد و مردم را به عبادت و تعظیم در برابر او امر کرد.[2] ابن هشام در ادامهٔ مطلب از قول ابن اسحاق و وی با ذکر راویانی به حدیثی از رسول خداﷺ در مورد عمروبن لُحَی می‌پردازد که آن حضرت فرمودند: «عمرو بن لُحَی را در خواب دیدم که امعاء درون شکم خود را به درون آتش می‌کشید.»[3] و باز فرمودند: «عمروبن لحی نخستین کسی بود که در دین اسماعیل (ع) تغییر ایجاد کرد و پرستش بت‌ها را بر پای کرد».[4]

به طور کلی در مورد بت‌های مورد پرستش ازدی‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: «منات» که به نوشتهٔ ابن کلبی قدیمی‌ترین بت اعراب بود و اهمیت آن برای آنان به اندازه‌ای بود که فرزندان خود را به نام آن «عبدمنات» و «زید منات» نام گذاری می‌کردند در کنار دریا و در ناحیهٔ مشلّل در قدید میان مدینه و مکه نصب شده بود. این بت مورد پرستش تیره‌های مختلف ازدی همچون اوس و خزرج، غسان، غطاریف از ازدشنؤة و خزاعه بوده است.[5] همچنین، بت «ذوالکفین» که مورد پرستش ازدی‌ها از تیرهٔ دوس بود،[6] و ابن هشام آن را بتی متعلق به عمرو بن حممة دوسی می‌داند.[7] همچنین «ذوالخلصة» نیز بتی بود که در ناحیهٔ تباله

---

۱. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۸۴. ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۷۱.
۲. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۷۱.
۳. همان، همان صفحه.
۴. همان، همان صفحه. همچنین ر.ک: قرآن کریم، سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۰۳. أبی منذر هشام بن محمد بن السائب الکلبی،الاصنام، به تحقیق أحمد زکی پاشا، المطبعة الامیریه، قاهره، ۱۳۳۲ ق، ص ۸
۵. همان، صص ۱۳ و ۱۴. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۷۷. ارزقی، پیشین، الجزء الاول، صص ۷۸ و ۷۹. ابن حبیب، پیشین، ص ۳۱۶.
۶. ابن کلبی، الاصنام، ص ۳۷. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۵۵.
۷. ابن هشام، پیشین،الجزء الثانی، ص ۳۰ و الجزء الاول، ص ۷۵. ابن سعد، پیشین، الجزء الرابع، ص ۲۴۰.

قرار داشت و ازد سراة (تیرهٔ دوس) از جمله پرستندگان آن بودند.[1] ابن دُرید از قول مروان بن قیس دوسی به کاهنه‌ای به نام «ذالخُلَصه» اشاره می‌کند که محبوب قوم دوس بود و به خیرخواهی، نیکی و صدق گفتار در میان قوم دوس معروف بود، و اینکه او ظهور خاتم الانبیاء (ص) را در مکّه بکّه اندکی قبل از مرگش، به قوم دوس خبر داده بود.[2] وجه تشابه میان نام این کاهنه و بت معروف «ذوالخلصه» در میان تیرهٔ ازدی دوس، همچنین پرستش بتی به نام «سعیدة» توسط برخی از ازدی‌ها که در اُحُد قرار داشت و سدانت آن به دست بنی عجلان بود،[3] و حتی روایات منابع مبنی بر نفوذ کاهنه‌ای در دربار عمروبن عامر که در مورد خرابی سد مأرب به پیشگیری پرداخت و در صفحات قبل به توضیح آن پرداختیم، همچنین آثار زیادی که دلیل بر وجود الهه‌های متعدد در میان مردم مأرب بوده است،[4] می‌تواند دلیل بر اهمیت مقام زن در میان ازدی‌ها باشد که در مقایسه با نگرش اعراب عدنانی نسبت به زن و یا مسئلهٔ زنده به گورکردن دختران توسط آنان در جاهلیت، شاید بتوان آن را به وجود نوعی نظام مادرسالاری در میان ازدی‌ها نسبت داد، اگر چه این مطلب قابل تأمل است و اطمینان در این باره به تحقیق و تفحص بیشتری نیازمند است.

از بت‌های دیگر ازدی‌ها می‌توان به بت «ذوالشّری» اشاره کرد که مورد پرستش قوم دوس و همچنین بنی حارث بن یشکر بن مبشّر بود،[5] اعتقاد تیرهٔ دوس به این بت به اندازه‌ای بود که حتی فرزندان خود را به نام آن، نام‌گذاری می‌کردند، ابن درید در ذکر نمونهٔ نام عبدذی الشری در میان دوس به أبوهریره[6] دوسی اشاره می‌کند که نام سابق او عمیربن عامر بن عبدذی الشری بوده است.[7] همچنین «باجَر» یا «باجِر» از دیگر بت‌های قبیلهٔ ازد در جاهلیت بوده

---

۱. ابن کلبی، الاصنام، صص ۳۴ و ۳۵. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۷۸.

۲. أبوبکر محمد بن حسن بن درید، تعلیق من أمالی ابن درید، تحقیق السید مصطفی السّنوسی، السلسلة التراثیه، الکویت، ۱۴۰۴ ق، صص ۱۲۲ تا ۱۲۵.

۳. ابن حبیب، پیشین، صص ۳۱۶ و ۳۱۷. ابن حبیب در توضیح سدانت این بت، ضمیر «ها» مؤنث را به کار برده است.

۴. محمد بن علی الاکوع، پیشین، ص ۲۶۶.

۵. ابن هشام، پیشین، الجزء الثانی، ص ۲۹. ابن سعد، پیشین، الجزء الرابع، ص ۲۳۹. ابن کلبی، الاصنام، ص ۳۸.

۶. از محدثان ومتهمین به جعل حدیث. برای اطلاع بیشتر در مورد وی، ر.ک: عباس زریاب خویی، بزم آورد (شصت مقاله دربارهٔ تاریخ، فرهنگ و فلسفه)، انتشارات محمدعلی علمی، ۱۳۶۸ ش، صص ۱۷۴ تا ۱۷۸.

۷. از محدثان ومتهمین به جعل حدیث. برای اطلاع بیشتر در مورد وی، ر.ک: عباس زریاب خویی، بزم آورد (شصت مقاله دربارهٔ تاریخ، فرهنگ و فلسفه)، انتشارات محمدعلی علمی، ۱۳۶۸ ش، صص ۱۷۴ تا ۱۷۸.

است[۱]. یعقوبی به بت دیگری در میان ازدی‌ها اشاره می‌کند که «رئام» نام داشته است.[۲] وی توضیح می‌دهد که اعراب هر قبیله در جاهلیت هر زمانی که قصد زیارت کعبه داشتند نزد بت خود می‌ایستادند و نیایش می‌کردند، سپس تا ورود به مکه تلبیه می‌گفتند و هر قبیله‌ای تلبیهٔ خاص خود را داشت که تلبیهٔ ازد چنین بوده است: «لبیک رب الارباب، تعلم فصل الخطاب، لمالک کل مثاب»:[۳] «لبیک سرور سروران، داوری را نیک می‌دانی، هر ثوابی به دست تو است». وی سپس به تلبیهٔ غسان اشاره می‌کند که چنین بوده است: «لبیک رب غسان، راجلها و الفرسان»:[۴] «لبیک پروردگار غسان، پیاده و سواره شان». گذشته از بت پرستی، ابن کلبی به جن پرستی بنومُلَیح از خزاعه اشاره می‌کند، اگر چه وی توضیح روشنی در چگونگی این عقیده نداده است.[۵]

در مورد گرایش دینی ازدی‌ها می‌توان به یهودیت اشاره کرد که گروهی از اوس، خزرج و غسان به علت ارتباط با یهودیان خیبر، بنی قریظه و بنی نضیر به کیش یهودی درآمدند.[۶] ابن درید در میان ازدی‌ها به سموئیل بن حیّابن عادیاء بن رفاعة بن حارث بن ثعلبة بن کعب، اشاره می‌کند که فرمانروای تیماء و یهودی بوده است.[۷]

در مورد گرایش ازدی‌ها به ادیان دیگر، مسعودی در مروج الذهب پس از توضیح تفرق و پراکندگی عمرو بن عامر و مردم قومش از سرزمین مأرب، به خورشید پرستی آن‌ها اشاره می‌کند و آن را یکی از علل فروفرستادن سیل عرم از جانب خداوند می‌داند.[۸] برخی از محققین دلیل خورشیدپرستی آنان را وجود نام‌هایی چون عبد شمس در میان آن‌ها می‌دانند.[۹]

در مورد گرایش به آیین زرتشتی نیز به طور مسلم، ارتباط ازدی‌های حیره، عمان و بحرین با دولت ساسانی موجب انتشار و ترویج دین زرتشتی در میان آنان گردید. وجود معابد زرتشتی در این مناطق، تصریحی بر این مدعا است. چنانچه بلاذری نیز در روایتی به نقل از ابن کلبی به معبد بنومازن در حیره اشاره می‌کند که متعلق به بنو عمرو بن مازن بن ازد

---

۱. ابن کلبی، الاصنام، ص ۶۳. ابن درید، جمهرة اللغة، الجزء الاول، ص ۲۰۹. ابن اثیر، النهایة فی غریب الحدیث و الأثر، الجزء الاول، ص ۹.۷

۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، ص ۲۵۵.

۳. همان، صص ۲۵۵ و ۲۵۶.

۴. همان، ص ۲۵۶.

۵. ابن کلبی، الاصنام، ص ۳۴.

۶. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالاول، ص ۲۵۷.

۷. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۳۶. ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۷۲.

۸. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، صص ۳۴۷ و ۳۴۸.

۹. محمد بن علی الاکوع، پیشین، ص ۲۶۶.

بوده است.[۱]

در مورد گرایش ازدی‌ها به مسیحیت، مهم‌ترین روایت به سکونت ازدی‌ها در نجران در جریان مهاجرت آنان از مأرب بر می‌گردد. این روایات به فردی به نام إلیا اشاره می‌کند که از بنی ذهل بن عمرو بن عامربن حارثة الغطریف بن امریءالقیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد بوده و مقام اسقفی نجران را در دست داشته است.[۲] همچنین روایات دیگری به یکی از کاهنان معروف مسیحی اشاره می‌کنند که در جریان ولادت رسول خدا ﷺ به دنبال آن حوادث شگرف و همچنین رؤیای موبدان موبد که انوشیروان را مضطرب ساخته و به دنبال تعبیر آن بود، ظهور رسول خدا ﷺ را به آن‌ها خبر داد. این کاهن مسیحی سطیح نام داشت و در آن زمان، آخرین روزهای حیات خود را می‌گذرانید.[۳] وی که نام اصلی اش ربیع بن ربیعه و از بنو عمرو بن مازن بن ازد بوده است،[۴] همان است که به دلیل انتساب به بنو مازن بن ازد، سطیح غسانی نیز نامیده می‌شد و از کاهنان معروف عرب و همان بود که عبدالمطلب در جریان اختلاف پیش آمده بر سر حفر چاه زمزم، برای داوری به نزد وی رفت.[۵] بدین ترتیب، روشن است که غسانیان به دلیل همجواری با امپراطوری روم تحت تأثیر آیین مسیحیت قرار گرفته و مسیحی شده‌اند.

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۰.

۲. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزء الثانی، ص ۲. ابن کلبی، جمهرة النسب، الجزء الثانی، ص ۲۶۳. ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۳۱.

۳. أبی جعفرمحمد بن علی بن الحسین بابویه قمی (شیخ الصدوق)، کمال الدین و تمام النعمة، صحّحه و علّق علیه علی اکبر غفاری، مؤسسه النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفه، قم، ۱۴۰۵ق، الجزء الاول، صص ۱۹۱ تا ۱۹۶. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۸. ابن عبدربه، پیشین، الجزء الاول، صص ۲۴۴ و ۲۴۵.

۴. قاسم بن سلام، پیشین، ص ۲۹۵. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۱۳. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۸۷.

۵. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الاول، صص ۲۴۸ و ۲۴۹.

قبیلۀ ازد و تحولات تاریخ اسلام

۱. نقش قبیلۀ ازد در دوران رسول خداﷺ

انتساب و خویشاوندی با رسول خداﷺ

در فصل پیش در توضیح اتحاد و هم پیمانی ازد با قبایل دیگر، اشاره شد که آن چه این پیمان‌ها را محکم‌تر کرده و تداوم می‌بخشید، ازدواج‌هایی بود که میان آنان صورت می‌گرفت. از طریق همین پیوند سببی بود که عده‌ای از ازدی‌ها افتخار انتساب و خویشاوندی با رسول خداﷺ را یافتند، که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

هالة دختر سُوَید بن غِطریف از ازدشنؤة که همسر کِنانة بن خُزَیمه [جد سیزدهم رسول خداﷺ] شد و ثمرۀ این ازدواج عبدمنات بن کنانة بود.[۱]

جدّ مادری نضربن کِنانه [جد دوازدهم رسول خداﷺ]، عاتِکه نام داشت و از قبیلۀ ازد بود.[۲]

زنی به نام بارقیه از تیرۀ ازدی بارق که همسر مُرَّة بن کعب [جد ششم رسول خداﷺ] و مادر یقظة بن مُرَّة بود.[۳]

فاطمه دختر سَعد بن سَیَل از تیرۀ ازدی جَدَره از ازدشنؤة که همسر کلاب بن مُرَّة [جد پنجم رسول خداﷺ] و مادر قُصَی بن کلاب [جد چهارم رسول خداﷺ] و زهرة بن کلاب بود.[۴]

حُبّی دختر حُلَیل بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو خزاعی که همسر قُصَی بن کلاب و مادر عبدمناف، عبدالدار، عبدالعزّی، عبدقصی و دخترانی به نام‌های تَخْمُر و بَرَّة بود.[۵]

---

۱. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۸۴

۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۱۲۱.

۳. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، ص ۹۴.

۴. همان، همان صفحه. ابن سعد، پیشین،الجزء الاول، صص ۶۳ـ۶۴ـ۶۶ـ۶۷. ابن حبیب، پیشین، ص ۵۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، صص ۱۱۹ و ۱۲۲. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۰. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الثانی، ص ۲۵۴.

۵. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، صص ۹۵ و ۱۰۶. ابن حبیب، پیشین، ص ۵۲. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۶۳. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الثانی، ص ۲۵۵.

هند دختر عمرو بن ثعلبة بن حارث خزرجی که همسر هاشم بن عبدمناف و مادر دو تن از فرزندان او بود.[۱] همچنین قَیْلَة دختر عامر بن مالک خزاعی که همسر دیگر هاشم و مادر اسدبن هاشم بود،[۲] و سُلمی دختر عمرو بن زید از بنی نجار خزرج که همسر هاشم و مادر عبدالمطلب بود.[۳] لُبْنی دختر هاجربن عبدمناف بن ضاطر بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو خزاعی که همسر عبدالمطلب بود.[۴] فردی به نام مالک از ازدشنؤة که همسر بُجَینه دختر حارث بن عبدالمطلب بود.[۵]

ظُرَیْبة دختر مسعدة بن سعید بن قشیب ازدی که همسر نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و مادر مغیرة و سعید بن نوفل بود.[۶]

اسلام آوردن ازدی‌ها

الف: اوس و خزرج

رسول خداﷺ در مدت اقامت خود در مکه همه ساله در موسم حج و مواقع دیگر، قبایل عرب را به اسلام فرا می‌خواند و از آن‌ها می‌خواست او را در پناه خود گیرند تا بتواند رسالت الهی خویش را تبلیغ کند،[۷] تا این که در جریان موسم حج سال یازدهم بعثت، شش نفر از مردم خزرج در محلی به نام عقبه با رسول خداﷺ ملاقات کردند. آن حضرت آن‌ها را به اسلام دعوت نمود و آیاتی از قرآن را برای آنان تلاوت کرد.[۸] اوس و خزرج که به دلیل اختلافات و جنگ‌های مکرر با یکدیگر به ستوه آمده بودند به دنبال راه چاره‌ای برای پایان این کشمکش‌ها ابتداد درصدد طلب یاری از قریش برآمدند اما شرایط قریش برای آن‌ها قابل پذیرش نبود به همین جهت، عده‌ای را به طائف فرستاده و از مردم ثقیف درخواست یاری کردند، اما از آن‌ها نیز جواب محکمی نشنیده و ناچار به مدینه بازگشته بودند.[۹] تا این که در جریان ملاقات با رسول خداﷺ، پی بردند که آن حضرت همان پیامبر موعودی است که یهودیان از ظهور او سخن می‌گفتند. به همین جهت اسلام آوردند و امید آن داشتند که پس از

---

۱. ابن سعد، پیشین، الجزءالاول، صص ۷۹ و ۸۰.
۲. ابن هشام، پیشین، الجزء الاول، صص ۹۶ و ۹۷. ابن سعد، پیشین، الجزءالاول، صص ۷۹ و ۸۰.
۳. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الثانی، ص ۲۵۰. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۱۱۸.
۴. ابن هشام، پیشین، الجزءالاول، ص ۹۸.
۵. خلیفة بن خیاط، الطبقات، ص ۳۸، ابن قتیبه، المعارف، ص ۳۲۵.
۶. خلیفة بن خیاط، الطبقات، ص ۴۰۴.
۷. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۱۷.
۸. ابن هشام، پیشین، الجزء الثانی، صص ۶۵ و ۶۶.
۹. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۳۷.

بازگشت به مدینه و دعوت قوم خود به اسلام، اختلافات خود را کنار بگذارند.[1] با بازگشت آنان به مدینه و بازگویی ملاقات با رسول خداﷺ، در میان مردم مدینه منوره همه جا صحبت از رسول خداﷺ بود.[2] به نوشتهٔ ابن سعد تا پیش از آن زمان هیچ یک از مردم اوس و خزرج مسلمان نشده بودند.[3]

در جریان موسم حج سال دوازدهم، دوازده نفر از مردم اوس و خزرج، در محل عقبه با رسول خداﷺ بیعت کردند و چون در شرایط آن بیعت، جنگی مقرر نشده بود، «بیعت النساء» یا پیمان عقبهٔ اول نامیده شد.[4] از این تعداد دو نفر از مردم اوس و بقیه از خزرج بودند.[5] پس از انجام بیعت، رسول خداﷺ مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی را برای دعوت و تعلیم دین اسلام و قرائت قرآن، به همراه آنان به مدینه فرستاد. با فعالیت‌های تبلیغی مصعب و سپس قبول اسلام توسط سعد بن مُعاذ و اسید بن حضیر از رؤسای اوس، جماعت زیادی از مردم اوس نیز مسلمان شدند. بدین ترتیب، اسلام در مدینه گسترش یافت تا جایی که خانه‌ای از خانه‌های آن‌ها باقی نماند که درآن مرد و زنی مسلمان نباشد.[6]

با فرا رسیدن موسم حج سال سیزدهم، هفتاد و سه مرد و دو زن از مردم اوس و خزرج در محل عقبه با رسول خداﷺ بیعت کردند. این بیعت که در آن رسول خداﷺ فرمودند: «خون شما، خون من است و من از شما و شما از من هستید»، بیعت الحرب نام گرفت. پس به دستور رسول خداﷺ دوازده نفر نقیب برای اجرای آنچه در آن بیعت بر آن‌ها تکلیف شده بود، انتخاب گردید که نُه نفر از خزرج و سه نفر از اوس بودند.[7] پس از آن بیعت، رسول خداﷺ به یاران خود دستور داد که مکه را ترک کرده و به سوی یثرب مهاجرت کنند و در آن جا به مردم یثرب ملحق شوند.

ب: اسلام دَوْس

طفیل بن عمرو دوسی که مردی شریف، شاعر و خردمند بود، در جریان سفری به مکه با وجود تلاش قریش در ممانعت از ملاقات اوبا رسول خداﷺ و بدگویی آنان در مورد آن حضرت، پس از دیداری با آن حضرت، اسلام آورد و سپس به میان قوم خودبازگشت. بدین ترتیب همسر و فرزندش نیز مسلمان شدند. وی قوم خود را نیز به اسلام دعوت کرد، اما آن‌ها

---

۱. ابن هشام، پیشین، الجزء الثانی، ص ۶۵.
۲. همان، ص ۶۶.
۳. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۱۹.
۴. ابن هشام، پیشین، الجزء الثانی، ص ۶۶.
۵. همان، ص ۶۸. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، صص ۲۱۹ و ۲۲۰.
۶. ابن هشام، پیشین، الجزء الثانی، صص ۶۹ تا ۷۱.
۷. همان، صص ۷۲ تا ۸۴

در پذیرش اسلام مردّد بودند، به همین جهت طفیل بن عمرو به نزد رسول خداﷺ بازگشت و جریان را برای او بازگو نمود. رسول خداﷺ با شنیدن سخنان وی از خدا خواست که دوس را هدایت کند[۱] و سپس برای طفیل دعا کرده و فرمود: «اللهم نورّ له». سپس نوری بین چشمش درخشید و از آن زمان به «ذوالنّور» ملقب شد.[۲] طفیل به سرزمین دوس بازگشت و به دعوت آن‌ها پرداخت وی همچنان در میان قوم خود بود تا رسول خداﷺ از مکه به مدینه هجرت کرده و چند سالی را نیز در آن شهر سپری کردند. سپس زمانی که رسول خداﷺ در خیبر بودند. با هفتاد یا هشتاد خانواده از مردم دوس به آن حضرت ملحق شد[۳] که از جمله می‌توان به ابوهُرَیره دوسی و عبدالله بن اُزَیْهِر دوسی اشاره کرد.[۴] ابن اسحاق همچنین از اسلام آوردن زنی به نام أم شریک دوسی و آمدن او به نزد رسول خداﷺ یاد می‌کند.[۵] بنابر نوشتهٔ ابن سعد، رسول خداﷺ سهمی از غنایم خیبر را به آن‌ها تعلق داد.[۶] پس از فتح مکه، طفیل بن عمرو از رسول خداﷺ خواست تا او را برای سوزاندن بت «ذوالکفین» که متعلق به عمروبن حممهٔ دوسی بود بفرستد. آن حضرت پذیرفت و وی پس از انجام آن کار به نزد رسول خداﷺ بازگشت.[۷]

بدین ترتیب، قوم دوس که شاخهٔ مهمی از قبیلهٔ اَزْد بود تا پیش از فتح مکه اسلام آوردند، و در آن راه، طفیل بن عمرو دوسی نقش بسیار مؤثری ایفاء نمود.

ج: اسلام خزاعه

در مورد اسلام آوردن خزاعه که همکاری‌ها و روابط آنان با رسول خداﷺ سابقه‌ای دیرینه داشته، نه تنها نامهٔ آن حضرت به بدیل بن ورقاء خزاعی و دعوت او به اسلام،[۸] بلکه اسلام‌آوردن تیره‌های مهمی از خزاعه، هم چون بنی المصطلق و اسلم نیز قابل توجه است. اسلام‌آوردن بنی المصطلق به غزوهٔ رسول خداﷺ با آنان در ماه شعبان سال ششم هجری بر

---

۱. ابن هشام، پیشین، الجزء الثانی، صص ۲۷ تا ۲۹. ابن سعد، پیشین، الجزء الرابع، صص ۲۳۷ و ۲۳۸. شهاب الدین احمد نویری، نهایة الارب فی فنون الادب، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۵ ش، ج ۳، ص ۲۳.

۲. ابن درید، الاشتقاق، صص ۵۰۴ و ۵۰۵.

۳. ابن هشام، پیشین، الجزء الثانی، صص ۲۹ و ۳۰.

۴. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۳۵۳. نویری، پیشین، ج ۳، ص ۳۴.

۵. محمدبن اسحاق، السیر و المغازی، تحقیق سهیل زکّار، مطبعه دارالفکر، ۱۳۹۸ ق، ص ۲۸۴.

۶. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۳۵۳.

۷. ابن هشام، پیشین، الجزء الثانی، صص ۲۹ و ۳۰.

۸. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۰. علی بن حسینعلی الأحمدی، مکاتیب الرسول، دارصعب، بیروت، بی تا، الجزء الثانی، صص ۳۰۱ تا ۳۰۶.

می‌گردد که به نام محل وقوع آن، مریسیع، نام گرفت. در این نبرد، حارث بن ابی ضرار رئیس بنی المصطلق و قوم او از مسلمانان شکست خورده، بسیاری از آنان اسیر گردیدند. جویریه دختر حارث، از جمله اسرا بود که پس از تقسیم آنان، در سهم ثابت بن قیس بن شمّاس قرار گرفت. وی نزد رسول خدا ﷺ آمد و چون توانایی پرداخت تعهد ثابت بن قیس را نداشت از آن حضرت تقاضای کمک نمود. رسول خدا ﷺ با پرداخت مبلغ تعهد شده، او را آزاد کرده و سپس با رضایت وی،با او ازدواج نمودند.[۱] بر اساس روایات موجود، اسرا از برکت ازدواج جویریه با رسول خدا ﷺ آزاد شدند.[۲]

بدین ترتیب، با انتشارخبر ازدواج رسول خدا ﷺ ،مسلمانان اسرایی راکه در تصرف خود داشتند، به دلیل خویشاوندی آنان با رسول خدا ﷺ ، آزاد نمودند. به دنبال این ماجرا، حارث بن ابی ضرار پدر جویریه و رئیس بنی المصطلق نزد رسول خدا ﷺ آمده و اسلام آورد. سپس فرزندان و مردم قومش نیز به تبعیت از وی مسمان شدند،[۳] چنانچه پس از آن نیز به پرداخت زکات توسط آنان و وجود مساجدی در مناطق زندگی آنان، اشاراتی در منابع وجود دارد.[۴]

اسلام آوردن تیرهٔ اسلم خزاعه نیز بدین صورت بود که فردی از آن‌ها به نام عـمیرة بـن افصی به همراه گروهی از اسلمیان به مدینه و نزد رسول خدا ﷺ آمده و پس از اظهار اطاعت نسبت به آن حضرت و قبول اسلام، خود را برادران انصار نامیدند. آنان ضمن تعهد یاری و همراهی با رسول خدا ﷺ ، خواستار فضیلتی در نزد آن حضرت شدند. رسول خدا ﷺ نیز به آنان دعا کرده، امر فرمودند که برای آنان و دیگر قبایلی که مسلمان شده‌اند و در سواحل دریا یا دشت‌های اطراف سکونت دارند، نامه‌ای نوشته شود و احکام صدقات و زکات مـربوط بـه دام‌ها را بنویسند.[۵] آن حضرت همچنین مقرر کردند در صورتی که کسانی از این طایفه کـه اسلام آورده و در دین خدا خیرخواهی می‌کنند، مورد ظـلم و سـتم قـرار گـیرند، بـر عـهدهٔ مسلمانان است که آنان را یاری دهند. و نیز به عهدهٔ این طایفه است که چون رسول خدا ﷺ آنان را فراخواند، برای یاری آن حضرت، حاضر شوند. رسول خدا ﷺ صحرانشینان اسلام را

---

۱. ابـن هشـام، پـیشین، الجـزء الثـالث، صـص ۲۲۶ تـا ۲۳۲. مـحمد بـن عـمرواقـدی، مـغازی، تـرجـمه محمودمهدی دامغانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱، ج اول، ص ۳۰۶.

۲. همان، ص ۳۰۷.

۳. ابن هشام، پیشین، الجزء الثالث، ص ۲۳۲. شهاب الدین أبی الفضل احمد بن علی بن محمد بن علی بن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمیز الصحابة، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۲۸ق، الجزء الاول، ص ۲۸۱.

۴. واقدی، مغازی، ۱۳۶۶ش، ج ۳، ص ۷۴۶.

۵. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۳۵۴. نویری، پیشین، ج ۳، ص ۳۵.

نیز در زمرهٔ این تعهد قرار داده و آنان را در حکم مهاجر دانستند.[۱]

آنچه در مورد اسلام این طایفه اهمیت داشت، تمایل و تصمیم قاطع آنان در قبول اسلام بود که از حضور منسجم آنان در نزد رسول خداﷺ و نیز مطالب نوشتهٔ رسول خداﷺ برای آن‌ها، بیشتر مشخص می‌گردد. به ویژه این که بر اساس نوشتهٔ نویری اسلام آنان همانند تیرهٔ «دوس» پیش از فتح مکه[۲] و زودتر از سایر ازدی‌هایی بود که پس از فتح مکه و در سال نهم (عام الوفود) اسلام آوردند.

بدین ترتیب، آنچه در منابع پیرامون گرایش رسمی خزاعه به اسلام آمده است، بیشتر به طایفه اسلم اشاره دارد. اگر چه در مورد همکاری و روابط نزدیک خزاعه با رسول خداﷺ روایات متعددی در منابع مختلف دیده می‌شود اما بر اساس روایات واقدی از این گونه همکاری‌ها که بر اساس آن گروهی از خزاعه را مسلمانان و گروهی دیگر را هم پیمان آن حضرت می‌داند،[۳] به نظر می‌رسد اسلام آن‌ها در یک زمان واحد صورت نگرفته و هم پیمانی آن‌ها با رسول خداﷺ هیچ منافاتی با عدم مسلمانی آنان نداشته است.

د: ازدشنؤة

در مورد چگونگی اسلام آوردن ازدشنؤة، در منابع به فردی به نام ضماد ازدی اشاره شده است. وی که با خواندن دعا به بیماران و دمیدن به آن‌ها، به مداوای آنان می‌پرداخت، به مکه آمده و چون از قریش شنید که رسول خداﷺ مجنون شده است، تصمیم به مداوای آن حضرت گرفت. بدین صورت با رسول خداﷺ دیدار کرد و با شنیدن سخنان آن حضرت اسلام آورد و برای خود و قوم خود با رسول خداﷺ بیعت نمود. اهمیت این جریان به اندازه‌ای بود که حتی تا سال‌ها بعد، قوم ضماد، در نزد امام علی علیه‌السلام و صحابهٔ رسول خداﷺ از توجه خاصی برخوردار بودند.[۴]

ه: ازد عمان

اسلام آوردن ازدعمان به این صورت بود که رسول خداﷺ عمر و عاص را همراه نامه‌ای به نزد جَیْفَر و عبد فرزندان جُلندی بن مستکبر [که پادشاهی عمان درآن زمان در دست آن‌ها بود] فرستاد و آن‌ها را به قبول اسلام دعوت نمود. این دو برادر پس از خواندن نامهٔ رسول

---

۱. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۷۱. همچنین در مورد نامهٔ پیامبر برای اسلمی‌ها ر.ک: علی بن حسینعلی الأحمدی، پیشین، الجزءالثانی، صص ۳۴۳ و ۳۶۴.

۲. نویری، پیشین، ج ۳، ص ۲۵.

۳. واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۴۵۰.

۴. ابن سعد، پیشین، الجزء الرابع، ص ۲۴۱. نویری، پیشین، ج ۳، ص ۱۷. همچنین در مورد نامهٔ رسول خداﷺ به خالدبن ضماد ازدی ر.ک: علی بن حسینعلی الأحمدی، پیشین، الجزء الثانی، ص ۳۱۶.

خداﷺ اسلام آوردند و به تبعیت از آنان، بسیاری از مردم عمان نیز مسلمانان شدند.[۱] عمروعاص همچنان تا زمان رحلت رسول خداﷺ در عمان به جمع آوری صدقات و زکات آنان مشغول بود.[۲] رسول خداﷺ علاء بن حضرمی را برای تعلیم شرایع اسلامی به سوی آنان فرستاد.[۳] به دنبال این جریان گروه هایی از دیگر ازدی‌های نواحی مختلف عمان نیز نزد رسول خداﷺ آمده و اسلام خود را اعلام می‌نمودند، رسول خداﷺ نیز افرادی را برای تعلیم امور دینی به سوی آنان می‌فرستاد. از جمله حذیفة بن یمان ازدی را به همراه نمایندگانی از ازدی‌های دَبا که برای اعلام اسلام خود نزد رسول خداﷺ آمده بودند، فرستاد.[۴]

اختلاف منابع در مورد اسلام آوردن ازدی‌های عمان تنها در تاریخ این جریان است. ابن هشام فرستادن عمر و عاص را به عمان پس از حجة الوداع رسول خداﷺ هم زمان با فرستادن لشگر اسامة بن زید می‌داند،[۵] مسعودی نیز آن را در سال یازدهم هجری یا سنةالوفاة رسول خداﷺ بیان می‌کند،[۶] اما منابع دیگر، تاریخ این جریان را در ذی قعدهٔ سال هشتم هجری ذکر کرده‌اند.[۷] در این میان، تاریخ اخیر صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

و: اسلام ثماله و حدّان

عبدالله بن عَلَس ثُمالی و مُسْلیة بن هزّان حدّانی پس از فتح مکه با گروهی از قوم خود به حضور رسول خداﷺ آمده و مسلمان شدند. آن‌ها از سوی قوم خودبا رسول خداﷺ بیعت کردند. به دستور رسول خداﷺ نوشته‌ای متضمن نصاب اموال آنان برای پرداخت زکات

---

۱. ابن الفرّاء، رسل الملوک، به تصحیح صلاح الدین منجّد و ترجمهٔ پرویز اتابکی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، بی جا، ۱۳۶۳ ش، ص ۲۳. ابن هشام، پیشین، الجزء الرابع، ص ۲۰۷. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، صص ۲۶۲ و ۲۶۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۸۷. ابـن حـجر عسقلانی، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۶۴. ابن حبیب، پیشین، ص ۷۷. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۴۰. همچنین در مورد نامهٔ رسول خداﷺ به جیفر و عبدو چگونگی اسلام آوردن آن‌ها ر.ک: علی بن حسینعلی الأحمدی، پیشین، الجزء الاول، صص ۱۴۷ تا ۱۵۱.

۲. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۶۳.

۳. همان، ص ۳۵۱. نویری، پیشین، ج ۳، ص ۱۰۲.

۴. ابن حجر عسقلانی، پیشین، الجزء الاول، ص ۳۱۸. شایان توجه است که نام وی در منابع، متفاوت ذکر گردیده است و از مجموع روایات موجود در منابع، نام «حذیفة بن محصن بارقی ازدی» صحیح‌تر به نظر می‌رسد ر.ک: اصغر منتظرالقائم، نقش قبایل یمنی در حمایت از اهل بیت علیه‌السلام، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۸۰، ص ۱۴۷.

۵. ابن هشام، پیشین، الجزء الرابع، ص ۲۰۷.

۶. مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۲۴۰.

۷. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۶۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۸۸ علی بن حسینعلی الأحمدی، پیشین، الجزء الاول، صص ۱۴۷ و ۱۴۸.

برای قوم آنان نوشته شد.[۱]

ز: اسلام غافق

جلیحة شجّار بن صحار غافقی به همراه تنی چند از دیگر سران غافق به حضور رسول خداﷺ آمده و اظهار داشتند که اسلام آورده و سهم زکاتشان را از اموالشان جدا کرده‌اند. رسول خداﷺ آنچه برای دیگر مسلمانان و بر عهدهٔ آنان بود بر آن‌ها نیز تکلیف کردند.[۲]

ح: اسلام بارق

اسلام آوردن طایفه بارق چنان بود که نمایندگانی از سوی آن‌ها به حضور رسول خداﷺ آمدند. آن حضرت آنان را به اسلام دعوت نمودند. بدین ترتیب همگی مسلمان شده و با رسول خداﷺ بیعت کردند. رسول خداﷺ نیز فرمان جداگانه‌ای برای آنان صادر فرمودند.[۳]

ت: اسلام غامد

ده نفر از نمایندگان غامد در ماه رمضان به مدینه آمدند. آن‌ها ابتدا در بقیع غَرْقَد فرودآمده، بهترین جامه‌های خود را پوشیدند. سپس به حضور رسول خداﷺ رفته و به مسلمانی خود اقرار نمودند. رسول خداﷺ فرمانی متضمن احکام و شرایع اسلام برای آنان صادر نمود. سپس اُبَی بن کعب به آنان قرآن آموخت و همانند نمایندگان قبایل دیگر، به آنان نیز جوایزی اهداء گردید.[۴]

همچنین در مورد اسلام آوردن غامد، روایت دیگری نیز وجود دارد که به فردی از این طایفه به نام ابوظبیان ازدی، بر می‌گردد. وی، پس از این که رسول خداﷺ با ارسال نامه‌ای او و قومش را به اسلام دعوت نمود، به همراه تنی چند از قوم خود به مکه نزد رسول خداﷺ رفته و اسلام آوردند. از جمله همراهان او که به مکه آمدند، مخنف، عبدالله و زهیر، فرزندان سُلَیم و عبدشمس بن عفیف بن زهیر بودند. سپس افراد دیگری از این قوم هم چون جحن بن مرّقع و جندب بن زهیر و جندب بن کعب، در مدینه به خدمت رسول خداﷺ رسیدند. بعدها نیز چهل نفر دیگر از آنان به نزد رسول خداﷺ آمدند.[۵] آن حضرت برای ابوظبیان ازدی نیز،

---

۱. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، صص ۳۵۳ و ۳۵۴. نویری، پیشین، ج ۳، صص ۱۰۳ و ۱۰۴. همچنین برای اطلاع از متن نوشتهٔ رسول خداﷺ ر.ک: ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۸۶ و نیز علی بن حسینعلی الأحمدی، پیشین، الجزءالثانی، صص ۳۰۸ تا ۳۱۰.

۲. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۳۵۲. نویری، پیشین، ج ۳، صص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۳. ابن سعد، پیشین، الجزءالاول، ص ۳۵۲. نویری، پیشین، ج ۳، ص ۱۰۳. همچنین برای اطلاع در مورد فرمان رسول خداﷺ ر.ک: ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، صص ۲۸۶ و ۲۸۷. علی بن حسینعلی الاحمدی، پیشین، الجزء الثانی، صص ۳۸۰ و ۳۸۱.

۴. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۳۴۵. نویری، پیشین، ج ۳، ص ۹۶.

۵. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، صص ۲۷۹ و ۲۸۰. ابن حجر عسقلانی، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۵۰.

فرمانی نوشته[1] و تکالیف آنان را مشخص نمود.

ی: اسلام ازد

پس از فتح مکه، بازگشت از غزوهٔ تبوک و اسلام آوردن قبایلی که تا آن زمان در شرک به سر می‌بردند، هیأت‌های اعزامی قبایل عرب از هر سوی به مدینه می‌آمدند و به حضور رسول خداﷺ رسیده، اسلام آوردن و بیعت قبایل خود را اعلام می‌نمودند. آن سال، سال نهم هجری بود و به دلیل این که بیشتر این وفدها یا هیأت‌های اعزامی قبایل دراین سال به حضور رسول خداﷺ شرفیاب شده و اسلام آوردند، «سنة الوفود» نامیده شد.[2]

از جمله وفدهایی که در این سال به حضور رسول خداﷺ رسیدند، وفدی بود که به رهبری صُرَدبن عبدالله ازدی از سوی قبیلهٔ ازد، عازم مدینه شدند. آن‌ها به حضور رسول خداﷺ رسیده و اسلام آوردند. رسول خداﷺ صرد بن عبدالله را به مجاهدت در راه اشاعهٔ اسلام در میان قبایل یمنی مأمور نمود. وی پس از بازگشت از نزد رسول خداﷺ و برای اجرای دستور آن حضرت به سوی جُرَش، محلی که در آن قبایل یمنی سکونت داشتند، حرکت کرد. پس از جریانی که منجر به درگیری شدید میان آنان شد، سرانجام با آگاهی آنان از صدق گفتار رسول خداﷺ، اهل جُرَش هیأتی از نمایندگان خود را به حضور رسول خداﷺ فرستاده و اسلام آوردند.[3] بدین ترتیب صردبن عبدالله ازدی مأموریت خود را که تبلیغ اسلام در میان قبایل یمنی بود، به انجام رسانید.

همچنین افراد دیگری از قبیلهٔ ازد از جمله عمیر بن حارث ازدی[4] و جندب بن نعمان ازدی،[5] نزد رسول خداﷺ آمدند و اسلام آوردند. رسول خداﷺ برای جنادة ازدی و قوم او فرمانی صادر کرد و متذکر شد که تا زمانی که آنان تکالیف و وظایف دینی خود را انجام دهند در پناه خدا و رسول او خواهند بود.[6]

ک: اسلام ازد غسّان

رسول خداﷺ پس از علنی کردن دعوت خود در سال چهارم بعثت، به مدت ده سال در مکه

---

۱. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۸۰.

۲. ابن هشام، پیشین، الجزء الرابع، ص ۱۶۸.

۳. همان، صص ۱۹۰ و ۱۹۱. همچنین ر.ک:ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، صص ۳۳۷ و ۳۳۸. نویری، پیشین، ج ۳، صص ۸۷و ۸۰۸

۴. ابن حجر عسقلانی، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۴۸.

۵. همان، ص ۲۵۱.

۶. ابن سعد، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۷۰. همچنین ر.ک: علی بن حسینعلی الاحمدی، الجزءالثانی، ص ۳۱۴.

همه ساله در موسم حج به سراغ حاجیان می‌رفت و در بازارهای عکا، ذوالمجاز و مجنّه آن‌ها را به اسلام دعوت می‌نمود و از آنان می‌خواست او را پناه خویش گیرند تا بتواند رسالت الهی خود را تبلیغ نماید. از جمله قبایلی که رسول خداﷺ برای دعوت به اسلام به نزد آن‌ها رفت و کوشید تا خود را در پناه آنان قرار دهد، قوم غسان بود، اما آن‌ها دعوت رسول خداﷺ را نپذیرفتند.[1] و آن حضرت بی نتیجه از نزد آنان بازگشت.

سرانجام در ماه رمضان سال دهم هجری، پس از این که تقریباً تمامی قبایل عرب به اسلام گرویده بودند، سه نفر از مردم غسان در مدینه به حضور رسول خداﷺ رفته و مسلمان شدند. رسول خداﷺ به آن‌ها جوایزی داد و آن‌ها به سرزمین خود بازگشتند. سپس قوم خود را به اسلام دعوت کردند، اما آن‌ها پاسخ موافقی نشان ندادند. بدین ترتیب آن سه نفر نیز به دلیل مناسب نبودن شرایط، اسلام خود را از دیگران پنهان داشتند. دو نفر از آنان در حالی که مسلمان بودند از دنیا رفتند و نفر سوم نیز تا زمان عمر بن خطاب اسلام خود را همچنان پنهان می‌داشت.[2]

اگر چه ابن سعد در روایتی اسلام آوردن جبلةبن أیْهَم پادشاه غسان را در همان زمان حیات رسول خداﷺ آورده است. بدین صورت که آن حضرت در نامه‌ای او را به اسلام دعوت نمود و وی نیز مسلمان شد و نامه‌ای به همراه هدیه‌ای برای رسول خداﷺ فرستاد و تا زمان عمربن خطاب نیز مسلمان بود،[3] اما بر اساس مطالب موجود در منابع دیگر، نوشتهٔ ابن سعد در این زمینه قابل قبول نیست. روایات موجود در منابع دیگر، اسلام آوردن جبلة بن أیْهم و قومش را در زمان عمربن خطاب می‌دانند، بدین ترتیب که جبلّة بن أیهم پس از این که اسلام آورد نامه‌ای به عمر بن خطاب نوشت و از وی اجازهٔ دیدار خواست. عمر که از این امر خشنود شده بود به او اجازه داد و سپس به همراه گروهی از مردم به استقبال وی و همراهانش رفتند. جبلة به همراه پانصد نفر از قوم خود از مردم عک و غسان با لباس‌های فاخر و مجلل در حالی که خود نیز تاجی بر سر داشت وارد مدینه شد. سپس به هنگام موسم حج به همراه عمر و دیگر مسلمانان عازم حج شد. در طی مراسم حج، وی که از رفتار یکی از مسلمانان به خشم آمده بود در حالی که خود را پادشاه می‌خواند به نزد عمر رفته و معترض رفتار وی شد. عمر در جواب او بر این نکته تصریح کرد که اسلام در این مورد فضیلتی برای کسی نسبت به دیگری قائل نیست. جبلة بن ایهم که گمان می‌کرد با قبول اسلام عزیزتر و از نفوذ بالاتری نسبت به دوران قبل برخوردار خواهد شد، پس از بحث کوتاهی با عمر از پذیرش اسلام

---

۱. ابن سعد، پیشین، الجزءالاول، صص ۲۱۶ و ۲۱۷.
۲. همان، صص ۳۳۸ و ۳۳۹. نویری، پیشین، ج ۳، ص ۸۹
۳. ابن سعد، پیشین، الجزءالاول، ص ۲۶۵.

خود اظهار پشیمانی نمود. او مسلمان شدن وی را متذکر شده و تهدید کرد که در صورت مرتد شدن کشته خواهد شد. سرانجام جبلة و همراهانش شبانه به سمت شام حرکت کرد و در شهر قسطنطنیه به حضور هرقل شتافت. هرقل نیز از این جریان خشنود گشته و ورود آنان را مقدم و بزرگ دانست.[۱]

در تکمیل مطالب فوق پیرامون اسلام ازد، لازم به ذکر است که جدای از اوس و خزرج، اسلام آوردن شاخه هایی از ازد همچون دوس و اسلم پس از مهاجرت رسول خداﷺ به مدینه و پیش از فتح مکه،[۲] و اسلام آوردن و اعزام وفود قبیلهٔ ازد و شاخه‌های دیگری از آن همچون غامد، غافق، بارق، ثماله، حدّان، ازدعمان و غسان پس از فتح مکه بوده است.[۳] بررسی فهرست ابن سعد از صحابه‌ای که پیش از فتح مکه اسلام آوردند نیز می‌تواند تأییدی بر این نظر باشد.[۴]

همکاری ازد با رسول خداﷺ

در بررسی روایات مربوط به احوال صحابهٔ رسول خداﷺ و مسلمانان نخستین، همکاری‌ها و روابط صمیمانه آن‌ها با رسول خداﷺ از همان اوان دعوت تا زمان رحلت، نام ازدی‌ها به ویژه شاخه‌هایی از این قبیله درخشش چشمگیری دارد. در میان مسلمانان نخستین که مورد شکنجه و آزار مشرکان قریش بودند، از ابوفکیههٔ ازدی نام برده شده است.[۵] نام وی در میان دومین گروه مهاجر به حبشه نیز به چشم می‌خورد.[۶] از دیگر مهاجرین ازدی به حبشه، مُعَیْقَیب بن أبی فاطمه دوسی بود.[۷] به نوشتهٔ ابن قتیبه، خاتم رسول خداﷺ نزد او بود،[۸] و او همچنین مسئوول نوشتن غنائم رسول خداﷺ بود.[۹] از دیگر مهاجرین به حبشه از بنی خزاعهٔ أزْد، معتب بن عوف بن عامر بن خزاعه،[۱۰] أُمَیْنَة دختر خلف بن أسعد بن عامر و همسر خالدبن

---

۱. أبی الفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالخامس عشر، صص ۱۵۸ و ۱۵۹. ابن عبدربه، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۶۰.
۲. نویری، پیشین، ج ۳، ص ۲۵.
۳. همان، ص ۳۷.
۴. ابن سعد، پیشین، الجزءالرابع، صص ۲۹۸ تا ۳۴۱.
۵. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۸.
۶. ابن سعد، پیشین، الجزءالرابع، ص ۱۲۳.
۷. ابن هشام، پیشین، الجزءالاول، ص ۲۷۴.
۸. ابن قتیبه،المعارف، ص ۳۱۶.
۹. مسعودی، التنبیه والاشراف، ص ۲۴۶.
۱۰. محمدبن اسحاق، پیشین، ص ۱۷۷. ابن هشام، پیشین، الجزءالاول، ص ۲۷۷.

سعید بن عاص و أمّ حرملة دختر عبد الأسود بن جذیمة بن أقیش بن عامر و همسر وجهم بن قیس بن عبدشرحبیل بن هاشم بن عبدمناف،[۱] را می‌توان نام برد.

در مورد همکاری اوس و خزرج با رسول خداﷺ، همین بس که «انصار» نامیده شدند و به یاری این دو شاخهٔ مهم از قبیلهٔ ازد بود که مقدمات هجرت مسلمانان و رسول خداﷺ به شهریثرب فراهم گردید. هجرتی که موجب شکوفایی، تحکیم و تثبیت انقلاب و علت مبقیهٔ بعثت در قالب تشکیل حکومت بود و رسول خداﷺ از طریق آن، سیاست داخلی خود را از مرحلهٔ تبلیغ اسلام و دعوت به کلمهٔ طیبه و موعظهٔ حسنه به مرحلهٔ استقرار حکومت اسلامی و تحوّل نظام قبیله‌ای به دولت و تشریع احکام مبدل ساخت.[۲] اوس و خزرج با ورود رسول خداﷺ به یثرب، نه تنها منازعات و درگیری‌های چندین ساله خود را کنار گذاشتند، بلکه در همراهی و خدمت به اسلام و خشنودکردن رسول خداﷺ با یکدیگر به رقابت پرداختند. برای بررسی مختصر در تأیید این مطلب می‌توان به محاصرهٔ یهود بنی قریظه پس از پیمان‌شکنی آنان در جریان غزوهٔ خندق در سال پنجم هجری اشاره کرد.

رسول خداﷺ به درخواست مردم اوس، سعدبن معاذ رئیس اوس را حَکم قرار داد. سعد نیز بدون دخالت دادن خاطرهٔ روابط قوم خود با آنان در جاهلیت، حُکم خود را صادر کرد و رسول خداﷺ قضاوت او را، حکم خدا از بالای هفت آسمان دانست.[۳] پس از این ماجرا سعد به دلیل جراحتی که در غزوهٔ خندق به او رسیده بود وفات یافت، به فرمودهٔ رسول خداﷺ ملائکه در تشییع جنازهٔ او شرکت داشتند و عرش از مرگ او به اهتزاز درآمد.[۴] پس از پایان یافتن غزوهٔ خندق و غائله بنی قریظه، خزرجیان به این خاطر که در کسب افتخار در راه خدمت به اسلام و رسول خداﷺ از اوسیان کمتر نباشند، نزد رسول خداﷺ آمده و برای کشتن سلّام بن ابی الحُقَیق که از روسای یهود بنی نضیر و از طراحان جنگ خندق (احزاب) بود، کسب اجازه کردند و سپس با نقشه‌ای طرح ریزی شده، موفق به کشتن او شدند.[۵]

مطالب فوق تنها نمونه‌ای از همکاری اوس و خزرج با رسول خداﷺ بود. شرکت آن‌ها در تمامی غزوات و جنگ‌های رسول خداﷺ به اندازه‌ای گسترده بود که بررسی آن فراتر از موضوع این رساله است و خود به تحقیقی مستقل و جامع نیازمند است.[۶]

---

۱. همان، صص ۲۷۴ و ۲۷۵.
۲. اصغر منتظرالقائم، تاریخ صدر اسلام، انتشارات دانشگاه اصفهان، اصفهان، ۱۳۷۳، ص ۱۱۱.
۳. ابن هشام، پیشین، الجزءالثالث، ص ۱۸۱.
۴. ابن حجر عسقلانی، پیشین، الجزء الثانی، ص ۳۷.
۵. ابن هشام، پیشین، الجزء الثالث، صص ۲۱۲ و ۲۱۴.
۶. برای اطلاع از همراهی اوس و خزرج در غزوات رسول خداﷺ و شهدای آنان، ر.ک: ابن درید، الاشتقاق، صص ۴۳۷ تا ۴۶۸. قاسم بن سلام، پیشین، صص ۲۷۰ تا ۲۸۷.

بنی خزاعه که پیش از رسول خداﷺ از هم پیمانان عبدالمطلب بودند و چنانچه در صفحات قبل اشاره شد، میان آنان و عبدالمطلب پیمان نامه‌ای مبنی بر همکاری و دوستی نوشته شده بود، در زمان رسول خداﷺ نیز همواره با آن حضرت بر ضد مشرکان قریش همکاری می‌کردند. در جریان غزوهٔ احد، عمرو بن سالم خزاعی به همراه گروهی از خزاعه خبر حرکت قریش را به رسول خداﷺ رسانیدند.[1] در جریان حادثهٔ بئر معونه در صفر سال چهارم هجری که رسول خداﷺ چهل نفر از اصحاب خود را در پناه شخصی به نام ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر و به پیشنهاد وی برای دعوت اهالی نجد به اسلام، به آن سرزمین فرستاد، نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی یکی از اصحاب رسول خداﷺ بود که در نزدیکی بئر معونه به دستور عامر بن طفیل به شهادت رسید. أنس بن عباس سلمی، قاتل وی، اشعاری در افتخار به کشتن وی سرود.[2]

در ماه ذیقعده سال ششم که رسول خداﷺ برای انجام عمرهٔ خانه خدا از مدینه رهسپار مکه گردید، قریش درصدد ممانعت از ورود رسول خداﷺ برآمدند و گروه هایی را برای کسب خبر به سوی آنان روانه ساختند. جمعی از بنی خزاعه به همراهی بدیل بن ورقاء خزاعی به نزد رسول خداﷺ آمده و پس از جویاشدن و آگاهی از علت آمدن رسول خداﷺ به سمت مکه که زیارت خانهٔ کعبه بود، به سوی قریش رفته و کوشیدند این مسأله را به آن‌ها تفهیم کنند، اما قریش آن‌ها را متهم کرده و سخنان زشت و رکیکی به آن‌ها گفتند.[3] تا این که مسئلهٔ صلح حدیبیه پیش آمد، یکی از شرایط صلح این بود که هر قبیله‌ای بخواهد با قریش یا با رسول خداﷺ هم پیمان شود، آزاد است. در این موقع بنی بکر با قریش هم عهد شدند و بنی خزاعه در پیمان رسول خداﷺ درآمدند.[4] عمرو بن سالم بن حصیرهٔ خزاعی در تمایل به هم پیمانی با رسول خداﷺ و هم پیمانی قوم خود با عبدالمطلب، چنین سرود:

رب اِنّــــی نــاشدٌ مــحمداً	**حِــلفَ أبــینا و أبــیه الاتــلَدا**[5]
خدایـا مـن مـحمد را هـمی خـوانـم	به پیمان کهنی که میان پدرانمان بـود

طولی نکشید که میان خزاعه و بنی بکر که سابقهٔ عداوت و دشمنی میان آن‌ها به سال‌ها قبل از ظهور اسلام می‌رسید، درگیری پیش آمد. در این میان قریش نیز با رساندن ساز و برگ نظامی به یاری بنی بکر برخاستند. پس از این واقعه و نقض صلحنامه از طرف قریش، عمرو

---

۱. واقدی، مغازی، ج ۱، ص ۱۴۹.
۲. ابن هشام، پیشین، الجزء الثالث، صص ۱۳۴ تا ۱۳۶.
۳. همان، صص ۲۴۶ و ۲۴۷.
۴. همان، الجزء الرابع، صص ۲۲ و ۲۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۹.
۵. همان، همان صفحه.

بن سالم خزاعی و سپس بدیل بن ورقاء به همراه گروهی از بنی خزاعه به مدینه آمدند و رسول خدا ﷺ را از آن چه اتفاق افتاده بود مطلع ساخته و سپس به مکه مراجعت کردند.[۱] پس از این پیمان شکنی قریش بود که رسول خدا ﷺ تصمیم به فتح مکه گرفت.[۲] و در رمضان سال هشتم هجری مکه را فتح نمود.[۳] در اهمیت همکاری خزاعه با رسول خدا ﷺ همین نکته بس که واقدی آنان را رازداران رسول خدا ﷺ در سرزمین تهامه می‌داند که گروهی از آن‌ها مسلمان و گروهی تنها هم پیمان آن حضرت بودند تا جایی که هیچ چیز را در تهامه از رسول خدا ﷺ پنهان نمی‌داشتند.[۴]

چون در ذیحجهٔ سال ششم هجری، رسول خدا ﷺ پس از صلح حدیبیه به مدینه بازگشت، سفرایی را از جانب خود به همراه نامه هایی به سوی حکام و پادشاهان سرزمین‌های مجاور فرستاد و آن‌ها را به اسلام دعوت کرد.[۵] از جملهٔ این سفرا، حارث بن عمیر ازدی بود که رسول خدا ﷺ او را با نامه‌ای به سوی پادشاه بُصری فرستاد. هنگامی که حارث به سرزمین موته رسید، شر حبیل بن عمرو غسانی پس از پرس و جو از وی و آگاهی بر این که او سفیر رسول خدا ﷺ است، دستور دستگیری او را صادر کرد و پس از شکنجهٔ زیاد، گردنش را زدند. از میان سفرای رسول خدا ﷺ حارث بن عمیر ازدی تنها فرستاده‌ای بود که کشته شد. هنگامی که خبر کشته شدن وی به رسول خدا ﷺ رسید، آن حضرت مردم را از این امر آگاه ساخت و سپس آنان را آمادهٔ نبرد کرد.[۶]

پس از این که رسول خدا ﷺ حنین راگشود، عازم طائف شد و طفیل بن عمرو دوسی را برای ویران ساختن بتخانهٔ ذی الکفین ـ که بت متعلق به قوم عمرو بن حممه بود ـ اعزام کرد و فرمودکه پس از انجام مأموریت خویش به طائف نزدآن حضرت باز گردد. وی پس از انجام دستور رسول خدا ﷺ به همراه چهارصد نفر از قوم خود به سمت طائف به راه افتادند و چهار روز پس از اقامت رسول خدا ﷺ در حالی که منجنیق و ارابه‌ای نیز به همراه داشتند، به آنجا رسیدند. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای گروه ازد، چه کسی باید پرچمتان را به دست گیرد؟» طفیل

---

۱. ابن هشام، پیشین، الجزء الرابع، صص ۲۲ و ۳۲ و ۲۶ و ۲۷.
۲. همان، صص ۲۸ و ۲۹.
۳. همان، ص ۶۴.
۴. واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۴۵۰.
۵. ابن سعد، پیشین، الجزءالاول، ص ۲۵۸.
۶. أبی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عبدالله بن عساکر الشافعی، تاریخ مدینه دمشق، دراسة و تحقیق محب الدین أبی سعید عمر بن غرامة العمروی، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۵ ق، الجزء الثانی، صص ۷ و ۸. واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۵۷۶. ابن سعد، پیشین، الجزء الرابع، ص ۳۴۳. ابن حجر عسقلانی، پیشین، الجزءالاول، ص ۲۸۶.

بن عمرو اشاره به نعمان بن زرافهٔ لَهبی، پرچمدار قومش در زمان جاهلیت کرد و رسول خداﷺ نیز او را تصدیق نمود. سرانجام به امر آن حضرت اسیران، غنایم و اسباب را به سرپرستی بدیل بن ورقاء خزاعی به جعرانه روانه ساختند.[۱] از جمله شهدای مسلمانان در این جنگ، عرفطة بن جنّاب ازدی بود.[۲]

گذشته از همراهی با رسول خداﷺ در غزوات و جنگ‌ها، از میان عاملان قلمرو اسلامی آن زمان، می‌توان به عامل ازدی آن حضرت بر ناحیهٔ دَبا اشاره کرد[۳] که چنانچه گذشت نام وی درمنابع، متفاوت ذکر گردیده است.[۴]

۲. نقش قبیلهٔ ازد در دورهٔ خلافت ابوبکر

ارتداد، متنبّئین و نقش قبیلهٔ ازد

مهم‌ترین مسئله‌ای که ابوبکر در آغاز خلافت خویش با آن روبرو شد و جامعهٔ اسلامی را به شدت تهدید می‌کرد، مسألهٔ مرتدین و متنبّئین بود. مرتدین که اگر چه مسلمانان آنان را اهل ردّه یا بازگشت کنندگان از دین می‌نامیدند، اما هیچ کس به فکر بازگشت به بت پرستی نیفتاد ونامی از بت‌های جاهلیت به میان نیامد.[۵] در واقع، نهضت ردّه به صورت عمده جنبهٔ سیاسی داشت.[۶] متنبئین نیز که افرادی هم چون طلیحة بن خویلد أسدی در میان بنی أسد، زنی به نام سجاح در بنوتمیم ، مسلمة کذاب در سرزمین یمامه و...[۷] با ادعای پیامبری عده‌ای را به دور خویش جمع نموده بودند، خطر دیگری برای جامعه اسلامی محسوب می‌گردید. در واقع، این جریان از اواخر حیات رسول خداﷺ آغاز شده بود، اما با وفات آن حضرت مجال خودنمایی بیشتری یافت.[۸]

---

۱. واقدی، مغازی، ج ۳، صص ۷۰۳ و ۷۰۴.

۲. ابن هشام، پیشین، الجزء الرابع، ص ۱۰۷. ابن حجر عسقلانی، پیشین، الجزءالثانی، ص ۴۷۵.

۳. ابن سعد، پیشین،الجزء الخامس، ص ۵۲۷. ابن حجر عسقلانی، پیشین، الجزء الاول، ص ۳۱۸.

۴. ر.ک: همین رساله، اسلام ازدعمان، پاورقی.

۵. آ.ج آربری و برتولد اشپولر و...، تاریخ اسلام پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمهٔ احمد آرام، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۰۲. کارل بروکلمان، تاریخ ملل و دول اسلامی،ترجمهٔ هادی جزایری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶، ص ۶۶.

۶. آ.ج آربری و برتولد اشپولر و...، تاریخ اسلام پژوهش دانشگاه کمبریج، ص ۱۰۲.

۷. أبی عبدالله محمد بن عمر الواقدی، کتاب الرّدّةِ، قدم له و حققه محمود عبدالله ابوالخیر، دارالفرقان، عمان-اردن، ۱۴۱۱ق، صص ۸۲ تا ۸۴.

۸. عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، چاپ ششم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۶۸.

بر اساس روایات موجود، پیرامون اخبار اهل ردّه، می‌توان مرتدشدگان را به چند دسته تقسیم کرد:

۱ـ دسته‌ای از آنان، مرتد شده و تنها از پرداخت زکات به خلیفه خودداری کردند. بدین صورت که می‌گفتند: «ما نماز می‌گذاریم لکن زکات نمی‌دهیم».[۱]

۲ـ دسته‌ای از آنان مرتد شده و نماز نمی‌خواندند.[۲]

۳ـ دسته‌ای از آنان به صورت علنی عدم اطاعت خود را در اشاره به شخص ابوبکر بیان داشتند. آن‌ها شرط اطاعت خود را حکومت فردی از اهل بیت رسول خداﷺ می‌دانستند.[۳]

قبل از بررسی نقش ازدی‌ها در این دو جریان، ذکر این نکته ضروری است که چون برخی از شاخه‌های ازد، همچون اوس، خزرج، خزاعه و غسان، پس از افتراق ازد و به ویژه پس از بعثت رسول خداﷺ، به دلیل این که از جهت موقعیت زیستی و انتساب قومی خود به تدریج مستقل شناخته شدند و شاید بتوان گفت که حتی انتساب آنان به قبیلهٔ ازد به فراموشی سپرده شد، از این پس، از بررسی آنان در این رساله صرفنظر می‌کنیم.

زمانی که ابوبکر تصمیم گرفت با اهل ردّه به مبارزه بپردازد، نامه‌ای به عمروعاص که از زمان حیات رسول خداﷺ در عمان به سر می‌برد، نوشت و از او طلب یاری نمود. عمروعاص پس از خواندن نامهٔ ابوبکر، مردم را از محتوای آن و تصمیم ابوبکر در مبارزه با مرتدین، مطلع ساخت. سپس به نظر خواهی از آنان پرداخت. أبوصُفره ظالم بن سراقة [ازدی]، جیفر و عباد فرزندان جلندی [بن مستکبر ازدی] اطاعت، همراهی و حمایت خود را از عمروعاص اعلام کردند و به همراه هفتاد سوار از اهل عمان آمادهٔ عزیمت به سمت مدینه شدند.[۴] عقبة بن نعمان عتکی [ازدی] با سرودن اشعاری رسالت عمر و عاص و همراهی عباد، جیفر و ظالم بن سراقة را با وی در عزیمت به مدینه، بیان نموده است.

عمرو عاص نیز در قصیده‌ای آن‌ها را مدح گفته و از خداوند برای قوم ازد جزای خیر طلب می‌کند. وی در اشعارش ازدی‌ها را «ارباب نعمت و اهل دوستی، صداقت و وفا» یاد کرده و همراهی و مشایعت عباد و جیفر را با او در رفتن به مدینه بیان می‌نماید.[۵] بدین ترتیب ازدی‌ها به همراه عمروعاص وارد مدینه شده و به حضور ابوبکر رفتند. ابوبکر و مسلمانان

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۰۳. واقدی، الرّدة، ص ۸۵ابن مسکویه، پیشین، ج اول، ص ۲۴۵.

۲. واقدی، الرّده، ص ۸۵

۳. همان، ص ۲۵۸.

۴. همان، صص ۸۸و ۸۹.

۵. همان، صص ۸۹ تا ۹۱.

نیز از آن‌ها ستایش کردند.[۱]

پس از این جریان، ابوبکر به خالد بن ولید نامه نوشت و به او دستور داد که به سرزمین بنی أسد رفته به مقابله با طلیحة بن خویلد که مدعی نبوت شده بود، بپردازد. خالد بن ولید با گروهی از مردم به سوی سرزمین بنی أسد حرکت کردند. وی عکاشة بن محصن ازدی و تنی چند از سپاهیان را، برای کسب خبر در مورد طلیحة و یارانش و موضع سپاهش روانه ساخت. اما آنان در دست طلیحه گرفتار آمده و کشته شدند.[۲]

علاوه بر موارد فوق، مشارکت ازدی‌ها در مبارزه با مسیلمهٔ کذاب نیز قابل توجه است. مسیلمهٔ در اواخر حیات رسول خداﷺ در سرزمین یمامه مدعی نبوت شد. بنوحنیفه و دیگر کسانی که در یمامه بودند نیز از او پیروی کردند.[۳] مسیلمه در نامه‌ای به رسول خداﷺ خود را شریک آن حضرت در مالکیت بر زمین خطاب نمود و رسول خداﷺ اگر چه به نامهٔ وی قاطعانه پاسخ داد[۴] اما رحلت آن حضرت، مجالی برای مقابلهٔ جدی با وی باقی نگذاشت. سرانجام، ابوبکر خالدبن ولید بن مغیرهٔ مخزومی را به یمامه فرستاد و او را مأمور جنگ با مسیلمهٔ کذاب کرد.[۵] در نبردی که میان آنان در گرفت، از قوم ازد، طفیل بن عمرو دوسی[۶] و عاصی بن ثعلبهٔ دوسی[۷] به شهادت رسیدند. با کشته شدن مسیلمه در ماه ربیع الاول سال دوازدهم،[۸] نبرد با پیروزی مسلمانان خاتمه یافت.

آن چه گذشت همه سخن از حضور ازدی‌ها در مبارزه با مرتدین و متنبئین بود، اما از مشارکت و همراهی ازدی‌ها با متنبئین، می‌توان به همراهی با اسود عنسی اشاره نمود که در اواخر حیات رسول خداﷺ ادعای نبوت کرد.[۹] اگر چه روایات تنها سخن از دعوی پیامبری وی دارند و اسلام آوردن او در منابع در دسترس، مشخص نیست. وی از بی ثباتی اوضاع یمن پس از مرگ باذان [حاکم ایرانی یمن و عامل رسول خداﷺ بر آن جا پس از مسلمان شدن] بهره جست و ده روز پس از خروج خود بر نجران دست یافت و در روز بیست و پنجم ظهور

---

۱. همان، ص ۹۲.

۲. همان، صص ۱۲۶ و ۱۳۳.

۳. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۹۷ و ۹۸.

۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، چاپ هفتم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۷. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۹۷ و ۹۸.

۵. همان، ص ۹۸.

۶. ابن هشام، پیشین، الجزءالثانی، ص ۳۰. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۰۰.

۷. همان، ص ۱۰۱.

۸. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۸

۹. همان، ص ۶.

خود بر صنعا مسلط شده در مدت زمانی کوتاه بر محدودهٔ وسیعی تسلط یافت. وی به جز جماعت پیادگان هفتصد سوار داشت و یزید بن افکل ازدی یکی از سران سپاه او بود.[۱] سرانجام، اسود به دست قیس بن مکشوح مرادی و فیروز دیلمی کشته شد[۲] و دعوی نبوت وی خاتمه یافت.

و اما از ارتداد قوم ازد نیز در منابع، سخن به میان آمده است و آن، مربوط به ازد عمان است که پس از رحلت رسول خداﷺ به ریاست لقیط بن مالک ازدی ملقب به ذوالتاج مرتد شده و به دبا رفتند.[۳] زمانی که عکرمة بن أبی جهل برای مبارزه با مرتدین به یمن رفته بود در مأرب خبر ارتداد اهل دبا به او رسید. اهل دبا که مرتد شده بودند، عامل ابوبکر را از دیارشان بیرون راندند. وی به نزد عکرمه گریخت، سپس به ابوبکر نامه نوشت و جریان وقایع را برای او بازگو کرد.[۴] در منابع نام عامل ابوبکر که پس از بیرون راندن وی از دبا به همراه عکرمة به مبارزه با مرتدین آنجا پرداخت، حذیفة بن عمرو،[۵] حذیفة بن محصن،[۶] حذیفة بن محصن بارقی[۷] و حذیفة بن محصن غلفانی از قبیلهٔ حمیر[۸] آمده است که چنانچه گذشت، حذیفة بن محصن بارقی صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

به هر ترتیب، نبردی میان آنان در گرفت که به دنبال آن حدود صد نفر از اهل دبا به هلاکت رسیدند. سیصد نفر از مردان و چهارصد تن از زنان و فرزندان آن‌ها را نیز به اسارت گرفته و به سوی مدینه منوّره روانه ساختند.ابوبکر ابتدا درصدد بود که آن‌ها را به قتل‌رساند اما به دلیل مخالفت عمر، تنها به حبس آن‌ها اکتفا کرد. پس از مرگ ابوبکر، عمر در آغاز خلافت خود،آنان را از حبس آزاد ساخت.[۹]

اگر چه ازدی‌های دبا همانند سایر مرتدین، متهم به بازگشت از دین شدند، اما بر اساس روایات موجود، آن‌ها نیز از آن دسته مرتدینی بودند که تنها از پرداخت زکات به خلیفه (ابوبکر) خودداری کرده بودند. به طوری که پس از شدت یافتن نبرد، خواستار صلح شده و

---

۱. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الثالث، صص ۲۲۷ تا ۲۳۰.
۲. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷.
۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۸۷ محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الثالث، ص ۳۱۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۱۳۱.
۴. واقدی، الرِّدَه، ص ۲۹۷.
۵. همان، همان صفحه.
۶. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۱۳۱.
۷. همان، همان صفحه.
۸. همان.
۹. واقدی، الرِّده، صص ۲۹۸ و ۲۹۹.

حاضر به پرداخت زکات شدند.[۱] به نوشتهٔ ابن اعثم زمانی که ابوبکر در صدد قتل اسرای آنان بود، عمر با تایید این که آن‌ها گویندهٔ شهادتند و نماز بر پای می‌دارند، مانع کشتن آن‌ها شد.[۲] بدین ترتیب، ارتداد آن‌ها رنگ سیاسی داشت و اگر چه محتمل است که آنان از آن دسته مرتدینی بودند که پرداخت زکات را به خلیفه نوعی باج تلقی می‌کردند، اما احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن عدم صلاحیت شخص خلیفه در نظر آنان برای پرداخت زکات به وی بود. در این صورت می‌توان پی برد که به خلافت فرد دیگری غیر از ابوبکر متمایل بودند و آن فرد دیگر می‌توانست به صورت مشخصی شخص علی بن ابی طالب علیه‌السلام باشد. در این میان، احتمال اول صحیح به نظر می‌رسد، چراکه واقدی نیز در کتاب «الرِّده» که به تفصیل به بررسی جریان ارتداد پرداخته است، در آن جاکه به آن دسته از مرتدینی که شرط اطاعت خویش را حکومت فردی از اهل بیت رسول خداﷺ می‌دانستند، اشاره می‌کند، صحبتی از ازدی‌های دَبا به میان نیاورده و ابراز چنین عقیده‌ای را تنها از سوی جمعی از مرتدین قبیلهٔ کنده در سرزمین حضرموت عنوان کرده است.[۳]

فتوح اسلامی و نقش قبیلهٔ ازد

ابوبکر بلافاصله پس از سرکوبی مرتدین و فراغت از جنگ‌های موسوم به «ردّه»، درصدد برآمد سپاهیانی را به آن سوی مرزهای قلمرو اسلامی، به سمت امپراطوری ساسانی و روم گسیل نماید. آنچه توجه مستشرقین و محققین اسلامی وغیر اسلامی را در تبیین مسئلهٔ فتوح اسلامی بیشتر به خود معطوف ساخت، علل و انگیزه‌های آن بود که پاره‌ای از آن‌ها عبارتند از:

۱ـ انگیزهٔ معنوی: که جهاد با کفار و گسترش دین اسلام بود و بدین طریق مسلمانان را به حکم تکلیف دینی و ثواب اخروی به شرکت در فتوح ترغیب می‌نمود. استناد به آیات قرآن در زمینهٔ جهاد و مبارزه در راه خدا درایجاد انگیزه برای شرکت در فتوح تأثیر شگرفی داشت،[۴] تا جایی که، گاهی با سر دادن شعارهای الجنّة الجنّة به هنگام شروع حملات سعی در تقویت هر چه بیشتر این انگیزه در میان مسلمانان می‌شد.[۵]

۱. همان، ص ۲۹۸.

۲. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۲ ش، ص ۴۲.

۳. واقدی، الرِّده، ص ۲۵۸.

۴. أبوعبدالله محمد بن عمرواقدی، فتوح الشام، ضبطه و صححه عبداللطیف عبدالرحمن، دارالکتب العلمیه،بیروت، ۱۴۱۷ق، الجزء الاول، صص ۵ و ۶. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۱۵.

۵. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، ص ۲۰۱.

۲ـ انگیزهٔ مادی: که مسلمانان را برای کسب منابع اقتصادی و به ویژه غنایم به شرکت در فتوح ترغیب می‌ساخت.[۱] بر شمردن گنج‌های کسری و توصیف ثروت‌های ایران و روم به اندازه‌ای مؤثر بود که به قول فیلیپ حتّی می‌توان علل اقتصادی و «علاقه به دست یابی تنعم و رفاهی» که در آن مناطق وجود داشت را نسبت به انگیزهٔ معنوی جهاد در بسیاری از مسلمانان قوی‌تر دانست.[۲] اگر چه کوشش می‌شد به این انگیزه‌های مادی نیز رنگ و آب معنوی داده و غنایم بدست آمده از این راه را پاداشی نشان دهند که خداوند به مجاهدان در راه خود می‌داد.[۳]

۳ـ انگیزهٔ تحقق و تداوم سیاست ناتمام رسول خداﷺ : محققین بر سر اثبات این مسئله اختلاف نظر دارند. برخی از آن‌ها همچون حسن ابراهیم حسن، هشام جعیط و بروکلمان، فتوح اسلامی را مبنای سیاست خارجی رسول خداﷺ می‌دانند و معتقدند که نوشتن نامه به سران کشورهای مجاور و دعوت آنان به اسلام، لشکرکشی به سمت و سوی مرزهای امپراطوری روم (موته ـ تبوک) و آماده ساختن سپاهی به فرماندهی اسامة بن زید در آخرین روزهای حیات رسول خداﷺ ، همه در راستای این سیاست وی بوده است.[۴] اما اوضاع و احوال موجود به او اجازهٔ نداد تا جنگی منظم و فوری علیه آنان آغاز نماید.[۵] محققین دیگری همچون فیلیپ حتّی و اشپولر منکر این مسئله‌اند. آن‌ها معتقدند که در مسئلهٔ فتوح، هیچ گونه سیاست و نقشهٔ از قبل تعیین شده‌ای در کار نبوده است، بلکه ناشی از توالی حوادث جاری،[۶] و فرصتی اتفاقی بوده که برای خلفا (خلفای نخستین) پیش آمد.[۷] اگر چه این نظر قابل تأمل و بحث بیشتری است، اما روایت واقدی نیز در این زمینه قابل توجه است. وی در اشاره به تصمیم ابوبکر مبنی بر فرستادن سپاهی به سوی شام، به تفصیل خطبهٔ ابوبکر در جمع مسلمانان می‌پردازد و بیان می‌کند که او ضمن این که می‌کوشید آنان را به جهاد ترغیب کند، به سخن رسول خداﷺ اشاره می‌کرد که فرمودند: «زُویَت لی الی الارض فَرَأَیتُ مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک أمتی مازوی لی منها».[۸]: «زمین برای من جمع گردیده شد پس مشرق‌ها

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۱۵.

۲. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، ص ۱۸۵.

۳. آ.ج آربری، برتولد اشپولر و...، تاریخ اسلام پژوهش دانشگاه کمبریج، ص ۱۰۴.

۴. حسن ابراهیم حسن، پیشین، ج اول، ص ۲۴۲. هشام جعیط ،کوفه پیدایش شهر اسلامی، ترجمهٔ ابوالحسن سرو قد مقدم، بنیاد پژوهش‌های آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲ش، ص ۱۲.

۵. بروکلمان، پیشین، ص ۳۴.

۶. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، ص ۱۸۶.

۷. برتولد اشپولر، جهان اسلام دوران خلافت، ترجمه قمرآریان، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴، ص ۷۰.

۸. واقدی، فتوح الشام،الجزء الاول، ص ۵.

و مغرب‌های آن را دیدم و به زودی حکومت امت من به آنچه که برایم جمع گردید، خواهد رسید».بدین ترتیب ابوبکر با استناد به گفتهٔ رسول خداﷺ، هدف خود را از جهاد و ارسال سپاه در راستای تحقق بخشیدن به سخن آن حضرت بیان می‌دارد.

۴ـ انگیزهٔ قومی ـ قبیله‌ای: روحیهٔ جنگجویی عرب به گونه‌ای که تا پیش از ظهور اسلام، پیکارهای قبیله‌ای که از آن تحت عنوان «ایام العرب» یاد می‌شود، تمام اوقات آنان را به خود مشغول می‌داشت. پس از ظهور اسلام، این نیروی بالقوه با شرکت در غزوات و نبردهای میان دو جبههٔ اسلام و مشرکین، و سپس با پیروزی اسلام در راستای تثبیت آن، فرصت خودنمایی یافت. پس از رحلت رسول خداﷺ، ابوبکر با پیش کشیدن مسئلهٔ فتوح درصدد بود تا پتانسیل جنگجویی آنان را «در سرزمین بیگانه» از قوه به فعل درآورد و بدین طریق مانع خونریزی و پیکار داخلی قبایل گردد.[1]

۵ـ انگیزهٔ بقاء و تداوم خلافت: پس از سرکوبی مرتدین، ابوبکر اعرابی را که تازه گردن به فرمانبرداری نهاده بودند، برای جنگ به سرزمین‌های آن سوی مرزهای اسلامی گسیل داشت.[2] در واقع هدف خلفا این بود که شور و هیجان ناراضیان و مخالفان خود را مصروف جهاد درراه ایمان نماید.[3] چرا که اگر توجه اعراب به جنگ‌های خارجی معطوف نمی‌شد، ستیزه‌جویی آن‌ها سبب اختلافات و فتنه‌های داخلی می‌شد و اساس خلافت و دولت اسلامی راکه هنوز به طور کامل استوار نگردیده بود، واژگون می‌ساخت.[4]

در پی چنین انگیزه‌هایی و پس از این که ابوبکر از نبرد با مرتدین آسوده خاطر شد، درصدد اعزام سپاهیانی به شام برآمد و نامه هایی به مردم مکه، طائف، یمن و اعراب نجد و حجاز نوشت و آنان را مکلف به سفر برای جهاد نمود.[5] به نوشتهٔ واقدی قبایل متعددی از دور و نزدیک قلمرو اسلامی به حضور ابوبکر شتافتند. از جمله این قبایل، قبیلهٔ ازد بود که با جمع کثیری به رهبری جندب بن عمرو دوسی به مدینه آمد.[6] پس از فراهم آمدن مردم، ابوبکر در آغاز ماه صفر سال سیزدهم هجری، فرماندهانی مشخص کرد و برای آن‌ها پرچم بَست.[7] اولین فردی که به فرماندهی سپاه برگزید، یزیدبن ابوسفیان بود که او را بر هزار سوار فرمانده کرد و ربیعة بن عامر را تحت فرمان او قرار داد: فرماندهٔ بعدی، شر حبیل بن حسنه بود

---

۱. ر.ک: بروکلمان، پیشین، ص ۷۲. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، ص ۱۸۶.
۲. آ.ج آربری، برتولد اشپولر و...، تاریخ اسلام پژوهش دانشگاه کمبریج، ص ۱۰۳.
۳. برتولد اشپولر، جهان اسلام دوران خلافت، ص ۷۰.
۴. حسن ابراهیم حسن، پیشین، ج اول، ص ۲۴۲.
۵. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۱۵.
۶. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، ص ۷.
۷. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۱۱۵ و ۱۱۶.

که به همراه نیروی کمکی خود پس از شروع درگیری میان سپاه مسلمین و رومیان به یزید پیوست. سپس ابوبکر، برای سعید بن خالد بن سعید بن عاص پرچم بست و فردی از ازدی‌های شاخهٔ دوس را به همراه او فرستاد.[۱] به نوشتهٔ بلاذری این فرد اباأروی دوسی نام داشت و پس از مخالفت عمر با فرماندهی سعید بن خالد، ابوبکر او را معزول و برای این فرد پرچم بست.[۲] ابوبکر سپاه دیگری را نیز به فرماندهی عمر و عاص به سوی سرزمین فلسطین روانه کرد. سپس برای ابوعبیدهٔ جراح پرچم بست و او را به سرزمین جابیه فرستاد. واقدی اعزام خالدبن ولید به سوی سرزمین عراق را پس از مراحل فوق ذکر می‌کند.[۳] درفصل مربوط به ایران به توضیح چگونگی اعزام خالد و بررسی نقش ازد در فتح ایران خواهیم پرداخت.

پس از درگیری‌های اولیه میان مسلمانان و رومیان در جبهه‌های مختلف، هنگامی که ابوبکر مشغول تدارک نیروی امدادی به فرماندهی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برای کمک به ابوعبیدهٔ جراح بود، هلقام بن حارث بن معمر عبکی [عتکی]ازدی از قوم ازد که از شجاعان و جنگاوران مشهور پیش از اسلام بود به همراه هفتاد نفر از مردم ازد به حضور ابوبکر آمده و وی آن‌ها را در لشگر عُتبه، جای داد.[۴]

در جبههٔ فلسطین، عمرو عاص پس از فتح آن جا، در نامه هایی به ابوعبیدهٔ و ابوبکر، خبر پیروزی خود را برای آنان نوشت. وی هر دو نامه را توسط أبی عامر دوسی به آنان رسانید.[۵] هنگامی که ابوبکر از زیادی سپاه روم و ناتوانی ابوعبیدهٔ در برابر آن‌ها در جبههٔ شام، مطلع شد نامه‌ای به خالد بن ولید که آن زمان در عراق به سر می‌برد، نوشت و به او فرمان داد که رهسپار شام شود. در این نامه ابوبکر فرماندهی سپاه ابوعبیدهٔ را به خالد واگذار کرد.[۶] هنگامی که نامهٔ ابوبکر به خالد رسید، وی سپاه خود را به دو قسمت کرد، قسمتی را تحت فرمان مثنی بن حارثه در عراق باقی گذاشت.[۷] بدین ترتیب مثنی نایب خالد در سپاه عراق شد و پس از آن خالد در ماه ربیع الاخر سال سیزدهم با هشتصد و به قولی ششصد و یا پانصد نفر از سپاهیان

---

۱. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، صص ۷ تا ۱۳.
۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۱۶.
۳. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، صص ۱۳ تا ۱۵.
۴. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، ص ۶۱.
۵. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، صص ۲۰ تا ۲۲.
۶. همان، صص ۲۲ و ۲۳. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، صص ۶۹ و ۷۰. بلاذری می‌نویسد: «چون عمرو عاص به بلاد فلسطین رسید، به ابوبکر نامه نوشت و او را از زیادی تعداد دشمن و تدارکات آن‌ها مطلع ساخت. به همین خاطر ابوبکر به خالد بن ولید نامه نوشت و به او فرمان داد که رهسپار شام شود. و به قولی او را در این جنگ به فرماندهی کل برگزید.» ر.ک فتوح البلدان، ص ۱۱۷.
۷. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الثالث، ص ۴۱۱.

خود رهسپار شام شد.[۱] ابن اعثم شمارهٔ سپاهیان خالد را هفت هزار سوار ذکر کرده است.[۲]

پیروزی‌های سریع خالد در جنوب عراق و همراهی قبایل عرب همجوار مرزهای ایران، امید مسلمانان را نسبت به پیروزی در جبههٔ روم تقویت کرد. در قسمت‌های وسیعی از قلمرو رومیان، اعرابی سکونت داشتند که مسلماً آن‌ها نیز اطاعت از هم نژادان خود را بر اطاعت از رومیان ترجیح می‌دادند. به نوشته بروکلمان، کلیساهای دولتی این نواحی نیز که تا آن‌تاریخ برای نگاهداری لشگریان قیصر ملزم به پرداخت خراج بودند، به دنبال جنگ‌های ایران و روم سخت مقروض شده و قادر به ادامه این وضعیت نبودند.[۳] اما آنچه سبب شد ابوبکر نبرد در جبههٔ روم را با جدیت بیشتری دنبال کند و حتی خالد بن ولید را از جبههٔ عراق به سوی شام فراخواند این بود که رومیان بیشتر از ایرانیان از وقایع و اوضاع عربستان آگاه بودند به علاوه این که از مدت‌ها پیش به دنبال آن بودند تا خطوط تجاری سنتی خود را که با ظهور اسلام قطع شده بود، دوباره برقرار سازند.[۴]

خالد به هنگام عزیمت به سمت شام، نامه‌ای به ابوعبیده نوشت و خبر حرکت خود و عزل او را به دستور ابوبکر به وی اطلاع داد و سپس نامه را به عامر به طفیل [دوسی] داد تا به دست وی رساند.[۵] عامر بن طفیل دوسی به همراه خالدبن ولید و ابوعبیده در نبرد اجنادین[۶] و سپس در نبرد فتح دمشق، شرکت داشت. وی رهبری بنی دوس را در این نبردها به عهده داشت.[۷] از دیگر ازدی‌هایی که در این نبردها حضور داشتند، جندب بن عمرو دوسی بود که در نبرد اجنادین کشته شد.[۸] ابوهریره و عبدالله بن عمرو دوسی را نیز می‌توان نام برد.[۹]

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۱۸.
۲. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، ص ۷۰.
۳. بروکلمان، پیشین، صص ۷۵ و ۷۶.
۴. هشام جعیط، پیشین، صص ۱۱ و ۱۲.
۵. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، صص ۲۲ تا ۲۴.
۶. این نبرد در جمادی الاول سال سیزدهم هجری بود که در آن مسلمانان به فرماندهی خالد بن ولید لشگر نود هزار نفری رومیان را شکست دادند. ر.ک: واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، ص ۶۰. همچنین بلاذری، فتوح البلدان، صص ۱۲۱ و ۱۲۲.
۷. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، صص ۶۰ و ۷۱.
۸. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۲۱.
۹. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، صص ۷۱ و ۷۲.

۳. بررسی نقش قبیلهٔ ازد در دوران خلافت عمر بن خطاب

نقش قبیلهٔ ازد در فتوح اسلامی

پس از این که رومیان خبر پیروزی مسلمانان را در جبهه‌هایی چند، به گوش هرقل رسانیدند و خواستار مقابلهٔ جدی با آنان شدند، هرقل سپاه عظیمی فراهم آورده و آنان را روانهٔ یرموک کرد.[۱] گزارش‌های موجود در منابع، به حضور گسترده ازدی‌ها در این نبرد اشاره دارند. بر اساس روایتی در کتاب تاریخ دمشق، ثلث سپاهیان از قبیلهٔ ازد بودند و باقی سپاه شامل حمیر، همدان، مذحج، خولان، خثعم، کنانه، قضاعه، لخم، جذام، کنده، حضرموت بود و تمیم و ربیعه شرکت نداشتند.[۲] ازدی‌ها در میمنه سپاه بودند، از میان آن‌ها قوم دوس به همراه ابوهریرة به سختی جنگیدند، تعداد بسیاری از ازدی‌ها به شهادت رسیدند. تا جایی که تعداد شهدای آن‌ها بیشتر از شهدای دیگر قبایل بود.[۳] در این نبرد عامر بن طفیل دوسی و فرزندش جندب بن عامر بن طفیل و غلام جندب به دست جبلة بن ایهم [غسانی] به شهادت رسیدند. مسلمانان با شعار: دوس الجنّة الجنّة آن‌ها را در انتقام خواهی از سرورشان عامر تحریک می‌کردند واز دیگر ازدی‌ها و هم پیمانان آن‌ها می‌خواستند که به یاری قوم دوس بشتابند.[۴] از دیگر ازدی هایی که در این نبرد حضور داشتند می‌توان به حارث بن عبدالله ازدی،[۵] منهال دوسی[۶] که واقدی اخباری را از وی نقل کرده است، نعمان بن جهلة ازدی[۷] و عبدالله بن قرط ازدی اشاره کرد. عبدالله به همراه دیگر ازدی‌ها در این نبرد و سپس در فتح قنسرین و حلب شرکت داشت و قاصد ابوعبیدة و عمر در حمل نامه‌های مربوط به چگونگی جنگ بود.[۸] وی در فتح عزاز نیز شرکت داشت به گونه‌ای که واقدی مطالبی را در خصوص این فتح از قول وی بیان کرده است.[۹] جابر بن عمران دَوْسی نیز از جمله افرادی بود که واقدی در جریان فتح

---

۱. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، صص ۱۴۸ تا ۱۵۰.
۲. ابن عساکر، پیشین، الجزء الثانی، ص ۱۴۸.
۳. واقدی، فتوح الشام، الجزء الاول، صص ۱۹۵ تا ۱۹۷.
۴. همان، صص ۲۰۰ و ۲۰۱.
۵. همان، ص ۱۸۳.
۶. همان، ص ۱۹۸.
۷. همان، ص ۱۸۳.
۸. همان، صص ۱۶۶ تا ۱۶۸ و ۲۵۲.
۹. همان،ص ۲۷۲.

عزاز از وی نقل قول کرده است.[۱] از دیگر ازدی‌ها شرکت کننده در فتوح شام، راشد بن عبدالله ازدی بود.[۲] ابن اعثم از حضور فعال ازدی‌ها و تحریض آنان توسط ابوهریرة در جریان فتح حلب یاد می‌کند.[۳] همچنین در نبرد برای فتح بهنساء در مَرْج دهشور، ازدی‌ها همچنان حضور داشتند. از جمله می‌توان از طریف بن طارق که واقدی از وی مطالبی را در مورد این نبرد بیان می‌کند، نام برد.[۴] همچنین ابوهریره دوسی، عبدالله بن عمرو دوسی، سعید بن زبیر دوسی[۵] و عبدالرحمن بن ابوهریرة در واقعهٔ بهنساء که وقعة الابواب نامیده شد، حضور داشتند.[۶] ابوهریره دوسی به همراه مالک اشتر نخعی، ابوذر غفاری و ذوالکلاع حمیری در محاصرهٔ بیست روزهٔ قلعهٔ بهنساء همراه آنان بود.[۷] طرابلس نیز به دست سفیان بن حبیب ازدی گشوده شد.[۸]

بر اساس آنچه گذشت همچون، روایت ابن عساکر از میزان نسبی حضور ازدی‌ها، روایت واقدی از بسیاری شهدای آنان نسبت به شهدای سایرقبایل، حمل نامه‌های محرمانه میان فرماندهٔ سپاه و خلیفه در شرح جنگ و دستورات لازم مربوط آن توسط شماری از ازدی‌ها به ویژه نقل متعدد مطالبی از قول برخی از ازدی‌های حاضر در نبردهای مذکور در مورد شرح و چگونگی نبرد توسط واقدی در کتاب فتوح الشام، همه بیانگر حضور فعال آن‌ها، صمیمیت و همکاری نزدیک با ابوعبیدة جرّاح و سایر فرماندهان در فتوح شام می‌باشد. به طور کلی با توجه به گزارش‌های موجود در منابع به ویژه فتوح الشام واقدی، به نظر می‌رسد از میان قبایل شرکت کننده در این فتوح، اکثریت با قبایل یمنی بوده است.[۹]

روایات مربوط به فتح مصر نیز حکایت از حضور ازدی‌ها و مشارکت آنان در نبردهای مربوط به آن دارد. در این روایات از افرادی همچون جنادة بن أبی امیه ازدی[۱۰] و عبدالله بن قرط ازدی یاد شده است. عبدالله با نامه‌ای از سوی عمر و عاص جهت درخواست نیروی

---

۱. همان، ص ۲۴۸.
۲. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، ص ۱۳۸.
۳. همان،ص ۱۴۵.
۴. واقدی، فتوح الشام، الجزء الثانی، ص ۲۲۷.
۵. همان، ص ۲۵۳.
۶. همان، ص ۲۷۸.
۷. همان، ص ۲۶۷.
۸. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، صص ۲۰۴ و ۲۰۵.
۹. واقدی نیز گاهی در توضیح جریان فتوح به این مسأله اشاره دارد ر.ک: فتوح الشام، الجزء الاول، ص ۲۳۷.
۱۰. تقی الدین أبی العباس احمد بن علی المقریزی، المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار المعروف بالخطط المقریزیّه، دارصادر، بیروت، بی تا، الجزء الاول، ص ۲۹۶.

کمک به نزد عمر رفت.[۱] واقدی همچنین از قوم دوس به ویژه ابوهریرة و حیان پسر عموی او یاد می‌کند که در جریان فتح اسکندریه حضور فعال داشتند.[۲] ابوهریره مدتی بعد بـه پـاس خدماتش در فتوح، از سوی عمر والی بحرین گردید.[۳] در سال ۲۱ هجری عمر وعاص پس از بازگشت از اسکندریه شهر فسطاط را طرح ریزی و تأسیس کرد. سـپس جـماعتی از مـردم دوس به همراه مردمی از قریش، انصار، خزاعه، اسلم و... به این شهر آمدند و وی آنان را در نواحی مشخص و مجزا از دیگران سکنی داد.[۴]

اگر چه جریان فتح ایران نیز در زمان عمر با شدت بیشتری دنبال شد، اما به دلیل رعایت انسجام مطالب، در بخش بعدی با تکیه بر نقش ازد به بررسی آن خواهیم پرداخت.

بصره و کوفه و موقعیت ازد در آن

این دو شهر به دلیل موقعیت منطقه‌ای و جـغرافیایی خـاص خـود در دوران نـخستین اسلامی در نزد اعراب از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود تـا جـایی کـه بـه آن دو «عـراقـان»[۵] می‌گفتند. از آن جاکه این دو شهر در جریان فتح ایران در زمان عمر بنیان نهاده شد و بـدین ترتیب با سکونت اعراب در آن‌ها، دروازهٔ ورود به ایران گردیدند و همچنین از آن جاکه بـا انتقال مرکز خلافت از مدینه به کوفه در زمان امام علی علیه‌السلام، در بسیاری از وقایع تاریخ اسلام نقش مهمی ایفاء نمودند بررسی ساختار آن‌ها و جایگاه ازد در آن، ضروری بـه نـظر می‌رسد.

بصره: این شهر در فاصلهٔ بین نبرد نخیله و جنگ قادسیه،[۶] در سال چهاردهم هجری بنیان نهاده شد.[۷] یعقوبی بنیان این شهر را به سال هفدهم می‌داند[۸] و طبری در روایت دیگـری از سیف، بنیان آن را به سال شانزدهم ذکر کرده است.[۹] از میان روایات فـوق، سـال چـهاردهم

---

۱. واقدی، فتوح الشام، الجزء الثانی، ص ۵۳.

۲. همان، صص ۶۸ـ۶۹.

۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۹۲.

۴. مقریزی، پیشین، الجزء الاول، ص ۲۹۷.

۵. أبی العباس محمد بن یزید المبرد النحوی، الکامل فی اللغة و الادب، مکتبة المعارف، بـیروت، بـی تـا، الجزء الثانی، ص ۷۴.

۶. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۵۶.

۷. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الثالث، ص ۵۹۰. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۴۱. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، الجزء الثانی، صص ۴۸۵–۴۸۷.

۸. یعقوبی، البلدان، ترجمه مـحمدابراهـیم آیـتی، بـنگاه تـرجـمه و نشـر کـتاب، تـهران، ۱۳۴۷ش، صص ۱۰۱ـ۱۰۲.

۹. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الثالث، ص ۵۹۰.

هجری با سیر حوادث مطابقت بیشتری داشته و صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

براساس گزارش‌های موجود در منابع، عمر بن خطاب، عقبة بن غَزوان هم پیمان بنونوفل را با هشتصد تن از سپاهیان، عازم بصره نمود و افرادی را نیز به کمک وی گسیل داشت. آن‌ها در خیمه هایی منزل کردند و چون تعدادشان زیاد شد گروهی از آن‌ها هفت دسکره[1] از خشت بناکردند که دو تا در محلی به نام خریبه، یکی در زابوقه، دو تا در ازد و دو تای دیگر در تمیم بود.[2]

به تدریج بر جمعیت بصره و مهاجرت قبایل عرب به آن افزوده شد تا جایی که اساس تقسیم اداری آن از دساکر هفتگانه مذکور به دوایر قبیله‌ای پنجگانه‌ای به نام «اخماس» تغییر یافت که عبارت بودند از:

۱ـ اهل العالیه: که شامل قریش، کنانه، بجیله، خثعم، قیس عیلان، مزینه و اسد.

۲ـ تمیم

۳ـ بکربن وائل

۴ـ عبدالقیس

۵ـ ازد.[3]

بر اساس منابع موجود ترتیب زمانی ورود قبایل عرب به بصره و کیفیت اسکان آنان در قرن اول هجری چندان مشخص نیست.[4] در مورد چگونگی مهاجرت ازد به بصره به نظر می‌رسد نخستین مهاجران ازدی آن جا از نیاکان «مهلب بن ابی صفره» سردار مشهور اموی بوده‌اند که در جریان مبارزه با مرتدین دبا در زمان ابوبکر ـ که در صفحات پیش به توضیح آن پرداختیم ـ ابوصفره ظالم بن سراقة ازدی پدر مهلب در میان اسرایی بود که عکرمة بن ابوجهل از عمان به نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر به درخواست عمر تنها به حبس آن‌ها اکتفا کرد.

پس از مرگ ابوبکر، عمر در زمان خلافت خود این اسرای زندانی را آزاد کرد. عده‌ای از آن‌ها به دیار خود بازگشتند و عده‌ای دیگر همچون أبوصفر، پدر مهلب به بصره رفته و در آن جا سکنی گزیدند.[5] در مورد زمان مهاجرت ازد به بصره نظرات متفاوتی وجود دارد. و لهاوزن ابتدا با نظری سطحی و یکجانبه، ازدی‌های بصره را تازه واردانی می‌خواند که هیچ

---

۱. معرب واژهٔ فارسی دستگرد به معنی ده و روستا، مفرد دساکر. ر.ک: لغتنامهٔ دهخدا به نظر می‌رسد در این جا به معنی «بنا» و «منزلگاه» باشد.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۷. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الثالث، ص ۵۹۱.

۳. شارل بلّات، الجاحظ فی بصره، بغداد و سامراء، ترجمه ابراهیم الکیلانی، دارالیقظة العربیة، دمشق، ۱۹۶۱ م، ص ۵۳.

۴. همان، ص ۵۰.

۵. واقدی، الرّده، صص ۲۹۷ـ۲۹۹. ابن قتیبه، المعارف، ص ۳۹۹.

نقشی در پیروزی‌های بزرگ زمان عمر و عثمان نداشته‌اند. وی قدرت یافتن آنان را در بصره مربوط به مهاجرت تکمیلی آن‌ها در اواخر حکومت معاویه و به ویژه در زمان حکومت فرزندش یزید می‌داند و بر این باور است که ارتقای آن‌ها تنها توسط مهلب و فرزندانش صورت گرفت. اگر چه خود اشاره می‌کند که مهاجرت تمامی ازدی‌های ساکن بصره به سال ۶۰ نبوده است، بلکه پیش از آن نیز ازدی هایی از شاخهٔ ازد سراة به ویژه تیرهٔ دوس در بصره سکونت داشتند که از اهمیت کمتری برخوردار بودند تا این که با مهاجرت گروه بیشتری از آن‌ها از بخش ساحلی عربستان شرقی و از شاخهٔ ازد عمان، قدرت گرفته و اهمیت بیشتری یافتند.[۱]

طبری نیز در روایتی به مهاجرت ازدی‌ها به بصره در دوران خلافت عمر اشاره‌ای نکرده و مهاجرت آنان را سال‌ها بعد در اواخر خلافت معاویه و آغاز خلافت یزید بن معاویه ذکر کرده و می‌نویسد: «پنداشته‌اند که مضریان در بصره از ربیعه بیشتر بودند و جماعت ازد آخرین کسانی بودند که وقتی بصره تمصیر شد در آن جا اقامت گرفتند. عمر بن خطاب گروه هایی از مسلمانان مقیم را به بصره آورد، اما جماعت ازدی‌ها در جای خویش بودند تا این که در آخر خلافت معاویه و آغاز خلافت یزید بن معاویه به بصره آمدند».[۲] به نظر می‌رسد ولهاوزن نیز تحت تأثیر این روایت مدعی چنین نظری شده است.

شارل بلّات نیز ضمن اظهار این مطلب که گروهی از ازدی‌های سراة پیش از زمان معاویه نیز در بصره بوده‌اند، آن گروه ازدی هایی که در زمان معاویه و فرزندش یزید به بصره آمدند را از شاخهٔ ازد عمان می‌داند و سپس ادامه می‌دهد که تمام قبایل یمنی در بصره مانند قضاعه، کلب، تنوخ، طی، عدی، کنده و همدان به غیر از بجیله و خثعم که از اهل العالیه بودند، به قبیلهٔ ازد پیوستند.[۳]

از سوی دیگر بلاذری در توضیح جریان فتح ایران به روایتی از مداینی اشاره می‌کند که نشان می‌دهد در سال هفدهم هجری هنوز ازدی‌ها در بصره سکنی نگزیده بودند.[۴]

بدین ترتیب به نظر می‌رسد افزونی جمعیت ازد در بصره پس از سال هفدهم هجری بوده است. سپس در سال‌های بعد جریان مهاجرت آنان به طور چشمگیری افزایش یافت تا جایی

---

1 / J.Wellhausen, The Arab Kingdom and its Fall, Translated by Margaret Graham weir, M.A, Khayats, Beirut Lebanon, 1963, pp 398-399.

۲. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الخامس، ص ۵۱۶.

۳. شارل بلّات، پیشین، صص ۵۴ـ۵۵.

۴. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۳۶۶ـ۳۶۷.

که «میزان جمعیت ازد و تمیم بر جمعیت سایر اخماس فزونی داشت».[۱] اگر چه برخی از محققین علاوه بر کثرت جمعیت تمیم، آنان را مؤسسین حقیقی بصره می‌دانند،[۲] اما جریان وقایع از نفوذ ازدی‌ها در زمان عمر و به ویژه پس از او حکایت می‌کند. عمر اولین فردی را که به منصب قضاوت بصره گماشت کعب بن سور ازدی بود.[۳] اهمیت این منصب و نخستین واگذاری آن به فردی از میان ازدی‌ها در تأیید مطالب فوق، قابل تأمل است. علاوه بر این آن چه نظر ولهاوزن را در مورد ارتقای ازدی‌ها در بصره در دوران امویان و توسط مهلب و فرزندانش و کم اهمیتی آنان را در بصره تا پیش از این زمان رد می‌کند،[۴] حضور گسترده ازد در جنگ جمل و کودتای ابن حضرمی بود که در بصره و در زمان امام علی علیه‌السلام اتفاق افتاد و نقش فعال ازدی‌ها در آن‌ها قابل انکار نیست. در صفحات بعد به توضیح بیشتر آن خواهیم پرداخت.

کوفه: عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص نامه‌ای نوشت و به او دستور داد که محلی را برای هجرت مسلمانان و پیروانشان برگزینند که بین آن محل و خود وی دریا فاصله نباشد. سرانجام، پس از بررسی چند محل، کوفه انتخاب شد[۵] و سعد به همراه مسلمانان از مداین به آنجا نقل مکان کرد سپس به تعیین حدود آن جا پرداخت و مکان‌های مشخصی را برای قبایل معین کرد.[۶] بدین ترتیب هر کدام از قبایل در مکان‌های مربوط به خویش فرود آمدند.[۷] طبری در روایتی از سیف بن عمر، بنیان کوفه را به سال هفدهم هجری می‌داند.[۸] و بلاذری و ابن اثیر نیز بر همین سال نظر دارند.[۹]

چگونگی اسکان قبایل به این صورت بود که سعد پس از تعیین محل مسجد و دارالامارهٔ خود، با قرعه بخش شرقی را به یمنی‌ها و بخش غربی کوفه را برای نزاری‌ها معین کرد.[۱۰] بنابه

---

۱. شارل بلّات، پیشین، ص ۵۴.

۲. همان، صص ۵۳-۵۴.

۳. ابن قتیبه، المعارف، صص ۴۳۰-۵۵۸. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۷. مبرد، پیشین، الجزء الثانی، ص ۳۱۶، أبی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن جوزی، المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، دراسة و تحقیق محمد و مصطفی عبدالقادر در عطا، راجعه و صححه نعیم زرزور، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۲ ق، الجزء الخامس، صص ۱۱۵-۱۱۶.

4 / J.Wellhausen, op.cit, pp 398-399.

۵. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۷۴.

۶. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الرابع، ص ۴۰.

۷. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۷۴.

۸. محمد بن جریر طبری، الجزء الرابع، ص ۴۰.

۹. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۷۴. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، الجزء الثانی، ص ۵۲۸.

۱۰. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۷۵.

روایت یعقوبی قومی از ازد به کوفه آمدند و سپس میان قبایل بجیله و کنده، زمینی تهی به دست آوردند و همان جا سکنی گزیدند.[۱] ازدی‌های کوفه علاوه بر اوس، خزرج، خزاعه و اسلم، گروه‌هایی از بارق، غافق، ثماله و غامد بودند.[۲] از آن جاکه بخش شرقی نسبت به بخش غربی مناسب‌تر بود،[۳] مسلم بود که این تقسیم‌بندی مورد قبول نزاریان واقع نشد و پاسخ یمانیان به اعتراض آن هابر این که یمانیان دوازده هزار و نزاریان تنها هشت هزار تن می‌باشند برای نزاریان قانع کننده نبود.[۴] به طوری که سعد ناگزیر شد اساس تقسیم بندی خود را تغییر دهد. اگر چه افزایش روز افزون جمعیت در تصمیم وی، بی تأثیر نبوده است. بر اساس روایت طبری از سیف بن عمر، سعد جمعیت کوفه را به هفت گروه، موسوم به «اسباع» تقسیم نمود. با توجه به گزارش طبری، تقسیم بندی مذکور در زمان عمر، عثمان، امام علی علیه‌السلام و قسمت بیشتری از دوران معاویه به همین صورت باقی بود تا این که زیاد آن را به چهار گروه تقلیل داد.[۵] بنا به روایت ابومخنف، در زمان خلافت عثمان و امام علی علیه‌السلام، اسباع کوفه عبارت بودند از: ۱ـ همدان و حمیر ۲ـ مذحج، اشعر و طی ۳ـ قیس عیلان و عبدالقیس ۴ـ کنده، حضرموت، قضاعه و مهرة ۵ـ ازد، بجیله، خثعم، انصار ۶ـ بکربن وائل، تغلب، گروهی از ربیعه به غیر از عبدالقیس ۷ـ قریش، کنانه، اسد، تمیم، ضبّه، رباب و مزینه.[۶]

اگر چه سیف و ابومخنف، هیچ کدام به موقعیت محل سکونت ازدی‌ها اشاره‌ای نکرده‌اند، هشام جعیط بر این باور است که در ضلع جنوبی کوفه از سمت شرق به غرب آن، ازدی‌ها به همراه کنده، نخع و اسد سکونت داشته‌اند و در ضلع غربی از سمت شمال به جنوب بجیله و چند قبیلهٔ دیگر ساکن بوده‌اند.[۷] وی معتقد است که این نحوهٔ استقرار ازدی‌ها با نوشتهٔ یعقوبی در مورد محل سکونت مهاجران اولیه ازد که پیش از این بیان گردید، مطابقتی ندارد.[۸] حتی در صورت پذیرش این نحوهٔ استقرار با فرض بر این که محل سکونت ازد و بجیله در منتهی الیه جنوب غربی کوفه با یکدیگر تلاقی کرده است، منافاتی با نظر

۱. یعقوبی، البلدان، ص ۷۵.
۲. خلیفة بن خیاط، الطبقات، صص ۲۵۲ـ۲۵۳.
۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۷۵.
۴. همان، ص ۲۷۶.
۵. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالرابع، ص ۴۸.
۶. احمد بن یحیی بن جبر البلاذری، انساب الاشراف، حقّقه و علّق علیه محمدباقر المحمودی، الطبعة الثانیة، مجمع إحیاء الثقافة الاسلامیّة، قم، ۱۴۱۶ ق، (الجزء الثانی)، صص ۱۴۴ و ۱۴۵.
۷. هشام جعیط، پیشین، ص ۱۴۵.
۸. همان، صص ۱۴۵ و ۱۴۶

یعقوبی در مورد سکونت ازد در محلی تهی و خالی از سکنه میان بجیله و کنده نخواهد داشت. اما آنچه نظر هشام جعیط را غیر قابل قبول جلوه می‌دهد عدم تناسب این نحوهٔ استقرار با فراوانی جمعیت ازد در کوفه است. شمار جمعیت ازد در این شهر به اندازه‌ای بود که مسعودی نیز در روایتی از ابومخنف به نقل از عمروبن معدی کرب[از شعرای عرب]که از کوفه به نزد عمر بن خطاب بازگشته بود. اشاره می‌کندکه عمر ابتدا از وی در مورد سعد بن ابی وقاص و اوضاع و شرایط قبایل همراه وی بپرسید. سپس، از قبیلهٔ ازد سراغ گرفت و او در پاسخ چنین اظهار داشت که: «از همه قدیمی‌تر و قلمروشان از همه وسیع‌تر است».[۱] این جمله که قدمت و کثرت جمعیت ازد در کوفه را از روزگار عمر بن خطاب به وضوح بیان می‌دارد، از آن جا که با حضور گستردهٔ ازدی‌ها در جریان وقایع دوران خلافت امام علی‌علیه‌السلام و پس از آن، منطبق بوده و نیز با توجه به صحت روایات ابومخنف نسبت به سیف از دید علمای رجال، با نظر هشام جعیط در مورد نحوهٔ استقرار ازد در کوفه که وی نیز تحت تأثیر روایت سیف بن عمر قرار گرفته است، منافات دارد. چراکه حضور پرشمار ازد نمی‌توانسته است در کنار قبیلهٔ پرشمار کنده هر دو در یک منطقه قرار بگیرد. بدین ترتیب، با توجه به قراین موجود که از نظر نژادی نیز درست می‌نماید در صورتی که بنا بر روایت ابومخنف، ازد در کنار بجیله، خثعم و انصار در یک گروه قرار داشته‌اند، می‌بایست منطقهٔ وسیعی را در حدود جنوب شرقی کوفه به سمت غرب و جنوب غربی آن به خود اختصاص داده باشند. در این صورت می‌توان استنباط نمود که در استقرار قبایل، یمینان و نزاریان به طور کامل جدای از یکدیگر نبوده‌اند. نکتهٔ دیگر این که با توجه به شواهد موجود، به جرأت می‌توان اظهار داشت که بیش از یک پنجم جمعیت دوازده هزار نفری از اولین گروه یمنیان ساکن کوفه متعلق به قبیلهٔ ازد و شاخه‌های آن بوده است. در این صورت، این احتمال نیز وجود دارد که قبیلهٔ ازد در بیش از یک منطقه مستقر بوده است.

۴. نقش ازد در دوران خلافت عثمان

پس از کشته شدن عمر در ذی حجهٔ سال ۲۳ هجری،[۲] عثمان به خلافت رسید. خلافت وی در واقع آغاز قدرتمندی اشرافیت قریش بود. به همین خاطر محبوبیت او در میان قریش، بیش از عمر بوده است. عثمان زمام امور را به دست خویشاوندانش سپرد و از اموال عمومی بهره‌های فراوان به آن‌ها بخشید در حالی که در مقابل اعتراض مردم عمل خود را صلهٔ رحم

---

۱. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، صص ۴۲۹ و ۴۳۰.

۲. یعقوبی، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۴۹.

می‌دانست.[۱] با این حال در شش سال اول خلافت وی مردم چندان معترض رفتار وی نبودند و او نیز به امور مردم رسیدگی بیشتری داشت.[۲] جریان فتوح ادامه داشت و مردم همچنان در آن مشارکت داشتند. از جمله ازدی‌های فعال در فتوح، سفیان بن مجیب ازدی بود که از سوی معاویه به طرابلس رفت و در نزدیکی آن جا قلعه‌ای به نام قلعهٔ سفیان بنا نمود. سپس به محاصرهٔ طرابلس پرداخت و سرانجام موفق به فتح آن شد.[۳] همچنین سفیان بن عوف غامدی [ازدی] که فرماندهی نبردهای تابستانی را تا پایان خلافت عثمان بر عهده داشت.[۴] به تدریج جناح‌های مختلف مردم در برابر وی قرار گرفتند و از شیوهٔ خلافت وی اظهار نارضایتی کردند. علت عمدهٔ این نارضایتی‌ها عبارت بود از:

عمل نکردن به شیوهٔ خلفای پیشین. بذل و بخشش و تبعیض‌های ناروا که سبب پیدایش قشری مرفه و اشرافی در جامعه گردیده بود.[۵] بدعت در امور دینی، دگرگون کردن سنت رسول خداﷺ و تغییر احکام الهی.[۶] بدرفتاری نسبت به افرادی از صحابهٔ رسول خداﷺ همچون عبدالله بن مسعود، عمار یاسر و ابوذر غفاری، که سبب اعتراض شدید مردم شد.[۷] واگذاری مناصب مهم و ادارهٔ امور شهرها و ایالات به خویشاوندان و افراد خاندان خویش. به طوری که حکومت شام را همچنان در دست معاویه باقی گذارد.[۸] سعد بن مالک را از کوفه معزول کرد و ولید بن عقبة بن ابی مُعَیط برادر مادری خود را به جای وی گماشت. عمرو عاص را از حکومت مصر بر کنار کرد و به جای او عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی خود را گماشت. ابوموسی اشعری را از بصره عزل کرد و عبدالله بن عامر بن کُرَیز پسر دایی خود را به جای وی گماشت. وی همچنین عثمان بن ابی العاص را از حکومت فارس بر کنار کرد و حکومت آن جا را نیز به عبدالله واگذار کرد.[۹] آن چه بر نارضایتی مردم می‌افزود نالایقی

---

۱. ابن سعد، پیشین، المجلد الثالث، ص ۶۴.

۲. بلاذری، انساب الاشراف، تحقیق احسان عباس، دارالنشر شتایز، بیروت، ۱۴۰۰ ق، القسم الرابع، ص ۵۱۲.

۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۳۳.

۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۱۶۹.

۵. ر.ک: مسعودی مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ پنجم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴، ج اول، صص ۶۸۹ تا ۶۹۱.

۶. ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی، الغارات، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۰۴.

۷. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج اول، صص ۶۹۵ تا ۶۹۸. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۶۴ تا ۶۸.

۸. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۳۳.

۹. خلیفة بن خیاط، تاریخ خلیفة بن خیاط، تحقیق سهیل زکّار، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۴ ق، ص ۱۱۴ تا

و عدم شایستگی این افراد بود که حتی نسبت به امور دینی نیز بی توجه بودند.

بدین ترتیب، نخستین جنبش متهورانه علیه عملکرد والیان عثمان، از کوفه و از میان ازدی‌ها برخاست. خوش گذرانی و نالایقی ولید بن عقبه حاکم کوفه به جایی رسید که از فردی یهودی به نام زراره که به ساحری و شعبده بازی شهرت داشت خواست تا در صحن مسجد هنرنمایی کرده و اسباب سرگرمی وی و حاضرین را فراهم نماید. این عمل چیزی جز بی حرمتی نسبت به خانهٔ خدا نبود به همین خاطر جندب بن کعب ازدی از میان ازدحام جمعیت به سوی مرد ساحر دوید و وی را به قتل رسانید. ولید که درصدد قصاص وی بود با مخالفت شدید قوم ازد روبرو شد. سرانجام تنها به حبس جندب، اکتفاء کرد. زندانبان جندب را فراری داد و به خاطر این عمل خود قصاص شد.[1]

اوج نارضایتی مردم از اعمال ولید زمانی بود که نماز صبح را در حالت مستی چهار رکعت خواند در حالی که از مردم می‌خواست که اگر تمایل دارند برایشان بیشتر بخواند. سرانجام در محراب مسجد از هوش رفت.[2] پس از این که فسق و شرابخواری وی بر مردم علنی شد، گروهی که ابوزینب بن عوف ازدی و جندب بن زهیر ازدی در میان آن‌ها بودند بر او هجوم بردند و در حالی که او از شدت مستی از هوش رفته بود،انگشتر وی را از دستش درآورده و بلافاصله به سمت مدینه حرکت کردند. آن‌ها در مدینه به حضور عثمان رفته و در مورد شرابخواری ولید شهادت دادند.[3] اما عثمان اعتنایی به شکایت آنان نکرد. به همین خاطر به حضور علی علیه‌السلام رسیدند و جریان را برای وی بازگو نمودند. علی علیه‌السلام به نزد عثمان رفت و از وی خواست تا ولید را عزل کرده و بر وی حدّ جاری سازد. عثمان نیز ولید را عزل کرده و به مدینه فراخواند و به جای وی سعید بن عاص را گمارد. سپس هنگامی که ولید به مدینه آمد علی علیه‌السلام بر وی حدّ جاری ساخت.[4]

سرانجام نارضایتی از شیوهٔ حکومتی عثمان در شش سال دوم خلافتش به اوج خود رسید و منجر به شورش و در نهایت قتل وی گردید.[5]

۱۱۶.

۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۱۶۵. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، صص ۴۳۷ و ۴۳۸.

۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۱۶۵.

۳. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الاول، ص ۴۳۵.

۴. بلاذری، انساب الاشراف، القسم الرابع، ص ۵۲۴.

۵. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۶۹ تا ۷۳.

۵. ازد در دو رویه همراهی و مخالفت با امام علی علیه‌السلام

با کشته شدن عثمان در هیجدهم ذی حجهٔ سال ۳۵ هجری،[۱] مسلمانان نزد علی (ع) رفته و از او خواستند تا عهده دارِ امر آنان گردد. آن حضرت در ابتدا از پذیرفتن خلافت امتناع می‌کرد و سرانجام به دنبال اصرار آنان خلافت را پذیرفت.[۲] امام علی (ع) در بیان چگونگی این امر می‌فرماید: «ناگهان دیدم مردم از هر سوی روی به من نهادند و چون یال کفتار پس و پشت هم ایستادند، چندان که حسنین فشرده گشتند و دو پهلویم آزرده، به گرد من فراهم و چون گلهٔ گوسفند سر نهاده به هم... به خدایی که دانه را کنید و جان را آفرید، اگر این بیعت کنندگان نبودند و یاران حجت بر من تمام نمی‌نمودند و خدا علما را نفرموده بود تا ستمکار شکمباره را برنتابند و به یاری گرسنگان ستمدیده بشتابند، رشتهٔ این کار را از دست می‌گذاشتم و پایانش را چون آغازش می‌انگاشتم و چون گذشته، خود را به کناری می‌داشتم و می‌دیدید که دنیای شما را به چیزی نمی‌شمارم و حکومت را پشیزی ارزش نمی‌گذارم».[۳]

بدین ترتیب امام علی (ع) بر آن بود تا اصرار مردم را حجتی قرار دهد تا شروط وی را پذیرفته و در وجودشان تعهد بیشتری نسبت به پذیرش وعمل به دستوراتش به وجود آید. آن حضرت در پی اجرای دقیق سنت رسول خداﷺ و عدالت اسلامی بود و می‌دانست تحمل این رویّه برای مردمی که مدت‌ها به دور از تربیت دقیق اسلامی بوده و با به دست آوردن غنایم بی شمار از مسیر درست منحرف شده‌اند و به ویژه برای اشرافیت جدیدی که حاصل نظام عثمانی بود، کاری است بسیار دشوار و بدون ایجاد تعهد لازم در آنان، اجرای این امر امکان‌پذیر نخواهد بود. علی (ع) پس از شرط این نکته که بیعت با وی باید «به صورت علنی و در مسجد و به رضای مسلمانان صورت پذیرد»[۴]، حاضر به قبول خلافت شد. سپس مردم مدینه اعم از مهاجرین و انصار با آن حضرت بیعت نمودند و نخستین کسی که با علی (ع) بیعت کرد طلحة بن عبید الله بود.[۵] پس از آن نیز اهالی شهرها به جز معاویه و اهل شام و عده‌ای خاص، با آن حضرت بیعت کردند.[۶] از بین اهالی شهرها که برای بیعت به مدینه می‌آمدند، گروهی ازمردم یمن بودند که به همراه ده نفر از بزرگان خود از جمله عیاض بن

---

۱. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۱۵. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۲.

۲. محمد بن جریرطبری، تاریخ طبری، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم،انتشارات اساطیر، بی جا، ۱۳۶۲، ج ۶، ص ۲۳۲۷.

۳. نهج البلاغه، پیشین، خطبهٔ ۳، ص ۱۱.

۴. محمدبن جریرطبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۲۷.

۵. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۱۵. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۴.

۶. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۱۲۱.

جلیل ازدی به مدینه آمدند و با علی(ع) بیعت کردند.[۱]

امیرالمؤمنین علی (ع) از همان نخستین روزهای خلافت خویش مردم را از مشی حکومتی خویش آگاه ساخت. آن حضرت در پاسخ به شروط مخالفانش در امر بیعت با وی، فرمود: «مرا نمی‌رسد که از حق خدابگذرم، و اما معاف کردن شما از آن چه در تصرف دارید، پس آنچه مال خدا و مسلمانان باشد، عدالت شما را فرا می‌گیرد».[۲]

سپس عاملان عثمان را از شهرها بر کنار کرد.[۳] بدین سان به آنان که به بخشش‌های بی‌حساب عثمان خو کرده بودند، فهمانید که عدالت و بر پایی عدل و امنیت از دیدگاه او بر هر کس و هر چیز تقدم دارد. سرانجام قاطعیت آن حضرت در اجرای عدالت از جمله عوامل مخالفت و بیعت شکنی افرادی شد که خود از نخستین بیعت کنندگان با وی بودند اما چون از برکشیدگان عثمان و خواهان فزونی مال و درجهٔ مقام خویش بودند، اهداف و آمال خود را با سیاست علی (ع) در تعارض یافتند و در نهایت بر وی شوریده و جنگ جمل را به راه انداختند.

جنگ جمل و نقش ازد در آن

هنوز چند ماهی از خلافت علی (ع) نگذشته بود که نخستین شورش مسلحانه علیه خلافت او توسط گروهی از نیروهای داخلی که در رأس آنان طلحه، زبیر و عایشه قرار داشتند به وقوع پیوست. طلحه و زبیر که خواستار شراکت در امور حکومتی[۴] و حتی امارت دو شهر بصره و کوفه بودند،[۵] پس از این که خواسته‌های خویش را در حکومت علی (ع) عملی نیافتند، درصدد بیعت شکنی و مخالفت با آن حضرت برآمدند.

از سوی دیگر عایشه نیز که پیش از کشته شدن عثمان به قصد انجام حج خانهٔ خدا به مکه رفته بود پس از پایان موسم حج رهسپار مدینه شد. در بین راه از قتل عثمان و بیعت مردم با علی (ع) مطلع شد و ضمن اظهار ناخشنودی از این امر از رفتن به مدینه منصرف شد و به مکه بازگشت.[۶] وی در پاسخ به علت بازگشت خودگفت: «به این خاطر بازگشتم که عثمان به ستم کشته شد و تا شورشیان تسلط داشته باشندکار راست نیاید، به خونخواهی عثمان برخیزید و

---

۱. أبی محمدأحمد بن اعثم‌الکوفی، الفتوح، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۶ ق، المجلّد الاول، ص ۴۳۸.

۲. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۵.

۳. همان، ص ۷۷.

۴. همان، همان صفحه.

۵. بلاذری انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۲۸.

۶. محمد بن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۵۵. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۷۷ و ۷۸.

اسلام را عزیز دارید»[۱] و بدین ترتیب عایشه عده‌ای از بنی امیه را به دور خود جمع کرد.[۲]

طلحه و زبیر نیز به بهانهٔ انجام عمرهٔ خانهٔ خدا به نزد علی (ع) رفته و از وی اجازه خواستند آن حضرت اگر چه با خواستهٔ آنان موافقت کرد اما به یکی از یاران خود فرمود: «به خدا سوگند اینان قصد عمره نداشتند لیکن قصد پیمان شکنی داشتند».[۳] آن دو در مکه به نزد عایشه رفته و پس از بررسی امر خود در مورد رفتن به بصره با یکدیگر اتفاق کردند.[۴] سپس به همراه نهصد و یا هفتصد نفر به راه افتادند. تعدادی نیز در بین راه به آن‌ها ملحق شدند تا این که تعداد آن‌ها به سه هزار نفر رسید.[۵]

عایشه و همراهانش عازم بصره شدند. عامل علی (ع) به بصره، عثمان بن حنیف بود. وی ابتدا از ورود آن‌ها به بصره ممانعت کرد و پس از اصرار آنان مبنی بر صلح و عدم جنگ، پیمان نامه‌ای میان آن‌ها نوشته شد. اما سپاهیان با هجوم بر عثمان بن حنیف و سپس غارت بیت المال نقض عهد کردند.[۶]

علی (ع) پس از اطلاع از این جریان، با هفتصد سوار که چهار صد نفر آن‌ها از مهاجران و انصار، هفتاد نفرشان بدری و بقیه از صحابه بودند از مدینه حرکت کرد. در بین راه نیز گروه‌های دیگری از مردم به وی پیوستند. آن حضرت فرزندش حسن را به همراه عمار یاسر و تنی چند از صحابه برای بسیج مردم به کوفه فرستاد.[۷] مورخین تعداد سپاهیان فراهم آمده از کوفه را حداکثر دوازده هزار نفر[۸] و حداقل هفت هزار[۹] و به قولی شش هزار[۱۰] نفر ذکر کرده‌اند. بافت قبیله‌ای این نیروها بر اساس تقسیمات هفتگانهٔ استقرار قبایل در شهر کوفه بود که در صفحات پیش به توضیح آن پرداختیم. از میان قبایل مزبور، نیروهایی از قبایل ازد، بجیله، خثعم و انصار که هفت گروه و به فرماندهی مخنف بن سلیم ازدی بودند، نیز حضور داشتند.[۱۱] امیرالمؤمنین(ع) پس از آرایش سپاهیان در نزدیکی بصره، برای فرماندهان سپاه

---

۱. محمد بن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۳۵۶.
۲. همان، همان صفحه.
۳. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۸.
۴. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۲۹.
۵. همان، ص ۱۲۹.
۶. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی،ص ۱۸۱.
۷. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج اول، صص ۷۱۵ و ۷۱۶.
۸. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۴۴.
۹. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج اول، ص ۷۱۶.
۱۰. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۱۸۲.
۱۱. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۴۴.

خود پرچم بست که پرچمی نیز برای مخنف بن سلیم ازدی قرار داد. آن حضرت همچنین فرماندهٔ پیادگان را به جندب بن زهیر ازدی واگذار کرد.[۱]

از سوی دیگر طلحه و زبیر نیز به آرایش سپاهیان خود پرداختند. پرچم ازدی‌هایی که در سپاه عایشه شرکت داشتند در دست کعب بن سور [ازدی] بود که فرماندهی جناح راست سپاه را نیز بر عهده داشت.[۲] وی چنانچه در صفحات قبل ذکر شد، در زمان عمر قاضی بصره شد.[۳] بر اساس گزارش‌های موجود در منابع هنگامی که عایشه در مسجد حدّان در محلهٔ ازد فرود آمد کعب بن سور به نزد صبرة بن شیبان رئیس ازد رفته و وی را از همراهی با سپاه عایشه بیم داد و از او خواست که به همراه قوم خود از جریان پیش آمده کناره گیری کند، اما صبرة بن شیبان ضمن سرزنش وی اظهار داشت که نمی‌تواند از یاری مادر مؤمنان و طلحه و زبیر و خونخواهی عثمان دست بدارد و سوگند خورد که از همراهی با آنان امتناع نخواهد کرد.[۴] پس از این گفتگو کعب بن سور به میان ازدی‌ها رفت و کوشید تا آنان را از مشارکت در این جریان، باز دارد. اما ازدی‌ها نصایح وی را ناشی از گرایش نصرانیت او در زمان جاهلیت دانستند و حاضر به حرف شنوی از وی نشدند. کعب نیز با مشاهدهٔ این وضعیت، تصمیم به خروج از بصره گرفت. عایشه با شنیدن این خبر به نزد وی رفت و پس از بیان سخنانی، او را از تصمیم خود منصرف ساخت.[۵]

از تلاش عایشه در همراه ساختن کعب بن سور با سپاه خود، به ویژه واگذاری پرچم ازدی‌ها به وی، روشن می‌گردد که کعب از شخصیت‌های بانفوذی بوده است که مخالفت و یا عدم همراهی وی با عایشه و سپس خروج او از بصره احتمال تردید، تزلزل، عدم همراهی و یا حتی مخالفت عده‌ای از ازدی‌ها را به دنبال داشته است. چنانچه بر اساس گزارش‌های موجود این نکته به عایشه تذکر داده شد که اگر کعب بن سور به همراهی با سپاه تو برخیزد احدی از ازدی‌ها از تو سرپیچی نخواهند کرد.[۶]

از مطالب فوق می‌توان به موضع ازدی‌ها در جریان جنگ جمل پی برد. ازد بصره که با سپاه عایشه همراهی کرد نقطهٔ مقابل ازد کوفه بود که به حمایت از علی (ع) برخاست. اگر چه

---

۱. أبی حنیفه احمد بن داود الدینوری، الاخبار الطوال، تحقیق عبدالمنعم عامر و مراجعة جمال الدین الشیال، دارإحیاء الکتب العربیة، القاهره، ۱۳۸۰ ق، ص ۱۴۶.

۲. همان، همان صفحه.

۳. ر.ک: همین رساله، ازد در بصره.

۴. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الرابع، صص ۵۰۳ـ۵۰۴. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۴۶.

۵. همان، صص ۱۴۶ـ۱۴۷.

۶. سبط بن جوزی، پیشین، الجزء الخامس، ص ۱۱۶.

در منابع اشاره‌ای به شمار ازدی‌ها و همچنین سایر قبایل دو سپاه مذکور نشده است. اما بر اساس تحلیل روایات و همچنین گزارش‌های موجود از شمار کشته شدگان می‌توان به میزان تخمینی مشارکت آنان در هر سپاه، پی برد. از آنجا که اقتضای ساختار قبیله‌ای بر اطاعت و متابعت از رؤسا و بزرگان قبایل استوار بود می‌توان گستردگی مشارکت ازدی‌ها را با وجود حضور رؤسای آنان در هر دو جبهه سنجید. در این میان به ازد بصره و همکاری صمیمانه آنان با عایشه، اشارهٔ بیشتری شده است. بیشتر روایاتی که طبری در این زمینه آورده است از سیف بن عمر تمیمی است. گذشته از این که تمیم ـ چنانچه در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت ـ مهم‌ترین قبیلهٔ رقیب ازد بوده است، مشارکت آنان در جریان جنگ جمل محدودتر از ازدی‌ها بود و حتی أحنف بن قیس رئیس تمیم، موضع کناره‌گیری اتخاذ کرده بود.[1] به ویژه این که روایات سیف بن عمر راجع به پاره‌ای از رویدادها که به توضیح آن خواهیم پرداخت، ضعیف و بی اساس است. بنابراین اگر چه روایات منقول از وی قابل تأمل است اما آنچه از وی پیرامون نبرد جمل و مشارکت ازدی‌ها در سپاه عایشه نقل شده است و با روایات راویان موثق دیگر همخوانی دارد، قابل پذیرش می‌باشد.

با توجه به نکات فوق و آنچه از مقایسهٔ گزارش‌های موجود در منابع استنباط می‌گردد، ازد بصره در نخستین نمایش سیاسی خود، نقش مثبتی ایفاء نکرد و با وجود اظهار ندامت و پشیمانی از آن ماجرا و نقش‌های متعدد و مثبتی که در رویدادهای سال‌های بعد ایفاء نمود، اما خاطرهٔ آن نخستین نقش منفی همچنان در کارنامهٔ سیاسی تاریخ اسلام آنان باقی ماند.

علی (ع) در ابتدا کوشید تا از افروخته شدن آتش جنگ ممانعت کرده و با مسالمت قضیه را فیصله دهد، اما ثمری حاصل نیامد و سرانجام میان دو سپاه جنگ در گرفت. با شدت یافتن نبرد مردم از اطراف شتر عایشه پراکنده شدند، اما ازد و ضبّه به شدت پایداری و مقاومت کردند.[2] تا جایی که بنابر روایتی از سیف بن عمر، عایشه رباب و ازد را گردانندگان آسیای جنگ معرفی کرده است.[3]

روایات دیگری از ابومخنف ازدی نیز مقاومت ازد بصره دراطراف عایشه را تأیید می‌کند. تا جایی که مهار شتر عایشه را به دست داشته و می‌جنگیدند و هر کدام که کشته می‌شدند فرد دیگری از آن‌ها مهار شتر را به دست می‌گرفت که از آن‌ها می‌توان به عمرو بن

---

۱. ر.ک: أبی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری، الامامة و السیاسة، الطبعة الثانیة، شرکة مکتبة و مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده، مصر، ۱۳۷۷ ق، الجزء الاول، ص ۷۱؛ ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، صص ۴۱۲ و ۴۱۳.

۲. أبوحنیفه دینوری، پیشین، صص ۱۴۷ تا ۱۴۹.

۳. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الرابع، صص ۴۷۲ تا ۴۷۴.

اشرف اشاره کرد.[۱] وی که از عتیک ازد[۲] بود در حالی که مهار شتر عایشه را به دست داشت چنین می‌خواند: «ای مادر ما، ای بهترین مادری که دیده‌ایم آیا نمی‌بینی که چگونه شجاعان زخمدار می شوند و سر و دست هایشان قطع می‌شود؟»[۳] سرانجام حارث بن زهیر ازدی به او حمله کرد و پس از نبردی تن به تن، هر دو از پای درآمدند.[۴]

هواداری ازدی‌های بصره از عایشه به گونه‌ای اعتقاد نسبت به وی آمیخته بود که روحیهٔ آنان را در پایداری و از خودگذشتگی در برابر او تقویت می‌کرد. این اعتقاد تا حدّی بود که حتی سرگین شتر عایشه را می‌بوئیدند و اظهار می‌داشتند: «سرگین شتر مادرمان است که بوی مشک می‌دهد!»[۵]

ازدی‌های بصره با وجود پایداری در کنار شتر عایشه، همچنان یکی پس از دیگری کشته می‌شدند تا جایی که در مورد کشتار آن‌ها اشعاری نیز سروده شد.[۶] سرانجام شتر عایشه از پای درآمد و جنگ جمل با شکست ناکثین خاتمه یافت.[۷]

گزارش‌های موجود در منابع شمار کشته‌های دو سپاه را متفاوت ذکر کرده‌اند. در این روایات تعداد کشته‌های ازدی‌های سپاه عایشه هزار و سیصد و پنجاه،[۸] دو هزار،[۹] دو هزار و پانصد و پنجاه و دو،[۱۰] دو هزار و هفتصد[۱۱] و حتی تا چهار هزار نفر[۱۲] ذکر شده است.

در بیان دیدگاه ازدی‌های سپاه عایشه نسبت به علی (ع) و شمار کشته‌های آن‌ها، مسعودی می‌نویسد: «به ابی لبید جهضمی از قوم ازد گفته شد علی را دوست داری؟ و او پاسخ داد چگونه کسی را که در نیمی از روز دو هزار و پانصد تن از قوم مرا کشته است دوست بدارم. آنقدر از مردم کشته شدند که کسی نبود به کسی تسلیت گوید و هر خاندانی به کشته‌های

---

۱. همان، ص ۵۲۰.
۲. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۴. ابن حجر عسقلانی، پیشین، الجزء الاول، صص ۱۰۶ـ۱۰۷.
۳. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الرابع، صص ۵۲۰ـ۵۲۱.
۴. أبوحنیفه دینوری، پیشین، صص ۱۴۹ـ۱۵۰. در تاریخ طبری نام وی حارث بن زید ازدی آمده است. ر.ک: محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الرابع، صص ۵۲۰ـ۵۲۱.
۵. همان، ص ۵۲۳.
۶. همان، ص ۵۱۲.
۷. أبوحنیفه دینوری، پیشین، صص ۱۵۰ـ۱۵۱.
۸. محمد بن جریر طبری، پیشین،الجزء الرابع، ص ۵۴۵.
۹. همان، ص ۵۳۹.
۱۰. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۵۷.
۱۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۱۸۲.
۱۲. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، ص ۴۴۱.

خویش مشغول بود».[۱]

از میان ازدی‌های کوفه که در موضع مقابل ازد بصره به حمایت از علی (ع) پرداختند علاوه بر حارث بن زهیر ازدی، مخنف بن سلیم ازدی و جندب بن زهیر ازدی که پیش از این به هر سه نفر اشاره شد، می‌توان به صقعب بن سلیم برادر مخنف و همچنین عبدالله بن سلیم اشاره کرد که هر دو به شهادت رسیدند.[۲] همچنین ابوزینب ازدی،[۳] جندب بن عبدالله ازدی[۴] و ابن مظة غامدی[۵] را می‌توان نام برد.

نه تنها در مورد شمار کشته‌های ازد کوفه گزارش مشخصی در منابع به چشم نمی‌خورد، بلکه حتی تعداد کشته‌های هر دو سپاه نیز مختلف بیان شده است. مسعودی تعداد کشته‌های سپاه عایشه را بیست و سه هزار تن و سپاه علی (ع) را حدود هزار نفر بیان می‌دارد.[۶] در حالی که طبری با اختلاف فاحشی شمار کشته‌های سپاه بصره را ده هزار نفر و سپاه کوفه را پنج هزار نفر ذکر می‌کند.[۷] با وجود اختلاف روایات، بیشترین شمار کشته شدگان در سپاه عایشه متعلق به ازدی‌ها بوده است که به توضیح آن پرداختیم. بدین ترتیب و با توجه به اینکه میمنه سپاه عایشه نیز به ازدی‌ها اختصاص داشت،[۸] حضور گستردهٔ آن‌ها در سپاه جمل قابل انکار نیست.

بدین ترتیب، ازدی‌ها در جریان جنگ جمل نقش سیاسی خویش را با معیار عقیدتی محک زدند و با حضور در دو موضع مخالف، «عقیدهٔ» خویش را بر «قبیلهٔ» خویش برتری نهادند. علت این امر را می‌توان در تضاد عقیدتی ناشی از گرایش فکری آنان جستجو کرد که پس از قتل عثمان به صورت خونخواهی وی و یا هواداری از امام علی (ع) در دو گرایش مخالف، پدیدار و در جریان جنگ جمل و صفین متبلور گردید. بدین سان در جنگ جمل، گروهی از ازدی‌ها که خود را هوادار عثمان و خونخواه وی می‌دانستند، به پیروی از عایشه و دیگر پیمان‌شکنان به مبارزه با امام علی (ع) پرداختند و گروهی دیگر در کنار آن حضرت و در موضع مقابل آنان قرار گرفتند که در این موضع‌گیری کلی ازد کوفه در موضع موافق و ازد بصره در موضع مخالف قرار داشت. امّا، علت عمده تضاد عقیدتی دو شهر بصره و کوفه نیاز

---

۱. مسعودی، مروج الذهب، الجزء الثانی، ص ۱۵.
۲. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۵۰.
۳. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، ص ۴۳۲.
۴. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، ص ۱۵۰.
۵. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، ص ۴۳۲.
۶. مسعودی، التنبیه والاشراف، صص ۲۵۵ و ۲۵۶.
۷. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالرابع، ص ۵۳۹.
۸. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۱۴۸.

به آشنایی بیشتر با گرایش‌های قبیله‌ای و فکری این دو شهر و به ویژه بررسی چگونگی پیدایش زمینهٔ هواداری از خاندان رسول خداﷺ در شهر کوفه می‌باشد که بحث پیرامون آن بسیار فراتر از چهارچوب موضوع این رساله است.

جنگ صفین و نقش ازد در آن

علی (ع) پس از جنگ جمل در دوازدهم[۱] و به قولی شانزدهم[۲] رجب سال سی و ششم هجری از بصره به کوفه رفت در حالی که اشراف و مردم بصره را نیز به همراه داشت.[۳] وی پس از ایراد خطبه‌ای در میان مردم، آن عده از بزرگان و اشرافی را که در جنگ جمل از یاری او کوتاهی کرده بودند، ملامت کرد.[۴] سپس برای برخی از شهرها کارگزارانی معین کرد. مخنف بن سلیم [ازدی] را بر اصفهان و همدان و قدامة بن عجلان ازدی را بر کسکر گماشت.[۵]

آنچه در آن مقطع زمانی بیش از هر چیز اهمیت داشت، حاکمیت معاویه بر شام بود که با سیاست اصلاحی علی (ع) مغایرت کلی داشت. به همین خاطر نماینده‌ای از جانب خود نزد معاویه فرستاد تا از وی بیعت گیرد.[۶]

معاویه نیز پس از رایزنی و مشورت با عمروعاص و به پیشنهاد وی، شر حبیل بن سِمط کِندی سرور و بزرگ مردم شام را به نزد خویش فراخواند و عده‌ای از معتمدان و نزدیکان خویش را به سوی او فرستاد تا در نزد او و در میان مردم چنین شایع کنند که علی (ع) عثمان را کشته است. شرحبیل که در آن زمان در حمص به سر می‌برد ابتدا با یمنیان آن دیار مشورت کرد. عبدالرحمن بن غَنْم ازدی که فقیه‌ترین مردم شام و داماد معاذ بن جبل بود به شدت با وی مخالفت کرد و وی را مورد نکوهش قرار داد که بر چه اساس سخن معاویه را پذیرفته است. سپس از او خواست تا مستقیماً رهسپار حضور علی (ع) شود و از سوی مردم شام و قوم خود با او بیعت کند. اما شرحبیل از این که به غیر از معاویه نزد دیگری رود خودداری کرد.[۷] وی به شهرهای شام رفت و مردم را به خونخواهی عثمان دعوت کرد که جز پارسایان حمص همهٔ

---

۱. نصر بن مزاحم المنقری، وقعة الصفین، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، الطبعة الثانیة، مطبعة المدنی، قاهره، ۱۳۸۲ق، ص ۳.
۲. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، ص ۴۴۳.
۳. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، ص ۳.
۴. همان، ص ۷.
۵. أبوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۱۵۳. نصر بن مزاحم نام وی را قدامة بن مظعون ازدی آورده است. ر.ک: نصربن مزاحم، پیشین، صص ۱۰ـ۱۱.
۶. این فرد جریر بن عبدالله بجلی والی سابق همدان بود. ر.ک: همان، صص ۲۷ـ۲۸. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء‌الثانی، ص ۱۸۵.
۷. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، صص ۴۴ و ۴۵.

شامیان با وی بیعت کردند.[۱] سپس معاویه نامه‌ای به علی (ع) نوشت و از او خواست تا قاتلان عثمان را به آن‌ها تحویل دهد و سپس تهدید کرد که در غیر این صورت آمادهٔ نبرد خواهد شد.[۲]

علی (ع) نیز پس از عزل معاویه آمادهٔ نبرد شد. وی نامه‌هایی به کارگزاران خود نوشت و آنان را از این امر مطلع ساخت. از جمله نامه‌ای به مخنف بن سلیم ازدی نوشت و از او خواست تا یکی از موثق‌ترین یارانش رابه جای خویش گمارد و به وی ملحق شود. مخنف نیز حارث بن ابی حارث بن ربیع ازدی را بر اصفهان و سعید بن وهب ازدی را بر همدان گماشت و خود عازم کوفه شد.[۳]

صبرة بن شیبان ازدی بزرگ ازد بصره نیز به همراه رؤسای بنی عبدقیس، بنی تمیم، ضبّه، رباب و اهل العالیه در نخلیه به حضور علی (ع) رسیدند. امیرمؤمنان (ع) هفت نفر از کوفیان را به فرماندهی هفت لشگر برگزید و از میان آنان مخنف بن سلیم ازدی را به سرداری بنی ازد، بجیله، خثعم، انصار و خزاعه منصوب نمود.[۴] سپس در روز چهارشنبه پنجم شوّال پس از ایراد خطبه‌ای در میان مردم از نخیله به سمت صفیّن حرکت کرد.[۵]

رویارویی میان دو سپاه در سراسر ماه ذی حجه به صورت پیکار گروهی و به صورت محدود ادامه داشت تا جایی که گاه در یک روز دوبار می‌جنگیدند.[۶] سرانجام با فرارسیدن ماه محرم سال سی و هفت هجری دو طرف توافق کردند که تا آخر ماه جنگ نکنند واز همین روی متارکهٔ جنگی میان آنان بسته شد.[۷]

با پدیدار شدن هلال ماه صفر سال سی و هفتم، علی (ع) به سپاه شام اعلان جنگ داد و به آرایش سپاه خود پرداخت و فرماندهان آن را مشخص نمود.[۸] مضریان کوفه و بصره را در میانه و قلب سپاه، یمنیان را در جناح راست و بنی ربیعه را در جناح چپ سپاه قرار داد. سپس

---

۱. همان، ص ۵۰.

۲. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۱۸۸.

۳. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، صص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۴. علی (ع) همچنین سعد بن مسعود ثقفی را برقیس و عبدالقیس، معقل بن قیس یربوعی را به سرداری تمیم، ضبّه، رباب، قریش، کنانه و بنی اسد، حجر بن عدی کندی را به سرداری کنده، حضرموت، قضاعه و مَهره، زیادبن نضر را بر بنی مذحج و اشعریان، سعید بن قیس بن مَرة هَمْدانی را به سرداری بنی هَمدان و حِمْیَر، عدی بن حاتم را بر طَیّ قرار داد. ر.ک: نصر بن مزاحم منقری، پیشین، صص ۱۱۷ـ۱۱۸.

۵. همان، ص ۱۳۱.

۶. همان، صص ۱۹۵ـ۱۹۶. محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۱۵. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۱۱.

۷. محمدبن جریرطبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۱۶. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، ص ۱۹۶.

۸. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۱۲.

برای قبایل پرچم هایی قرار داد و فرماندهان آنان را مشخص کرد. فرماندهی ازدی‌ها را نیز به جندب زهیر ازدی داد.[۱]

معاویه نیز سپاه خویش را آرایش جنگی داد. وی حارث بن خالد ازدی را به فرماندهی پیادگان فلسطین، بلال بن ابی هبیرهٔ ازدی را به همراه حاتم بن معتمر باهلی به سرداری بنی قیس و بنی ایاد حِمْص گماشت.[۲]

پس از این که دو سپاه شام و عراق در برابر یکدیگر قرار گرفتند و جایگاه خود را برای نبرد معین کردند،معاویه قبایل شام را مقابل قبایل عراق قرار داد که از آن میان ازد و بجیله شام بود که در برابر همدان عراق قرار گرفت.[۳]

علی (ع) نیز تمام شب را به آماده ساختن سپاه خود گذرانید و چون صبح شد و دو سپاه در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، نام قبایل شام را پرسید و چون آن‌ها را بشناخت و جایگاه هر کدام را بدانست، از ازد و خثعم خواست تا در کنارش باشند و فرمود: «اکفونی الازد». سپس به هر یک از قبایل عراقی فرمود تا با قبیلهٔ همتای خود از اهل شام رویارویی کنند مگر قبیله‌ای که همتایی از آن در میان سپاه شام وجود نداشت.[۴]

سرانجام نبرد آغاز شد و دو سپاه به مقابله با یکدیگر پرداختند. موضع ازدی‌ها در جریان جنگ صفین نیز قابل بررسی است. در این نبرد بر خلاف جنگ جمل، ازد بصره و ازد کوفه هر دو در سپاه امیرمؤمنان علی (ع) حضور داشتند و درکنار هم به مبارزه با ازد شام پرداختند. این رویارویی، سابقهٔ مبارزهٔ پیشین آنان را تداعی می‌نمود که ازد بصره مغلوب ازد کوفه شده بود و اکنون می‌بایست در یک موضع واحد با آنان در برابر ازد شام می‌جنگید. اگر چه این شیوهٔ جنگی مبنی بر پیکار با قبیلهٔ همتای خود در جبههٔ مخالف، تنها اختصاص به ازدی‌ها نداشت، اما با توجه به همان سابقهٔ پیشین درخشندگی خاصی داشت که توجه دیگران را به خود معطوف ساخته بود. نتایج این شیوهٔ مبارزه را می‌توان چنین تحلیل نمود:

۱ـ حقارت ازد بصره به دلیل نقش منفی پیشین خود نسبت به ازد کوفه به نوعی رقابت در کسب جایگاهی برابر با آنان تبدیل شد و انگیزهٔ نبرد را در آنان تقویت نمود. تا جایی که علی(ع) فرمود: «اکفونی الازد». اگر چه در میان ازد بصره کسانی بودند که همچنان در شک و تردید به سر می‌بردند و تنها به دلیل پیروی از اکثریت در سپاه علی (ع) شرکت کردند. اما تعدادشان اندک بود. از میان این افراد می‌توان به ابوبردهٔ ازدی اشاره کرد که اگر چه درصفین

---

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، ص ۲۰۵. أبوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۱۷۲.

۲. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، صص ۲۰۶ـ۲۰۷.

۳. همان، ص ۲۲۷.

۴. همان، ص ۲۲۹. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۱۴.

به همراه علی (ع) بود اما پس از بازگشت از صفین به معاویه پیوست و معاویه نیز زمینی را به اقطاع او داد.[۱]

۲ـ علی (ع) با قرار دادن معیارهای قبیله، منطقه و عقیده در کنار و در عین حال در برابر یکدیگر ضمن کوشش در رهانیدن مردم از تعصبات بر جای مانده جاهلیت، به سنجش میزان اعتقاد آنان پرداخت. چنانچه هنگامی که ازد عراق را به رویارویی با ازد شام فرستادند مخنف بن سلیم ازدی ضمن ایراد خطبه‌ای چنین گفت: «به راستی که گامی است سخت دشوار و آزمونی است بسیار بزرگ که ما را به مقابله با قوم خود و آنان را به رویارویی با ما واداشته‌اند. به خدا سوگند این جز دست‌های ما نیست که به تیغ‌های خود بر می‌کنیم، اگر چنین نکنیم خیراندیش مولا و یارمان نبوده‌ایم و با هم عقیدان خود همدلی و هماهنگی نکرده‌ایم و از سوی دیگر اگر چنین کنیم عزت قبیلهٔ خود را ریشه کن کرده و آتش کانون قبیلهٔ خویش را خاموش کرده‌ایم».[۲]

۳ـ رویارویی دو قبیله در دو موضع مخالف یکدیگر، تعصب قبیله‌ای و حمیت عربی آنان را بر می‌انگیخت و بر پایداری و مقاومت آنان می‌افزود،[۳] اگر چه گاهی نتیجهٔ معکوس داشت. چنانچه در یکی از هماوردی‌ها دو عموزاده به هنگام رویارویی در حین تفاخر به عشیره و نسب خویش، یکدیگر را شناختند و دست از نبرد کشیدند.[۴] این مسئله در مورد ازدی‌ها نیز صادق بود. به ویژه ازد شام که بر اساس شواهد موجود چنین به نظر می‌رسد که تعداد آنان نسبت به ازد عراق کمتر بوده است. بنابراین، این احتمال وجود داشت که از نبرد دست بدارند و به جبههٔ عراق بپیوندند.البته احتمال عکس نتیجهٔ مذکور بسیار کم بوده است، چرا که ازد کوفه در نبرد جمل امتحان خویش را پس داده و به علاوه ازد بصره اظهار ندامت کرده وبا انگیزه‌ای محکم در صدد جبران گذشته بود. مهم‌تر از همه گرایش ازد شام بود. همان طور که گذشت عبدالرحمن بن غنم ازدی که از فقیه‌ترین مردم شام بود به شدت مخالف جنگ با علی (ع) و خواستار بیعت شامیان با وی بود. بدین ترتیب این احتمال نیز وجود داشت که ازدی‌های سپاه معاویه نیز در جنگ با علی (ع) دچار تردید شده و به سپاه علی (ع) بپیوندند. در نهایت در صورت عدم وقوع هیچ یک از این احتمالات و به دنبال ناامیدی از بازگشت آنان، روحیهٔ جنگی آنان تقویت می‌شد و با انگیزهٔ بیشتری نبرد را دنبال می‌کردند. چنانچه جندب بن زهیر ازدی نیز در سخنان خود چنین گفت: «به خدا، اگر ما پدران ایشان بودیم و

---

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، ص ۵.

۲. همان، ص ۲۶۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالخامس، صص ۲۶ـ۲۷.

۳. نصربن مزاحم منقری، پیشین، ص ۲۳۲.

۴. همان، ص ۲۷۰.

آنان فرزندان ما بودند، یا ما فرزندان آنان بودیم و ایشان پدران ما بودند و سپس از جمع ما خارج می‌شدند و بر امام ما عیب می‌نهادند و با ستمکاران و حکمرانان به ناحق، بر ضد همفکران مذهبی و هم پیمانان ما همکاری می‌کردند،اینک که با هم روبرو شده‌ایم، بازگردند و به راهی که ما بدان می‌خوانیم شان درآیند و یا در شمار کشته شدگان ما و ایشان بسی فزون شود.»[1]

در رویارویی ازدی‌ها با سپاه شام، جندب بن زهیر ازدی در حالی که چنین می‌خواند: «این است علی و به راستی هدایت با اوست، خدایا او را حفظ کن و تباهش مدار، پروردگارا او فقط از تو می‌ترسد پس مقامش را بلند دار، ما او را در پیکارش یاری می‌دهیم. او داماد رسول خداﷺ و نخستین کسی است که اسلام آورد و از او پیروی کرد»، حمله کرد و به شهادت رسید.[2] همچنین از قبیلهٔ ازد عجل بن عبدالله، سعید بن عبدالله، واز همراهان مخنف بن سلیم، عبدالله بن ناجد، خالدبن ناجد، عمرو بن عریف، عامر بن عریف، عبدالله بن حجاج، ابوزینب بن عوف، عبدالله بن ابی الحُصَین[3]، مسلم بن عبدربه ازدی[4]، بُسر بن زُهَیر ازدی، حارث بن حنظلهٔ ازدی، جهم راسبی، زامل بن طلحهٔ ازدی[5] به شهادت رسیدند. نصر بن مزاحم منقری، تعداد کشته‌های ازد و بجیله از سپاه شام را نیز تنها در یک روز و در رویارویی آنان با قبیلهٔ همدان، سه هزار نفر بیان می‌کند.[6]

اهمیت کشتار ازدی‌ها در نبرد صفین به اندازه‌ای بود که ابوواقد حارث بن عوف در مورد آن چنین سرود: «از آن روز که ما با ازد رویاروی شدیم و سوار بر اسبان سرخ موی بر ایشان تاختیم، بازپرس. آن زمان که بازوان و دست‌های ایشان را از پیکرشان جدا می‌ساختیم، چرا که آنان گمراهی را خریده و رهیابی را فروخته بودند. به خاطر سوء قصدی که بر ما داشتند جملگی آن‌ها تباه شدند و سودای سیاهشان پایمال و مطرود شد.»[7]

در حالی که معاویه می‌کوشید تا سپاه خود را به مبارزه با سپاه علی (ع) ترغیب کند و آن‌ها را به خونخواهی از خلیفهٔ خویش و حمایت از زنان و فرزندان خود تحریص می‌کرد،[8] در

---

۱. همان، ص ۲۶۲.محمد بن جریرطبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۲۷.

۲. ابن اعثم،الفتوح، المجلد الثانی، صص ۱۷۶ و ۱۷۷. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، صص ۲۶۳ و ۳۹۸ و ۴۰۸.

۳. همان، ص ۲۶۳. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۲۷.

۴. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثانی، ص ۱۱۱.

۵. همان، ص ۲۶۳. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۲۷.

۶. همان، ص ۳۲۹.

۷. همان، صص ۳۸۲ و ۳۸۳.

۸. همان، صص ۲۹۵ و ۲۹۶.

سپاه علی (ع) نیز افرادی همچون عمارياسر چهرهٔ معاویه واهداف وی را بر مردم روشن می‌کردند.[۱]

سرانجام به دنبال شکست‌های پی در پی سپاه شام و فزونی کشته‌های آنان، معاویه برادرش عقبةبن ابوسفیان را به منظور مذاکره به نزد جعدة بن هبیرهٔ مخزومی پسر خواهر علی(ع) فرستاد، پس از این که نتیجه‌ای از این دیدار حاصل نشد هر دو آمادهٔ نبرد شدند. بیشتر سپاهیان عقبه از قبایل سکون،ازد و صَدِف بودند. سرانجام پس از مدتی پیکار، با فرار عقبه و تسلیم سپاهیانش این پیکار نیز به پایان رسید.[۲]

جدای از فزونی تعداد کشته‌ها، عده‌ای نیز به اسارت درآمدند که از جمله می توان به اصبغ بن ضرار ازدی طلایه دار و دیده بان سپاه معاویه اشاره کرد که توسط مالک اشتر به اسارت گرفته شد.[۳]

جنگ صفین در سراسر شب جمعه که «لیلةالهریر» نامیده شد،[۴] ادامه یافت. در حالی که علی (ع) تا پیروزی قطعی فاصلهٔ چندانی نداشت، عوامل توطئه گر داخلی و خارجی دست به دست هم دادند و با ایجاد تفرقه در میان سپاه علی (ع) سنگینی کفهٔ ترازو را به نفع خویش برگرداندند. عامل داخلی جو فزایندهٔ عدم وحدت اشعث بن قیس کندی بود که با ایراد سخنانی در میان سپاه علی (ع) می‌کوشید تا مردم را نسبت به ادامهٔ جنگ مردّد کرده و از هلاکت و نابودی بیم دهد.[۵] پس از آماده کردن ذهنیت سپاهیان علی (ع) و ایجاد تشویش در میان آنان، عوامل خارجی، توطئهٔ سیاسی خویش را در قالب نمایشی دینی به صحنهٔ اجرا درآوردند معاویه و عمر وعاص دو کارگردان اصلی این نمایش از سپاهیان خویش خواستند تا با بلندکردن قرآن‌ها بر سر نیزه‌ها، خواستار حل منازعه بر اساس کتاب خدا شوند.[۶]

پس از این که شامیان مردم عراق را به حکمیت قرآن فراخواندند، علی (ع) با ایراد سخنانی کوشید تا سپاه خویش را از نیرنگ آنان آگاه کند. وی در توضیح قصد آنان فرمود: «ای بندگان خدا، من از هر کس دیگری نسبت به پذیرفتن حکم قرآن شایسته‌تر، ولی معاویه،

---

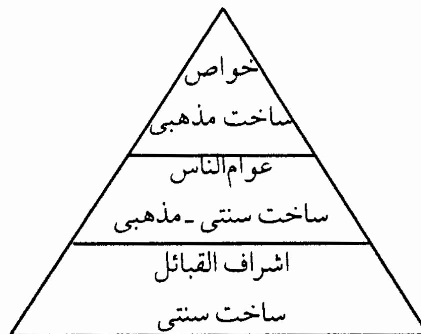
۱. همان، ص ۳۱۹.
۲. همان، صص ۴۶۴ و ۴۶۵.
۳. همان، ص ۴۶۶.
۴. اگر چه بلاذری تاریخ شب مذکور را هیجدهم صفر سال ۳۷ هجری بیان نموده است، ر.ک: انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۳۱. اما از آن جاکه نصربن مزاحم منقری تاریخ عقد پیمان صلح صفین را روز چهارشنبه هفدهم صفر ذکر کرده است، ر.ک: وقعة الصفین، ص ۵۱۱. بنابر این تاریخ پایان نبرد در صفین می‌بایست قبل از این زمان باشد و احتمالاً بلاذری درذکر تاریخ مذکور دچار اشتباه گردیده است.
۵. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، ص ۴۸۱.
۶. همان، همان صفحه.

عمروعاص، ابن ابی معیط، حبیب بن مسلم و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند. من در کودکی وبزرگی با آنان همنشین بوده‌ام و می‌دانم که ایشان بدترین کودکان بودند و اکنون بدترین مردانند. این شعار آنان سخن حقی است که از آن ارادهٔ باطل دارند. به خدا سوگند آن‌ها قرآن را از سر شناخت و معرفت و به قصد عمل کردن به آن بر نیاورده‌اند، بلکه آن را دستاویز خدعه و نیرنگ ساخته و قصد خوار کردن و فروگذاشتن آن را دارند.»[۱]

اما با وجود تلاش علی (ع) در آگاه ساختن مردم و جلوگیری از تفرقه سپاهیان، عوامل توطئه‌گر داخلی و خارجی سناریوی قدرت خویش را با موفقیت به اجرا درآوردند.

عامل عمدهٔ موفقیت آنان را می‌توان در تعارض موجود میان بافت سنتی ارتجاعی و بافت مذهبی اصلاحی جامعه تبیین کرد. چالش میان دو ساختار متعارض مذکور که از اواخر خلافت عثمان شدت یافته بود، در زمان خلافت امام علی (ع) با غلبهٔ ساخت مذهبی بر بافت سنتی در جریان جنگ جمل، فرصت خودنمایی یافت. اما در جنگ صفین پس از این که عده‌ای از رؤسای ساخت سنتی در رأس مخالفان علی (ع) قرار گرفته و به همکاری با جبههٔ مقابل پرداختند، بافت سنتی شکست پیشین را جبران نمود و توانست بر ساخت مذهبی فایق آید.

به طور کلی ساختار سپاه علی (ع) در جریان جنگ صفین را می‌توان به شکل هرمی تصور کرد که متشکل از عناصر زیر بوده است:



علی (ع) با وجودی که در آرایش سپاهیان و همچنین نحوهٔ رویارویی با سپاه معاویه به معیارهای سنتی ـ مذهبی قبیله، منطقه و عقیده توجه فراوانی داشت، اما عدم موفقیت ساخت مذهبی سپاه وی متشکل از خواص یاران و گروهی از عوام الناس در برابر ساخت سنتی آن،

۱. همان، ص ۴۸۹.

نشان داد که تا چه اندازه اشرافیت قبیله‌ای حاصل نظام عثمانی خواستار حفظ وضع پیشین خود می‌باشد. سید حسین محمدجعفری نیز به این مسئله اشاره کرده و بر این باور است که چون علی (ع) درصدد ایجاد نظام سیاسی ـ اجتماعی خالص اسلامی بود و این امر به قیمت نابودی اشرافیت قبیله‌ای سنتی تمام می‌شد بنابراین آن‌ها اگر چه نمی‌توانستند به طور کامل از علی (ع) جدا شوند و می‌بایست در صحنهٔ جنگ حضور می‌یافتند، اما همچنان غیر صمیمی و مردّد باقی ماندند و منافع خویش را بهترین وجه در بلاتکلیفی بین علی (ع) و معاویه تأمین نمودند. آنان که موفقیت علی (ع) را به معنی از دست دادن نیروی قبیله‌ای خود و پیروزی معاویه را معنای فروپاشی استقلال عراق می‌دانستند که آن نیز منجر به نابودی قدرت آن‌ها می‌شد، با روحی بی تفاوت به صفین رفته و با شادمانی، از صلح پیشنهادی به وسیلهٔ پیمان حکمیت استقبال کردند.[1]

سرانجام این موضع بی تفاوت آن‌ها خودیکی از عوامل طولانی شدن مدت پیکار و در نتیجه فزونی کشته‌های دو طرف گردید که در سستی مردم نسبت به ادامهٔ نبرد و تمایل آنان به قبول حکمیت بسیار مؤثر بود.

در خصوص ازدی‌ها شایان توجه است که آنان تا حد زیادی از این قاعده کلی مستثنی بودند. چرا که حتی رؤسای ازد کوفه و بصره یا به تعبیری دیگر اشراف القبایل آن‌ها که بر اساس هرم مذکور در قاعدهٔ هرم و در کنار سایر اشرافیت قبیله‌ای به ساخت سنتی تعلق داشتند بر خلاف هم ردیفان خود در این جایگاه در صحنهٔ عمل در کنار ساخت مذهبی قرار گرفتند. توجه به ابعاد شخصیتی رهبران قبیله‌ای ازد در جبههٔ عراق، به ویژه افرادی همچون مخنف بن سلیم، جندب بن زهیر، ابوزینب بن عوف و... و همچنین توجه به سابقهٔ فعالیت‌های آنان در جهت همراهی و حمایت از امیرمؤمنان علیه السلام و نیز احساس ندامت رؤسای ازد بصره از عملکرد خویش در جنگ جمل و قرار گرفتن در موضعی یکسان با ازد کوفه در جریان جنگ صفین، می‌تواند توجیهی در اثبات تحلیل فوق مبنی بر مستثنی بودن اشرافیت قبیله‌ای ازد از هرم مذکور باشد.

نقش قبیلهٔ ازد در جنبش خوارج و پیکار نهروان

پس از این که علی (ع) سپاهیان خویش را از نیرنگ معاویه هشدار داد و آن‌ها را به ادامهٔ جنگ ترغیب نمود،اشراف قبیله‌ای خواهان صلح، گروهی از عوام‌الناس ساده اندیش و زاهد مآب

---

۱ . سید حسین محمد جعفری، تشیع در مسیر تاریخ، ترجمهٔ سید محمد تقی آیت اللهی، چاپ هشتم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، بی جا، ۱۳۷۴، صص ۱۴۷ و ۱۴۸.

را علیه ادامهٔ جنگ تحریک کردند، چنانچه مسعربن فدکی، زید بن حصین و گروهی از قاریان قرآن ـکه پس از آن جزو خوارج شدندـ با حدود بیست هزار تن مرد مسلّح آهن پوش که شمشیرهایشان را بر شانه افکنده بودند و پیشانی هایشان بر اثر سجده پینه بسته بود نزد علی (ع) آمده و از روی بی احترامی در حالی که او را تنها «علی» خطاب می‌کردند از وی خواستند تا به دعوت آنان پاسخ مثبت دهد. سپس تهدید کردند که در صورت امتناع، او نیز سرنوشتی همانند عثمان خواهد داشت.[۱]

علی (ع) اگر چه کوشید تا این زاهد مآبان بی بصیرت را نسبت به امر پیش آمده آگاه کند، اما آنان همچنان اصرار می‌کردند تا وی به مالک اشتر دستور توقف جنگ دهد.[۲]

این در حالی بود که مالک اشتر تا قلب سپاه شام پیش رفته و تا پیروزی قطعی فاصلهٔ چندانی نداشت.[۳] سرانجام مالک اشتر ناچار به توقف نبرد شد. مردم اعلام کردند که به حکمیت قرآن راضی شده‌اند. در حالی که شامیان عمرو عاص را برگزیدند، اشعث و قاریانی که پس از آن جزو خوارج شدند ابوموسی اشعری را انتخاب کردند.[۴] این بار نیز اشرافیت قبیله‌ای خواهان صلح که در رأس آن‌ها اشعث بن قیس کندی قرار داشت نظر خویش را بر علی (ع) تحمیل کردند و در حالی که امیرمؤمنان (ع) عبدالله بن عباس را برگزید، اشعث و همراهانش به این بهانه که داوران نباید هر دو مضری باشند، بر خلاف نظر علی(ع) ابوموسی اشعری را انتخاب کردند.[۵]

سرانجام پیمان نامه داوری بین علی (ع) و معاویه در روز جمعه نوزدهم صفر سال سی و هفتم نوشته شد،[۶] سپس دو داور «أذرح» را میعادگاه خود تعیین کردند و قرار شد تا علی (ع) و معاویه هر کدام با چهارصد تن از یاران خویش به آن جا رفته و شاهد داوری باشند.[۷]

هنگامی که اشعث به میان سپاهیان رفت و متن پیمان نامه را بر آنان عرضه داشت دو برادر به نام‌های جَعْد و مَعْدان از قبیلهٔ عنزه فریاد «لا حکم الا للّه» برآوردند و سپس به صفوف شامیان حمله کرده و سرانجام کشته شدند. آن دو نخستین کسانی بودند که با بیان این شعار به مخالفت آشکار با حکمیت پرداختند. اشعث به همین نحو بر قبایل مختلف گذر می‌کرد و

---

۱. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، ص ۴۹۰. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثانی، ص ۱۸۳.
۲. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، ص ۴۹۰.
۳. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۳۸.
۴. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، ص ۴۹۹.
۵. همان، ص ۵۰۰. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثانی، ص ۱۹۴.
۶. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۴۵.نصر بن مزاحم منقری زمان انعقاد پیمان نامه مذکور را چهارشنبه هفدهم صفر سال سی و هفتم هجری می‌داند. ر.ک: پیشین، ص ۵۱۱.
۷. همان، ص ۵۱۱.

پیمان نامه را بر آن‌ها می‌خواند و آنان مخالفت یا عدم مخالفت خویش را بیان می‌کردند. سپس بر بنی راسب ازد گذشت که آن‌ها نیز تنها خدا را شایسته داوری دانستند و فریاد برآوردند: «مردان را حق حکمیت در دین خدا نیست».[۱] دیری نگذشت که فریاد «لاحکم الاللّه» از هر سوی برخاست. آن‌ها علی (ع) را مخاطب قرار داده و گفتند: «ای علی، حکم تنها از آن خدا است. ما راضی نیستیم که مردمان در دین خدا داوری کنند. خداوند دربارهٔ معاویه و یارانش چنین حکم رانده که یا کشته شوند و یا به فرمان ما سرسپارند. ما آن زمان که به داوری رضایت دادیم، دستخوش لغزش و خطا شدیم، اما اینک توبه کردیم، ای علی تو نیز چون ما توبه کن و اگر چنین نکنی از تو بیزاری می‌جوییم».[۲] علی (ع) در پاسخ به آنان با اشاره به این که خداوند در قرآن می‌فرماید: «واَوْفُوا بعهد اللّه اذا عاهدتُم و لاتنقضوا الایمان بعد تَوکیدها و قدجَعَلْتُم الله علیکم کفیلاً إنّ الله یَعْلَم ماتفعَلون»[۳] اظهار داشت که از عهد و پیمان خود بر نمی‌گردد. بدین ترتیب از وی بیزاری جسته و شهادت بر شرک او دادند.[۴]

پس از بحث و اختلاف مذکور بر سر حکمیت، علی (ع) در ماه ربیع الاول وارد کوفه شد، اما دوازده هزار نفر از او جدا شده و به حروراء رفتند و به همین خاطر حروریّه نامیده شدند. آنان ریاست جنگ و امامت نماز خویش را تعیین کرده و بر امر به معروف و نهی از منکر برای خدا بیعت کردند.[۵] علی (ع) ابتدا عبدالله بن عباس را برای مذاکره به نزد آنان فرستاد و سپس خود به دیدار آن‌ها رفت و آنان را به کوفه بازگردانید.[۶]

سرانجام دو داور پس از مدتی بحث و مذاکره، رأی نهایی خویش را که نتیجهٔ آن خلع علی (ع) و واگذاری خلافت بر معاویه بود، اعلام کردند.[۷] از این زمان مشارکت بنی راسب ازد در جنبش خوارج به نحو بارزی فعال گردید. این مشارکت سبب شد تا آنان دومین نقش منفی را در کارنامهٔ مبارزات ازدی‌ها و در رویدادهای زمان امام علی (ع) به خود اختصاص دهند. به روشنی می‌توان گفت که نخستین انتظام خوارج به عنوان یک حزب سیاسی تحت رهبری واحد توسط بنی راسب ازد صورت گرفت. بدین ترتیب که پس از اعلام رأی داوران، خوارج

---

۱. أبوحنیفه دینوری، پیشین، صص ۱۹۶ و ۱۹۷. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، صص ۵۱۲ و ۵۱۳.
۲. همان، صص ۵۱۳ و ۵۱۴.
۳. سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۱.
۴. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، صص ۵۱۷ و ۵۱۸.
۵. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۴۹.
۶. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۷۴.
۷. برای اطلاع بیشتر از چگونگی این امر ر.ک: بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، صص ۲۵۸ و ۲۵۹. محمدبن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۶، صص ۲۵۹۰ـ۲۵۹۱. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۹۲.

به نزد عبدالله بن وهب راسبی [ازدی] رفتند و او پس از حمد و ستایش خدا چنین گفت: «ای برادرانم، متاع دنیا اندک و بی ارزش است و جدایی از آن نزدیک است. بیایید همراه یکدیگر خروج کنیم و با این داوری و حکمیت مخالفت ورزیم که هیچ کس را جز خداوند شایسته حکمیت نیست و خدا همراه کسانی است که تقوا پیشه سازند و نیکوکار باشند».[۱] بدین ترتیب خوارج در دهم شوال با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند. وی که در اثر کثرت سجود، پیشانی و دست هایش پینه بسته بود، ذوالثفنات نامیده می‌شد.[۲]

سپس خوارج آمادهٔ خروج شدند و تصمیم گرفتند مخفیانه از کوفه خارج شوند و در کنار پل نهروان به یکدیگر بپیوندند. به همین منظور عبدالله بن وهب، یزید بن حُصین، حرقوص بن زُهَیر و شُریح بن ابی اَوْفی به یاران خود در بصره نامه نوشتند و میعادگاه خود در نهروان را به اطلاع آنان رساندند.[۳] بدین ترتیب مسعر بن فدکی تمیمی به همراه پانصد[۴] و به قولی سیصد نفر از خوارج بصره در نهروان به عبدالله بن وهب راسبی پیوستند.[۵] به تدریج حدود دوازده هزار نفر از خوارج، سواره و پیاده وارد نهروان شدند.[۶]

خبر خروج خوارج وارتکاب اعمال ناشایست توسط آنان به علی (ع) می‌رسید و وی را در نبرد با آنان مصمم‌تر می‌ساخت. سرانجام امیرمؤمنان(ع) در ماه صفر سال سی وهشتم هجری به همراه سپاهیانش به سمت نهروان حرکت کرد و پس از رویارویی با آنان با ایراد سخنانی کوشید تا آن‌ها را از تصمیم خویش منصرف و به سوی خود فرا خواند.[۷] در این هنگام یکی از سران خوارج یاران خویش را رها کرده و به همراه پانصد نفر از صحنهٔ جنگ خارج شد. گروهی از خوارج خود را به کوفه رسانیدند و هزار نفر از آنان نیز به نزد علی (ع) آمده و امان خواستند. بدین ترتیب تنها کمتر از چهار هزار نفر با عبدالله بن وهب باقی ماندند. علی(ع) به سپاهیانش فرمود تا آغازگر جنگ نباشند.[۸] سرانجام در روز نهم ماه صفر[۹] به نبرد با یکدیگر پرداختند. از سپاه چهارهزار نفری خوارج به غیر از ده نفر همگی کشته

---

۱. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۲۰۲. ابن قتیبه دینوری، الامامة و السیامة، الجزءالاول، ص ۱۴۱.
۲. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۶۸. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۷۵.
۳. ابوحنیفه دینوری، ص ۲۰۴.
۴. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالخامس، صص ۷۶ و ۷۷.
۵. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۶۸.
۶. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثانی، ص ۲۵۳.
۷. بلاذری، انساب الاشراف،الجزءالثانی، ص ۲۶۹.
۸. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۲۱۰.
۹. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۶۹.

شدند، در حالی که از سپاه علی(ع) تنها نُه نفر به شهادت رسیدند.[۱]

در این پیکار نیز معیار «عقیده» حس مقاومت و پایداری ازدی‌های سپاه علی (ع) را در مقابله با خوارج ازدی جبههٔ مقابل افزایش داد. تا جایی که عبدالله بن وهب راسبی ازدی به دست هانی بن حاطب ازدی و زیادبن حفصه کشته شد.[۲] از سپاه علی(ع) نیز حبیب بن عاصم ازدی پس از این که از امیرمؤمنان (ع) سؤالاتی را در موردایمان و کفر خوارج و عقاید آنان نمود تا با بصیرت و یقین به جنگ آن‌ها رود، به مبارزه پرداخت و نهمین فرد از سپاه علی(ع) بود که به شهادت رسید.[۳]

لازم به ذکر است که نام عبدالله بن وهب راسبی در برخی از منابع، عبدالله بن وهب سبائی آمده است. عنوان اخیر انعکاس نام «عبدالله بن سبا» مؤسس فرقهٔ «سبئیه» بود که توسط سیف بن عمر تمیمی به گونه‌ای ماهرانه به قصد تحریف در چگونگی پیدایش تشیع، افسانه‌پردازی شد. به همین خاطر به دلیل تعصبات شدید قبیله‌ای و عقیده‌ای، سیف بن عمر لفظ «سبئیه» را از معنای نسبت قبیله‌ای که به قبایل یمانی اطلاق می‌گردید به معنای یک فرقهٔ جدید مذهبی تحریف نمود. وی شخصیت «عبدالله بن سبا» را به صورت یک فرد یهودی یمنی جلوه داد که پس از قبول اسلام معتقد به وصایت علی (ع) شد و سپس به تبلیغ عقاید غلوآمیزی چون الوهیت علی (ع) پرداخت. بدینسان بسیاری از مورخین عبدالله بن وهب راسبی ازدی را همان عبدالله بن سبا دانستند که سیف بن عمر به تحریف و ترویج آن پرداخته بود. مرتضی عسگری، محقق تاریخ اسلام در کتاب عبدالله بن سبأ این مسأله را مورد نقد و بررسی قرار داده است.[۴]

به طور کلی، در تعیین جایگاه قبیله‌ای جنبش خوارج و پیکار نهروان، حضور بنی راسب ازد که با به دست‌گیری رهبری این جریان، نقش اصلی را به خود اختصاص دادند قابل توجه بود. اگر چه تعیین دقیق شمار بنی راسب در پیکار نهروان، بدون بررسی ساختار قبیله‌ای این جنبش، تشخیص انتساب قبیله‌ای کشته شدگان و همچنین توجه به مقاطع زمانی مختلف، از شکل‌گیری این جریان تا پیکار نهایی در نهروان امکان‌پذیر نبوده و به علاوه فراتر از موضوع مورد بحث است، اما بر اساس شواهد موجود، به جرأت می‌توان اظهار داشت که تعداد بنی

---

۱. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۳۷.

۲. همان، همان صفحه. بلاذری قاتلان عبدالله بن وهب راسبی راهانی بن خطاب و زیاد بن خصفه نام برده است. ر.ک: انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۲۷۹.

۳. ابن اعثم، الفتوح،المجلد الثانی،ص ۲۷۲.

۴. سید مرتضی عسگری، عبدالله بن سبا و افسانه‌های تاریخی دیگر، ترجمهٔ سید احمد فهری زنجانی و محمدصادق نجمی وهاشم هریسی، چاپ چهارم، نشر مجمع علمی اسلامی، بی جا، ۱۳۷۰ش، ج ۳، صص ۲۵۶ تا ۲۶۳.

راسب در مراحل متفاوت به مراتب نه تنها کمتر از سایر قبایل نبوده بلکه حتی در مرحلهٔ نهایی حضور آنان قاطعیت بیشتری یافته است. چرا که در نهروان، گروه گروه از قبایل مختلف به تبعیت از سران خویش از اطراف عبدالله بن وهب راسبی پراکنده شدند. بنابراین به طور مسلم تداوم حضور عبدالله بن وهب تا پایان نبرد موجب ایستادگی بنی راسب و دیگر ازدی‌های همراه وی و همچنین سایر افراد باقی مانده در سپاه خوارج گردید و این نکته خود در روشن نمودن جایگاه ازد در جنبش خوارج قابل توجه می‌باشد.

شورش خرّیت بن راشد و نقش قبیلهٔ ازد

اگر چه خوارج در نبرد نهروان شکست خورده و به جز عدهٔ معدودی همگی به قتل رسیدند، اما اندیشه‌های آنان در میان عده‌ای باقی ماند و دستاویزی برای فتنه و آشوب گردید. شورش بنی ناجیه به رهبری خرّیت بن راشد نیز در راستای همین اندیشه بود. خرّیت بن راشد در گیرو دار اوضاع و احوالی که معاویه به طرح توطئه علیه خلافت علی (ع) مشغول بود، دست به شورش زد. وی که در جنگ صفین به همراه علی (ع) بود[1] و به نوشتهٔ طبری در جنگ نهروان نیز به همراه او در صحنهٔ پیکار حضور داشت،[2] روزی به همراه سی نفر از یاران خود به نزد علی (ع) رفت و سوگند خورد که امر او را اطاعت نخواهد کرد و در صف نماز وی حاضر نخواهد شد. سپس در پاسخ به علی (ع) علت سخن خود را چنین گفت: «به سبب آن حکمیّت و این که تو در نصرت حق ناتوانی نشان داده‌ای و به قومی که بر خود ستم کرده‌اند میل نموده‌ای. پس از تو برگشته‌ام و با آن‌ها نیز دشمنم و از هر دو طرف کناره می‌جویم»[3]

علی (ع) اگر چه کوشید تا با بحث و مناظره، حقیقت را بر وی روشن نماید، اما خرّیت چشم خود را بر حقیقت بسته بود. وی مدتی بعد به همراه یاران خود از کوفه عازم مداین شد. فرستادگان علی(ع) نیز به تعقیب آن‌ها پرداختند و کوشیدند تا با خرّیت صحبت نمایند. اما او همچنان بر عقاید خویش اصرار می‌ورزید و خواستار شورا در امر خلافت بود. سرانجام با یکدیگر جنگیدند و پس از کشته و مجروح شدن عده‌ای از هر دو طرف، خرّیت و یارانش شبانه گریخته و به سمت اهواز رفتند. جمعی از یاران خرّیت که در کوفه بودند نیز خود را به اهواز رسانیده و به آن‌ها پیوستند.[4] علی (ع) پس از اطلاع از این امر، مَعْقِل بن قیس ریاحی را به همراه عده‌ای از اهل کوفه که یزیدبن مُغَفَّل ازدی نیز در میان آن‌ها بود برای مقابله با خرّیت

---

۱. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، ص ۱۲۰. بلاذری، انساب الاشراف،الجزءالثانی، ص ۳۱۵.
۲. محمدبن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۴۵.
۳. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، ص ۱۲۰.
۴. همان، صص ۱۲۴ تا ۱۲۶. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، صص ۳۱۵ تا ۳۱۷.

و یارانش عازم اهواز نمود و به ابن عباس نیز نامه نوشت و از او خواست تا دو هزار نفر از سپاهیان بصره را به آن‌ها ملحق کند.[۱]

سرانجام سپاه اعزامی علی (ع) در نزدیکی رامهرمز به خرّیت و یارانش برخورد کردند. سپس دو طرف به آرایش سپاهیان خود پرداختند. مَعْقِل بن قیس میمنه سپاه را به یزید بن مُغَفَّل ازدی سپرد. سرانجام پس از ساعتی نبرد وکشته شدن شمار زیادی از سپاه خرّیت، وی به همراه دیگر سپاهیان روی به گریز نهادند.[۲] وی به هر جا می‌رسید علیه خلافت علی (ع) به تبلیغ می‌پرداخت و می‌کوشید تا خود را با هر کدام از گروه‌های ناراضی هم عقیده نشان دهد.

سپاهیان علی (ع) که همچنان به امر امیرمؤمنان علیه السلام در تعقیب خرّیت و یارانش بودند، در سواحل دریای فارس به آن‌ها برخورد نمودند.[۳] مَعْقِل بن قیس پرچم امان افراشت و همگی کسانی که بر خرّیت گرد آمده بودند به جز مردم قومش از اطراف او پراکنده شدند. سرانجام پس از نبردی سخت، خرّیت بن راشد به دست نُعْمان بن صُهْبان راسبی [ازدی] کشته شد. در این پیکار صد و هفتاد نفر از یاران خرّیت نیز کشته شده و بقیه پای به فرار نهادند.[۴]

بدینسان، در سرکوبی این شورش نیز ازدی‌ها نقش فعالی ایفاء نمودند. علاوه بر نُعمان بن صُهبان راسبی که با کشتن خرّیت وفاداری خویش را نسبت به امیرمؤمنان(ع) به اثبات رسانید و یزید بن مُغَفَّل ازدی که علی (ع) بر حضور وی در سپاه مَعْقِل تأکید نموده بود،[۵] عبدالله بن فُقَیم ازدی و برادرش کعب نیز در این پیکار شرکت داشتند.[۶] عبدالله از همان ابتدای امر خرّیت و تصمیم وی در مورد خروج بر امیرمؤمنان(ع)، تلاش زیادی نمود تا او را از این امر منصرف سازد.[۷] به علاوه بسیاری از روایات بر جای مانده مربوط به چگونگی خروج خرّیت و سپس نبرد میان دو سپاه، از او و برادرش کعب نقل شده است.[۸]

---

۱. همان، صص ۳۱۷ و ۳۱۸. محمدبن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۶، صص ۲۶۵۵ و ۲۶۵۶. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، صص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۲. همان، صص ۱۲۸ و ۱۲۹. محمدبن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۶، صص ۲۶۵۸ و ۲۶۵۹.

۳. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، ص ۱۳۰. محمدبن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۶۰.

۴. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، صص ۱۳۱ و ۱۳۲. محمدبن جریرطبری، تاریخ طبری، ج ۶، صص ۲۶۶۳ و ۲۶۶۴.

۵. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، ص ۱۲۷.

۶. محمدبن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۵۷. ابراهیم بن محمدثقفی نام عبدالله را عبدالله بن قُعَین ازدی و کعب بن قُعَین ازدی ذکر می‌کند. ر.ک: الغارات، صص ۱۲۷ و ۱۲۹.

۷. همان، صص ۱۲۰ تا ۱۲۲. محمدبن جریرطبری، تاریخ طبری، ج ۶، صص ۲۶۴۵ تا ۲۶۴۸.

۸. همان، صص ۲۶۴۵ تا ۲۶۶۵. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، صص ۱۲۰ تا ۱۳۱.

طرح کودتا در بصره علیه امام علی (ع) و نقش قبیلهٔ ازد در آن

پس از نبرد صفین و مسألهٔ حکمیت، معاویه که می‌دانست رأی داوران مورد پذیرش علی (ع) نخواهد بود و به زودی رهسپار نبرد با وی خواهد شد، به طرق مختلف کوشید تا به تضعیف پایه‌های خلافت علی (ع) پرداخته و بر تفرقه و اختلاف پیش آمده در میان صحابه و یاران امیرمؤمنان(ع)نسبت به مشروعیت خلافت او دامن زند. به همین خاطر پس از فتح مصر که فراوانی جمعیت و کثرت خراج آن جا ذهن او را به خود مشغول ساخته بود،[1] درصدد تصرف بصره برآمد. معاویه احساس می‌کرد گرایش عثمانی آن دسته از اهالی بصره که در جریان جنگ جمل در همراهی با عایشه متبلور شده بود، می‌تواند پشتوانهٔ محکمی برای مقاصد وی در برابر شهر کوفه به حساب آید.[2] آن چه وی را در اجرای تصمیمش مصمم ساخت نامهٔ صحار بن عباس عبدی [3] از هواداران عثمان به معاویه بود. وی پس از این که ابن عباس والی بصره برای عرض تسلیت به علی (ع) در سوگ محمد بن ابی بکر به کوفه رفت و زیاد بن عبید را به نیابت خود در بصره گمارد، در نامه‌ای به معاویه تقاضای خویش را مبنی بر طلب یاری در خونخواهی عثمان به وی نوشت.[4]

معاویه که در پی چنین فرصتی بود، عبدالله بن عامر حضرمی را فراخواند و ضمن صحبت در مورد این مأموریت، مردم بصره را هواداران عثمان و هم عقیده با خود در خونخواهی وی دانست و توصیه کرد که پس از ورود به بصره از قبیلهٔ ربیعه دوری کند و در میان قبایل مضر فرود آید و با قبیلهٔ ازد دوستی ورزد. معاویه تأکید نمود که ازدی‌ها جز اندکی همگی با وی موافقند و مخالفتی نخواهند نمود.[5]

ابن حضرمی پس از ورود به بصره در میان بنی تمیم جای گرفت.[6] اگر چه احنف بن قیس سرور بنی تمیم از این ماجرا کناره گیری نمود،[7] اما حمایت جدّی قوم وی از ابن حضرمی، آنان را در موضع مخالف ازدی‌ها قرار داد. این تضاد مواضع که بیشتر،ریشهٔ قومی دیرینه

---

۱. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، ص ۹۸.

۲. در مورد دو گرایش عثمانی و شیعی دردو شهر بصره و کوفه ر.ک: رسول جعفریان، تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن دهم هجری، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۷۵، ج اول، ص ۴۲.

۳. بلاذری این شخص را عباس بن صحار عبدی می‌نامد. ر.ک: انساب الاشراف، الجزءالثانی،ص ۳۲۷.

۴. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، ص ۱۴۴. همچنین در مورد نامه به معاویه برای خونخواهی از عثمان ر.ک: بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۳۲۷.

۵. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، ص ۱۳۹.

۶. طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۱۱۰.

۷. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، ص ۱۴۳.

داشت، در رویدادهای سالیان بعد و حتی پس از مهاجرت آنان به ایران نیز بخش عمده‌ای از وقایع سیاسی را به خود اختصاص داد.

ابن حضرمی به دنبال تلاش در جلب حمایت قبایل بصره، به صبرةبن شیمان ازدی سرور ازد بصره چنین گفت: «تو سرور قوم خود هستی و از بزرگان عرب و یکی از خونخواهان عثمان. رأی تو رأی ما است و رأی ما رأی تو. تو خود چشیده‌ای و به عیان دیده‌ای که از آن قوم،بر سر تو و عشیرهٔ تو چه آمد. پس مرا یاری ده و همراه من باش».[۱] صبره در جواب وی اظهار داشت که اگر در خانهٔ او فرود آمده بود، یاریش می‌کرد و به دفاع از او می‌پرداخت.[۲]

پس از این که عده‌ای از بصریان به ابن حضرمی روی آوردند، زیاد بن سمیه که در دارالاماره به سر می‌برد به صبرة بن شیمان ازدی پیغام داد و از وی خواست تا او را پناه دهد و از بیت المال مسلمانان دفاع کند. صبرة بن شیمان آمادگی خویش را در حمایت از او اعلام داشت و زیاد شبانه به نزد وی رفت.[۳] اگر چه مادلونگ پاسخ صبرة به ابن خضرمی را دلیل رنجش وی از او به دلیل انتخاب قبیلهٔ تمیم، رقیب ازد برای اقامت در میان آنان می‌داند و بر این باور است که علت پناه دادن ازدی‌ها به زیاد و حمایت از وی، جانبداری معاویه از مضر و فرودآمدن ابن حضرمی در میان بنی تمیم بوده است و بدینسان عمل ازدی‌ها را تنها از جنبهٔ رقابت و نه از پایهٔ اعتقاد مورد بررسی قرار می‌دهد،[۴] اما سخنان صبره و پدرش شیمان، در پاسخ به زیاد و همچنین نحوهٔ عملکرد ازدی‌ها در این رخداد، نشان داد که آنان به جبران نقش منفی پیشین خود در پیکار جمل که به حمایت از عایشه و نبرد با علی (ع) پرداخته بودند، اکنون نهایت تلاش خوش را در حمایت از امیرمؤمنان(ع) به کار بردند.

پس از این که زیاد به صبرة بن شیمان پناهنده شد، نامه‌ای به عبدالله بن عباس نوشت و جریان وقایع را برای او شرح داد.از دیگر سوی با رفتن زیاد، سرای امارت خالی شد و فرصت مناسبی برای ابن حضرمی پیش آمد تا طرح معاویه را عملی سازد. به همین منظور و به پیشنها بنی تمیم و قیس، آمادهٔ عزیمت به سمت داراالاماره گردید. اما هنگامی که این خبر به ازدی‌ها رسید به شدت مخالفت کرده و ضمن پیامی به بنی تمیم و قیس، سوگند خوردند که از ورود او به سرای امارت، ممانعت خواهند کرد.[۵]

---

۱. همان، ص ۱۴۵.

۲. همان، همان صفحه.

۳. طبری، پیشین، الجزءالخامس، صص ۱۱۰ و ۱۱۱. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، ص ۱۴۵.

۴. ویلفرد مادلونگ، جانشینی حضرت محمدﷺ، ترجمه احمدنمایی، جوادقاسمی، محمدجواد مهدوی و حیدرضا ضابط، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۷، صص ۳۸۶ و ۳۸۷.

۵. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، صص ۱۴۵ و ۱۴۶.

علی (ع) أعین بن ضُبَیعة مُجاشعی تمیمی را به بصره فرستاد تا بنی تمیم را از همراهی با ابن حضرمی باز دارد. اعین به بصره رفت و پس از این که نامهٔ امیرمؤمنان(ع) را به زیاد رسانید به میان قوم خود رفت و کوشید تا آنان را از مخالفت با علی (ع) و همراهی با عامل معاویه باز دارد، اما هنگامی که به منزل خویش بازگشت توسط ده نفر که احتمالاً از خوارج بودند به قتل رسید.[1] زیاد که ابتدا در صدد بود به همراه ازدی‌ها دست به قیام زند، نامه‌ای به علی (ع) نوشت و کشته شدن أعین را به اطلاع او رسانید. علی (ع) نیز جاریة بن قدامة سعدی تمیمی را به همراه پنجاه نفر از بنی تمیم و نامه‌ای برای شیعیان، به بصره فرستاد. امیرمؤمنان در این نامه به تصریح عملکرد خویش در برابر مخالفان پرداخت و تأکید نمود که با این نامه حجت را بر آنان تمام کرده و در صورت عدم بازگشت مخالفان به مبارزه با آن‌ها خواهد پرداخت.[2]

پس از این که جاریة بن قدامة به بصره رسید، به دیدار ازدی‌ها رفت و نامهٔ امیرمؤمنان(ع) را برای آنان خواند. صبرة بن شیمان اطاعت خویش را از علی(ع) اعلام داشت و چنین گفت: «ما با هر کس که با امیرمؤمنان در جنگ باشد می‌جنگیم و با هر کس که با او در صلح باشد، صلح می‌کنیم»[3] سپس پدرش شیمان ضمن اعلام آمادگی در یاری و همراهی با جاریة بن قدامة در پاسخ به سخنان زیاد که موضع ازدی‌ها را در جنگ جمل یادآور شده و با موضع بنی تمیم و هواداران ابن حضرمی مقایسه کرد، چنین گفت: «ای زیاد، اگر من در روز پیکار جمل به همراه قوم خود بودم بساکه با علی(ع) نمی‌جنگیدند. اکنون آن روز با همهٔ حوادثش گذشته است. روزی بود در برابر روزی و کاری در برابر کاری. خدا پاداش نیکی را زودتر از کیفر بدی می‌دهد. توبه همراه حق است و عفو همراه پشیمانی. اگر در این جریان فتنه‌ای می‌بود قوم خود را به ابطال خون‌ها و از سرگرفتن کارها فرا می‌خواندیم. اما اینان جماعتی هستند که ریختن خونشان حرام است و مجروح کردنشان را قصاص در پی است. ما با تو هستیم، آن‌چه هوای توست به انجام رسان که هر چه را تو دوست داری ما نیز دوست داریم». سپس پسرش صَبره برخاست و چنین گفت: «به خدا سوگند در دین خود و در دنیای خود به مصیبتی صعب‌تر از مصیبت پیکار جمل دچار نشده‌ایم. امروز امیدمان این است که خطای دیروز را با فرمانبرداری از خدا و فرمانبرداری از امیرالمؤمنین جبران کنیم. و اما ای زیاد تو در میان ما به آرزویت نخواهی رسی و ما نیز آن آرزو که در تو بسته‌ایم نخواهیم یافت، مگر این که تو را به

---

۱. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، صص ۳۲۹ و ۳۳۰. طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۱۱۱. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، صص ۱۴۸ و ۱۴۹.

۲. همان، صص ۱۵۰ تا ۱۵۲.

۳. همان، ص ۱۵۲.

سرای امارتت بازگردانیم و اگر خدای تعالی خواهد، فردا این کار صورت خواهد بست. و اگر چنین کردیم، آن گاه نباید کسی از ما به تو نزدیک‌تر باشد و اگر تو خلاف وعده کنی آن وقت کاری کرده‌ای که از چون تویی سزاوار نبوده است. و ما به خدا سوگند آن قدر که از جنگ با علی (ع) در آخرت می‌ترسیم از جنگ با معاویه در دنیا بیم نداریم. اکنون خواست خود بر خواست ما مقدم دار که ما با تو و در اطاعت توییم».[1]

پس از این که ازدی‌ها اطاعت و حمایت خویش را از علی (ع) و جاریة بن قدامة اعلام کردند، وی نزد بنی تمیم رفت و از آن‌ها خواست تا دست از مخالفت بردارند. اما با دشنام و ناسزای آن‌ها روبرو شد. سرانجام از زیاد و ازدی‌ها درخواست یاری کرد. بدینسان دو طرف آمادهٔ پیکار شدند. پس از ساعتی نبرد بنی تمیم شکست خوردند و گریختند.

ابن حضرمی و یارانش به خانهٔ سِنْبیل سعدی پناه بردند. جاریه آن‌ها را محاصره کرد و سپس با وجود عدم تمایل ازدی‌ها، خانه را به آتش کشید. ابن حضرمی با هفتاد نفر از یارانش در آتش بسوختند و جاریه به دلیل این اقدام خود «محرّق» نامیده شد.[2] پس از کشته شدن ابن حضرمی، ازدی‌ها، زیاد را به دارالاماره برده و بیت المال را نیز به محل برگرداندند. بدین ترتیب زیاد با همراهی و یاری ازدی‌ها توانست بر شهر بصره تسلط یابد. وی سپس نامه‌ای به علی (ع) نوشت و به شرح جریان وقایع پرداخت. پس از این که نامهٔ زیاد به امیرمؤمنان (ع) رسید و از این پیروزی مطلع گردید، شادمان شد و بر جاریة بن قدامة و ازد درود فرستاد.[3] تنی چند از شعرا نیز در اشعار خود به پیروزی زیاد بر ابن حضرمی و حمایت ازدی‌ها از وی، اشاره نموده‌اند.[4]

بنابراین، ازدی‌های بصره اگر چه در جریان جنگ جمل در کنار عایشه و دیگر پیمان‌شکنان سرسختانه پایداری نموده و به مبارزه با امیرمؤمنان(ع) پرداختند، اما در جنگ صفین درصدد جبران نقش منفی پیشین خود برآمده و در کنار ازد کوفه در موضع حمایت از آن حضرت قرار گرفتند و سرانجام در جریان طرح کودتای معاویه، شیمان و فرزندش صبره که از رؤسای ازد بصره بودند، با قاطعیت بیشتری به تصریح موضع خویش پرداخته و از عملکرد پیشین خود، ابراز ندامت کردند. از این روی، تصمیم قاطع آنان در حمایت از امیرمؤمنان(ع) که بنا بر شواهد موجود بر پایهٔ اعتقاد آنان استوار بود منجر به خنثی سازی

---

۱. همان، صص ۱۵۲ و ۱۵۳.

۲. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۳۳۲. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، صص ۱۵۳ و ۱۵۴.

۳. همان، ص ۱۵۴.

۴. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۳۳۴. طبری، پیشین، الجزءالخامس، صص ۱۱۲ و ۱۱۳. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، ص ۱۵۴.

هر گونه نگرش ضد اعتقادی و فرصت طلبانه‌ای گردید که در میان برخی از منفعت طلبان ازدی وجود داشت. بدین سان، بر خلاف انتظار معاویه طرح کودتا در بصره با تلاش قبیلهٔ ازد و حمایت آنان از فرستادهٔ امیرمؤمنان(ع)، با شکست مواجه گردید و رؤیای معاویه در مورد دوستی ازدی‌ها و اتکاء بر آنان برای رسیدن به پیروزی، تعبیری کاملاً معکوس یافت.

غارات ونقش قبیلهٔ ازد

معاویه پس از شکست طرح کودتا و تصرف قلمرو حکومتی علی (ع)، متوجه شد که برای تضعیف پایه‌های اقتدار امیرمؤمنان(ع) باید به راه‌های دیگری متوسل شود. به همین منظور دسته هایی از سپاه خویش را به صورت غیر منسجم و پراکنده به سرزمین‌های تحت حاکمیت علی (ع) اعزام می‌کرد تا از طریق چپاول، غارت و حتی کشتار مردم آن مناطق، مشروعیت مطلوبی راکه عموم مردم، به ویژه شورشیان و ناراضیان نظام عثمانی را به بیعت با او کشانیده بود، زیر سوال بَرَد. این مشروعیت مطلوب، امنیت و عدالت بود و ضربه زدن به آن از دید معاویه، بهترین راه مبارزه با علی (ع) بود. آن چه وی را در پیشبرد اهدافش کمک نمود، علاوه بر فتنه‌های داخلی هم چون جریان خوارج و شورش خرّیت، سستی مردم کوفه در بسیج نیرویی قومی برای مقابلهٔ جدّی با معاویه بود.

برخی از این دسته‌های غارتگر که ازدی‌ها نیز به نوعی در آن‌ها ایفای نقش نمودند عبارت است از:

۱ـ غارت ضحاک بن قیس فِهری: معاویه وی را با سه یا چهار هزار نفر به سمت شهرهای عراق فرستاد و او را مأمور نمود تا به غارت اموال مردم از عرب و غیر عرب پرداخته و هر کس راکه در اطاعت علی (ع) و یا دوستدار اوست، به قتل رساند.[۱] وی در اطاعت از امر معاویه اموال بسیاری را غارت و افراد بسیاری را بکشت. علی (ع) حجر بن عدی کندی را با چهار هزار نفر به تعقیب او فرستاد که در ناحیهٔ تَدمُر به او رسید. در نبردی که میان آنان واقع شد نوزده نفر از یاران ضحاک و دو نفر از یاران حجر به نام‌های عبدالله بن حوزه و عبدالرحمان بن حوزه که هر دو ازدی بودند، کشته شدند و ضحاک نیز شبانه از آن جا گریخت.[۲]

۲ـ معاویه نعمان بن بشیر انصاری را به همراه دو هزار نفر به عین التمر فرستاد. مالک بن

---

۱. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۳۳۷.

۲. همان، ص ۳۳۸. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، صص ۱۵۹ و ۱۶۰.

کعب ارحبی به یاری عبدالرحمن بن مخنف ازدی به مقابله با نعمان رفته و او را متواری نمودند.[۱] از یاران مالک بن کعب، عبدالرحمن بن حرم غامدی به دست مسلم بن عمرو ازدی کشته شد.[۲]

۳ـ غارت سفیان بن عوف غامدی ازدی: معاویه او را به فرماندهی سپاهی شش هزار نفره برگزید و به او امر کرد به سمت فرات غربی، هیت، انبار و مداین رود و از نزدیک شدن به کوفه بپرهیزد.[۳] سپس بر غارت و تاراج این نواحی و کشتار شیعیان علی (ع) تأکید کرد[۴] و چنین گفت: «ای سفیان این قتل و تاراج‌ها مردم عراق را می‌ترساند و کسانی را که در زمرهٔ مخالفانند و یا تصمیم به جدایی دارند در امر خود دلیر می‌گرداند و آنان را که از این کشمکش‌ها بیمناکند به سوی ما فرا می‌خواند. به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیدهٔ خود مخالف یافتی به قتل برسان و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دل‌ها را به درد می‌آورد».[۵] سفیان تا هیت برفت و چون خبر تهاجم وی به مردم رسیده بود، متواری شده بودند به همین خاطر با هیچ کس مواجه نشد. سپس به سمت انبار رفت که همه متواری شدند. از پادگان پانصد نفری علی(ع) تنها صد نفر به مقابله با سفیان پرداختند. نابرابری نفرات سبب شد تا سی نفر از پادگان انبار به فرماندهی اشرس بن حسان بکری کشته شدند. سفیان و یارانش پس از غارت اموال انبار به شام بازگشتند.[۶] جندب بن عفیف [ازدی] که در سپاه انبار به همراه اشرس بن حسان بود از هجوم ناگهانی سفیان بن عوف و افواج وی سخن گفته و ترس و وحشت ناشی از آن را دلیل گریز سپاه انبار می‌داند. وی خود از کسانی بود که در خود توان پایداری ندید و به همراه دیگران متواری شد.[۷]

۴ـ غارت بسر بن ابی ارطاة: به معاویه خبر رسیده بود که عده‌ای در یمن به خونخواهی از عثمان برخاسته و از پرداخت زکات خودداری نموده‌اند،[۸] بسر بن ابی ارطاة را به همراه سپاهی عازم یمن کرده و از وی خواست تا از راه مکه و مدینه طی طریق نماید. سپس ایجاد رعب و وحشت، تاراج اموال، تهدید و کشتار شیعیان را در نواحی بین راه به وی سفارش

---

۱. طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۱۳۳. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۳۴۶. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، ص ۱۷۱.
۲. همان، همان صفحه.
۳. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، ص ۳۴۱.
۴. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثانی، ص ۲۲۲.
۵. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، ص ۱۷۷.
۶. محمدبن جریرطبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۷۱.
۷. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، صص ۱۷۸ و ۱۷۹.
۸. همان، ص ۲۱۵.

کرد. وی در مدینه پس از این که مردم را وادار به بیعت نمود، ابوهریره [دوسی ازدی] را به جانشینی خود برگزید وسپس رهسپار مکه شد.[۱] اما چون خبر آمدن فرستادهٔ علی(ع) به مدینه رسید، ابوهریره متواری شد.[۲]

بدین سان معاویه پس از جریان حکمیت با فتح مصر و شهادت محمدبن ابوبکر و مالک اشتر، دو تن از بهترین یاران علی (ع) سعی در تضعیف اقتدار سیاسی و به ویژه تضعیف روحی ـ روانی امیرمؤمنان (ع) و یارانش نمود. سپس با شکست در توطئهٔ کودتای بصره، عملکرد خویش را به شکل جنگ و گریزهای ناگهانی و پراکنده تغییر داد. شورش خوارج و اخبار پراکندگی آنان و جو عدم وحدت ناشی از آن، معاویه را در امر غارات گستاخ نمود. بدین ترتیب از مضمون تأکیدات وی بر فرماندهان غارات چنین استفاده می‌شود که عمده تلاش معاویه از تاراج اموال مردم، کشتار شیعیان و تهدید مردم، ایجاد ترس و وحشت و درنتیجه احساس ناامنی و انزجار از خلافت علی (ع)، تمایل به جدایی از او و جلب مردم به سمت خود بود. به ویژه این که نیروی تدافعی علی (ع) را به صورت پراکنده به خود مشغول می‌داشت. اگر چه سستی مردم کوفه در بسیج نیروی قومی و منسجم برای مقابلهٔ جدی با معاویه در این مهم، نقش بسیار مؤثری ایفاء نمود.

علی(ع) به ابعاد مختلف کوشید تا مردم را به پیکار با معاویه ترغیب کند. وی در خطبه‌های متعددی ضرورت جهاد و مبارزه را در آن شرایط تأکید می‌نمود و در بسیج نیرویی همگانی اصرار می‌ورزید. اما زمانی که تعلل و سستی آنان را مشاهده می‌نمود، به سرزنش آن‌ها می‌پرداخت.[۳] در یکی از این خطبه‌ها که پس از حملهٔ سفیان بن عوف غامدی ازدی بر مردم خواند در حالی که نهایت نارضایتی خود را از آنها بیان می‌داشت،[۴] جندب بن عفیف ازدی دست پسر برادر خود، عبدالرحمان بن عبدالله بن عفیف ازدی را گرفت و او را نزد علی(ع) آورد و چنین گفت: «یا امیرالمؤمنین، این منم که جز مالک خود و برادرم نیستم، ما را فرمان ده تا هر چه گویی آن را به جای آریم، اگر چه میان ما و مقصد ما بیابانی باشد پر از خار مغیلان. در این راه می‌میریم یا فرمان تو را اجرا می‌کنیم». علی (ع) در حق آن‌ها دعا کرد و فرمود: «شما دو تن چگونه می‌توانید نیاز ما را برآورید؟»[۵].

---

۱. همان، صص ۲۱۹ و ۲۲۰. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثانی، صص ۳۵۱و ۳۵۲.

۲. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، ص ۲۳۲.

۳. ر.ک: نهج البلاغه، پیشین، خطبه‌های ۲۷ـ۳۴ـ۳۹ـ۵۶ـ۹۷ـ۱۸۰ـ۱۸۲.

۴. همان، خطبهٔ ۲۷، ص ۲۸.

۵. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، ص ۱۸۱.أبی عثمان عمرو بن بحربن محبوب، الجاحظ، البیان و التبیین، حققه و شرحه حسن السندوبی، دارالفکر، بیروت، بی تا، الجزءالثانی، صص ۵۱ و ۵۴.

سرانجام امیرمؤمنان (ع) در حالی که همچنان در بسیج نیرویی برای مقابله با معاویه تلاش می‌کرد،در رمضان سال چهلم هجری به دست یکی از خوارج به نام عبدالرحمن بن ملجم مرادی به شهادت رسید.[۱]

٦. نقش ازد در خلافت حسن بن علی (ع)

پس از شهادت امیرمؤمنان (ع)، حسن بن علی (ع) در خطبه‌ای برای مردم ضمن توصیف شخصیت پدرش، خود را به مردم معرفی نمود. سپس ابن عباس برخاست و مردم را به بیعت با وی دعوت کرد. مردم نیز سخن ابن عباس را پذیرفته و گفتند: «به راستی که حسن بن علی (ع) چقدر نزد ما محبوب است و بی شک سزاوار خلافت است».[۲]

بدین سان مردم برای بیعت به نزد حسن بن علی (ع) رفتند و او برای بیعت با خود شرطی قرار داد که با هر که در جنگ باشد، بجنگند و با هر که در صلح و سازش باشند، در صلح باشند.[۳]

حسن بن علی (ع) پس از گذشت دو ماه از خلافت خود[۴]، در حالی که با دستگیری جاسوس معاویه، تلاش او را بر کسب خبر از اوضاع و احوال عراق خنثی نمود،[۵] به اصرار عبدالله بن عباس که او را به جنگ با معاویه ترغیب می‌کرد،[۶] نامه‌ای به معاویه نوشت و در آن ضمن اظهار بیعت مردم با خود، از وی خواستار بیعت شد. سپس نامه را به دو نفر از یاران خود به نام‌های جُنْدَب بن عبدالله ازدی و حارث بن سوید تمیمی داد و آن دو را به سوی معاویه فرستاد.[۷] معاویه در پاسخ نامهٔ حسن بن علی (ع) به جریان حکمیت و خلع علی (ع) از خلافت اشاره کرد[۸]، سپس تجربهٔ خویش را در امر حکومت و برتری سن خود را به او یادآوری کرد واز وی خواست تا تحت اطاعت او در آید و چنین ادامه داد: «در عوض خلافت را پس از خود به تو وا می‌گذارم و علاوه بر این هر چه از اموال که در بیت المال عراق است به هر اندازه که باشد به تو واگذار می‌کنم. آن‌ها را بردار و به هر کجا که می‌خواهی برو و نیز

---

۱. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثانی، صص ۳۹۱ تا ۳۹۷.
۲. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین،ترجمهٔسیدهاشم رسولی محلاتی، مقدمه و تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی صدوق، بی تا، صص ۴۲ و ۴۳.
۳. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثانی، ص ۲۸۵.
۴. همان، همان صفحه.
۵. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، صص ۴۳ و ۴۴.
۶. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثانی، صص ۲۸۵ و ۲۸۶.
۷. همان، صص ۲۸۶ و ۲۸۷. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، صص ۴۷ تا ۴۹.
۸. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثانی، صص ۲۸۷ و ۲۸۸.

خراج هر یک از استان‌های عراق را که می‌خواهی از آن تو باشد که در مخارج و هزینهٔ زندگی خود صرف نمایی و نماینده ات آن را برای شما جمع آوری نماید. دیگر آن که اجازه داده نخواهد شد که کسی بر شما حکومت کند و نیز کارها جز به فرمان شما انجام نشود و هر کاری که منظور در آن اطاعت خداوند باشد طبق دلخواه شما انجام پذیرد».[۱]

جندب بن عبدالله ازدی گوید: «هنگامی که نامهٔ معاویه به حسن بن علی (ع) رسید، به او گفتم معاویه کسی است که به سوی ما خواهد آمد، پس بهتر است پیش از آن که او به جنگ با شما حرکت کند، شما به سوی او حرکت کنی تا در زمین و دیار و مرکز حکومت او با او کارزار نمائی، و اگر چنین پنداری که شاید او از شما اطاعت کند و خلافت را به شما واگذارد به خدا سوگند چنین نیست جز این که به وضعی سخت‌تر از جنگ صفین دچار گردد».[۲]

پیشنهاد جندب به امام حسن (ع) و این که امام (ع) وی را به عنوان پیک خود راهی شام نمود، حاکی از خلوص نیت و وفاداری او به آن حضرت بود.

سرانجام پس از مبادلهٔ چندین نامه میان امام حسن (ع) و معاویه در حالی که هیچ کدام از آن‌ها حاضر به اطاعت از دیگری نبود، معاویه به جمع آوری سپاه پرداخت و با شصت هزار نفر به سمت عراق حرکت کرد. حسن بن علی (ع) نیز با سپاهی در حدود چهل هزار نفر از کوفه خارج شد و به دیر عبدالرحمن فرود آمد.[۳] سپس سه روز در آن جا توقف نمود و عبیدالله بن عباس را با دوازده هزار نفر برای مقابله با معاویه به سمت ناحیه‌ای به نام مَسْکِن فرستاد و قیس بن سعد بن عباده انصاری و سعید بن قیس را نیز به همراه وی روانه ساخت.[۴] و خود نیز برای مقابله با مقدمهٔ سپاه معاویه عازم مداین شد و در ساباط فرود آمد.[۵]

از سوی دیگر، معاویه موفق به تطمیع عبیدالله بن عباس شد و وی نیز در ازای دریافت یک میلیون درهم به همراه هشت هزار نفر از سپاهیان به معاویه پیوست. گذشته از این، معاویه افرادی را به میان سپاه حسن بن علی (ع) فرستاد تا چنین شایع کنند که حسن (ع) پیشنهاد صلح معاویه را پذیرفته است.[۶] حتی یکی از این جاسوسان فریاد برآورد که قیس بن سعد کشته شده و به سپاهیان پیشنهاد فرار داد.[۷]

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۵۱.
۲. همان، همان صفحه.
۳. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثانی، ص ۲۸۹.
۴. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۵۵.
۵. ابوحنیفه احمدبن داود دینوری، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، تهران، ۱۳۶۴ ش، صص ۲۶۳_۲۶۴.
۶. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۱۴۱ و ۱۴۲.
۷. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۷۱۴.

بدین سان، معاویه در میان سپاهیان حسن بن علی (ع) تفرقه و اختلاف انداخت و کوشید تا مردم را از اطراف آن حضرت پراکنده سازد. این در حالی بود که سپاه حسن بن علی(ع) با وضعیتی ناهمگون که عده‌ای از آن‌ها حتی عقایدی شبیه به خوارج داشتند خود نسبت به جنگ سست و بی رغبت بودند.[۱] سرانجام با شایعات جاسوسان معاویه عده‌ای از سپاهیان، حسن بن علی (ع) راکافر خطاب کرده و به سراپردهٔ آن حضرت هجوم برده و هر چه در آن جا بود به غارت بردند. دراین هنگام مردی به نام عبدالرحمن بن عبدالله ازدی با تندی و خشونت پیش آمد و ردای حسن بن علی (ع) را از دوش او کشید. آن‌ها گستاخی را به حدی رساندند که چون آن حضرت اندکی از سپاهیان دور شد جراح بن سنان اسدی با تیغی ران امام حسن (ع) را به شدت زخمی نمود.[۲]

معاویه پس از این که با توطئه‌های خویش موفق شد در سپاه حسن بن علی (ع) تفرقه و اختلاف اندازد، پیشنهاد صلح کرد. سپس برای این که راه هر گونه مخالفتی را مسدود کرده و حجت را بر آن دسته از سپاهیان که معترض به پذیرش صلح بودند، به اتمام رسانَد کاغذ سفید امضاء شده‌ای را برای امام حسن (ع) فرستاد تا هر آنچه مایل است به عنوان شرایط صلح بر آن بنگارد. آن حضرت نیز به شرط عمل به کتاب خدا، سنت رسول خداﷺ و عمل به سیرهٔ خلفای صالح، عدم تعیین جانشین توسط معاویه، امنیت مالی و جانی مردم، عدم توطئه علنی و پنهان بر ضد حسن بن علی (ع)،[۳] عدم آزار شیعیان علی (ع) و بی احترامی به نام وی، صلح با معاویه را پذیرفت.[۴]

از آن چه گذشت مشخص می‌گردد که ازدی‌ها در خلافت کوتاه مدت امام حسن (ع) نیز نام خویش را در تاریخ آن زمان به ثبت رسانیدند. افرادی از آن‌ها هم چون جندب بن عبدالله ازدی از یاران نزدیک امام حسن (ع) و حامل نامهٔ آن حضرت به سوی معاویه بود که در نبرد با وی اصرار داشت. همچنین عبدالرحمن بن عبدالله ازدی که تحت تأثیر شایعات معاویه به نزد امام حسن (ع) آمد و با تندی و خشونت ردای آن حضرت را از دوش او کشید و با این عمل، نام خویش را در زمرهٔ عناصر سست اعتقاد سپاه حسن بن علی (ع)، بر جای گذاشت.

۷. نقش قبیلهٔ ازد در دوران خلافت امویان

پس از واگذاری خلافت به معاویه، وی به کوفه آمد و ضمن خطبه‌ای شرایط صلح نامه را زیر

---

۱. ابوحنیفه دینوری، ترجمهٔ اخبار الطوال، ص ۲۶۴.
۲. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، صص ۵۶ و ۵۷.
۳. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثالث، صص ۴۰ تا ۴۲.
۴. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۶۴.

پا نهاد.[۱] سپس به تعیین عاملان خویش پرداخت. معاویه در سال ۴۴ هجری حارث بن عبدالله ازدی را عامل بصره کرد و پس از چهار ماه او را عزل کرده و ولایت بصره را به زیاد بن سمیه واگذار نمود.[۲] در زمان ولایت زیاد بر بصره، قُرَیْب بن مرة ازدی به همراه زَحاف طایی که هر دو از مجتهدین بصره بودند، خروج کرده و شماری از مردم کشته شدند.[۳] اگر چه شورش آن‌ها به عنوان شورش خوارج انعکاس یافت، اما از آن جا که در منابع توضیح بیشتری در مورد این شورش به چشم نمی‌خورد و با توجه به این که اتهام خارجی گری می‌توانست دستاویز حکومت برای مخالفین خود باشد، قابل تأمل است.

معاویه در سال ۵۲ سفیان بن عوف ازدی را به غزای روم فرستاد و او در همان جا وفات یافت.[۴] در سال ۵۳ جنادة بن امیه ازدی، رودس[۵] و طرسوس[۶] را فتح کرد و در سال بعد جزیرهٔ ارواد در نزدیکی قسطنطنیه را به تصرف درآورد.[۷]

در سال ۵۹، معاویه در حالی که آخرین روزهای حیات خویش را می‌گذرانید، جلسه‌ای ترتیب داد و در آن ضمن دعوت از مردم از نزدیکانش خواست تا پس از پایان سخنرانی وی از شایستگی یزید صحبت کرده و مردم را به بیعت با او ترغیب نمایند. آن‌ها نیز چنین کردند و مردم را به بیعت با یزید دعوت کردند. در حالی که احنف بن قیس بزرگ بنی تمیم با ولیعهدی یزید مخالفت می‌کرد، مردی از قبیلهٔ ازد برخاست و در حالی که شمشیر خویش را از غلافش بیرون کشید روی به معاویه کرد و چنین گفت: «تو امیرمؤمنانی و چون تو از دنیا رفتی یزید امیرالمؤمنان است و هر که این امر را نپذیرد حواله‌اش به این شمشیر است».[۸]

لازم به ذکر است که سخن این مرد ازدی دلیل بر اعتقاد تمامی ازدی‌ها به معاویه و پس از او فرزندش یزید، نبوده است. به ویژه این که وی در پاسخ به سخن سرور بنی تمیم نظر خویش را ابراز داشت و این نکته یادآوری گردید که دشمنی میان ازد و تمیم ریشه‌ای دیرینه داشته است.

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۶۶ و ۶۷.
۲. سبط بن جوزی، پیشین، الجزءالخامس، صص ۲۰۹ و ۲۱۲.
۳. ابن عبدربه، پیشین، الجزءالاول، صص ۱۵۰ و ۱۵۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۲۳۲.
۴. طبری، پیشین، الجزءالاول، صص ۱۵۰ و ۱۵۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۳۲.
۵. همان، ص ۲۵۵. طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۲۸۸.
۶. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۴۰.
۷. طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۲۹۳.
۸. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، صص ۶۹ و ۷۰. شایان توجه است که مسعودی اشاره‌ای به نام این مرد ازدی ننموده است.

بررسی نقش ازد در قیام حسین بن علی (ع)

پس از مرگ معاویه، بر طبق وصیت وی فرزندش یزید جانشین او شد. او مردی عیاش، شرابخوار، سگ و میمون باز بود و در ایام وی غنا و موسیقی در مکه و مدینه رواج یافت.

فساد اخلاقی وی که به عنوان خلیفه بر مردم حکومت می‌کرد، جامعه را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌داد، تا جایی که مردم آشکارا شراب می‌خوردند و یاران و عُمّال وی نیز از فسق او پیروی می‌کردند.[۱] سیرت و رفتار یزید پیش از مرگ پدرش نیز بر مردم شناخته شده بود و به همین علت بود که عده‌ای با انتصاب وی به جانشینی معاویه مخالفت می‌کردند. مسلم بود که چنین شخصی از دید امام حسین (ع) به هیچ وجهی شایستهٔ خلافت نبود و به همین علت از بیعت با وی خودداری کرد. این در حالی بود که یزید مصرانه خواستار بیعت حسین بن علی(ع) بود[۲] و ولید بن عقبة بن ابوسفیان والی مدینه را مأمور اخذ بیعت از او کرده بود. اما امام حسین (ع) در پاسخ به ولید، ضمن این که خود را اهل بیت نبوت و معدن رسالت نامید به فسق و فساد یزید اشاره کرد و اظهار داشت که هرگز با چنین فردی بیعت نخواهد کرد.[۳] آن حضرت در پاسخ به مروان بن حکم در مورد علت عدم بیعت خود با یزید چنین گفت: «ما اهل بیت رسول خداﷺ هستیم و حق در ماست و بر زبان‌های ما جاری می‌شود. شنیدم از رسول خداﷺ که می‌فرمود خلافت بر آل ابوسفیان و طلقاء و فرزندان طلقاء حرام است...».[۴] آن شب آن‌ها از امام حسین (ع) دست بداشتند و بر وی اصرار نکردند. سرانجام آن حضرت در بیست و هشتم رجب سال ۶۰ با فرزندان،برادران و برادرزادگان و بیشتر مردم خاندان خویش به جز محمد بن حنفیه از مدینه عازم مکه شد.[۵]

چون مردم کوفه از ورود امام حسین (ع) به مکه و عدم بیعت وی با یزید مطلع شدند، جمعی از بزرگان کوفه نامه‌هایی به آن حضرت نوشته و درخواست کردند تا مردم را به بیعت با خود دعوت کرده و یزید را از خلافت خلع کند.[۶] نخستین نامه را که سلیمان بن صُرد

---

۱. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج ۲، صص ۷۱ و ۷۲.

۲. علاوه بر امام حسین (ع)، عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابوبکر نیز بنا به دلایلی از بیعت با یزید سرباز زده بودند و یزید خواستار بیعت از آن‌ها بود. ر.ک:ابن قتیبه دینوری، الامامة و السیامة، الجزء الاول، صص ۱۸۲ تا ۱۸۴. از بین این پنج نفر یزید نسبت به اخذ بیعت از امام حسین(ع) و عبداللهبن زبیر اصرار بیشتری داشت و به ولید والی مدینه امر کرده بود در صورت امتناع سرهای آن دو را به سوی یزید بفرستد ر.ک: یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۷.

۳. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، صص ۱۳ و ۱۴.

۴. همان، ص ۱۸.

۵. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۰۹.

۶. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّن، ص ۹۳.

خزاعی، مسیب بن نجبه فزاری، رفاعة بن شداد، حبیب بن مظاهر و جمع دیگری از شیعیان کوفه نوشته بودند در روز دهم ماه رمضان در مکه به حسین بن علی (ع) رسانیدند و دو روز بعد نیز حدود ۵۳ نامه دیگر از کوفیان به سوی وی فرستادند.[۱] امام حسین (ع) نیز در پاسخ به اهل کوفه چنین نوشتند: «من برادر، پسر عمو و معتمد خاندانم را به سوی شما می‌فرستم تا مرا از حال و کار و رأی شما با خبر کند».[۲] مسلم در نیمهٔ ماه رمضان از مکه خارج شد و پنجم شوال به کوفه رسید.[۳]

خبر ورود مسلم بن عقیل به کوفه و اجتماع شیعیان به دور وی به نعمان بن بشیر انصاری امیر کوفه رسید. پس از این که یزید بن معاویه نیز از این امر و عدم توانایی نعمان در سرکوبی آنان مطلع گردید، در این مورد با نزدیکانش مشورت کرد و سپس تصمیم گرفت عبیدالله بن زیاد امیر بصره را بر کوفه نیز حاکم گرداند تا بر اوضاع کوفه مسلط شود.[۴] از سوی دیگر امام حسین (ع) به رؤسای بصره هم چون احنف بن قیس [تمیمی] و مسعودی بن عمرو [ازدی] نامه نوشت و آن‌ها را به احقاق حق خود و به کتاب خدا و سنت پیامبر دعوت نمود. اما منذر بن جارود یکی از همین رؤسای مورد خطاب امام حسین (ع) در حالی که این نامه را دسیسه‌ای از جانب عبیدالله می‌دانست، ترسید و شب پیش از حرکت عبیدالله به سمت کوفه نامه امام حسین (ع) و فرستادهٔ آن حضرت را به نزد وی برد و عبیدالله نیز آن فرستاده را گردن زد.[۵] سپس در خطبه‌ای به تهدید مردم بصره پرداخت و پس از آن عازم کوفه شد.[۶] از سوی دیگر مسلم بن عقیل نیز که موفق شده بود از دوازده هزار و به قولی هیجده هزار نفر از کوفیان بیعت بگیرد، به امام حسین (ع) نامه نوشت و از او خواست تا به کوفه بیاید.[۷]

مسلم بن عقیل هنگامی که از خبر آمدن ابن زیاد به کوفه مطلع شد از منزل مختار بن ابی عبید[۸] به منزل هانی بن عروهٔ مرادی تغییر مکان داد. اما ابن زیاد توسط جاسوس خود از مخفیگاه وی مطلع شد و سپس دستورداد هانی را به قصر وی آوردند و چون هانی حاضر به تسلیم مسلم بن عقیل نشد،او را شکنجه و سپس زندانی نمود.[۹] چون خبر دستگیری و ضرب

---

۱. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۳۲.
۲. همان، ص ۲۹۲۴.
۳. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸.
۴. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، صص ۴۰ و ۴۱.
۵. همان، صص ۴۲ و ۴۳. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، صص ۲۹۲۹و ۲۹۳۰.
۶. همان، صص ۲۹۳۰ و ۲۹۳۱.
۷. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۸. همچنین ر.ک: ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۵۷.
۸. محمدبن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۲۶.
۹. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۱. محمدبن جریرطبری،ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، صص

و شتم هانی به مسلم رسید دستور داد تا با شعار «یا منصور أَمِتْ: ای یاری شده جانش را بگیر» مردم را دعوت به خروج کرده و به سمت قصر ابن‌زیاد حرکت کنند. ابن زیاد نیز با شنیدن این خبر دستور داد درهای قصر را ببندند و خود نیز در قصر پناهنده شد. مسلم نیز همچنان پیش رفت تا قصر را محاصره کرد و طولی نکشید که مسجد کوفه به طرفداری مسلم پر از جمعیت شد و همچنان ساعت به ساعت بر تعدادشان افزوده می‌شد.[1]

ابن زیاد تصمیم گرفت برای سرکوبی قیام مسلم از نفوذ رؤسای قبایل و اشرافیتی که خواهان حفظ وضع موجود خود بوده و در نتیجه به راحتی در برابر تهدید و تطمیع حکام سر فرود می‌آوردند، بهره‌مند گردد. به همین منظور رؤسای قبایل را فراخواند و چنین فرمود: «از بالا بر مردم نمودار شوید و به مطیعان وعدهٔ فزونی و حرمت دهید و عاصیان را از حرمان و عقوبت بترسانید و بگویید که سپاهی از شام برای مقابلهٔ آن‌ها حرکت کرده است».[2]

در منابع تا زمان قیام مسلم گزارشی از مشارکت ازدی‌ها در جریان وقایع مذکور، به چشم نمی‌خورد و از میان قبایلی که به یاری مسلم برخاستند تنها از کِنده، ربیعه، مَذْحِج، بنی اَسد، تمیم و همدان، نام برده شده است که هر کدام پرچم و فرماندهٔ مشخصی برای خود داشتند.[3] اما از هنگام خروج مسلم گاهی از ازدی هایی نام برده شده که قصد همکاری و حمایت از وی داشتند. عمارة بن صلخب ازدی در حالی که سلاح پوشیده و قصد داشت به همراهی با مسلم بپردازد، دستگیر و نزد ابن زیاد برده شد.[4] عبدالله بن حازم کبیری ازدی نیز در مورد نقش رؤسای قبایل در پراکنده ساختن جمعیت همراه مسلم چنین گفته است: «سران از بالا بر ما نمودار شدند، کثیر بن شهاب پیش از همه سخن آغاز کرد و گفت: ای مردم پیش کسان خود روید و به کار شرّ شتاب نیاورید و خویشتن را به خطر کشته شدن میندازید، سپاه‌های یزید امیرمؤمنان می‌رسد، امیر قرار نهاده که اگر امشب به جنگ وی اصرار ورزید و شبانگاه نروید، باقی ماندگان شما را از عطا محروم دارد و جنگاورانتان را بی مقرری در نبردگاه‌های شام پراکنده سازد، سالم را به جای بیمار بگیرد و حاضر را به جای غایب، تا هیچ کس از اهل عصیان نماند که سزای کار خویش را ندیده باشد».[5]

بدین سان مردم از اطراف مسلم پراکنده می‌شدند، مردان و زنان دست فرزندان و برادران

۲۹۴۲ و ۲۹۴۳.

۱. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، صص ۹۸ و ۹۹.

۲. محمدبن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۴۷.

۳. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۹۹. محمد بن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۴۵.

۴. همان، ص ۲۹۴۶.

۵. همان، ص ۲۹۴۷.

خود را گرفته و آن‌ها را با خود می‌بردند تا جایی که چون مسلم نماز مغرب خواند، تنها سی نفر همراه وی بودند، هنوز از مسجد خارج نشده بود که عدّهٔ همراهانش به ده نفر نمی‌رسید و چون از مسجد بیرون آمد هیچ کس با وی نبود از این رو در کوچه‌های کوفه سرگردان شد. سرانجام به محلهٔ کِنده رفت و زنی به نام طَوْعَه از قبیلهٔ کِنده به وی پناه داد.[۱] اما ابن زیاد از طریق پسر آن پیرزن از مخفیگاه مسلم مطلع شد و بدین‌سان مسلم دستگیر،[۲] و سرانجام به دستور ابن زیاد وی را بر بالای دارالاماره برده و گردن زدند.[۳] سپس هانی بن عروه را به شهادت رساندند. عمارة بن صلخب ازدی را نیز به میان قومش بردند و او را گردن زدند،[۴] تا دیگر ازدی‌ها از سرنوشت او درس عبرت گیرند.

از سوی دیگر امام حسین (ع) پس از دریافت نامهٔ مسلم در هشتم ماه ذی حجه،[۵] بی آن که منتظر اتمام موسم حج تمتع شود، از مکه عازم کوفه شد.[۶] آن حضرت بی توجه به بیم و انذار ابن عباس، فرزدق شاعر تمیمی و تنی چند از خویشانش نسبت به مردم کوفه،[۷] همچنان به راه خویش ادامه داد. در ناحیهٔ زباله بود که خبر کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروة به او رسید. آن حضرت به همراهانش فرمود: «شیعیانمان ما را بی یاور گذاشتند.هر کس از شما می‌خواهد باز گردد که حقی بر او نداریم.» به دنبال این سخن عدهٔ زیادی از مردم از همراهی با او سرباز زده و پراکنده شدند.[۸] در ناحیهٔ ذی حُسُم، حرّبن یزید تمیمی یربوعی به همراه هزار سوار به مقابلهٔ وی آمد. امام حسین (ع) علت آمدن خویش را برای حُرّ توضیح داد و حُرّ نیز بااظهار وظیفهٔ خویش به آن چه مأمور است طلب عذر نمود. سپس به همراه آن حضرت به راه افتاد. امام حسین (ع) در ناحیهٔ بَیْضَه در میان یاران خویش و یاران حرّبه سخن پرداخت و چنین گفت: «بدانید که اینان به اطاعت شیطان در آمده‌اند و اطاعت خدای بخشنده، را رها کرده‌اند، تباهی آورده‌اند و حدود را معوق نهاده‌اند و غنیمت را خاص خویش کرده‌اند، حرام خدا را حلال دانسته و حلال خدا را حرام شمرده‌اند و من شایسته‌ترین کسم که عیبگویی کنم.

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۱۰۰. محمد بن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، صص ۲۹۴۷ و ۲۹۴۸.

۲. همان، صص ۲۹۵۱ و ۲۹۵۲. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۱۰۲.

۳. محمد بن جریرطبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۹۵۸. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۱۰۷.

۴. محمدبن جریرطبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۲۹۶۰ و ۲۹۶۱.

۵. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۷۷. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۴.

۶. محمدبن جریرطبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۲۹۶۹ و ۲۹۷۰.

۷. همان، صص ۲۹۶۳ تا ۲۹۶۹.

۸. همان، ص ۲۹۸۷.

نامه‌های شما به من رسید و فرستادگانتان با بیعت شما پیش من آمدند».[۱] بدین‌سان امام حسین (ع) کوشید تا انگیزه و هدف خویش را بر مردم روشن کند. آن حضرت همچنان به حرکت خویش ادامه داد تا این که نامهٔ عبیدالله بن زیاد به حرّ رسید که دستور داده بود حسین بن علی (ع) را از حرکت بازدارد و فرستادهٔ خویش را نیز مأمور همراهی با حرّ نموده بود تا مراقب اجرای نظر وی باشد. امام حسین (ع) نیز به ناچار در روز پنج‌شنبه، دوم محرم سال شصت و یکم در سرزمین نینوا و در محلی به نام عَقْر فرود آمد و فردای آن روز عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار نفر از کوفه به آن جا رسید.[۲] پس از آن عبیدالله بن زیاد مشغول جمع آوری نیروهای بیشتری برای کمک به عمر بن سعد شد. وی دستور داد در کوفه به جستجو بپردازد و هر کس را که از رفتن خودداری نموده است، نزد او آورند. با وجود چنین وضعیتی هر گاه فرمانده‌ای را با گروهی به پیکار با امام حسین (ع) روانه می‌نمود، تنها با عده‌ای معدود به نزد عمر بن سعد می‌رسید و آن مردمی که جنگ با آن حضرت را ناپسند می‌دانستند در میان راه پراکنده می‌شدند.[۳]

حُمَید بن مسلم ازدی که بسیاری از روایات مربوط به واقعهٔ کربلا، شهادت امام حسین(ع) و اسارت اهل بیت آن حضرت از او نقل شده است در لشگر عمر بن سعد حضور داشت و مورخین به ویژه ابومخنف که طبری مقتل او را آورده است، به نقل بسیاری از رویدادهای این واقعه از قول وی پرداخته‌اند.

ابومخنف در روایتی از حُمید بن مسلم ازدی از نامهٔ ابن زیاد یاد می‌کند که در آن به عمر بن سعد دستور داده بود مانع استفاده از آب توسط حسین بن علی (ع) و یارانش شوند تا رفتار آن‌ها را با عثمان بن عفان جبران نمایند. به همین منظور عمر بن سعد، فردی به نام عمرو بن حجاج زُبیدی را با پانصد سوار مأمور مراقبت از آب فرات نمود و این رویداد سه روز پیش از شهادت حسین بن علی (ع) بود. وی ادامه می‌دهد که فردی از مراقبان به نام عبیدالله بن ابی حصین ازدی که با لحنی انتقام جویانه، ممنوعیت استفاده از آب را به گوش حسین بن علی(ع) رسانید، مورد نفرین آن حضرت قرار گرفت و در پایان عمر در اثر ابتلاء به مرض استسقاء در گذشت.[۴]

سرانجام ابن زیاد، شمر بن ذی الجوشن را به نزد عمر بن سعد روانه کرد تا تکلیف جنگ با

---

۱. همان، صص ۲۹۸۹ تا ۲۹۹۴.
۲. همان، صص ۳۰۰۰ و ۳۰۰۱.
۳. ابوحنیفه دینوری، ترجمهٔ اخبار الطوال، ص ۳۰۱. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثالث، ص ۱۷۹.
۴. محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۰۶.

امام حسین (ع) را مشخص کرده و او را به شروع نبرد وادار کند.[۱] بدین سان دو سپاه در روز جمعه دهم محرم سال ۶۱،[۲] در مقابل یکدیگر قرارگرفتند. امام حسین (ع) به آرایش سپاهیان خویش پرداخت، که سی و دو سوار و چهل پیاده بودند. عمر بن سعد نیزبه آرایش سپاه خویش پرداخت.[۳]

بدین سان نبرد در روز عاشورا با اقدام عمر بن سعد آغاز شد[۴] و یاران اندک امام پس از شجاعت و فداکاری‌های بی نظیر در نبردی تن به تن و نابرابر شرکت کرده و در مقابل امام حسین(ع) به شهادت رسیدند. سپس خاندان آن حضرت به دفاع از او پرداخته و هر یک شجاعانه جنگیده و به شهادت رسیدند و سرانجام امام حسین (ع) آماج حملهٔ سپاهیان عمر بن سعد قرار گرفت و به شیوه‌ای ناجوانمردانه به شهادت رسید.

شایان توجه است که تحلیل حادثهٔ کربلا با توجه به فراوانی روایات و اختلاف برخی از آن‌ها با یکدیگر موضوعی گسترده است که فراتر از حد این رساله بوده و نیاز به تحقیق و پژوهشی مجزا و مفصل دارد که خوشبختانه محققینی چون استاد مطهری[۵]، استاد شهیدی[۶] و رسول جعفریان،[۷] هر کدام به نوعی در این زمینه به پژوهش و تألیف پرداخته‌اند. اما آنچه می‌توان به طور اجمال به آن اشاره کرد، عبارت است از:

۱ـ گزارش‌های موجود در منابع در مورد تعداد یاران امام حسین (ع) در موقعیت واحد و زمان واحدی بیان نشده است. بنابراین اختلاف موجود در منابع حاکی از این مسأله است که شمارش یاران آن حضرت در دو یا سه زمان و موقعیت جداگانه انجام گرفته است.[۸] به عنوان مثال ابن اعثم تعداد یاران امام(ع) را در زمان حرکت از مکه به سوی کوفه ۸۲نفر ذکر می‌کند.[۹] مسعودی شمارهٔ آن‌ها را به هنگام رویارویی با سپاه عمر بن سعد در سرزمین کربلا پانصد

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۱۱۵. محمد بن جریرطبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۰۰۹و ۳۰۱۰. ابوحنیفه دینوری، ترجمه اخبار الطوال، ص ۳۰۲.

۲. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۱۱۵. ابوحنیفه دینوری، ترجمه اخبار الطوال، ص ۳۰۲.

۳. محمدبن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۲۰. ابوحنیفه دینوری، ترجمه اخبارالطوال، ص ۳۰۲.

۴. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۱۱۵.

۵. مرتضی مطهری، حماسهٔ حسینی، ۳ج.

۶. سید جعفر شهیدی، پژوهشی تازه پس از پنجاه سال پیرامون قیام امام حسین (ع).

۷. رسول جعفریان، تأملی در نهضت عاشورا.

۸. محمدمهدی شمس الدین، انصار الحسین (ع)، ترجمه ناصر هاشم زاده، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۵۶.

۹. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۷۷.

سوار و صد پیاده بیان کرده است.[۱] اما روایات دیگری از طبری و دینوری که پیش از این به آن اشاره شد تعداد آن‌ها را در روز عاشورا به هنگام آرایش سپاه ۷۲ نفر بیان می‌کنند. این مسأله در مورد تعداد دقیق سپاه عمر بن سعد نیز وجود دارد. بنابراین سنجش تعداد افراد شرکت کننده از هر قبیله را نسبت به کل میزان دو سپاه دشوار می‌سازد.

۲ـ بزرگترین مشکل دریافتن اسامی دقیق شهدای کربلا و پژوهش پیرامون شخصیت آن‌ها، تغییر و تصحیف در نوشتن نام‌ها، لقب‌ها، نسبت‌ها و اشتباهی است که ناشی از کار گردآورندگان و استنساخ نسخ گذشته بوده است.[۲] این مشکل به ویژه در مورد «ازد» و شباهت آن با «أسد» بسیار دیده می‌شود. تا جایی که در بسیاری از موارد در مقایسه انتساب نام اشخاص عنوان «ازدی» در برخی روایات به صورت «اسدی» بیان شده است.

۳ـ بافت قبیله‌ای سپاه عمر بن سعد شامل قبایل مذحج، أسد، ربیعه، کنده، تمیم و همدان بود که همگی به صورت مشخصی فرماندهی می‌شدند.[۳] همان طور که پیش از این اشاره شد در بافت قبیله‌ای قیام مسلم نیز تنها از قبایل مذکور نام برده شده است و در هیچ کدام نامی از ازد در میان نیست. اگر چه حضور ازدی‌ها در سپاه عمر بن سعد قابل انکار نیست، اما به نظر می‌رسد نسبت به قبایل مذکور از تعداد محدودتری برخوردار بوده‌اند. این مسأله با روایتی از طبری به نقل از حمید بن مسلم ازدی نیز قابل تطبیق است که تعداد جنگاوران ازدی در کوفه را تنها هفتصد نفر بیان نموده است.[۴] در صورت پذیرش این روایت مبنی بر تقلیل قابل ملاحظه جنگاوران ازدی در کوفه، می‌توان علت این امر را اشتغال آنان در فتوح دانست که هنوز همچنان ادامه داشت. این تحلیل، با روایات مربوط به مشارکت ازد کوفه و بصره در فتوح ایران و به ویژه مهاجرت آنان در دورهٔ معاویه و یزید به ایران که در فصل مربوط به مهاجرت ازد به بررسی آن خواهیم پرداخت، قابل تطبیق می‌باشد. اگر چه شایان توجه است که بنابر تصریح حمید بن مسلم، رقم مذکور تنها مربوط به جنگاوران ازد بوده و بنابراین، طبقات دیگر اجتماع ازد در کوفه را شامل نبوده است. به هر حال، این که از این میزان چه تعدادی از آن‌ها در سپاه عمر بن سعد شرکت داشتند، چندان مشخص نیست، به طور کلی ازدی هایی که هر کدام به نوعی در حادثهٔ کربلا با سپاه ابن سعد همراهی نموده‌اند، عبارت از افراد زیر بوده‌اند:

ـ کعب بن جابر بن عمرو ازدی. که با نیزه به بریر بن حضیر که از قاریان قرآن بود، حمله

---

۱. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۵.
۲. محمدمهدی شمس الدین، پیشین، ص ۷۲.
۳. محمدبن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۲۰.
۴. همان، ص ۳۰۷۰.

کرد و او را کشت. عبدالرحمان بن جندب ازدی در مورد او می‌گوید: «شنیدم که در ایام امارت مصعب، کعب بن جابر می‌گفت: پروردگارا ما تکلیف خویش را انجام دادیم ما را به صف خیانتکاران مبر».[۱]

ـ عمرو بن سعید بن نُفَیل ازدی که با شمشیر به قاسم بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) حمله کرد و شمشیر را بر سرش فرود آورد. قاسم (ع) در حالی که عموی خویش را به یاری می‌طلبید به شهادت رسید. حمید بن مسلم ازدی می‌گوید: «به خدا سوگند حسین (ع) چون بازِ شکاری رسید و لشگر دشمن را شکافت و به شتاب خود را به معرکه رسانید و چون شیر خشمناکی با شمشیر به او حمله کرد، عمرو دست خود را سپر کرد که دستش از مِرْفَق قطع شد. لشگر عمربن سعد هجوم آورده و او را از مقابل شمشیر حسین (ع) به یک سو برده و نجاتش دادند. اما هجوم سواران سبب شد که آن مرد نتواند خود را از زمین حرکت دهد و زیر دست و پای اسبان لگدکوب گردید و کشته شد».[۲] اشتباه ناشی از شباهت انتساب «ازدی» و «أسدی» در مورد این شخص نیز به چشم می‌خورد. در حالی که ابوالفرج اصفهانی و طبری نام وی را با انتساب «ازدی» ضبط کرده‌اند، دینوری نام وی را به صورت «عمرو بن سعد بن مقبل أسدی» ضبط نموده است.[۳]

ـ أبو مَرهم ازدی. که به نقل از امام جعفر صادق (ع)، محمد بن مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب(ع) به دست وی به شهادت رسید.[۴]

ـ حُمید بن مسلم ازدی. همان گونه که پیش از این اشاره شد، وی از راویان اخبار حادثهٔ کربلا بود و بسیاری از روایات مربوط به این حادثه از وی نقل شده است. بر اساس روایتی در تاریخ طبری پس از شهادت امام حسین (ع)، حمید بن مسلم به همراه خولی بن یزید مأمور شدند تا سر مبارک آن حضرت را به نزد ابن زیاد ببرند اما چون شب هنگام در قصر را بسته یافتند خولی سر را به خانه برد و صبح فردا آن را به نزد ابن زیاد رسانید.[۵] همچنین در روایتی از خود حمید بن مسلم، عمر بن سعد وی را مأمور کرد تا خبر پیروزی و سلامتی او را به نزدیکانش مژده دهد و وی نیز مأموریت خود را به انجام رسانید و به نزد ابن زیاد رفت در حالی که سر امام حسین (ع) را در مقابل وی دید. آن چه در مورد گستاخی ابن زیاد و رفتار بی

---

۱. همان، صص ۳۰۳۴ و ۳۰۳۵.
۲. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، صص ۸۵ و ۸۶ در تاریخ طبری عمر بن سعد بن نفیل ازدی ضبط شده است. ر.ک: ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۰۵۳ و ۳۰۵۴.
۳. ابوحنیفه دینوری، ترجمه اخبار الطوال، ص ۳۰۳.
۴. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّین، ص ۹۱.
۵. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۰۶۴ و ۳۰۶۵.

شرمانه‌اش نسبت به سر آن حضرت بیان شده است از توصیفات او است.[۱]

ـ هردوان ازدی. وی به همراه عده‌ای دیگر به دستور ابن زیاد سر امام حسین (ع) و یارانش را به شام نزد یزید بن معاویه بردند.[۲]

ـ عبیدالله بن ابی حصین ازدی. همان گونه که پیش از این به شرح نقش وی پرداختیم، از افرادی بود که به مراقبت از آب فرات جهت ممانعت از استفادهٔ امام حسین (ع) و یارانش پرداختند.[۳]

ـ جابر بن یزید ازدی که پس از شهادت امام حسین (ع)، عمامهٔ آن حضرت را ربود و پس از آن به مرض جذام مبتلا شد.[۴]

۴ـ در مورد نام و تعداد ازدی هایی که به همراهی با امام حسین (ع) پرداختند ابهام بیشتری وجود دارد. این ابهام نه تنها به علت تعدد روایات در ذکر اسامی جنگاوران و شهدای سپاه امام حسین (ع) است، بلکه ناشی از اختلاف موجود در منابع در مورد شمارهٔ سرهای شهدای پیکار عاشورا و به ویژه انتساب قبیله‌ای آن‌ها است. در میان اسامی که طبری از جنگاوران و شهدای سپاه امام حسین (ع) ارائه می‌دهد[۵] نامی از ازدی‌ها به چشم نمی‌خورد. آن چه وی در این مورد ضبط نموده است در جمع ۷۰ سر را در بر می‌گیرد به طوری که هوازن بیست سر، تمیم هفده سر، بنی اسد شش سر، مذحج هفت سر و بقیه سپاه نیز هفت سر از شهدا را به کوفه بردند.[۶] در حالی که گزارش دینوری از تعداد سرهای سپاهیان در مجموع شامل ۷۵ سر است که از آن‌ها هوازن بیست و دو سر، قبیلهٔ تمیم هفده سر، کنده سیزده سر، بنی اسد شش سر، بنی ثقیف دوازده سر و قبیلهٔ ازد پنج سر را با خود به کوفه حمل کردند.[۷] ابن اعثم نیز حمل کنندگان پنج سر از مجموع ۷۲ سر شهدای پیکار عاشورا را به قبیلهٔ ازد اختصاص می‌دهد[۸] و بلاذری نیز در مجموع به ۷۲ سر اشاره می‌کند بی آن که نامی از مشارکت ازد در حمل سرها به کوفه به میان آورد.[۹] بدین سان گزارش دینوری و ابن اعثم حاکی از حضور ازدی‌ها در سپاه امام حسین (ع) و در پیکار عاشورا است. اگر چه حضور آنان در مقایسه با حضور دیگر قبایل

---

۱. همان، ص ۳۰۶۶.

۲. همان، ج ۷، ص ۳۰۷۰.

۳. همان، ص ۳۰۰۶.

۴. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۱۳۷.

۵. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۰۲۰ تا ۳۰۶۲.

۶. همان، ص ۳۰۸۲.

۷. أبوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۲۵۹.

۸. ابن اعثم، الفتوح، ترجمهٔ مستوفی هروی، ص ۹۱۴.

۹. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء الثالث، ص ۱۶۷.

شرکت کننده محدودتر و کم رنگ‌تر جلوه می‌نماید. آن چه از شهدای ازدی نام برده شده عبارت است از:

ـ عمرو بن خالدازدی که ابن اعثم به وی اشاره کرده[۱] و ابن شهر آشوب نیز نام وی را ذکر کرده است.[۲] اما طبری از فردی به نام عمرو بن خالد صیداوی یاد می‌کند[۳] و برخی از محققین بر این باورند که چون «صیداوی» تیره‌ای از «أسد» بوده است بنابراین در اثر اشتباه در نگارش نسخه‌ها «أسدی» به صورت «ازدی» تحریف شده است.[۴]

ـ خالد بن عمرو بن خالد ازدی فرزند عمرو[۵] که در تاریخ طبری نامی از وی دیده نمی‌شود.

ـ دیگر ازدی هایی که نام آن‌ها در کتب تاریخی همچون طبری و ابن اعثم ضبط نگردیده اما ابن شهر آشوب و شیخ طوسی از آن‌ها نام برده‌اند، عبارتند از: حلاس بن عمرو راسبی، نعمان بن عمرو راسبی، مسلم بن کثیر ازدی اعرج، قاسم بن حبیب ازدی و زهیر بن سلیم ازدی.[۶]

بازتاب قیام امام حسین (ع) و نقش ازد در آن

خبر قیام امام حسین (ع)، شهادت آن حضرت و اسارت خاندان رسول خداﷺ به سرعت در سرزمین‌های اسلامی منتشر شد. ورود اسیران به کوفه و سپس دمشق، افشاگری آنان و اطلاع مردم از عمق فاجعه و جنایات بنی امیه نه تنها موجب بیداری و پشیمانی مردم کوفه و آگاهی مردم شام گردید بلکه نفرتِ توأم با خشمی خاموش نشدنی در میان آنان ایجاد نمود و تلألو ظاهری نمایشنامهٔ امویان را به تراژدی غمناکی مبدل ساخت که بازتاب وسیعی داشت.

الف: قیام عبدالله بن عفیف ازدی

پس از پایان فاجعهٔ کربلا و بازگشت سپاهیان کوفه، به هنگام نماز جماعت و با فراهم آمدن مردم در مسجد، ابن زیاد به منبر رفت و چنین گفت: «حمد و سپاس خدایی را که حق و اهل حق را غلبه داد و امیرمؤمنان یزید بن معاویه و یاران او را یاری کرد و دروغگو پسر دروغگو

---

۱. ابن اعثم، الفتوح،المجلد الثالث، ص ۱۱۸.

۲. ابن شهر آشوب، المناقب آل ابی طالب، دارالاضواء، بیروت، بی تا، الجزءالرابع، ص ۱۰۲.

۳. محمد بن جریرطبری،ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۵۲.

۴. محمدمهدی شمس الدین، پیشین، ص ۱۰۱.

۵. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، صص ۱۱۸ و ۱۱۹. ابن شهر آشوب، پیشین، الجزء الرابع، ص ۱۰۱.

۶. همان، صص ۱۰۱ تا ۱۱۳. شیخ طوسی، رجال، به تحقیق سید محمدصادق بحرالعلوم، مطبعة حیدریه، نجف، ۱۳۸۱، صص ۷۱ تا ۸۱.

و شیعهٔ وی را بکشت».[۱] ابن زیاد سخن خویش را به پایان نبرده بود که عبدالله بن عفیف غامدی ازدی از بزرگمردان شیعه که در پیکار جمل و صفین به همراه علی (ع) حضور داشت و دو چشم خویش را در آن نبردها از دست داده بود، به پا خاست و در جواب ابن زیاد گفت: «ای پسر مرجانه، دروغگو پسر دروغگو تو و پدرت و آن که تو و پدرت را امارت داد و پدرش می‌باشید. ای پسر مرجانه، فرزندان پیامبران را می‌کشید و سخن راستگویان را می‌گویید؟»[۲] وی در جواب ابن زیاد که می‌پرسید گویندهٔ این سخنان کیست، ادامه داد: «من سخن گفتم ای دشمن خدا! آیا خاندان پاکی راکه خداوند در قرآن فرموده است پلیدی از آن‌ها به دور است، می‌کشید و گمان می‌کنید که بر دین اسلام هستید؟ کجایند فرزندان مهاجران و انصار که انتقام نمی‌گیرند؟».ابن زیاد به مأموران خویش دستور داد وی را دستگیر نمایند. اما ازدی‌ها که از خویشان او بودند نجاتش داده و به سمت منزلش بردند. ابن زیاد نیز عبدالرحمان بن مخنف ازدی و جماعتی از ازدی‌ها را دستگیر و زندانی کرد و سوگند خورد که تا عبدالله بن عفیف را به وی تسلیم نکنند، آزاد نخواهد گردید. سپس عده‌ای از یارانش را به جستجوی او فرستاد. ازدی‌ها پس از اطلاع از این موضوع به همراه عده‌ای از قبایل یمنی در مقابل آن‌ها جمع شدند. این خبر به ابن زیاد رسید و وی نیز عده از قبایل مضری را به یاری یاران خویش فرستاد. سپس به دنبال نبرد سختی با یکدیگر، یاران ابن زیاد به خانهٔ ابن عفیف هجوم بردند و پس از دستگیری وی به دستور ابن زیاد او را گردن زدند.[۳] اگر چه ابن عفیف به شهادت رسید ،اما وی با عملکرد خویش نخستین فریاد معترضانه علیه فاجعهٔ کربلا و جنایت بنی امیه را از آن ازدی‌ها ساخت و بدین سان در وقایع تاریخ اسلام، نامی جاوادنه از خویش بر جای گذاشت.

ب: قیام توابین

پس از فاجعهٔ کربلا، آن دسته از شیعیان کوفه که به دعوت از امام حسین (ع) پرداخته و سپس به دلایلی هم چون برپایی حکومت نظامی در کوفه، جوخفقان و در زندان بودن عده‌ای از آنان به یاری وی نشتافتند و او را در برابر سپاه ابن زیاد تنها و بی یاور رها کردند، دچار پشیمانی شده و به ملامت یکدیگر پرداختند. آن‌ها احساس کردند مرتکب گناه بزرگی

---

۱. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۶۹. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۱۴۴.

۲. بلاذری، انساب الاشراف، الجزءالثالث، ص ۲۱۰. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۱۴۴. محمد بن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۶۹.

۳. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، صص ۱۴۵ و ۱۴۶.

شده‌اند و توبهٔ آنان پذیرفته نخواهد شد مگر این که به خونخواهی از امام حسین (ع) و شهدای کربلا قاتلان آن‌ها را کشته و یا خود در این راه کشته شوند.[1] به همین جهت مخفیانه با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و پنج نفر از میان خود را به رهبری برگزیدند: سلیمان بن صُرد خزاعی، مسیب بن نجبهٔ فزاری، رفاعة بن شداد بجلی، عبدالله بن سعد بن نُفَیل ازدی و عبدالله بن وال تمیمی.[2] سپس در خانهٔ سلیمان بن صرد جمع شده و هر کدام از کردهٔ خویش اظهار ندامت کرده و آمادگی خویش را برای خونخواهی و قیام اعلام نمودند. در این هنگام خالد بن سعد بن نُفَیل ازدی برادر عبدالله برخاست و چنین گفت: «به خدا اگر می‌دانستم که با کشتن خودم از گناه برون می‌شوم و پروردگارم از من خشنود می‌گردد خودم را می‌کشتم اما خودکشی برای ما ممنوع شده است. بنابراین خدا و مسلمانان را شاهد می‌گیرم که هر چه دارم به جز سلاحی که با آن با دشمنانم می‌جنگم، وقف مسلمانان می‌کنم که به کمک آن در کار جنگ بر ضد ستمگران نیرو گیرد».[3] بدین سان وی با وقف اموال خویش کمک بزرگی به تدارک سلاح و امکانات لازم برای پیکار نمود و به یاری دیگر شیعیان پس از شهادت امام حسین (ع) در سال ۶۱ مشغول فراهم آوردن ابزار جنگ و آماده شدن برای پیکار شد و مخفیانه شیعیان را به خونخواهی حسین بن علی (ع) دعوت می‌کردند. این امر همچنان تا مرگ یزید بن معاویه در چهاردهم ربیع الاول سال ۶۴ ادامه یافت.[4]

پس از مرگ یزید بروز اختلافات داخلی امویان و ضعف و درگیری سران آن‌ها در شام، برای رهبران این نهضت، بهترین فرصتی بود تا دعوت خویش را علنی سازند. به همین جهت نامه هایی به شیعیان دیگر نقاط و از جمله مداین نوشته و آن‌ها را دعوت به قیام نمودند.[5] در این مدت، وضعیت سیاسی کوفه نیز دستخوش تغییر شد. ابن زیاد حاکم کوفه مجبور به خروج از کوفه شده و راهی دمشق گردید. ابن زبیر بر عراق مسلط شد و حاکمی را از سوی خود به امارت کوفه فرستاد. مختاربن ابی عبید نیز شش ماه پس از مرگ یزید به کوفه آمد.[6] سرانجام پس از مدتی کشاکش با مختار که نظر مساعدی نسبت به رهبری قیام نداشت و از این روی حاضر به همکاری با او نشد و حتی موجب شد تا تعدادی از شیعیان از پیوستن به

---

۱. همان، صص ۲۲۴ و ۲۲۵. محمدبن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۱۸۰.

۲. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۱۱۰. ابن اعثم،الفتوح، المجلد الثالث، ص ۲۲۵. محمد بن جریرطبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۱۸۰.

۳. همان، صص ۳۱۸۰ تا ۳۱۸۴. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، صص ۲۲۵ تا ۲۲۷.

۴. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ‌تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۱۸۸.

۵. همان، صص ۳۱۸۴ تا ۳۱۸۷.

۶. همان، صص ۳۱۹۰ و ۳۱۹۱.

این نهضت، خودداری کنند،[۱] شیعیان به رهبری سلیمان بن صُرَد خزاعی در ماه ربیع الاخر سال ۶۵ تصمیم به خروج گرفتند.[۲] عبدالله بن عوف بن احمر ازدی مردم را تحریض به نبرد می‌کرد[۳] و با سرودن اشعاری ضمن مرثیه سرایی بر امام حسین (ع) و یارانش، عدم یاری آنان را یادآوری کرده و نسبت به لزوم توبه تشویق می‌نمود.[۴] بدین ترتیب وعده گاه خویش را در روز موعود نخیله قرار دادند، اما بر خلاف انتظار از شانزده هزار نفری که با سلیمان بن صرد بیعت کرده بودند تنها چهارهزار نفر در نخیله حضور یافتند و پس از این که سه روز در آن جا توقف کرد، و افرادی را به کوفه فرستاد تا خشنودی خدا و تعهد آنان را نسبت به بیعت، یادآوری نماید. اما تنها هزار نفر دیگر فراهم آمدند.[۵] سلیمان پس از رایزنی و مشورت با یاران خود تصمیم گرفت که از نخیله به سمت شام حرکت نماید. از این روی در روز جمعه پنجم ربیع الاخر سال ۶۵ از نخیله بیرون شد، سپس به زیارت مرقد حسین بن علی (ع) رفت و پس از یک شبانه روز سوگواری، اعتراف به گناه و طلب بخشش به سمت شام حرکت کرد.[۶]

سرانجام سلیمان و همراهانش با اطلاع از حرکت سپاهی از شام برای مبارزه با آن‌ها، در ناحیه‌ای به نام عین الورده فرود آمدند. سپاه شام نیز به رهبری عبیدالله بن زیاد روز چهارشنبه بیست و دوم جمادی الاول به عین الورده رسید. سلیمان به آرایش سپاه خویش پرداخت. وی فرماندهی جناح راست را به عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی سپرد.[۷] بدین روی دو سپاه در نبردی نابرابر در حالی که سپاه ابن زیاد بیش از بیست هزار نفر نیرو داشت،[۸] به پیکار با یکدیگر پرداختند. نبرد سه روز ادامه داشت و در روز سوم با کشته شدن سلیمان بن صرد خزاعی و دیگر رهبران و سران نهضت با شکست توّابین و پیروزی سپاه شام، به پایان رسید.[۹]

با وجود پایان نافرجام این نهضت، عده‌ای از ازدی‌ها با حضور فعالانه خودپشیمانی و ندامت خویش را از عدم یاری به امام حسین (ع) نشان دادند. افرادی از آن‌ها هم چون عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی از رهبران نخستین نهضت بود. وی پس از شهادت سلیمان بن صرد و

---

۱. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۱۱۰.
۲. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۲۱۸. ابن اعثم، الفتوح، المجلدالثالث، ص ۲۲۷.
۳. همان، ص ۲۳۳.
۴. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۱۱۱.
۵. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۲۱۸ تا ۳۲۲۰.
۶. همان، صص ۳۲۲۱ تا ۳۲۲۷.
۷. همان، صص ۳۲۳۴ تا ۳۲۳۷.
۸. ابن اعثم، الفتوح، المجلدالثالث، ص ۲۴۵.
۹. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۲۳۸ تا ۳۲۴۰.

مسیب بن نجبهٔ فزاری در حالی که فرماندهی جناح راست سپاه را بر عهده داشت، پرچم را به دست گرفت و به همراه دیگر ازدی‌هایی که همراه وی بودند، به سختی نبرد کرد و سرانجام به شهادت رسید.[۱] برادرش خالد بن سعد بن نفیل که پیش از این از وی یاد شد، اموال خویش را برای تقویت نیروی نهضت وقف نمود نیز در صحنهٔ پیکار همچنان می‌جنگید تا به شهادت رسید.[۲]

عبدالله بن عوف بن احمر ازدی نیز در حالی که شاهد کشته شدن رهبران نهضت به غیر از رفاعة بن شداد بجلی و مردمی از قوم خود بود، درشب آخر نبرد که رفاعة بن شداد خواستار بازگشت به کوفه بود، با وی مخالفت کرد و سرانجام به همراه عده‌ای دیگر از بازماندگان نهضت، همگی جنگیده و کشته شدند.[۳] بدین سان، اگر چه تعیین دقیق شمار ازدی‌ها در این قیام، نیاز به بررسی دقیق ساختار قبیله‌ای، میزان حضور افراد منتسب به هر قبیله و مقایسهٔ اسامی پراکندهٔ ارائه شده در منابع متعدد داشته که آن نیز امکان‌پذیر نبوده و منجر به پیچیدگی مبحث مذکور خواهد شد، اما با توجه به حضور ازدی‌ها تا مرتبهٔ رهبری و تقویت بنیهٔ نهضت، می‌توان جایگاه والایی را در این قیام به آنان اختصاص داد.

ج: قیام مختار

مختار یکی از شیعیان کوفه بود. در جریان قیام امام حسین (ع)، مسلم بن عقیل ابتدا در منزل وی سکونت گزید و او با مسلم بیعت نمود. اما در جریان قیام مسلم به دستور ابن زیاد دستگیر و زندانی شد و به هنگام شهادت امام حسین (ع) در زندان بود. وی مدتی بعد به وساطت شوهر خواهرش عبدالله بن عمر از زندان آزاد شد و به مکه رفت و از همان زمان در اندیشه خوانخواهی حسین بن علی (ع) و خروج بر ابن زیاد بود.[۴] مکه در دست ابن زبیر بود و مختار تا مرگ یزید بن معاویه در آن جا بماند و به همراهی باابن زبیر پرداخت. پس از مرگ یزید، عاملان ابن زبیر از مردم عراق برای وی بیعت گرفتند.[۵] امتناع ابن زبیر از قبول شروط مختار مبنی بر همراهی با وی سبب جدایی مختار از وی شده بود سپس مختار که در اندیشه بازگشت به کوفه بود در نیمهٔ ماه رمضان سال ۶۴ وارد کوفه شد.[۶] چنانچه گذشت شیعیان

---

۱. همان، صص ۳۲۳۹ تا ۳۲۴۱. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۳۴۶.
۲. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۲۴۱.
۳. همان، صص ۳۲۴۳ تا ۳۲۴۶. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۲۴۷.
۴. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۲۰۱ تا ۳۲۰۵.
۵. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۸.
۶. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۲۰۱.

کوفه در آن هنگام در اطراف سلیمان بن صُرد فراهم آمده و در تدارک قیام به سر می‌بردند.

مختار ابتدا نامه‌ای به علی بن حسین (ع) و سپس به محمد بن حنفیه نوشته و خواستار بیعت و رواج دعوت به نام آن‌ها شد اما با مخالفت علی بن حسین (ع) مواجه شد.[1] بدین سان، مختار خود را نمایندهٔ محمد بن حنفیه معرفی کرد و اظهار داشت که از جانب وی مامور نبرد با بی دینان و خونخواهی از اهل بیت اوست.[2] مختار در دعوت خود محمد بن حنفیه را مهدی پسر وصی می‌نامید و با اظهار ناتوانی سلیمان بن صرد به دلیل پیری و بی تجربگی او، نتیجهٔ قیامش را کشته شدن وی و یارانش می‌دانست. در نتیجه سبب شد تا گروهی از شیعیان از اطراف سلیمان پراکنده شوند.[3]

پس از خروج سلیمان بن صرد از کوفه، اشراف اموی شهر که مختار را خطرناک‌تر از سلیمان می‌دانستند بر حبس وی اصرار نمودند. به همین سبب مختار زندانی شد[4] اما پس از شکست توابین و بازگشت بقایای آن‌ها بار دیگر به وساطت عبدالله بن عمر و با تعهد به حاکم زبیری کوفه مبنی بر عدم شورش علیه آن‌ها، از زندان آزاد گردید.[5] پس از آزادی بر خلاف تعهد خود دعوت خویش را ادامه داد و بسیاری از شیعیان و ایرانیان مقیم کوفه دعوت وی را پذیرفتند. رفت و آمد شیعیان با وی سبب اعتراض عبدالله بن مطیع والی زبیری کوفه شد.[6] وی هنگامی که از پیوستن ابراهیم بن مالک اشتر و یارانش به مختار مطلع گردید به وخامت اوضاع پی برد و به پیشنهاد إیاس بن مضارب عجلی فرماندهٔ نیروی انتظامی شهر، اشرافیت قبیله‌ای را مأمور حفاظت از مناطق خود نمود و بدین سان شهر را به حالت آماده باش نظامی درآورد.[7] این اشرافیت قبیله‌ای که به طور معمول به دلیل حفظ منابع و موقعیت خویش به همکاری با حکومت وقت می‌پرداختند، مسلم بود که در این خصوص که از شیوهٔ برخورد مختار نسبت به موالی خود و بزرگداشت آن‌ها توسط وی که بر خلاف رویه و منافع آن‌ها بود به شدت ناراضی بودند، علیه وی همکاری بیشتری با حاکم کوفه نمایند. در این میان عبدالرحمن بن مخنف بن سلیم ازدی نیز مأمور محافظت از جبّانهٔ صائدیین شد.[8]

سرانجام مختار به یاری ابراهیم بن مالک اشتر در نبردی با عبدالله بن مطیع، بر وی پیروز

---

۱. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج ۲، صص ۷۸ـ۷۹.

۲. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۱

۳. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۲۱۴ و ۳۲۱۵.

۴. همان، صص ۳۲۱۵ و ۳۲۱۶.

۵. همان، ج ۸، صص ۳۲۸۵ و ۳۲۸۶.

۶. ابوحنیفه دینوری، ترجمهٔ اخبار الطوال، ص ۳۳۳.

۷. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، صص ۲۵۵ و ۲۵۶.

۸. همان، ص ۲۵۶. محمدبن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۲۹۹.

شد و بدینسان عراق و دیگر سرزمین‌های اسلامی بـه غـیر از مـصر و شـام کـه در تـصرف عبدالملک بن مروان بود تسلیم او شد و او نیز کارگزارانی از جانب خود به آن نواحی گسیل داشت. وی پس از دستیابی بر کوفه، [کیسان] سرپرست نیروی انتظامی شهر را مأمور کشتن و خراب کردن خانه‌های کسانی نمود که در جنگ با امام حسین (ع) شرکت کرده بودند.[1]

از سوی دیگر عبدالملک بن مروان سپاهی را به مقابله با وی و به مـنظور بـازپس‌گیری مناطق متصرفه عازم عراق نمود. هنگامی که مختار،ابراهیم بن مالک اشتر را به جـنگ سـپاه شام فرستاد[2] و خود همچنان در جستجوی قاتلان امام حسین (ع) بود، اشـرافـیت قـبیله‌ای کوفه که منافع خویش را از هر جهت با حاکمیت مختار در خطر می‌دیدند از فرصت استفاده کرده و با یکدیگر در جنگ با مختار متحد شدند. آن‌ها مختار را دروغگـو خـطاب کـرده و گرایش موالی به سمت وی را دلیل رفتار عمدی او در مخالفت با خود دانستند. در جمع آنان تنها عبدالرحمان بن مخنف ازدی بود که بیعت با مختار را یادآوری کرده و از آن‌ها خواست تا با او غدر نکنند.[3] وی در جواب بزرگان کوفه که از او خواستند تا در نبرد با مختار بـا آن‌هـا همکاری نماید در حالی که شرایط را برای نبرد با او مساعد نمی‌دانست در پـاسخ بـه آن‌هـا چنین گفت: «بیم دارم که پراکنده شوید و اختلاف کنید و همدیگر را واگذارید. به خدا دلیران و جنگاوران شمابا این مرد هستند. به علاوه غلامان و موالی شما نیز با وی هستند. اینان با هم اتفاق دارند موالی شما نسبت به شما از دشمنانتان کینه‌توز ترند. پس مختار با شجاعت عربان و کینهٔ عجمان با شما نبرد خواهد کرد، اگر کمی منتظر بمانید با آمدن سپاهی از شام یا از بصره، دیگران او را از میان بر می‌دارند». اما بزرگان قبایل همچنان اصرار کردند که با آن‌ها مخالفت ننماید.[4] بدین سان قبایل عرب برای جنگ با او در سه نقطه فراهم آمدند. این قـبایل شـامل کِنْده، ازد، بُجَیْله، خَثعَم، قیس، رباب، ربیعه و تمیم بودند.[5] مختار پیکی به سوی ابراهیم بن مالک اشتر که در ساباط به سر می‌برد، فرستاد و از وی خواست تا با هـمراهـانش بـه کـوفه بازگردد. مختار به کمک ابراهیم توانست نبرد اشرافیت قبیله‌ای کوفه را به شـدت سـرکوب کند. در این پیکار از قوم ازد، نعمان بن صهبان راسبی کـه از عـبّاد کـوفه بـود کشـته شـد و عبدالرحمن بن مخنف ازدی نیز به شدت مجروح گردید.[6] وی سپس بـه هـمراه عـده‌ای از

---

۱. ابوحنیفه دینوری، ترجمهٔ اخبار الطوال، صص ۳۳۵ تا ۳۳۷.
۲. همان، صص ۳۳۷ و ۳۳۸.
۳. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، صص ۲۸۷ و ۲۸۸.
۴. ابوحنیفه دینوری، ترجمهٔ اخبار الطوال، صص ۳۳۵ تا ۳۳۷.
۵. همان، ص ۳۴۴.
۶. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۸، صص ۳۳۳۳ تا ۳۳۳۹.

بزرگان و سران کوفه به مصعب بن زبیر که در بصره به سر می‌برد، پیوست.[۱]

سرانجام مختار پس از سرکوب شورش اشراف کوفه و کشتن عاملان حادثهٔ کربلا و کسانی که به نوعی در شهادت امام حسین (ع) و یارانش ایفای نقش نموده بودند،[۲] سپاهی را به فرماندهی ابراهیم بن مالک اشتر مأمور مقابله با سپاه شام به فرماندهی عبیدالله بن زیاد نمود.[۳] ابراهیم فرماندهی جناح راست سپاه خویش را به سفیان بن یزید بن مغفل ازدی واگذار کرد.[۴] مختار در مداین بود که خبر کشته شدن ابن زیاد، هزیمت یارانش و کشته شدن بزرگان شام به او رسید. از سوی دیگر آن دسته از مردم کوفه که در نبرد با مختار هزیمت شده و در بصره به مصعب پیوسته بودند، اورا به حرکت به سمت کوفه و نبرد با مختار ترغیب می‌کردند.[۵] سرانجام اخبار حاکی از پیشروی ابراهیم و تصرف سرزمین جزیره و درنتیجه وحشت ازگسترش اقتدار مختار، مصعب را به نبردی قطعی با وی مصمم ساخت. به همین منظور نامه‌ای به مهلب بن ابی صفره ازدی که عامل وی بر فارس بود، نوشت و او را به بصره فراخواند. مهلب نیز با گروه انبوهی از جنگاوران سپاهش عازم بصره شد.[۶] مصعب پس از فراهم آوردن سپاه، فرماندهی جناح چپ را به مهلب بن ابی صفره ازدی واگذار کرد و زیاد بن عمرو ازدی را بر ازدی‌ها گماشت و سپس آمادهٔ حرکت شد. مختار نیز با شنیدن خبر حرکت مصعب به بسیج سپاه خویش پرداخت.[۷]

دو سپاه پس از رویارویی به نبرد با یکدیگر پرداختند. پس از پیکار سختی سپاه مختار هزیمت شدند و مختار نیز به قصردارالاماره رفت و در آن‌جا متحصن شد. مصعب و سپاهیانش به محاصره قصر پرداختند و سرانجام پس از چهار ماه محاصره در شانزدهم رمضان سال ۶۷ موفق به کشتن مختار شدند.[۸]

بدین سان مختار که با شعار «یالثارات الحسین بن علی» به خونخواهی امام حسین (ع)دست به قیام زد، موفق شد با کشتن قاتلان آن حضرت و یارانش قلب امام سجاد (ع) و دیگر بازماندگان فاجعهٔ کربلا را شاد نماید،[۹] اما قیام وی با تحلیل‌ها، استدلال‌ها و

---

۱. همان، ص ۳۳۴۴.
۲. همان، صص ۳۳۴۰ تا ۳۳۵۷.
۳. همان، ص ۳۳۸۴.
۴. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۳۰۹. محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۳۸۹.
۵. همان، صص ۳۳۹۱ تا ۳۳۹۵.
۶. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، صص ۳۱۶ تا ۳۱۸.
۷. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۸، صص ۳۳۹۶ و ۳۳۹۷.
۸. همان، صص ۳۴۲۰ تا ۳۴۲۲.
۹. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۰۲ و ۲۰۳.

قضاوت‌های متعدد و حتی متفاوتی بررسی شده است که فراتر از موضوع این بحث است. بنابراین آن چه در مورد نقش ازد در این قیام می‌توان استنباط نمود موضع مخالفت اکثریت آنان در نهضت مختار است. اگر چه عبدالرحمان بن مخنف ازدی در جمع بزرگان و اشراف قبایل ابتدا بیعت با مختار را یادآور شد و کوشید تا آنان را که مصمم به نبرد با وی بودند، منصرف سازد اما در ادامه صحبت، علت مخالفت خود را نامساعد بودن شرایط زمانی و ترس از پراکندگی و اختلاف آنان عنوان کرد و سرانجام خود نیز در مبارزه با مختار حضور یافت. این رویهٔ برخورد ازدی‌ها با مختار پیش از آن در نهضت توابین که آن نیز به خونخواهی از امام حسین (ع) دعوت می‌نمود. نه تنها رنگ مخالفت نداشت بلکه به صورت فعالی تا سر حد مشارکت و حتی رهبری جلوه نمود. علت این امر از سخنان عبدالرحمن کاملاً هویداست. به علاوه این که مبارزات مختار پیش از آن که جنبهٔ معنوی و دینی یابد، جنبهٔ سیاسی یافت. به ویژه رفتار مختار در جذب موالی موجب ناخشنودی و اعتراض اشرافیت قبیله‌ای شد. فرهنگ قبیله‌ای حاکم بر جامعهٔ عرب که ازدی‌ها نیز از آن مستثنی نبودند به گونه‌ای بود که عموم مردم، به ناچار پیرو بزرگان و رؤسای خود بودند. تعصب و رقابت‌های قبیله‌ای نیز بر این امر دامن می‌زد و منجر به تبلیغات وسیعی می‌گردید که در پراکندگی مردم از اطراف مختار نقش مهمی داشت. بدین ترتیب عدم همکاری عبدالرحمن و حتی موضع مخالف وی با مختار حاکی از قدرت تشخیص، آگاهی و درک او نسبت به مسائل سیاسی و سنجش مصلحت هایی بود که با منافع قبیله‌ای سازگاری بیشتری داشت. شاید بتوان اظهار داشت که علت عمدهٔ کاهش مشارکت و حضور ازد به ویژه ازد کوفه در فاصلهٔ قیام امام حسین (ع) و قیام مختار نیز بر همین مبنا استوار بود. گذشته از این که عوامل دیگری چون مهاجرت ازد به ایران و اشتغال آنان در امر فتوح، موجب تشدید این امر می‌گردید.

نقش ازد در اوضاع سیاسی بصره پس از مرگ یزید

شیوهٔ حکومتی و وقایع دوران خلافت یزید، حاکمیت امویان را با بحران سختی مواجه ساخت که در نهایت منجر به سقوط سفیانیان و روی کار آمدن مروانیان گردید.

آنچه این بحران را شدیدتر نمود داعیهٔ خلافت عبدالله بن زبیر بود که موفق شد مدت زمانی نه چندان طولانی حاکمیت خویش را در داخل حکومت امویان به تثبیت رساند. وی از همان اوان خلافت یزید، مخالفت خویش را با عدم بیعت با وی ابراز نمود و سپس عازم مکه شد.[1]

---

۱ . در مورد عدم بیعت وی و اصرار یزید در اخذ بیعت از او و عزیمت وی به مکه ر.ک: ابن قتیبه، الامامة و

مدت زمانی پس از اقامت در مکه و در تعقیب اهداف سیاسی خویش، عامل یزید را از آن جا بیرون رانده و مردم را به خلافت خویش دعوت نمود.[1] سپس مرگ یزید، اختلافات داخلی امویان و ضعف و درگیری سران آن‌ها فرصت مناسبی بود که ابن زبیر توانست از مردم عراق بیعت گیرد و بدین ترتیب بر وسعت قلمرو خویش بیفزاید. آن چه به تثبیت پایه‌های قدرت وی در عراق کمک نمود، جریان وقایع پیشین بود که مردم را نسبت به تداوم حکومت امویان ناراضی و بی علاقه نموده بود. اگر چه مختار با قیام خود، عامل ابن زبیر را از کوفه بیرون راند و قسمت هایی از قلمرو وی را متصرف شد[2] اما تسلط وی بر بصره تا پایان حیات او همچنان ادامه یافت. آنچه در این جریان قابل توجه بود نقش ازد و پناهندگی ابن زیاد به آنان بود که نقش پیشین آن‌ها را در طرح کودتای بصره توسط معاویه و پناهندگی زیاد به آنان تداعی می‌نمود.

جریان بدین صورت بود که پس از مرگ یزید، عبیدالله بن زیاد که در آن زمان والی بصره بود بر منبر رفت و ضمن بر شمردن خدمات خویش در دوران ولایتداری بر بصره، مردم را از مرگ یزید مطلع ساخت. سپس از آن‌ها خواست تا برای امر خویش فردی را برگزیده و با او بیعت نمایند. در این حال عده‌ای از خطبای بصره برای بیعت با وی پیش آمدند. سپس سایر مردم نیز ضمن بیعت، با او عدم تمایل خویش را اظهار داشته و چنین می‌گفتند: «پسر مرجانه می‌پندارد که در حال جماعت و پراکندگی مطیع وی خواهیم بود! به خدا سوگند خطا می‌کند»[3] بدین سان قدرت وی سستی گرفت و اوامر او اجرا نمی‌شد. این در حالی بود که داعیان ابن زبیر نیز مردم را به بیعت با او فرا می‌خواندند.[4] ابن قتیبه این قسمت از جریان واقعه را به گونه‌ای بحرانی‌تر منعکس نموده است. بدین ترتیب که در حین سخنرانی ابن زیاد، مردم به وی دشنام داده و با پرتاب سنگ او را از منبر پایین کشیدند. به دنبال این جریان نامه‌ای به ابن زبیر نوشته و با وی در امر خلافت بیعت نمودند و سپس درصدد قتل ابن زیاد برآمدند. از سوی دیگر ابن زیاد نیز پس از اطلاع از این امر، ضمن بی اعتمادی نسبت به تمیم و بکربن وائل درصدد درخواست یاری از قوم ازد برآمد. به همین منظور حارث بن قیس ازدی را فراخواند و خواستار حمایت آنان شد.[5] آنچه وی را به جلب حمایت ازدی‌ها کشانید، خاطرهٔ

السیاسة، الجزءالاول، صص ۱۸۲ تا ۱۸۴. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۷.

۱. همان، صص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲. مسعودی، ترجمهٔ مروج الذهب، ج ۲، صص ۷۷ و ۷۸.

۳. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۱۲۶ و ۳۱۲۷.

۴. همان، ص ۳۱۳۰.

۵. ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، الجزء الثانی، صص ۱۹ تا ۲۱.

پناهندگی پدرش به آنان در رویدادهای اواخر خلافت امام علی (ع) بود. چنانچه وی به حارث اظهار داشت که پدرش وصیت نموده در صورت بروز چنین وضعیتی از ازد طلب یاری نماید.[۱]

سرانجام ابن زیاد شبانه به صورت فردی ناشناس و با لباس زنانه به دنبال حارث از دارالاماره برون شد و به منزل مسعود بن عمرو که در آن زمان بزرگ و سرور ازدی‌ها بود، فرود آمد. اختلاف میان قبایل بصره با انتشار خبر پناهندگی ابن زیاد به ازد بالا گرفت. در نتیجه در مسجد جمع شده و خواستار تسلیم ابن زیاد شدند.[۲] مسعود بن عمرو اگر چه در ابتدا با ناخشنودی، ابن زیاد را پناه داد،[۳] اما از تسلیم وی به ناراضیان نیز خودداری کردو به مدت چهل شب[۴] و به قولی تا نَوَد روز پس از مرگ یزید وی را در نزد خود نگهداشت.[۵]

در این مدت ابن زیاد کوشید تا از اختلاف میان بکر و تمیم استفاده کرده و کوشید تا ازد و ربیعه را با یکدیگر متحد سازد. وی برای تحقق این هدف مبالغ هنگفتی نیز هزینه کرد و سرانجام توانست پیمان حلفی میان آنان منعقد سازد،[۶] اگر چه برخی با توجه به دشمنی و تعصبات دیرینه قبیله‌ای میان آن‌ها، این هم پیمانی را با ناباوری و شگفتی پذیرفتند.[۷] در حالی که مضریان دل به ولایت عباس بن اسود زهری داشتند و یمنی‌ها به امارت عبدالله بن حارث نظر داشتند و برای تحقق نظر خویش قیس بن میثم و نعمان بن صهبان راسبی را به حکمیت برگزیده بودند،[۸] بر امارت عبدالله بن حارث مطلبی مشهور به «ببه» با یکدیگر توافق کردند و در اول جمادی الاخر سال شصت و چهارم وی را در دارالامارهٔ بصره مستقر نمودند.[۹]

مسعود بن عمرو ازدی نیز پس از اطلاع از رویدادهای مذکور ابتدا به ابن زیاد پیشنهاد نمود تا او را به دارالاماره باز گرداند. سپس خود به محل قبیلهٔ ربیعه رفت و با حمایت آنان وارد مسجد شد، اما مورد حمله قرار گرفت و کشته شد.[۱۰] بر اساس نوشتهٔ ابن قتیبه، قاتلان وی

---

۱. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، صص ۳۱۳۲ و ۳۱۳۳. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، الجزء الرابع، ص ۱۳۳.
۲. ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، الجزءالثانی، صص ۲۱ و ۲۲.
۳. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۱۳۴. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۲۸۳.
۴. ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، الجزءالثانی، ص ۲۲.
۵. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۵۲۵.
۶. نعمان، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۱۴۱. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، الجزء الرابع، ص ۱۳۶.
۷. جاحظ، البیان و التبیین، الجزء الثالث، ص ۳۸۳.
۸. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۱۳۷.
۹. همان، صص ۳۱۳۹ و ۳۱۴۰.
۱۰. همان، صص ۳۱۴۲ و ۳۱۴۳.

عده‌ای از خوارج بودند که به اشتباه گمان کرده بودند که او عبیدالله بن زیاد است.[۱] در جریان این حوادث، ابن زیاد نیز مخفیانه از بصره به سوی شام گریخت. بنا بر برخی روایت‌ها مسعود بن عمرو پیش از کشته شدن، ابن زیاد را در پناه سی[۲] و به قولی صد نفر از ازدی‌ها روانه شام نموده بود.[۳]

طبری در روایتی به توضیح بیشتر علت و چگونگی کشته شدن مسعود بن عمرو ازدی پرداخته است. بر اساس این خبر هنگامی که ابن زیاد به سوی شام می‌رفت مسعودبن عمرو را به نیابت خویش به بصره گمارد. مردم بنی تمیم و قیس نسبت به این امر معترض شده و نارضایتی خویش را اعلام کردند. اما مسعود وارد مسجد شده به منبر رفت و با هر که پیش می‌آمد بیعت می‌کرد. تا این که هدف تیر فردی از خوارج قرار گرفت و کشته شد سپس ازدی‌ها به مقابلهٔ خوارج شتافتند و پس از کشتن عده‌ای از آن‌ها و تدفین سرور خود، زیاد بن عمرو عتکی را به ریاست خویش برگزیدند و با شنیدن اخباری که حاکی از دخالت بنی تمیم در این حادثه بود، به سوی آن‌ها حرکت کردند.[۴]

بدین سان ازدی‌ها که تمیمی‌ها را مقصر اصلی در قتل سرور خود می‌دانستند، درصدد قتل احنف بن قیس سرور تمیم برآمدند.[۵] سرانجام دو قوم ازد و تمیم پس از رویارویی با یکدیگر به نبرد پرداختند و شمار زیادی از هر دو قوم کشته شدند. تا این که بنی تمیم، ازد را مخاطب قرار داده و چنین گفتند:«ای گروه ازد، خدا را خدا را دربارهٔ خون‌های ما و خون‌های خودتان رعایت کنید. میان ما و شما قرآن باشد و هر کس از مسلمانان که خواهید، اگر شاهدی داشتید که ما یار شما را کشته‌ایم، بهترین مرد ما را بگیرید و به عوض او بکشید و اگر شاهدی ندارید ما نیز به خدا سوگند می‌خوریم که او را نکشته‌ایم و دستور نداده‌ایم و قاتل او را نمی‌شناسیم. اگر این را نمی‌خواهید صد هزار درهم برای خون بهای او پرداخت می‌کنیم». در نهایت ازدی‌ها در ازای دریافت ده خون بها حاضر به صلح شدند.[۶] به گزارش دینوری، احنف بن قیس نیز هزار شتر ماده فراهم آورد و به نزد ازدی‌ها فرستاد. وی تصریح می‌کند که چنین خون بهایی تنها برای حکام و پادشاهان پرداخت می‌شد. بدین ترتیب ازدی‌ها خشنود شده و از تعقیب موضوع خودداری کردند.[۷] به ویژه این که اَحْنف بن قیس نیز با دوراندیشی

---

۱. ابن قتیبه ،الامامة و السیاسة، الجزءالثانی، ص ۲۲.
۲. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۱۸۹.
۳. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۱۴۷.
۴. همان،الجزءالخامس،ص ۵۲۵.
۵. أبوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۲۸۷.
۶. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الخامس، ص ۵۲۶.
۷. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۲۸۷.

خود در سخنانی کوشید تا آتش اختلاف قبیله‌ای پیش آمده را که می‌توانست زمینهٔ دشمنی‌های شدیدتری میان آنان باشد، فرونشاند. وی در خطبه‌ای ازد و ربیعه را مخاطب قرار داده و چنین گفت: «ای گروه ازد و ربیعه، شما برادران مادر دین، شرکای ما در خویشی و قرابت، برادران ما در نسب، همسایگان ما در خانه و سبب قدرت و توانایی ما بر دشمن هستید. به خدا سوگند ازد بصره در نزد ما محبوب‌تر از تمیم کوفه است و ازد کوفه برای ما دوست داشتنی‌تر و محبوب‌تر از تمیم شام است».[۱]

اگر چه بحران مذکور خاتمه یافت اما عملکرد ازدی‌ها در نگرش اکثریت مردم که خواستار برکناری ابن زیاد بودند نسبت به آنان تاثیر منفی بر جای گذاشت. تا جایی که عبیدالله بن حر جُعفی نیز در ابیاتی چنین سرود:

«پیوسته از ازد امید داشتم، تا وقتی که دیدم در کار خویش فرو ماندند، مسعود کشته شد اما انتقام او را بگرفتند، و شمشیرهای ازدی‌ها چون داس‌ها شد، خون بهایی که مایهٔ ذلت ازدی‌ها شد و به سبب آن زنده‌های آن‌ها را در انجمن‌ها ناسزا گویند، چه سود داشت؟ مردمی پراکنده‌اند و ریش هایشان چنان زنگوله هاست که به گردن روبَهان آویخته باشند.»[۲]

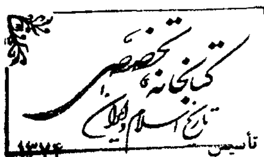
با وجود چنین نگرشی در مورد ازدی‌ها، نمی‌توان نفوذ و قدرتمندی آنان را در بصره نادیده انگاشت. تا جایی که در دسته بندی‌های قبیله‌ای بصره، از جایگاه بالایی برخوردار بودند. این دسته بندی‌ها که ناشی از عصبیت حاکم بر ساختار قبیله‌ای بود در شرایط بحرانی به رویارویی در برابر یکدیگر می‌انجامید. در شرایط عادی حاکم بصره با توافق دو دستهٔ عمده که در رأس آن‌ها تمیم و قیس از یک سو و ازد و بکربن وائل از سوی دیگر بودند، انتخاب می‌گردید. دشمنی میان عرب عدنانی و یمانی از یک سو و مضر و ربیعه از سوی دیگر موجب شد تا دو قبیلهٔ ازد و ربیعه با یکدیگر متحد شده و خواستار طرد بنی تمیم از بصره شدند.[۳] اگر چه احنف بن قیس با دوراندیشی و هوشیاری درصدد رفع بحران مذکور برآمد و ضمن خطبه‌ای کوشید تا تعصب بومی را جایگزین عصبیت قبیله‌ای سازد، اما تنها در کوتاه مدت تأثیر مثبت داشت و دشمنی میان آنان که ریشه‌ای دیرینه داشت همچنان تداوم یافت. این دشمنی به حدی بود که حتی مهر و عطوفت خانوادگی را تحت الشعاع خود قرار می‌داد تا جایی که بنا به روایتی فردی از قبیلهٔ ازد که در طواف خانهٔ خدا تنها دعاگوی پدر خویش بود و سخنی از مادر خود به میان نمی‌آورد، مورد توجه اطرافیان قرارگرفت و به همین جهت علت

---

۱. جاحظ، البیان و التبیین، الجزءالثانی، ص ۱۵۵. المبرد النحوی، پیشین، الجزءالاول، ص ۸۲ ابن عبدربه، پیشین، الجزءالرابع، ص ۱۹۱.

۲. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۵۲۶.

۳. شارل بلّات، پیشین، ص ۲۵۸.



این امر را از او جویا شدند. وی در پاسخ به آن‌ها اظهار داشت که چون مادرش از قبیلهٔ تمیم است تمایلی به دعاگویی او ندارد.[۱]

آن چه در این مبحث نیاز به تأمل و تحلیل بیشتر دارد، حضور گستردهٔ ازد بصره در جریان واقعهٔ مذکور، بر خلاف برخی وقایع نزدیک بـه آن و هـمچنین بـه عـلت عـملکرد آنـان در حمایت از عبیدالله بن زیاد است که اگـر چـه بـا حـمایت پـیشین آنـان از پـدرش زیـاد در رویدادهای اواخر خلافت امام علی (ع) شباهت زیادی دارد، اما از حیث نوع موضع آنان و به طور کلی تشخیص فرهنگ مذهبی ازد در مقایسه با آن جریان نه تنها متفاوت بلکه متناقض می‌باشد. چراکه زیاد در آن زمان از یاران امام علی (ع) بود و آن جریان پیش از پیوستن وی به معاویه بود، اما ابن زیاد از دشمنان سرسخت آن حضرت و فرزندش حسین بن علی (ع) بود که نقش وی در فجایع عاشورا بر همگان آشکار است.

به طور کلی می‌توان شرایط و اوضاع سیاسی را عامل عمده‌ای در تـحلیل مـطالب فـوق دانست تا جایی که حتی فرهنگ قبیله‌ای را نیز تحت الشعاع خود قرار داد و موجبات پیدایش بحران سیاسی در بصره گردید. مرگ یزید و اختلافات داخلی امویان که فرصتی برای ابن زبیر پدید آورد، رقابت‌ها و دشمنی‌های قبیله‌ای را تشدید نمود. بدین ترتیب مـوجب عـملکرد عجولانهٔ ازد در حمایت از ابن زیاد گردید.

اگر چه چنان که گذشت، مسعود بن عمرو سرور ازد بصره در ابتدا بـا نـاخشنودی ایـن میهمان ناخوانده را پناه داد، اما اوضاع سیاسی و موضع‌گیری‌های دیگر قبایل در بـرابـر ازد سبب گردید تا وی بر حمایت از ابن زیاد مصمم گردد. به ویژه این که به پشتوانه ابن زیاد و در صورت پیروزی وی،منافع قبیله‌ای ازد نسبت به قبایل دیگر به گونه‌ای دلخواه آنـان تأمـین می‌گردید. اما مسعود بن عمرو در سنجش مصلحت‌ها عجولانه و مغرضانه اقدام نمود و در نتیجه با عملکرد خود موجبات هلاکت خویش، تشدید اختلافات و دشمنی‌های قبیله‌ای و همچنین سوءظن دیگران نسبت به ازدی‌هـا و تشـنج اوضـاع سـیاسی در بـصره را فـراهـم گردانید. پس از تسلط ابن زبیر بر بصره، ازدی‌ها ناچار امارت وی را پذیرفتند و این نکته از همراهی مهلب بن ابی صفرهٔ ازدی با مصعب بن زبیر علیه مختار و موضع ازد در برابر مختار و عدم حمایت از وی که در صفحات پیش از آن یاد شد، آشکار است. سرانجام، بنابر روایتی از یعقوبی، عبدالملک بن مروان پس از این که برادر خویش محمد را والی موصل گردانید، وی ازد و ربیعه دو هم پیمان مذکور را از بصره به موصل انتقال داد.[۲] اگر چه اشارهٔ منابع به

---

۱. المبرد النحوی، پیشین، الجزءالاول، ص ۱۹۸.

۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۷۲.

حضور ازد در بصره در دوران‌های بعد با انتقال تمامی افراد دو قبیلهٔ مذکور بـه مـوصل بـر اساس این روایت، قابل تطبیق نیست، اما محتمل است که به دنبال سیاست‌های عبدالملک جهت تثبیت و تمرکز پایه‌های قدرت خویش و ممانعت از بروز بحران، حتی به طور موقت و یا با گزینش عده‌ای از افراد این دو قبیله، انتقال مذکور صورت پذیرفته باشد.

شورش عبیدالله بن حرجُعفی و نقش ازد

پس از کشته شدن عثمان، عبیدالله بن حر از جمله افرادی بود که به معاویه پیوست و همچنان به پشتیبانی از وی در صحنه‌های مختلف شرکت داشت. وی در جنگ صفین همراه معاویه بود. پس از شهادت امیرمؤمنان علی علیه السلام به کوفه آمد و ضمن این که یاران خویش را از کناره‌گیری بر حذر می‌داشت و از شام و امر معاویه سخن می‌گفت در عین حـال آنـان را ترغیب می‌نمود تا در صورت پیش آمدن فرصتی مناسب، اختیار امور خـویش را خـود بـه دست گیرند. پس از مرگ معاویه بود که در راستای نارضایتی از اوضـاع سـیاسی، فـرزندان آزادگان را در برابر بی انصافی قریشیان به همراهی می‌طلبید و بدین ترتیب عده‌ای به دور او فراهم آمدند.[۱] وی هنگامی که در ناحیه‌ای به نام قصر بنی مقاتل به سر می‌برد با امام حسین (ع) و یارانش مواجه گردید. آن حضرت توسط فرستادهٔ خویش او را فراخواندند. اما وی در پاسخ چنین گفت: «انا لله و انا الیه راجعون، به خدا از کوفه در آمدم کـه وقـتی حسـین وارد می‌شود، آن جا نباشم. به خدا نمی‌خواهم او را ببینم و او مرا ببیند». هنگامی که امام حسین(ع) توسط فرستادهٔ خویش از پاسخ او مطلع شد، خود به ملاقات او رفت و او را به همراهی بـا خویش فراخواند اما وی همان پاسخ پیشین را تکرار نمود. آن حضرت با شنیدن این پاسخ به وی چنین فرمود: «اگر ما را یاری نمی‌کنی پس از خدا بترس و جزو کسانی که بـا مـا پـیکار می‌کنند مباش. به خدا هر که بانگ ما را بشنود و ما را یاری ندهد، به هـلاکت افـتد». وی در پاسخ اظهار داشت که هرگز چنین نخواهد کرد.[۲]

پس از مرگ یزید و با فرار عبیدالله بن زیاد، عبیدالله بن حر با هفتصد سواری که بـر او فراهم آمده بودند به مداین رفته و از طریق تصاحب اموالی که از جبال برای حکومت ارسال می‌نمودند، خود و یارانش را تأمین معاش می‌کرد.[۳] با تسلط مختار بر کوفه او همچنان مزاحم عاملان و یاران مختار می‌شد و مختار نیز با وجود تلاش فراوان نتوانست او را دستگیر نماید. پس از قتل مختار در دوران ولایتداری مصعب بن زبیر، مردم او را از مخالفت عبیدالله با ابن

---

۱. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۸، صص ۳۴۳۵ و ۳۴۳۶.
۲. همان، ج ۷، صص ۲۹۹۸ و ۲۹۹۹. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، الجزءلرابع، صص ۵۰ و ۵۱.
۳. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۴۳۶.

زیاد و مختار آگاه ساخته و از تاخت و تازهای او بر سواد عراق هشدار دادند. به همین علت، مصعب او را دستگیر و زندانی نمود اما پس از مدتی به وساطت عده‌ای از مردم مذحج از زندان آزاد شد و اندکی بعد آشکارا با مصعب به مخالفت پرداخت.[۱] ابن اعثم در روایتی بهانهٔ خروج او را دستگیری زجر بن قیس جُعفی توسط مصعب بیان کرده است. وی در توضیح علت این امر چنین آورده است که زجربن قیس والی سواد کوفه بود و چون مبلغ هنگفتی در پرداخت وجه مقرر به مصعب، کسری آورد به دستور وی زندانی شد. ابن حر که خواستار آزادی او بود به مخالفت با مصعب پرداخت.[۲] وی در برابر مردمی که به نزد او آمده و مخالفتش را تهنیت می‌گفتند ضمن سخنانی که زبیریان را شایسته بیعت نمی‌دانست چنین گفت: «رسول خداﷺ می‌فرمود که اطاعت مخلوق بر معصیت خالق روا نیست و ما پس از چهار خلیفهٔ سلف، پیشوای صالح و وزیر خداترس نیافته‌ایم. همگی عصیانگرند و خلافکار، نیرومند دنیا و ضعیف آخرت. پس به چه حق حرمت ما را که جنگاوران نخیله، قادسیه، جلولاء و نهاوند بوده‌ایم و گلوها و پیشانی هایمان را مقابل نیزه‌ها و شمشیرها برده‌ایم، می‌شکنند و حق و فضیلت ما را نمی‌شناسند. از حریم خویش دفاع کنید که هر چه پیش آید، برتری از شما است. من اینک دشمنی نموده‌ام و خلاف آشکار کرده‌ام و نیرویی جز به تأیید خدا نیست».[۳]

عبیدالله بن حر پس از این که از عده‌ای از جوانمردان و شجاعان عرب بیعت گرفت، به همراه آنان عازم عین التمر شد. بسطام بن مصقله شیبانی والی آن جا به مقابله با وی شتافت اما شکست خورد و جماعتی از سپاهیانش کشته و جماعتی اسیر شدند. در میان اسرا افرادی از قبایل ازد، مذحج و دیگر قبایل یمنی بودند. ابن حر با دیدن آن‌ها اظهار تأسف کرد و چنین گفت: «متأسفم بر شما ای گروه یمن! قوم من و عشیرهٔ من هستید اما علیه من با مصعب بن زبیر همراهی می‌کردید و شمشیر می‌زدید».[۴] عبیدالله بن حر به شیوهٔ تهاجمی مبارزهٔ خود را ادامه داد و به غارت سواد پرداخت. بدین ترتیب مردم این نواحی فراری می‌شدند و او بر اموال آن‌ها دست می‌یافت و آن‌ها را در میان یاران خود تقسیم می‌کرد. وی در هجومی به شهر تکریت در کنار دجله، عامل مهلب بن ابی صفره [ازدی] را دستگیر و گردن زد و به غارت اموال آن جا پرداخت. سپس به سمت موصل حرکت کرد. مهلب بن ابی صفره که از جانب مصعب بن زبیر عامل آن جا بود با چهار هزار سوا به مقابلهٔ وی شتافت. عبیدالله بن حر در آن

---

۱. همان، صص ۳۴۳۷ و ۳۴۳۸.

۲. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، ص ۳۲۹.

۳. محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۴۳۸.

۴. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الثالث، صص ۳۴۰_۳۴۱.

هنگام در حدود هزار سوار به همراه داشت. دو گروه آماده نبرد شدند. ابن حر، عمرو بن جندب ازدی را بر میمنهٔ سپاه خویش گماشت. سرانجام دو سپاه به نبرد با یکدیگر پرداختند. عبیدالله بن حر شکست خورد و حدود سیصد نفر از یارانش کشته شدند. عمرو بن جندب ازدی نیز کشته شد.[1]

ابن حر با باقی ماندهٔ سپاه خویش متواری شد. وی همچنان به نبردهای تهاجمی خویش ادامه داد. سپس به عبدالملک بن مروان پیوست و عبدالملک نیز او را به همراه ده نفر به عنوان مقدمه سپاه به کوفه فرستاد. اما عامل ابن زبیر بر کوفه که از حرکت وی مطلع شد سپاهی را به مبارزه با او فرستاد که با اسبش به آب زد که غرق شد و سپس جسدش را از آب درآوردند و سرش را بریده و به کوفه و سپس بصره فرستادند.[2]

بدین سان نقش ازد در شورش عبیدالله بن حُر با موضع سیاسی آنان نسبت به تداوم حکومت آل زبیر ارتباط مستقیم داشت. عملکرد آنان، این بار نیز به گونه‌ای با سنجش فضای سیاسی و منافع قبیله‌ای و یا شخصی همراه بود.

قیام مطرف بن مغیره و نقش ازد

مطرف بن مغیره از فرزندان مغیرة بن شعبه بود که از سوی حجاج بن یوسف ثقفی حاکم مداین گردید. وی در سال ۷۷ هـ ق علیه حجاج قیام کرد و عبدالملک بن مروان را از خلافت خلع کرده و سرانجام، به جبال رفت و در آن جا کشته شد.[3] طبری که اخبار مربوط به چگونگی رسیدن وی به ولایت مداین را از قول یوسف بن یزید ازدی و حصین بن عبدالله ازدی نقل کرده است، به سخنان حکیم بن حارث ازدی از سران و معتبران قوم ازد اشاره می‌کند که پس از این که مطرف بن مغیره به منبر رفت و ولایت خویش را از سوی حجاج، اعلام و اهداف و عملکرد خویش را بیان نمود، به نزد وی رفت و از سخنان او اظهار رضایت و خشنودی نمود.[4]

---

۱. همان، صص ۳۴۳ و ۳۴۴. لازم به ذکر است که تهاجم ابن حر به موصل و مبارزهٔ مهلب بن ابی صفره با وی در منابع دیگر ذکر نگردیده است و این نکته‌ای است که در پاورقی کتاب الفتوح نیز به آن تصریح شده است. ر.ک: همان، پاورقی ص ۳۴۴. مطالب فوق در تاریخ طبری پس از حملهٔ ابن حر به تکریت بیان شده است. در این روایت به فرار عامل مهلب در تکریت اشاره کرده است و بیان می‌دارد که مصعب هزار سوار و مهلب نیز پانصد سوار به فرماندهی یزید بن معقل به مقابله با ابن حر فرستادند و در این نبرد بود که عمرو بن جندب ازدی کشته شد و ابن حر متواری شد. ر.ک: ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۴۴۰.

۲. همان، ص ۳۴۴۱ و ۳۴۴۲.

۳. همان، ص ۳۶۲۱.

۴. همان، صص ۳۶۲۱ و ۳۶۲۲.

هنگامی که فردی به نام «شبیب» افرادی را به دور خویش فراهم آورده و خروج نمود، مُطرف بن مغیره در مداین بود و ضمن نوشتن نامه‌ای به حجاج، برای دفع شورش وی طلب یاری نمود. حجاج، سپاهی را به همراه سبرةبن عبدالرحمان بن مخنف [ازدی] به یاری مطرف فرستاد. اما مطرف، پس از نزدیک شدن شبیب و همراهانش به مداین، از وی خواست تا افرادی از یاران خویش را به نزد وی فرستد تا خواسته‌های آنان را جویا گردد. فرستادگان شبیب، دعوت وی را بر پایهٔ کتاب خدا و سنت رسول خداﷺ بیان داشته و اعتراض خود را مبنی بر تبعیض در امر غنیمت، معوق نهادن حدود و تسلط به زور، بیان نمودند. مطرف که خواسته‌های آنان را به حق دانست، از آنان خواست تا در دعوت به حق، با یکدیگر همراه و تابع هم گردند و سپس چنین گفت: «شما را دعوت می‌کنم که با این ستمکاران گناهکار بر ضد بدعت‌ها که آورده‌اند بجنگیم و سوی کتاب خدا و سنت رسول خداﷺ دعوتشان کنیم و این که امر میان مسلمانان به شورا باشد و هر که را برای خویش پسندیدند خلیفهٔ خویش نمایند، به همان صورت که عمر بن خطاب انجام داد و...»[1]

بدین ترتیب، مطرف بن مغیره در قیام علیه عبدالملک بن مروان با شبیب و پیروانش همراه شد و آمادهٔ خروج از مداین گردید. وی سران قوم خویش را فراخواند و ضمن اشاره به آیات قرآن مبنی بر وجوب جهاد در راه خدا، چنین گفت: «من شهادت می‌دهم که عبدالملک بن مروان و حجاج بن یوسف را خلع کرده‌ام، هر که می‌خواهد همراه من باشد و با رأی من هم آهنگ است، با من بیاید و...»[2]

سرانجام، به همراه پیروان خویش از مداین برون شد و شهر به شهر پیش رفت تا به قم، کاشان و اصفهان رسید و در آن شهر جای گرفت.[3] اگر چه قیام وی توسط سپاه اعزامی از سوی حجاج، سرکوب و مطرف و بسیاری از پیروانش کشته شدند،[4] اما آن چه در این مبحث مورد نظر می‌باشد، میزان مشارکت و حضور ازد در این قیام و چگونگی نقش آنان است که بیش از همه با استناد بر روایات مفصل موجود در تاریخ طبری می‌توان به بررسی آن پرداخت. با تکیه بر روایات مذکور که برخی از آن‌ها توسط افرادی ازدی و از جمله ابومخنف نقل شده است، با صراحت بیشتری می‌توان نقش ازد را در این قیام بررسی نمود.

از همان ابتدای تصمیم مطرف بن مغیره مبنی بر خروج، سبرة بن عبدالرحمان بن مخنف اگر چه به دعوت وی پاسخ مثبت داد، اما هنگامی که مطرف با یارانش حرکت نمود، به نزد

---

۱. همان، صص ۳۶۲۳ و ۳۶۲۴. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، المجلد الرابع، ص ۴۳۴.
۲. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۸، صص ۳۶۲۸ و ۳۶۲۹.
۳. همان، صص ۳۶۲۹ تا ۳۶۳۲.
۴. همان، صص ۳۶۳۳ تا ۳۶۴۰. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، المجلدالرابع، ص ۴۳۶.

حجاج رفت و در نبرد با شبیب حضور یافت.[۱] اما از ازدی‌های سپاه مطرف، می‌توان به عبدالله بن سلیم ازدی[۲] و عبدالرحمان بن عبدالله ازدی اشاره کرد که مطرف وی را بر اردوگاه خویش گماشته بود و سرانجام، کشته شد.[۳] حکیم بن أبی سفیان ازدی نیز در جبههٔ مقابل، با سپاه مطرف بن مغیره می‌جنگید و یزید بن ابی زیاد پرچمدار سپاه مطرف را به هلاکت رسانید.[۴]

به طور کلی حضور ازد در این قیام چندان گسترده نبود. بنابر روایات طبری علاوه بر افراد مذکور، در میان اسرا نیز نامی از ازد در میان نیست. در حالی که قبایل بجیله و ثقیف برای آزاد کردن اسرای خویش وساطت نمودند، ذکری از قبیلهٔ ازد در میان نیست.[۵] از آن جا که مطرف بن مغیره در مداین دست به قیام زد، شاید بتوان یکی از علل عدم حضور گستردهٔ ازدی‌ها در این قیام را محدود بودن میزان جمعیت ازد در مداین دانست. گذشته از این که جو خفقان ناشی از شیوهٔ حکومت حجاج بن یوسف بر عراق و چگونگی مجازات متمردان به امر وی، مزید بر این علت بود.

***

آنچه از نقش قبیلهٔ ازد در این فصل مورد بررسی قرار گرفت، تنها مربوط به حضور آنان در رویدادهای مذکور در شبه جزیرهٔ عربستان، شام و نواحی مفتوحه در عراق فعلی نبود، بلکه در سرزمین ایران و نواحی شرق خلافت اسلامی نیز این قبیله در فتوح و دیگر رویدادهای تاریخ اسلام حضور یافت و به ویژه پس از مهاجرت به ایران، حضور قاطع خود را در صحنه‌های متعدد به ویژه در خراسان به اثبات رسانید. علاوه بر مشارکت آنان در جریان حوادث، گزینش ازدی‌هاو انتصاب آنان به مناصب سیاسی ـ اداری نیز حاکی از گستردگی نفوذ و اعتبار آنان در دستگاه خلافت بود که علاوه بر افرادی که در خلال ذکر تاریخ پرحادثهٔ سالیان فوق از آن‌ها نام بردیم و از جمله ازدی‌های برگزیده از سوی معاویه و انتصاب آنان در امور اداری ـ سیاسی خلافت، در دوران خلافت مروانیان نیز افرادی از آن‌ها هم چون حکیم بن حارث ازدی کارگزار بیت المال حجاج بن یوسف ثقفی[۶] و عبدالرحمن بن عبدالله غافقی

---

۱. محمدبن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۶۲۹. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، المجلد الرابع، ص ۴۳۵.
۲. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۶۳۶.
۳. همان، ص ۳۶۴۰. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، المجلد الرابع، ص ۴۳۶.
۴. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۶۴۰.
۵. همان، ص ۳۶۴۱.
۶. همان ص ۳۶۲۲.

که بنابر روایت ابن قتیبه به مدت چهار سال والی اندلس بود.[1] را می‌توان نام برد. اگر چه روایات مربوط به ولایتداری عبدالرحمن و معرفی شخصیت مشهور وی بسیار بوده که خود می‌تواند در تحقیقی جامع مورد بررسی قرار گیرد،[2] اما آنچه با اهمیت است، نفوذ ازد تا دورترین نقاط غرب قلمرو اسلامی است. علاوه بر این، خاندان مشهور آل مهلب نیز با انتصاب به مناصب متعدد و با حضور در صحنه‌های مختلف و به ویژه رویدادهای مربوط به ایران، نامی جاودانه در حوادث تاریخی این سرزمین از خود بر جای گذارند.

از آن جا که ایران، پس از سقوط دولت ساسانی جزئی از قلمرو خلافت محسوب می‌شد و بیشتر نواحی آن، یکپارچگی و استقلال خویش را در این دوران از دست داده بود؛ بنابراین، بسیاری از حوادث و رویدادهای مذکور دراین فصل، جدای از تاریخ این سرزمین نبود، اما به جهت حفظ انسجام مطالب، آن چه مربوط به نقش ازد در حوادث تاریخ ایران است، در فصلی جداگانه مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

---

۱. ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، الجزء الثانی، ص ۱۰۳.

۲. برای اطلاع بیشتر ر.ک: عبدالمجید نعنی، دولت امویان در اندلس، ترجمه محمد سپهری، پژوهشکدهٔ حوزه و دانشگاه قم، ۱۳۸۰.

قبیله اَزْد و تحولات ایران تا پایان عصر اموی

۱. جایگاه و نقش قبیله ازد در تاریخ ایران پیش از مهاجرت به ایران

قبیلهٔ ازد و ارتباط با ساسانیان

در بخش اول در توضیح جریان مهاجرت قبیله ازد از یمن به پراکندگی ازدی‌ها و سپس به جایگاه‌های مهاجرت آنان پرداختیم و به چگونگی نفوذ ازدی‌ها در عربستان و سپس گسترش نفوذ آنان به سمت حیره، بحرین و عمان اشاره کردیم. همان گونه که گذشت نخستین گروه از مهاجران ازدی به عراق به رهبری مالک بن فهم بن غنم بن دوس بودند. پس از مالک، فرزندش جُذَیمه رهبری ازدی‌ها را بر عهده گرفت. وی سلطهٔ خویش را از سواد عراق به نواحی حیره، انبار، رقّه، عین التمر، قطقطانه و سایر قرای مجاور جزیرة العرب گسترش داد. تا جایی که اموال و خراج این نواحی به وی تعلق داشت. پس از وی خواهرزاده‌اش عمرو بن عدی به امارت رسید. بنابه تصریح حمزهٔ اصفهانی او نخستین فرد از ملوک عرب بود که حیره را مقر حکومت خود قرار داد. وی با استفاده از اغتشاشات داخلی اواخر حکومت اشکانیان که حمزهٔ اصفهانی با عنوان «ملوک الطوایف» از آنان نام برده‌است،[۱] پایه‌های قدرت خویش را تحکیم نمود. گذشته از پراکندگی و نفوذ ازدی‌ها در این نواحی جمع دیگری از ازدی‌ها از بنو حوالة بن هنوبن ازد نیز در موصل سکونت داشتند.[۲] علاوه بر این جماعتی از دیگر تیره‌های ازد نیز به عمان رفته و از آن جا در بحرین و هَجَر پراکنده شدند.[۳]

بدین سان ازدی‌ها و سایر قبایل عرب این نواحی تا تشکیل حکومت ساسانیان و پس از آن از فرصت استفاده کرده و موقعیت خویش را مستحکم نمودند. اگر چه بدون تردید مهاجرت به این نواحی آرام و بدون جنگ و خونریزی نبوده است. اما با گسترش روند نفوذ آنان، امکان بیرون راندن آن‌ها از این نواحی توسط فرمانروایان ایران امکان‌پذیر نبود. به همین جهت کوشیدند تا نه تنها از این بدویان به عنوان سدی در برابر دیگر تازیان بیابانگرد

---

۱. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، صص ۹۹ تا ۱۰۲.

۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالاول، ص ۲۰۵.

۳. همان، ص ۲۰۴.

بلکه همچون متحدانی دست نشاندهٔ خود در برابر امپراتوری روم استفاده کنند. بدین ترتیب گروهی از اعراب تحت حمایت ایران و گروهی دیگر تحت حمایت روم قرار گرفتند.[۱] چنانچه ملوک آل لخم حیره که به عمرو بن عدی خواهرزاده و جانشین جُذَیمة بن مالک بن فهم منسوب بودند در واقع فرمانروایان دست نشانده و نماینده ساسانیان بر اعراب عراق بوده و در برابر آل جفنه یا ملوک غسانی که دست نشانده رومیان بر عرب شام بودند، قرار داشتند.[۲] دولت لخمیان حیره حملات خود به محدودهٔ روم را هرگز به طور کامل قطع نکرد. در فواصل جنگ هایی که میان ایران و روم شرقی روی می‌داد، لخمیان در فصل بهار دست به نهب و غارت می‌زدند، نواحی مسکونی را به آتش می‌کشیدند و در این کار یا مجری هدف‌های ایران بودند و یا این که به مسئولیت خود و با استفاده از چشم پوشی ایران به چنین حملاتی مبادرت می‌کردند.[۳] مسلم است که ازدی‌ها نیز در این نبردها مشارکت داشته‌اند چرا که اگر چه با به امارت رسیدن عمروبن عدی، آل لخم، جانشین ازد در حیره گردید، اما این مسأله تنهابه حاکمیت آنان مربوط می‌شد و با جریان زندگی ازدی‌ها در حیره منافاتی نداشت. چنانکه بنوشَبین، بنو مُرّة و بنو مَطَر از فرزندان زید بن سعد بن عَدی بن نمر بن صوفة بن عاص بن عمرو بن مازن بن ازد، در حیره می‌زیستند و از عُبّاد آن جا بودند.[۴] این دسته از ازدی‌ها که ابن کلبی آن‌ها را از عبّاد حیره می‌داند بنا به عقیدهٔ محققین از مسیحیان حیره و گروه بزرگی از ساکنان آن جا بوده‌اند که به طور عام به آن‌ها عُبّاد گفته می‌شد.[۵] همچنین بنی بُقَیله از فرزندان بُقَیْلَة بن شُبَین بن زید نیز از دیگر خاندان‌های برجستهٔ حیره بودند که قصر بنی بقیله متعلق به آنان بود عبدالمسیح بن عمرو بن قیس بن حیّان بن بقیله از کاهنان مشهور و از علمای حیره که عمری طولانی داشت نیز از این خاندان بود.[۶] در جریان ولادت رسول خداﷺ، موبدان موبد در خوابی چنین دید که شترانی عربی، اسبانی سرکش را می‌کشند تا از دجله گذشته و در بلاد پراکنده گشتند. خسرو انوشیروان که از این خواب و آن حوادث شگرف نگران شده بود از نعمان بن منذر حاکم حیره خواست تا کاهنی که قادر به تعبیر این خواب باشد به نزد وی فرستد. نعمان نیز عبدالمسیح بن بقیله را به نزد خسرو فرستاد. عبدالمسیح که نتوانست آن خواب را تعبیر نماید، دایی خود سطیح راکه در شام می‌زیست به

---

۱. آذرتاش آذرنوش، راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۴۷.

۲. ابوریحان بیرونی، پیشین، صص ۱۸۳ و ۱۸۴.

۳. پیگولوسکایا، اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران، ص ۱۹۴.

۴. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزءالثانی، ص ۱۸۱.

۵. آذرتاش و آذرنوش، پیشین، ص ۱۴۸.

۶. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزءالثانی، ص ۱۸۱. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۸۵.

انوشیروان معرفی کرد.[۱] ابن سطیح که نام اصلی وی ربیع بن ربیعة بن مسعود بن عدّی بن ذئب بن عمرو بن حارثة بن عَدّی بن عمرو بن مازن بن ازد و از کاهنان معروف غسانی بود،[۲] هنگامی که عبدالمسیح از سوی انوشیروان برای تعبیر آن خواب به نزد وی رسید اواخر عمر سیصد ساله[۳] خویش را می‌گذرانید. وی در تعبیر آن خواب از آشکارشدن تلاوت (قرآن) و ظهور صاحب عصا (رسول خداﷺ) خبر داد.[۴]

گذشته از ارتباط ازدی‌ها با فرمانروایان ساسانی از طریق حیره، گروه‌های دیگری از ازد نیز از راه عمان با ساسانیان در ارتباط بودند. تا جایی که براساس شواهد موجود جریان نفوذ ازدی‌ها به تدریج از عمان به سمت نواحی جنوبی ایران نیز گسترش یافت. در فصل اول به توضیح چگونگی مهاجرت آنان به عمان پرداختیم و اشاره کردیم که گروه‌هایی از بنو نصربن ازد به نواحی شحر و رَیْسوت و نیز به اطراف سرزمین فارس مهاجرت کردند.[۵]

به تدریج جریان سکونت اصلی پدید آمد و شاخه‌های دیگری از ازد نیز در این سرزمین ساکن شدند. بدین سان بر قسمت هایی از عمان هم چون دَبا، سیر و جوف شمالی و صُحار مسلط شدند. در مناطق کوهستانی نیز شمالی ترین ناحیه توسط ازدی‌ها تصرف شد. در حالی که مدتی نیز گوشه جنوب شرقی عمان در قلمرو سلیمه بود.[۶] بر اساس روایات موجود، سلیمه یکی از فرزندان مالک بن فهم بود که پدر خویش را که در انبار عراق به سر می‌برد به ضرب تیری از پای درآورد و سپس خود به سمت عمان متواری شد.[۷] اگر چه ازدی‌ها تنها ساکنان عمان نبودند و حتی به روزگاری پیش از ورود آنان، گروه‌هایی از دیگر طوایف اعراب جنوبی تحت تابعیت فرمانروایی از سوی ایران روزگار می‌گذرانیده‌اند،[۸] اما اولین گروه قبایل تثبیت شده‌ای که به عمان مهاجرت کردند ازدی‌های همراه مالک بن فهم بودند.

---

۱. ابن بابویه، پیشین، الجزءالاول، صص ۱۹۱ تا ۱۹۶. ابن عبدربه، پیشین، الجزءالاول، صص ۲۴۴ و ۲۴۵. لازم به ذکر است که در این دو منبع عبدالمسیح بن بقیله به اشتباه عبدالمسیح بن نُقَیله آمده است. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۸

۲. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزءالثانی، ص ۱۸۷. ابن هشام، پیشین، الجزءالاول، ص ۱۳. قاسم بن سلام، پیشین، ص ۲۹۵.

۳. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۸۷. همان، جمهرة اللغة، الجزءالثانی، ص ۱۵۲.

۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۸ ابن بابویه، پیشین، الجزءالاول، ص ۱۹۶.

۵. همدانی، پیشین، ص ۳۳۰.

6 / Wilkinson, op.Cit, p 77.

۷. حمزهٔ اصفهانی، پیشین، ص ۱۰۰.

8 / Salil Ibn Razik (Translated G.P Badger), op.Cit, p VI.

اگر چه به همراه آن‌ها نیز گروه‌هایی از خزاعه و قبیلهٔ طی نیز به عمان وارد شدند[1] اما میزان جمعیت و نفوذ ازد در عمان با سایر قبایل چشمگیرتر بود تا جایی که ابوالفداء در توصیف عمان، آن را «سرزمین ازد» دانسته است.[2]

با توجه به موقعیت جغرافیایی عمان و گزارش‌های جغرافی نویسان اسلامی در توصیف آن به عنوان شهر بزرگ ساحلی بر کران دریا که یکی از مراکز مهم بازرگانی و تجارت دریایی نیز محسوب می‌شد،[3] موقعیت ازد در عمان و چگونگی ارتباط آن‌ها با ساسانیان روشن‌تر خواهد گردید. پیش از بررسی بیشتر این موضوع لازم به ذکر است که با تثبیت اقتدار انوشیروان بر عمان، حاکمیت ازدی‌ها در آن جا شکل مشخص‌تری یافت. در حالی که خاندان ازدی بنومَعْوَلة بن شمس و بنو حدّان بن‌شمس[4] بر نواحی از کوهستان‌های شمالی عمان تسلط داشتند، فرماندهانی از سوی انوشیروان شروع به تصرف نواحی اطراف رستاق نمودند. در همان زمان، عمان به دو قطب تقسیم شد، ایالت ایرانی و دولت زمین مرزی که اعراب در آن تا حدودی از استقلال داخلی برخوردار بودند. از سوی دیگر ازدی‌هایی از تیرهٔ بنو سلیمه نیز بر جنوب شرقی عمان تسلط داشتند.[5] اگر چه از آغاز سلسلهٔ ساسانی عمان کم و بیش تابع ایران بود،[6] اما به صورت رسمی از زمان خسرو انوشیروان و به دنبال فتح یمن به همراه بحرین و مَهره، جزو قلمرو ساسانیان شد.[7] خسرو که با فرستادن نیروی دریایی خویش به فرماندهی شخصی به نام وَهرز مدعی تاج و تخت یمن را که به او پناهنده شده بود یاری نمود، اندکی بعد به دنبال قیامی در یمن، آن جا را تصرف و فرمانروایی از جانب خود به حکومت آن جا گماشت. بدین سان، هنگامی که خسرو در سال ۹ـ۵۷۸ میلادی بدرود حیات گفت، کشتی‌های ساسانیان که در عدن مستقر شده بودند باب المندب را که دهانهٔ ورود به دریای سرخ است، تحت تسلط خود داشتند و از این طریق راه دریایی بیزانس به سمت شرق را نیز مسدود کردند. اما تمرکز قدرت و سلطه ساسانیان بیش از هر جای دیگر بر آب‌های

---

1 / Wilkinson, op.Cit, p 75.

۲. ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی جا، ۱۳۴۹، ص ۱۳۷.

۳. بی نا، حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، اسفندماه ۱۳۴۰، ص ۱۶۹. ابوالفداء، پیشین، ص ۱۳۷. یاقوت حموی، معجم البلدان،، الجزء الرابع، ص ۱۵۰.

۴. ر.ک: اندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۳۸۴.

5 / Wilkinson op. Cit, pp 77-78.

6 / Ibid, p 41.

۷. آذرتاش آذرنوش، پیشین، ص ۲۱۲.

شرقی بود.[۱] رشد بازرگانی دریایی آن‌ها بیش از هر چیز مرهون مداخلات مستقیم دولت ساسانی بود، زیرا هدف اولیه آن‌ها سلطه تام بر خلیج فارس و سپس اشاعهٔ داد وستد سودمند بین هندوستان، سیلان و غرب بود.[۲]

توسعهٔ تجارت دریایی ساسانیان به شرق عربستان، عراق و ایران و به ویژه تمرکز سلطه بر خلیج فارس، موجبات ارتباط ازدی‌های عمان را با آن‌ها فراهم ساخت. چراکه ازدی‌ها نیز به تدریج در طول ساحل نفوذ یافته و به فعالیت دریایی مشغول بودند. تا جایی که بیشتر ملوانان ازدی بودند.[۳] بنابراین مسلم بود که این ملوانان مورد توجه حکومت ساسانی و در راستای تجارت دریایی آنان قرار گیرند. به ویژه این که ساسانیان قدرت دریایی خود را در زمینهٔ جنگی علیه بیزانس به داخل دریای سرخ نیز گسترش دادند. بدین ترتیب ساسانیان یک رژیم نظامی جدیدی را در عمان آغاز کرده و حاکمیت خویش را در رستاق و تا حدی در ناحیهٔ صُحار توسعه دادند. بنابراین تقسیمات قبیله‌ای عمان را بین یک حاکمیت مستقیم که مرکز آن سرزمین را تحت تسلط داشت و حاکمیت غیر مستقیم در شمال و احتمالاً در جنوب شرقی تحت حکومتِ خاندان جُلَندی گسترش دادند.[۴]

بنو جُلَندی بن مُستَکبِر ازدی به تدریج در عمان صاحب قدرت شده و بر نواحی مهمی از آن تسلط یافتند. تا جایی که دربرخی از روایات نه تنها ازد عمان به طور عام با نام این خاندان پیوند خورده، بلکه گاهی از این روایات چنان حاکمیت مستقلی برای جُلندیان در تصور آید که حتی حاکمیت ساسانیان را بر آن جا به فراموشی سپارد. در منابع نسب‌شناسی نیز به حاکمیت آن‌ها بر عمان یا بر جزیره‌ای در نزدیکی آن اشاره شده است.[۵] آن چه از این روایات قابل قبول است این حقیقت است که بنی مستکبر، عاملانی از سوی ملوک فارس بر عمان بودند. بنابر برخی از روایات بازار مشهور صُحار در عمان تحت نظارت جلندی بن مستکبر بود. وی همچنین بازار دَبا که تجاری از سند، هند، چین و اهل مشرق و مغرب به آن جا آمد و شد داشتند را نیز تحت نظارت داشت.[۶]

بدین سان حکومت آل جلندی در عمان مورد تأیید ساسانیان بود و با تغییراتی در وسعت

---

۱. دیوید وایتهاوس و آندرو ویلیامسن، بازرگانی دریایی ساسانیان، ترجمه گیو آقاسی، مقدمه رضا شایگان، چاپ کشتی رانی ملی آریا، بی جا، بی تا، صص ۵۱ و ۵۲.

۲. همان، ص ۵۴.

3 / Wilkinson, op.Cit, p 41.

4 / Ibid, p 41.

۵. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۹. ابن جزم اندلسی، جمهرةانساب العرب، ص ۳۸۴.

۶. ابن حبیب، پیشین، صص ۲۶۵ و ۲۶۶.

قلمرو و میزان اقتدار آن‌ها تا ظهور اسلام و حتی چند سده‌ای پس از آن دوام یافت.[۱] آن چه در مورد قدمت حاکمیت خاندان جلندی بر عمان در گزارش‌ها و روایات موجود در منابع آمده است، گاهی متناقض با واقعیت بوده و حتی جنبهٔ افسانه‌ای بـه خـود گـرفته است. چـنانچه پادشاهی آن‌ها را از روزگاری پیش از موسی بن عمران دانسته[۲] و حـتی مـاجرای هـمراهـی موسی با خضر و سوراخ نمودن کشتی توسط وی را به نوعی با جُلندیان مرتبط ساخته‌اند. به گونه‌ای که خضر پس از فراغت از انجام اعمالی مشابه که برای موسی نامفهوم بود در پاسخ به سؤال وی در مورد علت انجام این اعمال، سبب سـوراخ کـردن کشـتی را وجـود پـادشاهی ستمگر به نام جُلند ازدی در آن جزیره دانست که چون کشتی‌های سالم را به زور و تـعدی تصاحب می‌نموده است، آن را ناقص ساخته تا از شرّ وی در امان باشد.[۳] بدین سان «و کـان وراءَهُم مَلِکٌ یَأْخُذُ سَفینةٍ غصْباً»[۴] را مصداق سخنان خویش دانسته و آن را به پادشاهی از آل جلندی نسبت می‌دهند.[۵]

گذشته از این روایات که بیانگر قدمت پادشاهی آل جلندی بر عمان تا زمان موسی بـن عمران می‌باشند ـ اگر چه با زمان تخمینی مهاجرت ازد از یمن که بر مبنای تاریخ میلادی است و پیش از این به ذکر آن پرداختیم مطابقتی ندارند ـ روایات دیگری نیز به حاکمیت آن‌ها در عصر ظهور اسلام و حتی پس از آن اشاره نموده‌اند. بر اساس این روایات، رسول خـداﷺ، عمرو عاص را به نزد جیفر و عبید فرزندان جلندی به عمان فرستاد تا آن‌ها را به اسلام دعوت نماید. جیفر در آن زمان امیر عمان بود و پس از دریافت پیغام رسول خداﷺ اسلام آورد و به دنبال آن تعداد زیادی از مردم عمان نیز مسلمان شدند و بر کسانی که اسلام نیاوردند جزیه مقرر نمودند.[۶] بنا به تحلیل باجر، سلطهٔ ساسانیان بر عمان نیز در حدود سـال ۶۳۰ مـیلادی توسط رسول خداﷺ و به دنبال جریان مذکور، پایان پذیرفت.[۷] پس از رحلت آن حضرت نیز

---

1 / Wilkinson, op.Cit, p 9.

۲. أبواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، به کوشش ایـرج افشـار، بـنگاه تـرجـمه و نشـر کـتاب، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۲۲.

۳. حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹، صص ۴۲ و ۴۳.

۴. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۹. بر طبق این آیه خضر در توضیح عمل خویش به موسی چنین گفت: «امّا آن کشتی را بشکستم،صاحبش خانوادهٔ فقیری بود که از آن کشتی کسب و ارتزاق می‌کردند و چـون کشـتی‌های بـی عیب را پادشاه به غصب می‌گرفت، خواستم این کشتی را ناقص کنم تا برای آن فقیران باقی بماند».

۵. اصطخری، پیشین، صص ۱۲۲ و ۱۲۳.

۶. عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابة، الجزءالاول، ص ۲۶۴. همچنین ر.ک: ابن حبیب، پیشین، ص ۷۷.

7 / Salil Ibn Razik (Translated G.P Badger), op.Cit, P XI.

همان گونه که در مبحث ارتداد به توضیح آن پرداختیم، جلندیان مذکور و همچنین دیگر ازدی‌های عمان نقش دو گانه‌ای را در همراهی و یا مبارزه با مرتدین، ایفاء نمودند. در زمان مروان آخرین خلیفهٔ اموی نیز که عده‌ای از خوارج سر به شورش برداشتند، پس از هزیمت آن‌ها به سمت عمان، جلندی بن مسعود بن جیفر بن جلندی ازدی، شیبان خارجی سالار خوارج را بکشت.[1] همچنین بر پایهٔ تحلیل ویلکینسون دراواسط نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی رهبری از خاندان جلندی در عمان حاکم بود که قدرت دینی و عنوان رسمی «ذوالتاج» را نیز در دست داشت.[2] بر پایهٔ همین مبنا، اشارات دیگری در منابع پیرامون تداوم حاکمیت ازدی‌ها بر عمان وجود دارد. تا جایی که ابن بطوطه در قرن هشتم هجری در ذکر سلطان عمان می‌نویسد: «سلطان عمان ابومحمدبن بنهان عرب است و از قبیلهٔ ازدبن غوث می‌باشد».[3]

ارتباط ازد با ساسانیان تنها به حیره و عمان محدود نشد بلکه جریان این ارتباط تا آن سوی خلیج فارس و به درون سرزمین ایران نیز امتداد یافت. فارس و کرمان نقطهٔ تلاقی این ارتباط در داخل ایران بود. اما از آن جاکه روایات موجود در این زمینه بسیار مبهم، پراکنده و مختصر است، علت، چگونگی و زمان مهاجرت آنان به این نواحی چندان روشن نیست. اگر چه در زمان کودکی شاهپور دوم (۳۷۹ـ۳۱۰ م) گروه‌هایی از اعراب بحرین و هَجر که در اثر بی آبی دچار قحطی و خشکسالی شده بودند، به سوی خلیج فارس سرازیر گشته و سواحل فارس، خوزستان، سواد و شهر ریو اردشیر را مورد چپاول قرار دادند[4]، اما شاهپور پس از رسیدن به سن بلوغ شخصاً فرماندهی مبارزه با اعراب را بر عهده گرفت و آن‌ها را به شدت سرکوب نمود. چنانچه عده‌ای نامیدن وی به لقب ذوالاکتاف را به دلیل خشونت وی در این نبردها دانسته و وجه تسمیه آن را سوراخ نمودن کتف‌های اعراب و به حلقه کشیدن آن‌ها بیان می‌دارند. به هر حال شاهپور سر حدّ خوزستان و پارس را از اعراب خالی نمود و سپس سوار بر کشتی شده و تا بحرین، هجر و یمامه پیش رفت. ابن بلخی در ادامهٔ این جریان به نام و محل جای‌گیری این قبایل اشاره نموده است. بدین ترتیب که بنی تغلب را به دارین و خطّ از بلاد بحرین، بنی بکر بن وائل را به سرحدّات کرمان، جماعتی از بنی عبدقیس و تمیم را به بیابان‌های هجر و یمامه و بنی حنظله را به بیابان‌های میان اهواز و بصره فرونشاند.[5]

---

۱. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۳۵۳. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۳۳۹. زرکلی، پیشین، الجزءالثانی، ص ۱۳۳.

2 / *Wilkinson, op.Cit, p 9.*

۳. ابن بطوطه، سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ محمد علی موّحد، چاپ سوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱، ج اول، ص ۲۹۸.

۴. دیوید وایتهاوس و آندرو ویلیامسن، پیشین، ص ۱۸.

۵. ابن بلخی، فارس نامه، به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد ألن نیلکسون، چاپ دوم،

با توجه به این که در گزارش ابن بلخی و دیگر گزارشات موجود در منابع پیرامون این تهاجم اعراب، نامی از ازد در میان نیست و با دقت در قراین موجود می‌توان به نتایجی کلی در این رابطه دست یافت. ویلکنسون در پژوهش خویش گوشهٔ تاریکی از این ابهام را روشن نموده است. وی به این نکته اشاره کرده که سلیمه[۱] از جنوب شرقی عمان به آن سوی ساحل و به سمت فارس و کرمان مهاجرت نموده و به دنبال آن گروه‌هایی از قبایل عمانی ـ بحرینی نیز در عرض خلیج به داخل فارس و کرمان نفوذ یافته‌اند.[۲] وی همچنین به بنو جلندی بن کرکر اشاره کرده و آن‌ها را گروه‌هایی می‌داند که در نواحی از ایران به سمت خلیج زندگی می‌کردند.[۳]

به دنبال اظهار ویلکینسون و بر اساس دیگر شواهد موجود، به نظر می‌رسد بسیاری از این ازدی‌ها به دنبال فعالیت تجاری ـ دریایی خویش از سواحل عمان به کرمان و فارس راه یافته‌اند. چرا که این دو شهر از موقعیت تجاری مهمی برخوردار بودند. چنانچه افضل الدین کرمانی نیز ضمن توصیف کرمان به آمد و شد تُجّاری از هند، سند، حبشه، مصر، عمان و بحرین و اجناس تجاری آن جا اشاره نموده و سپس در توضیح محاسن این شهر تا بدان جا پیش رفته که می‌گوید: «پیش از این تا به عهد ملک محمد، عمان از ممالک کرمان بوده است...»[۴]

بیشترین گزارش‌های موجود پیرامون موقعیت ازد در کرمان و فارس در منابع جغرافی نویسان اسلامی است. بر اساس این گزارشات، ازدی‌های ساکن در این نواحی، مشتمل بر دو خاندان مهم آل عَمّاره و آل صَفّاق و هر دو از فروع خاندان جلندی بوده‌اند. آل عماره که قلعه‌های استوار و محکم آن‌ها بر کنار دریا توجه این نویسندگان را به خود جلب نموده تا چندین قرن پس از اسلام نیز همچنان شوکت و عظمت داشته است. چنانچه اصطخری در مورد آن‌ها می‌نویسد: «آل عمّاره که ایشان را مملکتی فراخ و ولایتی تمام و قلعه‌های استوار است بر کنار دریا در حدّ کرمان. گویند که ملک ایشان پیش از روزگار موسی بن عمران صلوات الله علیه بوده است. و از فرزندان آن پادشاهند که خدای تعالی می‌گوید: «و کان

انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳، صص ۶۶ تا ۶۹.

۱. پیش از این اشاره شد که سلیمه پس از این که پدرش مالک بن فهم را هدف تیر خود قرار داد به سمت جنوب شرقی عمان متواری شد و آن جا را به تصرف خود درآورد.

2 / *Wilkinson, op.Cit. p 77.*

3 / *Ibid, pp 99-100.*

۴. افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی، عقد العلی للموقف الاعلی، به تصحیح و اهتمام علی محمد عامری نائینی، تهران، مطبعهٔ مجلس، ۱۳۱۱، صص ۷۰ و ۷۱ و ۷۶.

وراءهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا» و تا این غایت هنوز لشگر و عدّت دارند».[۱] ابوالفداء آیهٔ منسوب به آل جلندی در مورد غصب کشتی‌ها رامصداق آل عمّاره دانسته[۲] و ابن حوقل در سفرنامهٔ خویش به توصیف قلعهٔ ابن عمّاره پرداخته و آن را شبیه دیگی که بر روی پایه‌ای سه شعبه قرار گیرد، توصیف می‌کند. وی ادامه می‌دهد که بالا رفتن از این قلعه جز به شکل سینه خیز امکان‌پذیر نیست. بنابه نوشتهٔ وی، این قلعه محل دیده‌بانی بنی عمّاره بر کرانهٔ دریا بوده است. از این طریق بر ورود و خروج کشتی‌ها نظارت داشتند و به هنگام نزدیک شدن، به سمت آن‌ها رفته و اخذ خراج می‌کردند.[۳]

براساس تحقیقات انجام شده، قلعهٔ ابن عَمّاره در شرق جزیرهٔ کیش قرار داشته و از آن جا که قسمت‌های ساحلی کورهٔ اردشیر خُره را «سیف» یعنی «کناره» می‌گفتند، محل سکونت آل عمّاره نیز به «سیف عَماره» شهرت داشته است. سیف عمّاره یکی از سه سیف ساحل خلیج فارس بوده و دو سنیف دیگر، سیف زُهَیر در حوالی سیراف و سیف مُظَفّر در شمال نجیرم بوده‌اند. عمّاره، زُهَیر و مُظَفّر هر سه از طوایف عرب آن سوی خلیج فارس بوده که به سواحل شمالی آن کوچ و در این قسمت از فارس مسکن گزیده بودند. قلعهٔ آل عمّاره تا قرن چهارم هجری نیز همچنان پابرجا بوده است. این قلعه که به حصن ابن عمّاره نیز شهرت داشته است، مشرف بر دریا بوده چنانچه در کنار آن بیست کشتی قادر به پهلوگرفتن بوده‌اند. ورود به قلعهٔ مذکور بسیار دشوار و تنها از طریق چنگک هایی که به دیوار آن نصب می‌کردند، امکان‌پذیر بوده و به دلیل همین شکل ظاهری، آن را قلعهٔ دیگدان یا دیگپایه می‌نامیده‌اند. بر مسافت اندکی در مغرب این قلعه، جزیرهٔ قیس که به فارسی به آن کیش گفته می‌شود، قرار داشته است.[۴] ابوالفداء مقیاس جغرافیایی دقیق این قلعه را ضمن توصیف دریای فارس چنین بیان می‌دارد: «سپس دریا از سیف البحر می‌گذرد و به جانب مشرق به سیراف[۵] می‌رسد، در طول هفتاد و نه درجه و نصف درجه و عرض بیست و نه درجه و نصف درجه. پس از آن که از

---

۱. اصطخری، پیشین، صص ۱۲۲ و ۱۲۳. همچنین ر.ک: ابوالقاسم بن احمد جیهانی، اشکال العالم، ترجمهٔ علی بن عبدالسلام کاتب و با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۸، صص ۱۱۱ و ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲. ابوالفداء، پیشین، ص ۳۷۹.

۳. ابن حوقل، سفرنامهٔ ابن حوقل (ایران در صورةالارض)، ترجمه و توضیح جعفر شعار، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶، صص ۴۱ و ۴۲.

۴. گی لسترنج، جغرافیایی تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمودعرفان، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، صص ۲۷۶ و ۲۷۷.

۵. سیراف تا قرن ششم هجری بندر تجارتی خلیج فارس بود سپس رو به ویرانی نهاد و بندر کیش جای‌گزین آن شد. ر.ک: همان، ص ۲۷۷.

کوه‌های پراکنده و صحراهایی چند گذشت به جانب مشرق و به حصن ابن عماره می‌رسد، در طول هشتاد و چهار درجه و عرض سی درجه و بیست دقیقه، آن گاه به جانب مشرق گسترده می‌شود تا به هرمز می‌رسد...».[۱]

آل صَفّاق نیز منسوب به تیره‌ای از ازد از قبایل زهران بن کعب و از فرزندان صَفّاق بن حُجر بن بجیر بن عمرو بن بکر بن أنمار بن قیس بن وَقْدان بن أَخْطَب بن أسید بن عِقی بوده‌اند و ابن درید به منصب، مقام، عدد و شوکت آن‌ها در فارس اشاره نموده است.[۲] اصطخری نیز آن‌ها را از قدمای ملوک پارس و از فروع آل جلندی دانسته و سیف بنی الصَّفاق را متعلق به آنان می‌داند.[۳]

بدین سان، سلطهٔ این دو خاندان ازدی بر قسمتهایی از نواحی جنوبی ایران تا چندین قرن تداوم یافت. آن چه موجبات امکان سکونت و سپس اعمال قدرت آن‌ها را بر این نواحی فراهم ساخت، علاوه بر موقع تجاری، موقع جغرافیایی ـ سیاسی این نواحی بود. چرا که لشکرکشی به ناحیه خلیج فارس به علت نامساعدبودن هوا، تنها به سه ماه بهار محدود می‌شد، زیرا در فصل تابستان علوفه به دست نمی‌آمد و در فصل زمستان نیز گاهی راه‌ها غیر قابل عبور می‌گردید. از سوی دیگر ارتباط بین نواحی داخلی با سواحل خلیج فارس به علت صعب‌العبور بودن تنگه‌های سلسله جبالی که به موازات ساحل کشیده شده است، اغلب امکان‌پذیر نبود. قلاع آن‌ها نیز چنانچه اشاره شد بسیار مستحکم بود. بدین ترتیب به راحتی می‌توانستند به سپاهی که قصد مبارزه با آن‌ها را داشت شبیخون زنند. به علاوه سرداران ساحل نشین نیز عمدتاً با قبایل آن سوی خلیج فارس هم پیمان می‌شدند و در نتیجه گاهی آن چنان قدرت می‌یافتند که حتی امنیت داخلی را نیز تهدید می‌کردند.[۴] این مسأله می‌توانست ازدی‌های مذکور را نیز شامل شود. به ویژه این که این مشکل تنها مربوط به دوران ساسانیان نبود و حتی تا دوران آل بویه و سلجوقیان نیز همچنان وجود داشت.[۵]

آنچه با توجه به مطالب مذکور در این بخش می‌توان استنباط نمود، روند ارتباط ازد با دولت ساسانی و چگونگی آن و سرانجام، نفوذ آنان به نواحی داخل ایران است که سال‌ها پیش از مهاجرت اصلی آنان صورت پذیرفت. روند مذکور با مهاجرت گروهی از ازدی‌ها به عراق و سپس، پراکندگی آنان در نواحی مجاور به سمت حیره آغاز گردید. علاوه بر این،

---

۱. ابوالفداء، پیشین، صص ۳۲ و ۳۳.
۲. ابن درید، الاشتقاق، ص ۵۰۰.
۳. اصطخری، پیشین، ص ۱۲۳.
۴. دیوید وایتهاوس و آندرو ویلیامسن، پیشین، صص ۱۷ و ۱۸.
۵. همان، ص ۱۷.

جماعتی از دیگر تیره‌های ازد نیز به عمان مهاجرت کرده و گروهی نیز در بحرین و هَجر سکونت اختیار کردند. دقت بر سلطهٔ دولت ساسانی بر نواحی مذکور که گاه به صورت مستقیم و گاه غیرمستقیم اِعمال می‌گردید، منجر به تصریح چگونگی روند ارتباط آنان با قبیلهٔ ازد خواهد شد.به ویژه این که وجود روایاتی منبی بر نفوذ ازدی‌ها به فارس و کرمان خود تأییدی بر روابط مذکور است. اگر چه محققینی چون پیگولوسکایا، ویلکینسون، گی لسترنج و آذرنوش و... هر کدام به نوعی به روابط دولت ساسانی با سرزمین‌ها و حکومت‌های مجاور و یا حتی روابط آنان با اعراب و مهاجرت گروهی از اعراب به نواحی داخلی ایران در دوران ساسانیان پرداخته‌اند، اما از آن میان ویلکینسون به نحو بارزی موقعیت ازد در عمان و نحوهٔ ارتباط آنان با دولت ساسانی را تشریح و تحلیل نموده است.

قبیلهٔ ازد و نقش آن در فتوح و ادارهٔ ایران پیش از مهاجرت

الف: دوران خلافت ابوبکر

چنانچه در فصل پیش به توضیح آن پرداختیم، ابوبکر پس از سرکوبی مرتدین و در پی تحقق انگیزه‌های چند، درصدد برآمد سپاهیانی را به آن سوی حدود قلمرو اسلامی، به سمت سرزمین‌های امپراطوری ساسانی و روم گسیل نماید. آنچه انگیزه‌های وی را در نبرد با ساسانیان تقویت می‌کرد، خاطرهٔ شکست بخشی از نیروهای ساسانیان در نبرد معروف ذوقار[1] از اعراب همجوار مرزهای ایران بود که نشان داد ارتشی منظم، نظیر سپاه ایران را

۱. نبرد مذکور به دنبال مرگ نعمان پادشاه لخمی حیره و دست نشاندهٔ ساسانیان، در گرفت. مآخذ عربی بر این نکته معترفند که مرگ نعمان حاصل اعمال زور خسرو دوم بوده است. بر اساس استنباطی معقول به نظر می‌رسد که خسروپرویز نه تنها درصدد بود از این نمایندهٔ خاندان لخمی که مورد علاقهٔ او نبود، خلاص شود، بلکه قصد داشت همهٔ دودمان مزبور را از «مقام ملوک» و «مرتبهٔ سلطنت» محروم کند. چرا که قدرت جنگلی و استقلال روزافزون لخمیان، ساسانیان را به هراس افکنده بود. اما هلاکت نعمان و سقوط خاندان او برای ایرانیان بدون پیامد نبود. اگر چه بنی تغلب همچنان در خدمت ایرانیان بودند، اما قبیلهٔ بکر، نواحی مجاور خود در اراضی ایران از جمله سواد *[بخشی از عراق کنونی]* را مورد نهب و غارت قرار می‌دادند. این که مآخذ عربی نوشته‌اند خسرو خواستار ضبط خزاین نعمان و حق وارثت او بوده است نکته‌ای است که در آن هسته‌ای از واقعیت می‌توان یافت. هنگامی که ملک اعراب از خشم خسرو به هراس افتاده بود، جواهرات، اشیاء گرانبها، نیزه‌ها، سلاح‌ها و دیگر ابزار و وسایل قیمتی خویش را به داماد خود هانی بن مسعود از قبیلهٔ بکر واگذار کرد. هنگامی که هانی از باز پس‌دادن آن چه که نعمان به او سپرده بود، خودداری ورزید، خسرو به خشم آمد و سوگند یاد کرد که همهٔ قبیلهٔ بکر را منهدم نماید. سرانجام سپاهیان ایران به همراهی بعضی قبایل عرب از جمله تغلبیان که طرفدار ایران بودند، وارد عمل شدند.بدین سان پیکار مشهور در دشت ذوقار در سال ۶۰۴ میلادی روی داد که در این نبرد سپاهیان ایران متحمل شکست سختی شدند. پیگولوسکایا،اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران، صص ۲۸۱ تا ۲۸۴. مقایسه شود با: ابن قتیبه، المعارف، ص ۶۰۳ و ابن عبدربه، پیشین، ج ۶، صص ۹۶ تا

می‌توان با حملات تهورآمیز اعراب شکست داد[1] و این تصور را به آنان القاء نمود که عدم تمایل واحدهای عرب سپاه ساسانی در جنگ با دیگر اعراب مجاور، به جهت هم وطنی و احساس هم زبانی ناشی از آن و به عبارت بهتر هم نژادی، با یکدیگر که یکی از عوامل موفقیت اعراب در پیروزی بر بخشی از نیروهای ساسانیان بود[2]، می‌توانست نویدبخش فتوح و پیروزی‌های بزرگ‌تری برای آنان باشد.

سرانجام ابوبکر در صدد اجرای تصمیم خود برآمد و به تجهیز سپاه پرداخت. وی خالدبن ولید را به همراه سپاهی مأمور حمله به مرزهای ایران کرد.[3] خالد بن ولید از فرماندهان با تجربه و کارآزموده‌ای بودکه پیش از این فرماندهی جنگ‌های ردّه را بر عهده داشت.[4] ابوبکر قسمت عمدهٔ موفقیت در این جنگ‌ها را مرهون فرماندهانی عالی او می‌دانست.[5]گزارش‌های موجود در منابع حکایت از آن دارند که به هنگام اعزام خالد به سمت مرزهای ایران، مسئله مبارزه با مرتدین، هنوز به طور کامل برطرف نشده و قسمتی از سپاهیان ابوبکر را در نواحی بحرین، عمان و یمن، به خود مشغول داشته بود.[6]اعزام سرداری هم چون خالد بن ولید با سابقهٔ مذکور، در آن شرایط زمانی بیانگر اهمیت حمله به نواحی مجاور مرزهای ایران در نزد ابوبکر و مشاورانش بود که با وجود شکست ارتش ساسانی در نبرد ذوقار و اخباری که حکایت از ضعف و نابسامانی ساسانیان داشت، همچنان در اذهان اعراب مهم و با عظمت جلوه می‌نمود.

مقایسهٔ فرماندهان سپاه اعزامی به روم هم چون یزید بن ابوسفیان که سابقهٔ تجربیات جنگی او در منابع چندان روشن نیست، با شخصیت مشهوری هم چون خالد بن ولید و با توضیح واقدی از سپاه او که می‌نویسد: «ابوبکر، خالد بن ولید را فراخواند و پرچم رسول خداﷺ را به او داد و او را بر لخم و جذام و سپاهی از شجاعان که در جریان وقایع زمان رسول خداﷺ، حضور داشته و شاهد وقایع بودند، فرمانده کرد»[7]، مطالب فوق را در مورد تصور

.۹۸

۱. کلمان هوار،ایران و تمدن ایرانی، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۳۷.

۲. آ.ای کولسینکف، ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ترجمهٔ م.ر یحیایی و پیراستار ن.و پیگولفسکایا، چاپ دوم، انتشارات آگاه، تهران، ۲۵۳۷، ص ۱۹۱.

۳. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲،ص ۸.

۴. برای اطلاع از فرماندهی خالد بن ولید در جنگ‌های ردّه ر.ک: یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۴ تا ۸.

۵. آ.ج آربری و برتولد اشپولر و...، تاریخ اسلام پژوهش دانشگاه کمبریج، ص ۱۰۳.

۶. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۹ تا ۱۱.

۷. واقدی، فتوح الشام، الجزءالاول، ص ۱۵.

ابوبکر و اطرفیانش نسبت به سواد و بین النهرین و نواحی مجاور مرزهای ایران، تأیید می‌نماید. اگر چه در جبههٔ روم نیز شخصیتی هم چون ابوعبیده جراح فرماندهی بخشی از نیروها را بر عهده داشت، اما خالد بن ولید مشهورتر بود و اعتبار بیشتری در میان سرداران داشت.

سرانجام تاخت و تاز مثنی بن حارثه شیبانی بر سواد عراق، راه حرکت به سمت مرزهای ایران برای ابوبکر باز نمود. اخبار مربوط به عملیات نظامی مثنی علیه ساسانیان به ابوبکر رسید. سپس مثنی، خود به نزد ابوبکر آمد و از وی خواست تا سالاری کسانی از قوم خود که اسلام آورده بودند را به او دهد تا بتواند به پشتیبانی آن‌ها با ایرانیان به نبرد بپردازد.[1] بدین سان مثنی درصدد بود تا با به دست آوردن حمایت ابوبکر هم سالاری قوم خود را به دست آورد و هم این که به غارتگری‌های خود رنگ مشروعیت بخشد. ابوبکر نیز که بی تمایل به پیوستن سواد به قلمرو اسلامی نبود، درخواست وی را پذیرفت. اما با روشن بینی و به دلیل ممانعت از تسلط مثنی بر سواد عراق، خالد بن ولید مخزومی را به همراه سپاهی روانهٔ عراق کرد و به مثنی نامه‌ای نوشت و از او خواست تا به خالد بپیوندد و تحت امر او قرار گیرد. سرانجام خالد پس از حرکت به سمت عراق و پیوستن مثنی به وی، اُبُلّه، خریبه، نهرالمرأه، زندوردکسکر، دُرتی، هرمز دجرد و الّیس را به جنگ یا به صلح گشود و سپس روانه حیره شد. با شنیدن خبر حرکت خالد به سمت حیره، عبدالمسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بُقَیله که از قبیلهٔ ازد بود و پیش از این نیز به ذکر آن پرداختیم، به همراه هانی بن قبیصة بن مسعود شیبانی و ایاس بن قبیصهٔ طائی و به قولی فروه پسر ایاس که پس از نعمان بن منذر عامل خسروپرویز بر حیره بود، به سوی خالد شتافتند و با او به صدهزار و به قولی هشتاد هزار[2] و یا صد و نود هزار درهم صلح نمود و این نخستین جزیه‌ای بود که عراق به سوی مدینه فرستاده شد.[3] بنا به روایتی دیگر از طبری، خالد سواران خویش را به سوی حیره فرستاد و هر یک از سران سپاه را مأمور حرکت به سوی یکی از قصرها و محاصره و پیکار مردم آن نمود که از آن میان مثنی قصر ابن بقیله را محاصره کرد که عمرو بن عبدالمسیح در آن جا بود. آن‌ها محاصره شدگان را به اسلام فراخواندند و به مدت یک روز به آن‌ها مهلت دادند، اما مردم حیره همچنان در کار خویش مصر بودند. سرانجام مسلمانان نبرد را آغاز کردند. پس از مدتی، عده‌ای از مردم خواستار صلح شدند. نخستین فردی که تقاضای صلح نمود، عمرو بن عبدالمسیح بود که به همراه عده‌ای دیگر به نزد خالد رفتند. خالد از آن‌ها پرسید: «شما کیستید، اگر عرب هستید

---

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۴۲.

۲. همان، صص ۲۴۲ تا ۲۴۵.

۳. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، ص ۳۴۵.

چرا با عربان دشمنی دارید و اگر عجم هستید چرا با انصاف و عدالت دشمنی دارید؟» سپس به آن‌ها چنین گفت: «یکی از این سه امر را برگزینید: یا به دین ما درآیید و از همه حقوق و تکالیف ما بهره‌ور شوید، خواه از این جا بروید یا بمانید، یا جزیه دهید، یا جنگ کنید. من با قومی به سوی شما آمده‌ام که علاقهٔ آن‌ها به نبرد بیشتر از علاقهٔ شما به زندگی است» و بدین سان عمر بن عبدالمسیح و همراهانش در ازای پرداخت جزیه حاضر به قبول صلح شدند.[۱]

خالد پس از فتح حیره و عین التمر، عازم دومة الجندل شد. در آن جا بود که عده‌ای از ایرانیان و تعدادی از عربان جزیره در صدد مقابله با خالد برآمده و حصید و خنافس را میعادگاه خود قرار دادند. جانشین خالد در حیره پس از آگاهی از این جریان، عروة جعد بارقی [ازدی] را به سوی خنافس فرستاد و دستور داد در صورتی که از سوی آن‌ها مورد حمله قرار گرفتند، به نبرد بپردازند. در خنافس نبردی نشد. اما در جنگ حصید، مسلمانان غنایم بسیاری به دست آوردند. سپس خبر جریان وقایع مذکور را به خالد رسانیدند.[۲]

ب: دوران خلافت عمر بن خطاب

پس از فوت ابوبکر در جمادی الاخر سال سیزدهم[۳]، عمر بن خطاب به خلافت رسید. وی خالد بن ولید را که در این زمان در جبههٔ روم بود از فرماندهی معزول و سپس، ابوعبیدبن مسعود ثقفی پدر مختاربن ابی عبید ثقفی را به همراه هزار نفر[۴] و به قولی پنج هزار نفر رهسپار عراق نمود و سپس به مثنی بن حارثه نامه‌ای نوشت و از او خواست تا با همراهان خود به ابوعبید ملحق شده و تحت امر او قرار گیرد. هنگامی که خبر آمدن ابوعبید به ایرانیان رسید، مردان‌شاه ذوالحاجب را به همراه چهار هزار سوار به مقابلهٔ او فرستادند.[۵] طبری در روایتی نام وی را بهمن جاذویه ذوالحاجب آورده است. بهمن در حالی که درفش کاویان و پرچم کسری را به همراه داشت، حرکت کرد. ابوعبید نیز پیش رفت و در مروحه نزدیکی برج و عاقول فرود آمد. بهمن به ابوعبید پیغام فرستاد و او را در عبور از رود و یا ماندن و نبرد در همان سوی رود، مخیر ساخت. اما ابوعبید بر خلاف نظر عده‌ای از همراهانش، با سپاهی که تعداد آن را بین شش تا ده هزار نفر ذکر کرده‌اند از پل گذشت. سپس نبرد سختی میان آنان در گرفت. در این نبرد ایرانیان در سپاه خود فیل هایی به همراه داشتند و اگر چه اعراب پیش از

---

۱. همان، ص ۳۶۲.
۲. همان، صص ۳۷۸ تا ۳۸۰.
۳. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷.
۴. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۵۱.
۵. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۱۱۳.

این با چگونگی مبارزه و مدافعه در برابر این حیوان، آشنایی نداشتند، با همان شمشیر که صلاح اصلی مبارزه‌شان بود توانستند در حدود شش هزار نفر از ایرانیان را از پای درآورند. تا جایی که نیروهای ساسانی نزدیک هزیمت بودند، اما ابوعبیده توسط فیلی بر زمین افتاد و کشته شد. ایرانیان به شدت حمله کردند و مسلمانان به هنگام عقب‌نشینی به سمت پل، آن را بریده یافتند. در نتیجه عدهٔ زیادی از آن‌ها در رود فرات افتادند. تا جایی که در آن روز از مسلمانان چهار هزار کس کشته و غرق شدند. سرانجام تعدادی از مسلمانان پل را بسته و توانستند خود و سایر مسلمانان را از معرکه نجات دهند.[۱] بدین سان، مسلمانان در این نبرد که به جنگ قرقس، قس الناطف، مروحه[۲]، پل یا جِسر مشهور است و در ماه رمضان سال سیزدهم هجری[۳] اتفاق افتاد، از ایرانیان شکست خوردند.

سپس عمر بن خطاب به دلیل حادثه‌ای که بر ابوعبید اتفاق افتاد، یک سال درنگ کرد و ذکری از عراق به میان نیاورد. در این مدت مثنی بن حارثه در اُلّیس بود و اعراب را به جهاد فرا می‌خواند. سرانجام عمر بن خطاب مردم را برای نبرد به سوی عراق فرا خواند. در این زمان جمعی از طایفهٔ ازد[۴] که هفتصد نفر و به همراه مخنف بن سلیم ازدی ارادهٔ مشارکت در صحنهٔ نبرد داشتند، به نزد عمر بن خطاب آمدند.[۵] طبری در روایتی تعداد جنگجویان ازد را به همراهی بنی کنانه هفتصد نفر ذکر کرده است. ازدی‌ها خواستار نبرد در جبههٔ شام بودند و در پاسخ به عمر، چنین استدلال نمودند که کسان بیشتری از طایفهٔ آن‌ها برای نبرد به جبههٔ شام رفته‌اند. اما عمر در پاسخ به آن‌ها چنین گفت: «در آن جا به قدر کفایت، افرادی برای مبارزه حضور دارند. عراق، دیاری راکه خدا شوکت و شمار آن را کاسته بگذارید و به جهاد قومی روید که معاش مرفه دارند. شاید خدایتان از رفاه، نصیبی به شما دهد و با دیگر کسان، آسوده سر کنید». بدین سان عمر، غالب بن عبدالله را سالار بنی کنانه و عرفجة بن هرثمه را سالار ازدی‌ها نمود که بیشترشان از تیرهٔ بارق بودند. ازدی‌ها نیز از این که عرفجه به نزد آن‌ها بازگشته بود، بسیار خُرسند شدند.[۶] طبری در روایت دیگری در مورد چگونگی سالاری عرفجه چنین آورده است که وی به دستور ابوبکر به همراه سپاهی به غزای عمان رفته بود و سپس عمربن خطاب پس از بازگشت وی و همراهانش، او را برای افرادی از طایفهٔ بجیله

---

۱. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۴، صص ۱۶۰۰ و ۱۶۰۱.
۲. همان، ص ۱۵۹۹.
۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۵۲. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۱۱۴.
۴. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۵۳.
۵. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۱۱۴.
۶. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، ص ۴۶۳.

فرماندهی داد. اما مردم بجیله به سالاری وی راضی نشدند و خواستار فرماندهی جریر[۱] شدند. بدین سان او نیز که خود را هم طایفه با بجیله نمی‌دانست،از فرماندهی بر آنان کناره گیری کرد و سپس به امر عمربن خطاب، سالار ازدی‌ها شد و به همراه دیگر جنگاوران روانهٔ عراق شده و به نزد مثنی رسیدند.[۲]

از سوی دیگر، یزدگرد که پس از پوران‌دخت به تازگی بر تخت سلطنت نشسته بود، مهران بن مهر بنداذ همدانی را با دوازده هزار نفر به مقابله مسلمانان فرستاد. وی از پل گذشت و به نزدیکی دیرالاعور و سپس به ناحیه‌ای رسید که بویت نامیده می‌شد. مسلمانان نیز در نخیله اردو زدند. فرماندهٔ سپاه به روایت طایفهٔ بجیله، جریر بن عبدالله و به روایت قوم ربیعه، مثنی بن حارثه بود. بنا به قول دیگری، هر روز فرماندهٔ سپاه عوض می‌شد، ضمن آن که هر قومی فرماندهٔ مشخصی برای خود داشت. سرانجام نبرد سختی میان مسلمانان و ایرانیان درگرفت. در این نبرد مهران کشته شد و نیروهای ساسانی هزیمت شدند.[۳] مسلمانان در حالی که عبدالله بن سلیم ازدی پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کرد، به تعقیب ایرانیان پرداختند و خود را به کنار پل رساندند. گروهی از ایرانیان از پل گذشتند و گروهی دیگر به دست مسلمانان اسیر شدند. ایرانیانی که گریخته بودند خود را به مداین رساندند. سپس مسلمانانْ جرأت یافته و چون پادگان‌های ایرانیان از هم گسیخته و پراکنده شده بود، به سرزمین‌های میان سورا، کسکر، صراة، فلالیج و استان‌های آن منطقه هجوم بردند.[۴] این نبرد که به جنگ بویب[۵]، نبرد مهران یا نبرد نخیله[۶] مشهور است، در سال چهاردهم هجری رخ داد و بنا بر روایتی بین نبرد مهران تا قادسیه، هیجده ماه فاصله بود.[۷] به قولی دیگر روز مهران در آغاز سال و روز قادسیه در آخر آن بود.[۸] طبری در روایتی نبرد بویب را در رمضان سال سیزدهم ذکر کرده است.[۹] تاریخ اخیر چنانچه گذشت توسط بلاذری، دینوری و دیگران برای نبرد جسر یاپل ثبت شده است. این جنگ را به این جهت بویب خوانند که مهران در محلی به نام بویب کشته شد.

---

۱. جریر عبدالله بجلی، ر.ک: یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۱۴۲.

۲. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، صص ۴۶۲ و ۴۶۳. همچنین ر.ک: یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، صص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۳. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۲۵۴ و ۲۵۵.

۴. ابوحنیفه دینوری، پیشین، صص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۵. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، ص ۴۶۰.

۶. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۵۳.

۷. همان، صص ۲۵۴.و ۲۵۵.

۸. همان، ص ۲۵۳.

۹. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، ص ۴۷۰.

پس از شکست ایرانیان در چندین ناحیه از سپاه عرب، بزرگان ایران به رستم و فیروزان که از سرداران بزرگ ایران بودند، سرزنش کرده و این وضع را مایهٔ تحقیر ایرانیان دانستند که پس از این شکست‌ها نوبت مداین خواهد شد. سپس آن‌ها را تهدید کردند که اگر یک دل و هم سخن به نبرد با اعراب روی نیاورند، کشته خواهند شد. یزدگرد نیز پاسگاه‌های مرزی عراق و عربستان را تقویت کرد و برای حفظ حیره و انبار و ابلّه سپاهیانی فرستاد.[۱] این عملیات موجب شد که مردم آن قسمت از سواد که به تصرف سپاه اسلام در آمده بود، سر از اطاعت مسلمانان بپیچند و پیمان‌های خود را با عرب نقض کنند.[۲]

از سوی دیگر مثنی بن حارثهٔ شیبانی اوضاع پیش آمده را برای عمر نوشت و سپس به همراه سایر مسلمانان در ذی قار وطف مستقر شد و منتظر دستور عمر بماند. دستور عمر چنین بود که سپاهیان عرب از مناطق تحت نفوذ ایرانیان، خارج شوند و بر سر آب‌های مجاور مرز ایران در حدود سرزمین‌های تحت نفوذ ایرانیان و اعراب، فرود آیند. سپس همه جنگاوران، اعم از سواران ربیعه، مضر و هم پیمانانشان را فراخوانند و هر که به دل خواه خود نیاید، احضار شود. عمر در پایان چنین تأکید کرده بود: «اکنون که عجمان به تلاش افتاده‌اند، عربان را نیز به تلاش وادارید و با همهٔ نیروی آن‌ها مقابل شوید». عمر نیز که خود عازم حج بود به تمام رؤسای قبایل عرب نامه نوشت که در رفتن به نزد وی شتاب کنند. عده‌ای از این افراد در همان سر راه او به حج به وی پیوستند و آن عده از قبایل که در میان راه مدینه و عراق بودند، هر کدام که به مدینه نزدیک‌تر بودند به نزد او رفتند و هر کدام که به عراق نزدیک‌تر بودند به مثنی پیوستند.[۳] سپس خود پس از پایان موسم حج و بازگشت به مدینه بر سر چاهی مرسوم به صِرار فرود آمد و مردم صاحب رأی، سران صحابه و بزرگان عرب را فرا خواند و با آن‌ها در مورد حرکت خویش به سمت عراق مشورت نمود. اما نظر جمع بر این بود که او خود در مدینه بماند و فرد دیگری از بزرگان را روانه نماید. در این اثنا که عمر در اندیشه فرستادن فردی به سمت عراق بود، نامهٔ سعد بن ابی وقاص که عامل زکات وی بر نجد بود، بیامد و رأی عمر و دیگران بر وی قرار گرفت.[۴]

سپس عمر، سعد را فراخواند و سالاری جنگ عراق را به وی داد و او را با مسلمانانی که در مدینه فراهم آمده بودند، روانهٔ عراق نمود. بدین ترتیب، سعد با چهار هزار نفر از مدینه به سمت عراق حرکت کرد. از این تعداد سه هزار نفر از یمن و سراة آمده بودند. سالار مردم

---

۱. محمد بن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۴، صص ۱۶۲۸ و ۱۶۲۹.
۲. عباس زریاب خویی، پیشین، ص ۲۷۲.
۳. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۴، صص ۱۶۲۹ و ۱۶۳۰.
۴. همان، صص ۱۶۳۱ تا ۱۶۳۳.

سراة حمیضة بن نعمان بارقی[ازدی] بود و همهٔ آن هایی که از طایفهٔ بارق و اَلْمَع و غـامد و دیگر بستگان این طوایف آمده بودند، هفتصد نفر بودند. بقیه طوایف از یمنیان، دو هـزار و سیصد نفر بودند و در کل با سایر جنگاوران و زن و فرزندان آن‌ها، همگی چهار هـزار نـفر بودند.[۱] بدین سان گروه‌هایی از ازدی‌ها، بار دیگر در زمرهٔ نخستین کسانی که دعوت خلیفه را برای جهاد به سمت نواحی عراق اجابت نمودند، قرار گرفته و به همراه سعدبن ابی وقاص به سمت عراق به راه افتادند تا با مشارکت در نبردی سرنوشت ساز برای ایران، نقشی ماندنی از خود بر جای گذارند.

از سوی دیگر رستم به همراه سپاه خود به راه افتاد. وی هـنگامی کـه بـه نـجف رسـید، فرستاده‌ای به نزد سعد بن ابی وقاص روانه کرد و پیغام داد تا افرادی را از جانب خود بـرای مذاکره به نزد وی فرستد. سعد نیز عده‌ای از خردمندان عرب را برگزید و به نزد رستم فرستاد. در میان آنان دو نفر ازدی به نام‌های عرفجة بن هرثمه و حذیفة بن محصن بودند. فرستادگان به نزد رستم رفتند و هر کدام از آن‌ها در مذاکره با رستم، وی را به پذیرش اسلام و یا ماندن بر آیین خویش و در عوض، پرداخت جزیه دعوت نمودند.[۲] رستم می‌دانست که در صـورت عدم انتخاب یکی از موارد پیشنهادی آنان، راهی جز جنگ با اعراب برای آنان نخواهد ماند. چنانچه پیش از این نیز دیگر فرماندهان سپاه مسلمانان، در رویارویی با سپاه ایرانیان و پیش از شروع نبرد آن‌ها را به انتخاب یکی از این سه امر دعوت می‌کردند: پذیرش اسلام، ماندن بر آیین خویش و پرداخت جزیه، نبرد.

سرانجام، رستم و سپاهیانش نبرد را انتخاب کرده و دو گروه عملیات جنگی خـویش را آغاز نمودند. قبیلهٔ ازد پس از نخع و قبیلهٔ بَجیله حمله کردند.[۳] پرچـمدار ازدی‌هـا در نـبرد قادسیه، ابوظبیان اعرج بود.[۴] نبرد شدت یافت و چهار روز به طول انجامید. روز اول جنگ را یوم اَرْماث، روز دوم را یوم اغـواث، روز سـوم را یـوم عَـماس و شبِ روز چـهارم را لیـلة القادسیه یا لیلة الهریر نامیده‌اند. روز اول، ایرانیان غالب بودند ولی روز دوم، قوای جنگی به کمک عرب رسید. این قوا از شام به دستور عمر می‌آمدند. زیرا دمشق بـه دست مسـلمانان افتاده بود و به قوای بیشتر حاجت نبود. روز دوم و سوم، قوای عرب، بر اثر مددهای پی در پی

---

۱. همان، الجزءالثالث، صص ۴۸۳ و ۴۸۴.

۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۱۴۴.

۳. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۱۲۲.

۴. نام اصلی وی عبدشمس بن حارث بن کَبیر بن جشم بن سُبَیْع بن مالک بن ذُهْلِ بن مازن بن ذُبیان از تیرهٔ غامِد و همان شخصی بودکه در رأس وفدی به حضور رسول خداﷺ رسید و اسلام قوم خـود را اعـلام نمود. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزءالثانی، ص ۱۹۴. ابـن حـزم انـدلسی، جـمهرة انسـاب العرب، ص ۳۷۸.

که می‌رسید، بر ایرانیان برتری داشت. شب چهارم تا صبح نبرد ادامه یافت و روز چهارم رستم کشته شد و ایرانیان فرار کردند و غنایم زیادی به دست مسلمانان افتاد.[۱] این نبرد که به نام محل آن، قادسیه نام گرفت. بنا بر اقوال متفاوت در سال چهارده، پانزده و یا شانزدهم هجری اتفاق افتاد و با شکست ایرانیان راه تصرف تیسفون (مداین) پایتخت ساسانیان و دیگر شهرهای مهم غربی ایران برای اعراب بازگردید.[۲] در میان اقوال مذکور، سال چهاردهم هجری صحیح‌تر بوده و مطابقت بیشتری با حوادث قبل و پس از آن دارد.

مسلمانان پس از نبرد قادسیه، به پیش راندند و چون از دیر کعب گذشتند، نخیرخان با جمع عظیمی از اهل مداین به مقابله آن‌ها شتافت و دو گروه آمادهٔ نبرد شدند. زهیر بن سُلَیم ازدی در نبردی تن به تن با نخیرخان که در طلب هماورد به میدان آمده بود موفق شد وی را از پای درآورد.[۳] شجاعت زهیر بن سُلیم در نبرد با نخیرخان که مردی قوی هیکل و تنومند بود، توجه سعد بن ابی وقاص را به خود معطوف داشت، تا جایی که جامه‌های جنگی (زره، کمربند، بازوبند و...) نخیرخان را به او بخشید و دستور داد که آن‌ها را پوشیده و به نزد وی رود. و چون بازوبندهای وی مورد توجه همگان قرارگرفته بود، او را نخستین مردی از عرب دانستند که بازوبند داشته است.[۴]

پس از این رویارویی، سعد و سپاهیانش، ۲۸ماه در مقابل مداین و در کنار دجله اقامت کردند چنانچه دو بار خرمای تازه خوردند و دو عید قربان نیز در همان جا قربانی نمودند. چون این مدت برای مردم عراق طولانی شد، عموم دهقانان آن حدود با سعد بن ابی وقاص، صلح کردند. سرانجام مسلمانان به دستور سعد از دجله عبور کرده و پس از مدتی محاصره با فرار خرّزاد موفق به فتح مداین شدند. بنابر روایتی از مخنف بن سلیم ازدی که خود در این نبرد حضور داشت، مسلمانان غنایم بسیاری به دست آوردند. در میان آن غنایم اجناس زرین و گران بهایی بود در حالی که مسلمانان از ارزش آن وسایل بی‌اطلاع بودند.[۵]

شکست‌های نخستین ایرانیان، فرار یزدگرد و سرانجام فتح مداین، عوامل سقوط ممتد و تدریجی ساسانیان را تسریع بخشید و راه را برای سقوط حتمی آنان فراهم ساخت. مسلمانان در اواخر سال شانزدهم هجری در نبرد جلولاء نیز پیروز شدند.[۶] پس از آن سعد به تکریت

---

۱. عباس زریاب خویی، پیشین، ص ۲۷۴. برای اطلاع بیشتر در مورد ایام مشهور نبرد قادسیه آن ر.ک: محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۵، صص ۱۷۰۴ تا ۱۷۵۶.

۲. عباس زریاب خویی، پیشین، ص ۲۷۱.

۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۶۲. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۱۲۳.

۴. همان، همان صفحه.

۵. همان، صص ۱۲۶ و ۱۲۷.

۶. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۶۵.

رفت. عمر ضمن نامه‌ای برای وی تکلیف نبرد در این ناحیه را مشخص نمود و فرماندهانی را برای جناح‌های مختلف سپاه وی تعیین نمودکه از آن میان، عرفجة بن هرثمه [بارقی ازدی] را به سالاری سواران برگزید. پس از فتح تکریت، امر خراج آن‌ها نیز بر عرفجة بن هرثمه واگذار گردید.[1]

سرانجام، پس از پیروزی‌های متعدد مسلمانان در نقاط دیگر، مردم فارس، ری، قومس، اصفهان، همدان و ماهان به نزد یزدگرد فراهم آمده و مصمم شدند تا بار دیگر با تمام قوای خود در برابر اعراب بایستند.[2] اما قدرت ساسانیان که مدت‌ها بود متزلزل شده و مشروعیت خویش را از دست داده بود، دقایق پایانی تجسم بازماندهٔ خویش را می‌گذرانید. مردمی که شرایط لازم سقوط ساسانیان را از مدت‌ها قبل درک کرده و با متواری شدن یزدگرد از شهری به شهر دیگر به چشم می‌دیدند، پیروزی‌های متعدد اعراب را در نواحی مختلف سرزمینشان به منزلهٔ شرط کافی آن دانستند. بدین سان بار دیگر با روحیه‌ای متزلزل در نهاوند به مقابلهٔ اعراب شتافتند اما شکست خوردند. بدین ترتیب مسلمانان این نبرد راکه راه فتح قطعی ایران را برای آنان بیش از پیش بازنموده بود، فتح الفتوح نامیدند. بنابر اقوال متفاوت، نبرد نهاوند در سال نوزده، بیست و یا بیست و یک هجری روی داد.[3]

به دستور عمر بن خطاب در سال بیست و سه هجری، عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی به همراه سپاهی عازم اصفهان شد و توانست در اندک مدتی بر آن شهر و توابع آن مسلط گردد.[4] از جمله ازدی‌هایی که در فتح اصفهان حضور داشتند، حممة بن أبی حممهٔ دوسی بود. وی از صحابهٔ رسول خداﷺ بود که در فتوح زمان عمر شرکت داشت و سرانجام در سال ۲۴ هجری در اصفهان در اثر ابتلاء به بیماری درد شکم درگذشت. پس از مرگ وی، ابوموسی اشعری در میان مردم به سخن پرداخت و ضمن روایت سخنی از رسول خداﷺ در مورد شهادت حممة بر شهادت وی سوگند خورد و او را شهید دانست. وی را بر دروازهٔ شهر در باب تیره مدفون نمودند.[5] با توجه به سخنان ابوموسی اشعری به نظر می‌رسد که او از شخصیت‌های سرشناس و مشهور آن روزگار بوده است. به همین جهت وی را شهید نامیدند تا از اندوهباری و تزلزل روحی مسلمانان در سوگ مرگ وی که می‌توانست بر روند

---

۱. محمد بن جریر طبری، پیشین،الجزء الرابع، صص ۳۵ تا ۳۷.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰۰.

۳. همان، ص ۳۰۳.

۴. همان، صص ۳۰۸ و ۳۰۹.

۵. حافظ ابونعیم اصفهانی، ذکر اخبار اصفهان، ترجمهٔ نورالله کسایی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۱۸۸.

فتوح تأثیر منفی بر جای گذارد، بکاهند.

علاوه بر تداوم روند فتوح در داخل ایران، ادارهٔ مناطق مفتوحه و ممانعت از شورش اهالی آن نواحی از مسائل مهمی بود که توجه عمر را به خود معطوف ساخته بود. در این میان نقش ازدی‌ها نیز قابل توجه بود. عمر در سال بیست هجری عقبة بن فرقد سلمی را بر موصل گمارد. او پس از نبردهایی با اهالی نینوا، آن جا را فتح کرد و با ساکنان دیرهای موصل در ازای پرداخت جزیه توسط آنان، مصالحه نمود. اما مدتی بعد به دستور عمر عزل شد. عمر این بار ولایت موصل را به یکی از ازدی‌ها واگذار نمود. وی هرثمة بن عرفجهٔ بارقی[1] بود. آن زمان در موصل معابدی چند و خانه هایی در اطراف آن معابد وجود داشت. گذشته از این، یهودیان نیز محله‌ای برای خود داشتند. هرثمه، موصل را تمصیر[2] و اعراب را در آن ناحیه سکنی داد و مناطقی را به منظور اختصاص به آن‌ها حدودبندی نمود. بلاذری در نقل این مطالب به روایتی از ابن کلبی اشاره می‌کند که وی هرثمه را نخستین فردی دانسته است که موصل را تمصیر، اراضی آن را تحدید و اعراب را در آن جا سکونت داده است.[3] اگر چه در این روایات در ذکر ساکنان اصلی موصل پیش از ورود هرثمه تنها به گروهی از یهودیان و ترسایان اشاره شده و سکونت اعراب را در موصل توسط هرثمه و محدود به زمان وی دانسته‌اند، اما چنان که پیش از این در جریان پراکندگی ازد و مهاجرت آن‌ها به عراق اشاره شد، یعقوبی به مهاجرت جمعی از فرزندان حوالة بن هنو بن ازد به موصل و سکونت آن‌ها در آن ناحیه اشاره کرده است.[4] از آن جا که یعقوبی اشاره‌ای به زمان این مهاجرت ننموده است، محتمل است این گروه از ازدی‌ها به همراه هرثمه به موصل مهاجرت نموده باشند.

هرثمه پس از حدودبندی موصل و اسکان دادن اعراب در آن جا به حدیثه رفت. حدیثه قریه‌ای کهن بود و در آن دو معبد و خانه هایی متعلق به نصاری وجود داشت. پس آن جا را تمصیر و قومی از اعراب را در آن سکونت داد و اقدام به ساختن دژی در آن جا نمود. بنابر روایتی، تسمیهٔ آن سرزمین به حدیثه به این خاطر بود که پس از موصل تمصیر شد.[5]

در ادامهٔ روند فتوح نواحی داخلی ایران در زمان عمر بن خطاب، نقش ازدی‌ها در فتح

---

۱. بلاذری در ذکر نام وی اندکی بی توجهی نموده است. بر اساس آن چه پیش از این در جریان فتوح به آن اشاره شد و در منابع نیز مکرر از وی یاد شده است، او همان عرفجة بن هرثمهٔ بارقی است که ابن درید به آن اشاره نموده است. ر.ک: الاشتقاق، ص ۴۸۱.

۲. در فرهنگ لغت به معنای آبادانی و شهرسازی، ر.ک: فرهنگ لغت المنجد، اما به نظر می‌رسد معنای صحیح آن در اصطلاح تاریخی همان تقسیمات محلی است.

۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۳۷.

۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالاول، ص ۲۰۵.

۵. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۳۸.

فارس نیز قابل توجه است. مشارکت آنان در فتح این ناحیه چنان بود که نام ازدی‌ها در زمرهٔ نخستین پیشگامان فتح فارس در منابع فتوح به ثبت رسیده است. بدین سان که علاء بن حضرمی، عامل عمر بر بحرین، هرثمة بن عرفجهٔ بارقی ازدی را با سپاهی عازم فارس نمود و او موفق به فتح جزیره‌ای در دریا در نزدیکی فارس شد.[۱] ابن بلخی نام وی را هرثمة بن جعفر بارقی عنوان کرده و آن جزیره را جزیرهٔ لار دانسته است. چون خبر این فتح به عمر بن خطاب رسید، خشنود شد و آن را آغاز فتح فارس دانست.[۲] سپس ضمن نامه‌ای به علاء بن حضرمی دستور داد تا وی را به یاری عقبة بن فرقد سلمی فرستد. هنگامی که عمر، عثمان بن ابی العاص ثقفی را بر بحرین و عمان گمارد، وی آن دو ناحیه را مقهور ساخت و اهالی آن نواحی را به نظم و اطاعت درآورد. سپس برادر خویش، حکم بن ابی العاص را با سپاه بزرگی از طوایف عبدقیس، ازد،تمیم و بنوناجیه از راه دریا به فارس فرستاد. وی موفق به فتح جزیرهٔ ابرکاوان شد و سپس به توّج رفت،که در شمار نواحی اردشیر خُرّه بود و با سپاهیان در آن جا فرود آمد و آن ناحیه را سرزمین مسلمانان ساخت و عبدقیس و طوایفی دیگر را در آن سکنی داد.[۳]

یزدگرد که در جریان این حوادث در اصطخر اقامت داشت، چون خبر پیروزی اعراب را شنید گنجینه‌ها و خزاین خویش را به آن سوی خراسان فرستاد و خود تصمیم به فرار گرفت و در همان حال شهرک را برای مقابله با عثمان بن ابی العاص ثقفی فرستاد.[۴] شهرک از سوی یزدگرد مرزبان و والی فارس بود و با سپاه بزرگی به سوی اعراب حرکت نمود. در نبرد سختی که میان سپاه وی با مسلمین در ری شهر در گرفت، شهرک کشته شد و سپاهیانش هزیمت شدند.[۵] بنابر روایت بلاذری و ابن بلخی، شهرک به دست سّوار بن همام عبدی طلایه‌دار سپاه مسلمین کشته شد.[۶] اما ابن عثم در ذکر فتوح فارس، وی را جُنَید بن مسلم ازدی نامیده است.[۷] بدین سان کورهٔ اردشیر به غیر از اصطخر به دست مسلمانان فتح گردید.[۸]

---

۱. همان،ص ۳۷۸.
۲. ابن بلخی، پیشین، ص ۱۱۳.
۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۷۸. ابن بلخی، پیشین، صص ۱۱۳ و ۱۱۴. مقدسی، آفرینش و تاریخ، مجلد چهارم تا ششم، ص ۸۵۸.
۴. همان، همان صفحه.
۵. ابن بلخی، پیشین، ص ۱۱۴. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۷۹.
۶. همان، همان صفحه، ابن بلخی، پیشین، ص ۱۱۴.
۷. ابن اعثم، الفتوح، ترجمهٔ مستوفی هروی، ص ۲۵۹.
۸. مقدسی، آفرینش و تاریخ، مجلد چهارم تا ششم، ص ۸۵۸.

ج: دوران خلافت عثمان

پس از کشته شدن عمر بن خطاب در سال ۲۳ هجری و با به خلافت رسیدن عثمان، وی ابوموسی اشعری را که از جانب عمر امارت بصره داشت، معزول و عبدالله بن عامر بن کُرَیز را به جای او عامل بصره نمود. اندکی بعد به عثمان خبر رسید که ماهک بن شاهک (شهرک) با سی هزار نفر ولایاتی از فارس را که در تصرف مسلمانان بود، باز گرفته است. عثمان ضمن نامه‌ای به عبدالله بن عامر دستور داد تا به سمت فارس رفته و پس از دفع ماهک و فتح آن ولایت، عازم خراسان شود. عبدالله بن عامر نیز پس از فراهم آوردن سپاهی، عازم فارس شد. در نزدیکی فارس، ماهک نیز با سپاهی به مقابله با وی شتافت. پس از اندکی نبرد، ماهک گریخت و سپاهیانش منهزم شدند. جمعی از مسلمانان به تعقیب ماهک پرداختند. تا این که یزید بن حکم ازدی خود را به او رسانید. ماهک تاج خود را تسلیم وی کرد. سپس از عبدالله بن عامر امان خواست و در ازای پرداخت جزیه با او مصالحه نمود.[1] بلاذری و طبری که تنها به اشاره مختصری در این زمینه اکتفاء نموده‌اند، حرکت به سوی اصطخر و فتح آن را به سال ۲۸ هجری بیان می‌دارند.[2]

عبدالله بن عامر بن کُرَیز در سال ۳۰ هجری روی به خراسان نهاد. وی سپاه خود را در نواحی شیرجان کرمان فرود آورد و ربیع بن زیاد بن انس بن دیّان حارثی را روانهٔ سیستان نمود.[3] پس از نبرد سختی که میان مسلمانان و ایران رستم فرمانروای سیستان درگرفت و عدهٔ زیادی از هر دو گروه کشته شدند، ایران رستم پس از مشورت با موبد موبدان و بزرگان سیستان تصمیم به صلح گرفت. مدتی بعد، مردم سیستان دست از اطاعت بداشتند و عبدالله بن عامر به فرمان عثمان، عبدالرحمن بن سَمُره را به سیستان فرستاد. وی در سال ۳۳ هجری به سیستان رفت و موفق شد پیمان صلح مجددی با آن‌ها برقرار سازد.[4]

اگر چه تاریخ ایران در دوران طولانی خلافت عثمان، شامل تداوم فتوح، لشکرکشی‌ها و سرکوبی ناآرامی‌ها، عزل و نصب امرا و... بود و به ویژه با کشته شدن یزدگرد سوم و سقوط قطعی ساسانیان، دوران جدیدی از تحولات خویش را آغاز نمود، اما از آن جا که فتح نقاط

---

۱. ابن اعثم، الفتوح، ترجمه مستوفی هروی، صص ۲۸۰ـ۲۸۱.

۲. بلاذری، فتوح البلدان(بخش مربوط به ایران)، ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش و به تصحیح محمد فرزان، چاپ دوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۴۵. محمدبن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۰۹.

۳. بلاذری، ترجمهٔ فتوح البلدان(بخش مربوط به ایران)، صص ۱۴۸ و ۱۴۹.

۴. بی نا، تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، انتشارات پدیده، خاور، تهران، ۱۳۶۶، صص ۸۱ تا ۸۴.

کلیدی و امتداد جریان فتوح به نواحی داخلی ایران، مراحل اصلی و راه کارهای نخستین خویش را گذرانده و روندی عادی به خود گرفته بود، در منابع به ویژه در مورد نقش قبایل و میزان مشارکت و حضور آنان با ابهام بیشتری همراه است. این مسأله در مورد ازدی‌ها نیز صادق بود. آنچه در کتب تواریخ عمومی، محلی و منابع فتوح پیرامون اوضاع ایران در دورهٔ خلافت عثمان آمده است تکیه بر فتح سیستان، کشته شدن یزدگرد و فتح قسمت‌هایی از خراسان دارد که حضور ازدی‌ها در آن وقایع مبهم و تنها با استناد به حضور آن‌ها در جریان فتوح ایران در زمان قبل و بعد از عثمان می‌توان مشارکت آنان را در زمان وی استنباط نمود.

د: دوران خلافت امام علی (ع)

چون خبر کشته‌شدنِ عثمان به عبدالرحمن بن سَمُره [حاکم سیستان] رسید با مهلب بن أبی صفره [ازدی] و جمعی از یاران خویش مشورت نمود و تصمیم گرفت به نزد عبدالله بن عامر رفته و از وی کسب تکلیف نماید. وی امیر بن احمر یشکری را جانشین خود بر سیستان نمود و عازم بصره شد. پس از خروج وی، مردم سیستان از اطاعت امیربن احمد، سرباز زدند. هنگامی که عبدالرحمن به بصره رسید، جنگ جمل، علی (ع) را به خود مشغول ساخته بود. عبدالرحمن با اموالی که به همراه داشت به شام نزد معاویه رفت و آن جا بماند. علی (ع) پس از اطلاع از این امر، عبدالرحمن جَزو طایی را به سیستان فرستاد. معاویه پس از آغاز جنگ صفین، به عبدالرحمن بن سمره دستور داد که به سیستان برگردد. عبدالرحمن طایی با شنیدن این خبر به سوی علی (ع) بازگشت و عبدالرحمن بن سمره وارد سیستان شد. وی پس از مدتی مهلب بن ابی صفره را به سالاری سپاهی برگزید و روانه هندوستان نمود. مهلب که در آن زمان جوانی بیست ساله بود به دلیل شجاعتی که از خود در بازپس‌گیری اموال ربوده شده بازرگانان همراه سپاه عبدالرحمن، نشان داد، مورد توجه او قرار گرفت و او را بر صد سوار فرمانده ساخت و نام وی را در دیوان عرض فارس الفرسان به ثبت رسانید. دلاوری مهلب در نبرد کابل موجب تسلیم و مصالحه کابل شاه گردید. مهلب در لشکرکشی به هند تا قندائیل پیش رفت و پس از فتوحی چند با غنایم بسیار بازگشت. در چنین اوضاع و احوالی بود که جمعی از بزرگان و علما سیستان از حکومت عبدالرحمن بن سمره بر سیستان اظهار نارضایتی کرده و خواستار ولایت فردی از جانب علی بی ابیطالب(ع) شدند. سرانجام، عبدالرحمن سیستان را ترک کرد. علی (ع) نیز به عبدالله بن عباس دستور داد فردی را بر سیستان ولایت دهد.[1]

---

۱. تاریخ سیستان، پیشین، صص ۸۴ تا ۹۰. با اندکی تفاوت و تخلیص ر.ک: بلاذری، ترجمهٔ فتوح البلدان

علی (ع) پس از جنگ جمل و ورود به کوفه، کارگزارانی از سوی خود برای ادارهٔ امور شهرها تعیین نمود. عده‌ای از این کارگزاران که به دستور وی بر شهرهایی از قلمرو پیشین ساسانیان ولایت یافتند از قبیلهٔ ازد بودند. از میان آن‌ها مخنف بن سلیم ازدی از یاران نزدیک آن حضرت و از چهره‌های مشهوری بود که در جریان وقایع تاریخ اسلام در فصل پیش به آن اشاره گردید. علی (ع) وی را عامل اصفهان و همدان نمود.[1] سپس به هنگام عزیمت به سمت صفین برای نبرد با معاویه، نامه هایی به کارگزاران خود نوشت و آن‌ها را از این امر مطلع ساخت. از جمله نامه‌ای به مخنف بن سلیم نوشت و از او خواست تا یکی از موثق‌ترین یارانش را به جای خویش گمارد و به وی ملحق شود. مخنف نیز حارث بن ابی حارث بن ربیع ازدی را بر اصفهان و سعید بن وهب ازدی را بر همدان گماشت و خود عازم کوفه شد.[2] جابری انصاری بدون توجه به این جریان تولیت مخنف را بر اصفهان به سال ۳۸ هجری، پس از نبرد صفین و هم زمان با شروع نبردهای تهاجمی غارات از سوی معاویه ذکر کرده است.[3] از آن جا که علی(ع) در گیرودار کارشکنی‌های خوارج و آشوب و ناامنی توسط آن‌ها، عمرو بن سلمه را جای مخنف امارت اصفهان داد، به نظر می‌رسد تاریخ فوق مربوط به پایان دوران امارت او بر اصفهان بوده است.[4] و جابری انصاری در ذکر این تاریخ دچار اشتباه شده است. علی (ع) پس از آن وی را کارگزار صدقات خود در سرزمین فرات تا بکر بن وائل نمود.[5] اگر چه از شیوهٔ امارت و اقدامات وی در این شهر ذکری در منابع نیست، اما واقعیت این است که حکومت وی بر اصفهان و همدان، بذر تشیع و هواخواهی اهل بیت(ع) را در این دو شهر افشانید اگر چه قرن‌ها به طول انجامید تا ریشه کرده، و سرانجام بارور شود.

از دیگر ازدی‌هایی که توسط علی (ع) به امارت و حکمرانی منصوب شد، قدامة بن عجلان ازدی بود که کارگزار کَسْکر گردید.[6] علی (ع) به دنبال زیاده‌روی وی در مصرف اموال بیت المال، در نامه‌ای وی را به همراه اموال کَسْکر به نزد خود فراخواند و چنین نوشت: «اما بعد، پس آنچه از مال خدا در نزد توست، بفرست، زیرا از آن مسلمانان می‌باشد و بهرهٔ تو

(بخش مربوط به ایران)، صص ۱۴۹ تا ۱۵۱.

۱. نصربن‌مزاحم‌منقری، پیشین، صص ۱۰ و ۱۱. همچنین در مورد ولایت مخنف بر اصفهان ر.ک: حافظ ابونعیم اصفهانی، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۹.

۲. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، صص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۳. میرزا حسن خان جابری انصاری، تاریخ اصفهان و ری و همهٔ جهان، نشر حسین عمادزاده، بی جا، ۱۳۲۱، ص ۳۳.

۴. حافظ ابونعیم اصفهانی، پیشین، ص ۱۸۹.

۵. ابراهیم بن محمد ثقفی، پیشین، ص ۱۷۱.

۶. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۱۵۳.

بیشتر از مردمی از مسلمانان که در میان آن‌ها می‌باشی، نیست، ای فرزند قدامه! تصور نکنی که مال کسکر برای تو مباح است، آن گونه که از پدر و مادرت به ارث برده باشی. در فرستادن مال عجله کن و خودت نیز در آمدن به نزد ما بشتاب».[۱]

لازم به ذکر است که نصر بن مزاحم منقری نام عامل علی (ع) بر کسکر را قدامة بن مظعون ازدی ذکر کرده است.[۲] ذاکری در کتاب خود با استناد به منابع متعدد، قدامة بن مظعون را فرد دیگری می‌داند و بر این باور است که این اشتباه به هنگام استنساخ کتاب وقعة‌الصفین رخ داده است. وی چنین استدلال می‌کند که قدامة بن مظعون پیش از این به دلیل شرابخواری توسط خلیفهٔ دوم مجازات شده و بر وی حدّ جاری شد. به همین جهت چنین فردی شایستگی کارگزاری علی (ع) را نداشته است. به علاوه این که وی در سال ۳۶ هجری از دنیا رفته است.[۳]

از دیگر کارگزاران ازدی علی (ع)، شبیب بن عامر ازدی بود که از سوی آن حضرت والی نصیبین شد. وی جدّ جدیع بن علی کرمانی بود که در سال‌های پایانی خلافت امویان نقش عمده‌ای در تحولات سیاسی خراسان ایفاء نمود.[۴]

مقایسه‌ای کوتاه میان جایگاه و نقش قبیلهٔ ازد با سایر قبایل در فتوح ایران پیش از مهاجرت

چنانچه پیش از این اشاره شد، اعراب مجاور مرزهای ایران در نبرد ذوقار در برابر یکدیگر قرار گرفتند. در حالی که بنی تغلب همچنان در خدمت ایرانیان بودند، قبیلهٔ بکربن وائل نواحی مجاور خود در اراضی ایران، از جمله سواد را مورد نهب و غارت قرار می‌دادند.[۵] سرانجام تاخت و تاز مثنی بن حارثهٔ شیبانی برسواد عراق و سپس ملاقات و مذاکرهٔ وی با ابوبکر، وی را به گسیل سپاهی به سمت مرزهای ایران مصمم نمود. در فتوح نخستین که به رهبری خالد بن ولید و در زمان ابوبکر صورت پذیرفت، نامی از ازد در میان نیست. در عوض مثنی به همراه نیروهایی از قبیلهٔ خویش به دستور ابوبکر تحت اطاعت خالد قرار گرفتند. پس از مرگ ابوبکر و آغاز خلافت عمر بن خطاب، سپاه اعراب در نبرد جِسر از ایرانیان شکست خوردند و ابوعبید ثقفی کشته شد. در این هنگام عمر، تصمیم گرفت

---

۱. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء‌الثانی، ص ۶۹.
۲. نصر بن مزاحم منقری، پیشین، ص ۱۱.
۳. علی اکبر ذاکری، سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب (ع)، چاپ سوم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علیمهٔ قم، قم، ۱۳۷۵، ج اول، صص ۳۲۷ و ۳۲۸.
۴. بلاذری، انساب الاشراف، الجزء‌الثانی، ص ۳۶۷.
۵. پیگولوسکایا، اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران، ص ۲۸۲.

نیروهای جنگی در جبههٔ عراق را افزایش دهد. هشام جعیط نیز که به این مسأله توجه کرده بر این باور است که عمر در نفرگیری مذکور از افق مدنی ـ ثقفی ـ قریشی یکجانشینان وفادار به قدرت فراتر رفت و تصمیم گرفت که بخشی از قبایل داخلی را بسیج نماید. به عقیدهٔ وی این اقدام عمر طبق نظام داوطلبی و مشورت با رؤسای طوایف انجام شد و هدف وی زدودن خاطرهٔ شکست نبرد جسر و نیز وادارکردن اعراب به مهاجرت به عراق بود.[۱] در این مرحله از فتوح بود که جمعی از طایفهٔ ازد به نزد اوآمدند و چنانچه پیش از این اشاره شد ارادهٔ غزای شام داشتند، اما عمر آن‌ها را به نبرد در جبههٔ عراق ترغیب نمود.[۲] تعداد این ازدی‌ها بر اساس گزارش موجود درمنابع هفتصد نفر،[۳] و به قولی این تعداد شامل ازد و بنی کنانه بر روی هم بوده است.[۴] در همین زمان جریربن عبدالله به همراه طایفهٔ بجیله از سراة به نزد عمر آمدند و وی به شرط آن که یک چهارم و به قولی ثلث غنایم پس از وضع خمس آن به او و قومش تعلق گیرد، حاضر به حرکت به سمت عراق شد.[۵]

علاوه بر قبیلهٔ بجیله، ازد و کنانه، گروه‌هایی از قبایل رباب، بنی سعد، خثعم، بنی ضبه، عبدالقیس و جمعی از مسیحیان نمر و تغلب نیز به مثنی پیوستند.[۶] همچنین طوایف و رؤسایی که بعضی از آن‌ها در ردّه شرکت داشتند نیز در زمرهٔ جنگجویان بودند.در واقع هدف از اعزام اهل الرّده این بود که از نیروی آن‌ها استفاده کرده و به قول هشام جعیط از قابل استفاده بودن آن‌ها اطمینان حاصل کنند.[۷] بدین سان، این نیروی قابل استفاده را در محوری خارج از مرکز به چرخش درآورند. توجه به استفاده از نیروی اهل الرّده که خود یکی از انگیزه‌های مهم فتوح بود، چنانچه پیش از این به ذکر آن پرداختیم، به این خاطر بود تا شور و هیجان این ناراضیان را مصروف جهاد در خارج از مرزهای اسلامی نمایند تا از بروز فتنه، آشوب و اختلافات داخلی که اساس خلافت را تهدید می‌کرد، جلوگیری کنند.[۸]

سرانجام، عمر تصمیم گرفت تا رهبری و فرماندهی جنگ عراق را به سعد بن ابی وقاص واگذار کند. به همین منظور او را با چهار هزار نفر از مدینه به سمت عراق روانه کرد. از این تعداد، سه هزار نفر از یمن و سراة بودند که هفتصد نفر آن‌ها از طایفهٔ بارق، أَلْمَع، غامد و دیگر

---

۱. هشام جعیط، پیشین، ص ۳۲.
۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۵۳.
۳. أبوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۱۱۴.
۴. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، ص ۴۶۳.
۵. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۵۳.
۶. محمد بن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۴، صص ۱۶۱۲ و ۱۶۱۳.
۷. هشام جعیط، پیشین، صص ۳۳ و ۳۴.
۸. ر.ک: همین کتاب، دوران خلافت ابوبکر، انگیزه‌های فتوح.

بستگان این طوایف که از قبیلهٔ ازد بودند. سالار مردم سراة حمیضة بن نعمان بارقی[ازدی]بود.[۱]

به طور کلی بافت قبیله‌ای سپاه سعد بن أبی وقاص علاوه بر هفتصد نفر مذکور شامل سیصد نفراز مردم حضرموت و صدف که سالارشان شداد بن ضمعج بود. هزار و سیصد نفر از مردم مذحج به سالاری عمرو بن معد یکرب، ابوسیرة بن ذویب سالار جُعفی و بستگان حفص چون جزء و زُبَید و أَنس الله و یزید بن حارث صُدایی سالار صُدا، جَنْبْ و مُسْلیه که سیصد نفر بودند. هزار نفر از قبیلهٔ قیس عیلان که سالار آن‌ها بشر بن عبدالله هلالی بود. بدین سان از سپاه چهار هزار نفری سعد، دو هزار و سیصد نفر آن‌ها از قبایل یمنی بودند.[۲] سعد با این تعداد از مدینه حرکت کرد. سپس چهار صد نفر از مردم سکون با نخستین گروه کنده به سالاری حصین بن نمیر سکونی و معاویة بن خدیج به دستور عمر برای حرکت آماده شدند. بدین سان عمر، دو هزار نفر دیگر از مردم یمن را با دو هزار نفر از مردم نجد از غطفان و دیگر طوایف به سوی سعد روانه کرد. سعد در آغاز زمستان به زدود سید و در آن جا فرود‌آمد. سپس سپاهیان را در اطراف آن بر سر آب‌های بنی تمیم و أسد پراکنده کرد و در انتظار فراهم آمدن افرادی بیشتر و دستور عمر بماند. چهار هزار نفر از بنی تمیم و رباب برگزید که سه هزار نفر تمیمی و هزار نفر ربابی بودند. از بنی اسد نیز سه هزار کس برگزید و دستور داد که در حدود سرزمین خود، بین حزن و بسیطه که حد فاصل میان مکان سعدبن ابی وقاص و مثنی بن حارثه بود، بمانند.[۳]

از سوی دیگر، مثنی هشت هزار نفر از مردم ربیعه به همراه داشت که شش هزار نفر از بکر بن وائل و دو هزار نفر از دیگر طوایف ربیعه بودند که پس از رفتن خالد، برگزیده بود. چهار هزار نفر از باقی‌ماندگان نبرد پل نیز با وی بودند. از مردم یمن نیز دو هزار نفر از قضاعه و طی که بعضی را به تازگی برگزیده بود. سالار مردم طِی عدی بن حاتم بود، سالار قضاعه عمرو بن وبره بود و سالار بجیله جریر بن عبدالله بود. در این زمان که سعد در زدود به سر می‌برد، مثنی از جراحتی که در نبرد پل به آن دچار شده بود، در گذشت.[۴]

در مورد شمار جنگجویان حاضر در سپاه سعد بن ابی وقاص در نبرد قادسیه، اختلاف فاحشی در منابع به چشم می‌خورد. بلاذری پس از آن که از رسیدن رستم به قادسیه سخن گفته و تعداد سپاه وی را در حدود صد و بیست هزار نفر ذکر کرده است، از سپاه مسلمانان یاد

---

۱. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، صص ۴۸۳ـ۴۸۴.
۲. همان، ترجمه تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۶۳۶.
۳. همان، ص ۱۶۳۸.
۴. همان، همان صفحه.

کرده و شمار آن‌ها را بین نُه تا ده هزار نفر بیان می‌دارد[۱] و یعقوبی نیز شمار سپاه سعد را هشت هزار نفر ذکر کرده است.[۲] روایات هر دو در این زمینه موجز و مختصر بوده و گذشته از عدم توجه آنان به جایگاه و نقش قبایل در نبرد قادسیه که جنگی سرنوشت ساز برای ایرانیان و همچنین بسیار با اهمیت برای اعراب بود، گزارش آنان از شمار اندک سپاه مسلمانان در مقایسه با انبوهی سپاه ایرانیان در حالی که غلبهٔ نهایی نیز با مسلمانان بود، قابل تردید است. واقدی تعداد سپاهیان سعد را سی هزار سوار بیان کرده و بی آن که آمار دقیقی از شمار مشارکت قبایل مختلف و حتی نام قبایل به دست دهد، آن‌ها را از قبایل بجیله، نخع، شیبان، ربیعه و دیگر قبایل عرب دانسته است.[۳] بیشترین اطلاعات پیرامون موارد مذکور را می‌توان از تاریخ طبری به دست آورد. اگر چه بیشتر روایات طبری به ویژه در مباحث مربوط به فتوح، از سیف بن عمر تمیمی است که پیش از این به نقش تحریفی وی در نقل بسیاری از روایات مربوط به تاریخ اسلام اشاره نمودیم. این مسأله منجر به بحث و تبادل نظر محققین پیرامون اثبات یا ردّ آمار ارائه شده توسط طبری به نقل از سیف بن عمر گردید.به ویژه این که در این گزارشات نقش قبیلهٔ تمیم را بسیار با اهمیت جلوه می‌دهد. چنانچه در گزارشی پس از اشاره به زمان عمر به سعد بن ابی وقاص مبنی بر پیوستن مردان نیرومند و شجاع به سپاه مسلمانان چنین آورده است: «مسلمانان سراغ نیرومندترین قبایل را گرفتند و تمیمیان را به خویش پیوستند...»[۴]

پیروزی مسلمانان در قادسیه، راه فتح پایتخت ساسانیان و شهرهای غربی ایران را به روی آنان گشود و سیر حوادث سرعت بیشتری یافت چنانچه فتح سریع سرتاسر منطقهٔ سواد، خلع ید ایرانیان از عراق، برقراری نظام جدید در مورد اراضی و مردم و سرانجام بنیانگذاری دو شهر کوفه و بصره را به دنبال آورد. هشام جعیط ضمن اشاره به این مطالب، اختلاف منابع تاریخی با یکدیگر را در این موارد مورد توجه قرار داده و سپس به مقایسهٔ نقطه نظرات مستشرقین و ارائه نظر خویش پرداخته است. وی در توضیح دیدگاه کایتانی اشاره کرده است که او روایات مربوط به فتوح را به دو دستهٔ مدنی به ویژه روایات منقول از ابن اسحاق و واقدی و روایات عراقی که راوی اصلی آن‌ها سیف بن عمر تمیمی است، تقسیم نموده است. اگر چه او روایات ابن اسحاق و واقدی را بر دیگر روایات مدنی ترجیح داده و روایات سیف را مردود دانسته است. بدین سان روایات عراقی را که دارای رنگ و جلای

---

۱. بلاذری، ترجمه فتوح البلدان(بخش مربوط به ایران)، ص ۱۸.
۲. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶.
۳. واقدی، فتوح الشام، الجزءالثانی، ص ۱۷۲.
۴. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الثالث، ص ۵۱۲.

بیشتر، زنده‌تر و به ویژه دارای لحنی حماسی اما مشحون از اشتباهات تاریخی، غلوکردن وقایع ساده و به طور خلاصه افسانه‌سرایی پیرامون وقایع نظامی است، در مقابل روایات مکتب مدینه قرار می‌دهد که به سبکی خشک، بی پیرایه و نامنظم بیان شده است اما به حقیقت نزدیک‌تر است. سپس به توضیح عقیدهٔ هیل پرداخته و ادامه می‌دهد که او نیز از عقیدهٔ کایتانی پیروی کرده و روایات سیف را از جمله در مورد فتح جزیره که وی آن را در ادامهٔ عملیات عراق می‌داند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. هشام جعیط خود بر این باور است که اگر چه لغزش‌های سیف کاملاً بدیهی است و نباید به تمام روایات او اعتماد کرد، اما روایات منقول از وی در این زمینه هم از نظر انسجام مطالب و هم غنای اطلاعاتی که به دست می‌دهد قابل توجه است.[۱] اگر چه هشام جعیط نیز خود با وجود مقایسه دیدگاه‌ها نتوانسته است بیطرفانه قضاوت نماید و در همه جای مطالب عنوان نشده از سوی او، تکیه و اعتماد بر روایات سیف و سعی در توجیه آن‌ها کاملاً مشهود است. و همین مسأله پذیرش نتایج حاصله از تحلیل‌های وی را با تردید مواجه ساخته است. اما از آن جا که در این زمینه، روایات مدنی منقول در سایر منابع به ویژه منابع فتوح و تواریخ عمومی نسبت به روایات منقول از سیف در تاریخ طبری پراکنده و محدودتر است، بنابراین با محک عقلانی بر این روایات و تطبیق آن‌ها با سیر حوادث، می‌توان به نتایجی کلی از نقش ازد در فتوح ایران، دست یافت.

طبری در روایتی که سیف از راویان آن است در توصیف سپاهیان سعد هنگامی که در قادسیه فرودآمد، آن‌ها را جنگاوران ایام پیش و مردم بادیه‌نشین می‌داند که دعوت مسلمانان را پذیرفته و به یاری آنان آمده بودند و عده‌ای از آن‌ها پیش از جنگ مسلمان شدند و برخی دیگر پس از جنگ.[۲] به عقیدهٔ هشام جعیط اگر چه سیف، قادسیه را به گونه‌ای نمایش داده که گویی این پیروزی به اعراب بادیه‌نشین تعلق دارد، اما تنها در زمینهٔ روند نبرد این چنین است، زیرا در سطح جمع‌آوری سپاه، ترکیب و ساختار سپاه و آن جا که صحبت از تعداد زیاد افراد قبایل اسد، تمیم، رباب و غُطفان است، حق به جانب سیف است.[۳] طبری در روایتی از سیف به توضیح فداکاری مسلمانان در روز اول جنگ قادیسه که به جنگ ارماث شهرت داشت، پرداخته و ضمن اشاره به جنگاوری طایفهٔ بجیله، بنی اسد، ربیعه و بنی تمیم اظهار می‌دارد که آسیای جنگ در این روز بر بنی اسد می‌گشت. چنانچه پانصد تن از اسدیان در این جنگ کشته شدند.[۴] از آن جا که فتح دمشق یک ماه پیش از فتح قادسیه بود، عمر ضمن نامه‌ای به

---

۱. هشام جعیط، پیشین، صص ۵۷ و ۵۸.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، ص ۵۱۲.
۳. هشام جعیط، پیشین، صص ۳۸ و ۳۹.
۴. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، صص ۵۳۸ تا ۵۴۰.

ابو عبیده دستور داده بود تا سپاهیان عراق راکه پیش از این به همراه خالد به جبههٔ شام پیوسته بودند به سمت عراق بازفرستد و ابوعبیده نیز سپاهی راکه پنج هزار نفر از ربیعه و مضر و هفت هزار نفر از مردم یمن و حجاز بودند به فرماندهی هاشم بن عقبة بن ابی وقاص عازم عراق نمود. که در روز دوم نبرد که به جنگ اغواث شهرت یافت به قادسیه رسیدند.[۱] گزارش مذکور در مورد شمارهٔ سپاهیان اعزامی از شام با توجه به ادامهٔ روند نبرد در آن جبهه، قابل تردید است. به ویژه این که واقدی نیز از ارسال هفتصد نفر نیروی کمکی از شام بـه هـمراه عامر بن جراح به سمت جبههٔ عراق یاد می‌کند که روز بعد از فتح قادسیه به عراق رسیدند.[۲] این که آیا در میان این نیروی کمکی، ازدی‌ها حضور داشتند یا نه ذکری در میان نیست. سیف در توضیح شب چهارم نبرد که به لیلةالهریر نامیده شد، از جنگاوری تمیم، بنی اسد، نـخع، بجیله، کنده و ربیعه یادکرده بدون آن که نامی از ازد به میان آورد.[۳]

به هر حال آنچه می‌توان از نقش ازد در قادسیه و فتوح عراق از طریق مـقایسه روایـات مدنی و عراقی (کوفی) استنباط نمود، مشارکت محدود آنان در جبههٔ عراق نسبت به جـبههٔ شام و فلسطین و همچنین در مقایسه با سایر قبایل بود. چنانچه پیش از این نیز اشاره شـد، ازدی هایی که به نزد عمر آمدند در ابتدا خواستار پیوستن به جبههٔ شام بودند و چنین استدلال نمودند که کسان بیشتری از طایفهٔ آن‌ها برای نبرد به جبههٔ شام رفته‌اند.[۴] سـیف در تـوضیح جریان وقایع در نبرد قادسیه اشاره‌ای به مشارکت ازد ننموده و به نظر می‌رسد بی توجهی وی به ازد نه به خاطر حضور محدود، بلکه شاید به دلیل رقابت و یا حتی دشمنی دیرینه میان تمیم و ازد بوده است.

براساس استدلال هشام جعیط از تعداد جنگجویان حاضر در قادسیه که تعداد اندک ارائه شده توسط برخی از منابع را تنها با شمارهٔ سپاهیان مثنی قابل تطبیق دانسته و بدین سان، آمار ارائه شده توسط سیف را مورد پذیرش قرار می‌دهد،[۵] می‌توان پذیرفت که اختلاف روایات در شمارهٔ سپاهان قادسیه به دلیل شمارش آن‌ها در زمان‌های مختلف بوده است. آن دسته از روایاتی که تعداد جنگجویان قادسیه را چهار هزار نفر دانسته‌اند، از این رو بوده است که سعد به همراه چهار هزار نفر از مدینه خارج شد و آن دسته روایات که تعداد آن‌ها را هشت هزار نفر ذکر کرده‌اند به این جهت بود که هشت هزار نفر در زدود فراهم آمده بودند و آن روایاتی

---

۱. همان، صص ۵۴۲ و ۵۴۳.

۲. واقدی، فتوح الشام، الجزءالثانی، ص ۱۷۸.

۳. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالثالث، صص ۵۶۱ تا ۵۶۳.

۴. همان، ص ۴۶۳.

۵. هشام جعیط، پیشین، ص ۳۹.

که مبنا را بر نُه هزار نفر قرار داده‌اند پیوستن مردم قیس را نیز در نظر داشته‌اند و آن‌ها که تعداد دوازده هزار نفر را بیان داشته‌اند به این دلیل بود که سه هزار نفر از مردم بنی‌أسد را که از تیره‌های حزن بودند را نیز محاسبه کرده‌اند. به طور کل مجموع سپاه قادسیه سی و چندهزار نفر بودند چنانچه پس از پیروزی و به هنگام تقسیم غنایم در حدود سی هزار نفر از غنایم قادسیه سهم بردند.[1]

اصغر منتظرالقائم در تعیین چگونگی ساختار قبیله‌ای پیکار قادسیه، بر این باور است که بیشتر مقامات فرماندهی و سازمان نظامی این نبرد در اختیار معدی‌ها [اعراب عدنانی، مضری یا نزاری] بوده و قبایل یمنی در موقعیت پایین‌تری نسبت به آنان قرار داشته‌اند، اما به مرور زمان بر جمعیت آنان افزوده شده و مقامات مهم نظامی و اداری بیشتری را به دست آورده‌اند.[2]

از آن جاکه با فتح قادسیه راه نفوذ به داخل قلمرو اصلی ساسانیان و فتح پایتخت آن‌ها باز گردید، به نظر می‌رسد ساختار قبیله‌ای سپاه سعد در فتوح پی در پی نواحی عراق تا فتح نهاوند تغییر چندانی نداشته است. در نبرد نهاوند، عمر به دنبال اطلاع از تصمیم ایرانیان برای مقاومتی جدی در برابر اعراب، به اهل کوفه نامه نوشت تا دو ثلث آن‌ها رهسپار نبرد شوند و ثلث دیگر برای حفظ شهر و دیار خویش بمانند. از اهل بصره نیز گروهی را به سوی نهاوند گسیل نمود.[3] اگر چه بلاذری پس از ذکر این روایت اشاره‌ای به ترکیب، ساختار و انتساب قبیله‌ای سپاه مذکور نکرده و حتی در روایات منقول از سیف و دیگر راویان در تاریخ طبری نیز بر خلاف نبرد قادسیه به ارائهٔ آماری میزان حضور قبایل در نهاوند نپرداخته‌اند. بنابراین با توجه به ساختار قبیله‌ای ساکنان کوفه و بصره و جایگاه ازد در این دو شهر که در فصل پیش به توضیح آن پرداختیم و تنها بر پایهٔ حدس و گمان و از مشارکت و نقش‌های بعدی آنان می‌توان به تحلیلی کلی مبنی بر همراهی و حضور ازد در کنار سایر قبایل ساکن در کوفه و بصره در نبرد نهاوند، دست یافت. به ویژه این که جنگاوران قادسیه نیز در نبرد نهاوند حضور داشته و جایگاه مشخصی برای خود داشتند. چنانچه عمر آن دسته افراد تازه واردی را که در نبرد نهاوند حضور یافته وسخت کوشیده بودند را در ردیف جنگاوران قادسیه قرار داد. سپس به سپاه‌های عراق دستور داد که سپاهیان ایرانی را هر کجاکه باشند تحت تعقیب قرار دهند و به سپاهیان مسلمان که در بصره و اطراف بودند دستور داد که به سمت فارس، کرمان و اصفهان حرکت کنند و برخی از آن‌ها که در کوفه و توابع آن بودند به سوی اصفهان، آذربایجان و ری

---

۱. محمدبن جریر طبری، ج ۴، ص ۱۶۳۹.
۲. اصغر منتظرالقائم، نقش قبایل یمنی در حمایت از اهل بیت (ع)، ص ۱۵۵.
۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰۰.

روند.[۱] براساس تحلیل اصغر منتظرالقائم، در نبرد نهاوند بر خلاف پیکار قادسیه، بیشتر فرماندهان و سالاران سپاه مسلمانان، یمنی بوده و شهرهای بسیاری به دست سرداران یمنی فتح شد. وی براین باور است که با وجود حضور پرشمار قبایل یمنی و از جمله ازد در جبههٔ شام، آنان از موقعیت بهتری در عراق برخوردار بودند.[۲]

روایات بر جای مانده همچنین حاکی از همراهی و حضور خزاعه و ازد در فتح اصفهان بود[۳]، در فتح فارس و جزایر نزدیک آن نیز، نام ازد درخشش چشمگیری یافت. هرثمة بن عرفجهٔ بارقی ازدی آغازگر فتوح مذکور بود. سپاه بزرگی که پس از او عازم فارس گردید، علاوه بر ازد مشتمل بر طوایف عبدقیس، تمیم و بنوناجیه بود که از راه بحرین و عمان به سمت فارس حرکت کردند.[۴] اگر چه میزان آماری حضور ازدی‌های مذکور که از شاخهٔ ازد عمان بوده‌اند نسبت به قبایل دیگری که در کنار آن‌ها در فتح فارس و جزایر نزدیک آن مشارکت داشتند، مشخص نیست اما بر اساس شواهد موجود به نظر می‌رسد حضور قبیلهٔ عبدقیس گسترده‌تر از دیگر قبایل بوده است. چراکه پس از فتح جزیرهٔ لار و بنی کاوان، جزیره‌ای را به نام آنان بنی عبدقیس نام نهادند که به جزیرهٔ قیس شهرت یافت[۵] و سرانجام در زبان فارسی جزیرهٔ قیس به جزیرهٔ کیش[۶] تغییر نام داد. بر خلاف فتح سیستان که همراهی و حضور مهلب بن ابی صفرهٔ ازدی و سپس دلاوری وی در نبرد کابل و لشکرکشی او به سمت سند حضور ازد را در فتوح آن نواحی مسجل ساخت، در نخستین لشکرکشی به سمت خراسان حضور احنف بن قیس [سرور بنی تمیم] و فتح شهرهایی چون مهرگان قذق، هرات، مروشاهجان و مرو روذ توسط وی[۷]، افتخار فتح این نواحی را نصیب بنی تمیم ساخت. احنف حتی از حدود این نواحی نیز فراتر رفت و بلخ را نیز با مصالحه فتح کرد.[۸] سپس در زمان عثمان به سال ۳۳ به دلیل پیمان شکنی برخی از این نواحی عازم خراسان گردید و باردیگر حاکمیت مسلمانان را بر آن نواحی برقرار ساخت.[۹] اگر چه خاندان مهلب نیز در سال‌های بعد با مشارکت فعال خویش در فتح و یا بازپس‌گیری مجدد برخی از نواحی، به

---

۱. محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۶۰.
۲. اصغر منتظرالقائم، نقش قبایل یمنی در حمایت از اهل بیت (ع)، ص ۱۶۰.
۳. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۳۰۸ و ۳۰۹. حافظ ابونعیم اصفهانی، پیشین، ج ۱، ص ۱۸۸.
۴. ابن بلخی، پیشین، ص ۱۱۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۷۸.
۵. ابن بلخی، پیشین، صص ۱۱۳ و ۱۱۴.
۶. گی لسترنج، پیشین، ص ۲۷۷.
۷. محمد بن جریرطبری، پیشین، الجزءالرابع، صص ۱۶۷ و ۱۶۸.
۸. همان، ص ۳۱۳. همچنین ر.ک: بلاذری، ترجمه فتوح‌البلدان(بخش مربوط به ایران)، صص ۱۵۹تا۱۶۱.
۹. همان، ص ۳۱۷.

جایگاه ازد در فتوح ایران مرتبهٔ بالاتری بخشیده و توانستند نامی ماندنی از مشارکت ازد در فتوح مربوطه بر جای گذارند، اما از آن جا که مربوط به زمان هایی بعد از مبحث مورد نظر است در جای خود به بررسی آن خواهیم پرداخت.

جدول حضور نسبی قبایل عرب در قادسیه برای اطلاع بیشتر در مورد این جدول ر.ک: هشام جعیط، پیشین، صص ۲۰ و ۴۱.

تشکیلات، قبایل بزرگ	تعداد سپاهیان	انشعابات قبیله‌ای	فرماندهی یا نقش مهم	شرکت در رده
قیس تمیم	۳۰۰۰ (۱۰۰۰+۲۰۰۰)	هلال، سلیم، غطفان... ثقیف (صدها)	بشر بن عبدالله الهلالی، ابوعبید	غطفان، فزاره، سلیم
مضر: رباب و زید مناة	۳۰۰۰+صدها ۱۰۰۰+صدها ۱۰۰۰	بنو حنظله بنو ریاح بنو سعد، بنو عمرو، عبدالله بن داریم	ربعی بن عامر سپس فرزندش شبث (حنظله)، هلال بن علفّه، قرفة بن زاهر التیمی، قعقاع بن عمرو، زهره بن الحریّه	تمیم و رباب
أسد	۳۰۰۰	بنو الحارث بن ثعلبة بن دودان	ضرار بن الازور، طلیحة بن خویلد	أسد
یمنی‌های قدیمی یمنی‌های	۲۳۰۰	الف) مذحج: نخع، منبّه جعفی و متحدان ب) حضرموت و صدیف	ابوصبرا بن زویب (جعفی) عمرو بن معدیکرب (منبّه) یزید بن الحارث	منبّه
حاشیه: یمن: ازدسراة خثعم بجیله	۷۰۰+۶۰۰ ۲۰۰۰ ۱۷۰۰	بارق، المع، غامد همه طوایف رائش، بنو معاویة بن الحارث و سکون	عرفجة بن هرثمه (بارق) جریر بن عبدالله، اشعث بن قیس، شرحبیل بن السمط	کنده
یمنی‌های مهاجر طی، قضاعه	۲۰۰۰		حسین بن نمیر، عدی بن حاتم (طی)، عمرو بن و بره (قضاعه)	طی
ربیعه: بکر بن وائل دیگر طوایف ربیعه	۶۰۰۰ ۲۰۰۰	ذهل بن شیبان، عجل عبدالقیس، نمیر، ایاد، تغلب	مثنی بن حارثه (پیش از جنگ وفات یافت)، فدعور بن عدی العجلی، مضارب بن یزید العجلی قرط بن جماع العبدی، انس بن هلال الیمزی	
اهالی مدینه و غیره	۵۰۰ تا ۱۰۰۰	مهاجران و انصار، کنانه	سعد بن ابی وقاص هاشم بن عتبه	

۲. مهاجرت ازد به ایران

نگاهی به اوضاع جغرافیایی ـ سیاسی خراسان

از فتح آن به دست مسلمانان تا مهاجرت اعراب

نخستین مهاجرت منسجم گروه‌هایی از قبایل عرب در نخستین سال‌های خلافت امویان و به مقصد خراسان انجام گرفت. با توجه به این که محدودهٔ جغرافیایی خراسان آن زمان با حدود فعلی آن قابل تطبیق نبود، بنابراین پیش از بررسی علل و چگونگی این مهاجرت، تعیین حدود آن سرزمین ضروری به نظر می‌رسد. اگر چه آثار جغرافی نویسان اسلامی که از قدیمی‌ترین منابع بر جای مانده پیرامون این موضوع است، خود، سال‌ها پس از مهاجرت اعراب نوشته شده است.

بنابر نوشتهٔ ابن حوقل، خراسان نام اقلیمی بوده است مشتمل بر ولایات بزرگ و اعمال پهناور که حدود آن از جانب مشرق به نواحی سیستان و سرزمین هند ـ بنابر آنچه قسمت پشت غور تا هند را ضمیمهٔ سیستان دانسته و نیز دیار خلج را که در مرز کابل است وخان واقع در پشت ختل و جز آن را از نواحی هند بر شمرده است ـ از جانب مغرب به بیابان غز و نواحی گرگان، از شمال به سرزمین ماوراءالنهر و اندکی از سرزمین ترک واقع بر پشت ختل و از جنوب به بیابان فارس و کومش (قومس) تا نواحی جبال دیلم با گرگان و طبرستان و ری و منضمات آن محدود بوده است. بدین سان ابن حوقل ماوراءالنهر را جدای از خراسان دانسته و خوارزم و بخارا را از نواحی آن به شمار آورده است.[۱] اصطخری نیز حدود خراسان را به همین ترتیب بیان کرده است. به نوشتهٔ وی خراسان شامل چهار شهر مهم نیشابور، مرو، هرات و بلخ بوده و قهستان، طوس، نساء، باورد، سرخس، اسفراین، بوشنگ، بادغیس، گنج رستاق، مرورود، گوزگانان، غرجستان، بامیان، تخارستان، زمّ و آمل را از دیگر کوره‌های آن دانسته است.[۲] جیهانی نیز خراسان را به همین شکل حدودبندی کرده است.[۳] مؤلف حدودالعالم نیز ضمن اشاره به همین حدود، شمال خراسان را محدود به رود جیحون دانسته و سپس اشاره به جدایی حکومت ماوراءالنهر و خراسان در زمان‌های قدیم و تابعیت هر دو تحت حکومت واحدی در زمان خود می‌نماید.[۴] ابن رسته در بیان کوره‌های خراسان، ماوراءالنهر را نیز به حساب آورده و خراسان را مشتمل بر کوره‌های طبسین (طبس خرما و طبس عنّاب)، قهستان، نیشابور، هرات، فوشنج، بادغیس، طوس، نساء، سرخس، ابیورد، مرو

---

۱. ابن حوقل، پیشین، ص ۱۶۲.

۲. اصطخری، پیشین، صص ۲۰۲ و ۲۰۳.

۳. جیهانی، پیشین، ص ۱۶۷.

۴. حدودالعالم من المشرق الی المغرب، پیشین، صص ۸۸ و ۸۹ و ۱۰۱.

روذ، طالقان، فاریاب ،جوزجان، بلخ، طخارستان، ترمذ، بخارا، سمرقند، کش، نسف، شاش، فرغانه و اشروسنه دانسته است.[۱] آنچه حافظ ابرو در قرون هشتم و نهم هجری از حدود جغرافیایی خراسان به دست می‌دهد تفاوت چندانی با حدود ارائه شده توسط ابن حوقل، اصطخری، جیهانی و مؤلف حدود العالم که قرن‌ها پیش از او می‌زیستند، ندارد.[۲]

با توجه به این که مطالب فوق پیرامون حدود جغرافیایی خراسان، حداقل دو یا سه قرن پس از نخستین مراحل مهاجرت اعراب به این سرزمین، معین و تدوین گشته است، می توان تصریح کرد که حدود دقیق خراسان آن زمان چندان مشخص نیست. چراکه مرزهای سیاسی آن در طی تاریخ طولانی آن بارها دگرگون شده است. به طور کلی می‌توان خراسان را سرزمینی گسترده از حدود کرانه‌های جنوب شرقی دریای خزر تا بلندی‌های حصار مانند پامیر و هندوکش دانست. نظراً حدود شرقی خراسان تا چین نیز می‌رسید، اما عملاً این مرز به ندرت از بلخ و بخش معروف به طخارستان فراتر می‌رفت. در مغرب نیز به همین صورت، حدود خراسان کمتر به کوه‌های زاگرس می‌رسید، اما گاهی قومس، جرجان، ری و بخش‌هایی از طبرستان را نیز شامل می‌شد. با وجود آن که گاهی ماوراءالنهر نیز جزو خراسان محسوب می‌شد، اما عملاً آمودریا به عنوان مرز شمالی خراسان شناخته شده بود، اگر چه گاهی حتی به آن حدود نیز نمی‌رسید. حدود بالفعل خراسان زمان ساسانیان شاید حتی از مرغاب نیز که در نزدیکی واحهٔ مرو بود، فراتر نمی‌رفت. درسمت جنوب، حدود فرضی خراستان تا هند می‌رسید و بدین ترتیب، قهستان، سیستان و برخی نواحی دیگر را نیز شامل می‌شد، اما حدود نهایی بیابان مرکزی ایران، مرزی عملی‌تر تلقی می‌گشت.[۳]

بدین سان، خراسان سرزمینی پهناور بود که برای نخستین بار ابوموسی اشعری، عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی رابرای نبرد به آن جا گسیل داشت. او به کرمان آمد و از آن جا به طبسین رسید که شامل دو دژ به نامه‌های طبس و کرین بود و دروازه‌های خراسان به شمار می‌رفتند. عبدالله پس از به دست آوردن غنایمی به همراه گروهی از مردم طبسین به نزد عمربن خطاب رفته که با وی به شصت هزار و به قولی هفتاد و پنج هزار [درهم] مصالحه کردند. عمر نیز عهدنامه‌ای برای آن ها نوشت.[۴] سپس در زمان خلافت عثمان هنگامی که

---

۱. ابن رسته، پیشین، ص ۱۲۲.

۲. شهاب الدین عبدالله بن لطف الله حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو قسمت ربع خراسان(هرات)، به کوشش مایل هروی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی جا، بی تا، صص ۳ و ۴.

۳. التون ل.دنیل، تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، صص ۹ و ۱۰.

۴. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۹۴.

عبدالله بن عامر بن کریز بن حبیب بن ربیعة بن عبدالشمس بر بصره و سعید بن عاص بر کوفه ولایت داشتند،[۱] به عاملان خویش در بصره و کوفه نامه نوشت و از آن‌ها خواست تا به سمت خراسان حرکت کنند. وی تأکید نمود که اگر هر یک پیش از دیگری به خراسان رسد امیر خراسان خواهد شد. در این بین نامه‌ای از والی طوس به عبدالله بن عامر رسید که تمایل خویش را برای همکاری با وی به شرط به دست آوردن حکومت نیشابور، اعلام نموده بود.[۲] علاوه بر این، خبر کشته شدن یزدگردسوم نیز آنان را در حرکت به سمت آن سرزمین مصمم ساخت.[۳] سرانجام، عبدالله بن عامر و سعید بن عاص هر دو رهسپار شدند. در نزدیکی خراسان یکی از دهقانان آن حدود به نزد عبدالله بن عامر رفت و وی را از راه فرعی کوتاهی به قومس رسانید. عبدالله بن عامرنیز در عوض این یاری، وی و خاندانش را از پرداخت خراج معاف گردانید.[۴] چون خبر سبقت و پیش روی سریع عبدالله به سعید بن عاص رسید، بازگشت. عبدالله نیز به سمت نیشابور حرکت کرد و به محاصره شهر پرداخت و پس از نُه ماه مقابله و مقاتله موفق به فتح نیشابور گردید. بنابر روایتی دیگر فتح نیشابور در مدت زمان کوتاهی انجام شد. کنارنک[۵] به نزد عبدالله بن عامر آمد و پرداخت خراج ابرشهر یعنی نیشابور و طوس را به هفتصد هزار درم که حدود پانصد هزار مثقال نقره بود با بسیاری از انواع اشیاء پذیرفت.[۶] بنابر نقل تاریخ گردیزی، احنف بن قیس[تمیمی] و مهلب بن أبی صفره[ازدی] به همراه جمعی از بزرگان بصره در فتح نیشابور به همراه عبدالله بودند.[۷] سپس با مردم دو طبس بر هفتاد و پنج هزار صلح نمود و خود عازم ابرشهر شد. پس از چند ماه محاصره، آن جا را به صلح گشود و به اهل هرات نامه نوشت. پس از آن بوشنج و بادغیس را که از نواحی هرات محسوب می‌شد، گشود و با آنان بر هزار هزار درهم صلح نمود. وی احنف بن قیس را به سمت هرات و مرو رود فرستاد و سپس خود نیز رهسپار هرات شد که با استقبال و فرمانبری حاکم آن شهر روبرو گشت. سپس به مرو رود رفت و آن جا را با جنگ گشود. طالقان، فاریاب و طخارستان را نیز فتح کرد. وی همچنان تا بلخ پیش رفت. چنانچه از

---

۱. ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن محمدبن حمدویة بن نعیم ضبّی طمهانی نیشابوری، تاریخ نیشابور، تلخیص احمد بن محمدبن حسن بن احمد معروف به خلیفهٔ نیشابوری و به سعی و کوشش بهمن کریمی، نشر کتابخانهٔ ابن سینا، تهران، بی تا، ص ۱۲۵.

۲. یعقوبی، ترجمه البلدان، ص ۷۲.

۳. ابوعبدالله طمهانی نیشابوری، پیشین، ص ۱۲۵.

۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۱۶۷.

۵. مرزبان طوس بود ر.ک: بلاذری، ترجمهٔ فتوح البلدان(بخش مربوط به ایران)، ص ۱۶۰.

۶. ابوعبدالله طمهانی نیشابوری، پیشین، صص ۱۲۶ تا ۱۲۸.

۷. گردیزدی، تاریخ گردیزی (زین الاخبار)، ص ۲۲۸.

نهر آن آب آشامید. بنابر ادعای برخی از مردم خراسان، عبدالله بن عامر پس از فتح نیشابور، لشگرهایی به نواحی اطراف فرستاد. وی احنف بن قیس را به مرو و عبدالله بن خازم سلمی را به سرخس فرستاد. این لشکریان نواحی بسیاری را فتح کردند مگر مرو که در ازای پرداخت دو میلیون و هزار اوقیه و با این شرط که مسلمانان را در منازل خویش سکنی دهند، مصالحه شد. سپس خراسان را به چهار قسمت تقسیم کرد و قیس بن هیثم سلمی، راشد بن عمرو بن جُدَیدی، عمران بن فصیل بُرجُمی و عمرو بن مالک خزاعی را برگزید و هر یک را بر بخشی گمارد.[۱] بدین سان عبدالله در سال ۳۱ چندین ناحیه از خراسان را فتح کرد. سپس، قیس بن هیثم بن اسماء بن صلت سلمی را والی خراسان نمود و احنف بن قیس را نیز همراه وی باقی گذاشت و خود از خراسان بازگشت. وی پس از قیس بن هیثم، حاتم بن نعمان باهلی را والی خراسان نمود و او همچنان تا کشته شدن عثمان به سال ۳۵ بر خراسان امارت داشت. سپس علی بن ابی طالب (ع)، جعدةبن هبیرة بن عمرو بن عائذ مخزومی را به ولایت خراسان گمارد. هنگامی که امیرمؤمنان(ع)، در بصره بود، ماهویه مرزبان مرو به نزد او آمد و آن حضرت با وی مصالحه کرد. بنابر تصریح یعقوبی آن چه علی (ع) به منظور تجدید عهد برای او نوشت، تا زمان وی در مرو موجود بوده است.[۲] علی (ع) پس از جعدة بن هبیره، عبدالرحمن بن ابزی خزاعی را امارت خراسان داد. وی تا زمان شهادت امیرمؤمنان در آن جا بود.[۳] بنابر روایتی از ابوعبیدة، عبدالرحمن بن ابزی پیش از جعدة بن هبیره والی خراسان بود.[۴]

هنگامی که معاویه به خلافت رسید، بار دیگر عبدالله بن عامر عهده دار امور خراسان شد و وی نیز عبدالله بن خازم سلمی و عبدالرحمن بن سمره را به جای خود به خراسان فرستاد. هر دو رهسپار خراسان شده، بلخ را گشودند. سپس عبدالرحمن بن سمره بازگشت و خراسان را به عبدالله بن خازم سلمی سپرد.[۵] به نوشتهٔ گردیزی علاوه بر بلخ، ثغر و کابل نیز توسط آن دو گشوده شد.[۶] سپس معاویه امارت بصره، خراسان و سیستان را به زیاد بن ابوسفیان واگذار نمود و زیاد نیز حکم بن عمروغفاری را از جانب خود به امارت خراسان فرستاد. وی در سال ۴۴ رهسپار خراسان شد. یعقوبی ضمن تصریح به شیوهٔ حکومتی وی، او

---

۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۱۶۷.

۲. یعقوبی، ترجمهٔ البلدان، ص ۷۲.

۳. گردیزی، پیشین، ص ۲۳۳.

۴. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۹۹.

۵. یعقوبی، ترجمه البلدان، ص ۷۲.

۶. گردیزی، پیشین، ص ۲۳۴.

را مردی نیک رفتار و خوش رویه معرفی می‌کند که موفق به فتح مناطقی از خراسان شد. زیاد پس از اطلاع از فتوح او، نامه‌ای نوشت و او را ملزم نمود که به امر معاویه از تقسیم سیم و زر غنایم به دست آورده از این نواحی خودداری کرده و آن‌ها را برای معاویه فرستد. اما حکم به نوشتهٔ زیاد اعتنایی نکرد و پس از برداشتن خمس غنایم، باقی ماندهٔ آن را میان مردم تقسیم نمود و در پاسخ به زیاد چنین نوشت: «من کتاب خدا را پیش از نامهٔ امیرالمؤمنین معاویه یافته‌ام. اگر آسمان و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و سپس خدا را پرهیزکار شود، خدا برای وی از میان آسمان و زمین گشایشی قرار دهد». سرانجام، حکم در خراسان بدرود زندگی گفت. مهلب بن أبی صفره [ازدی] یکی از رجال وی بود.[1] بلاذری، امارت زیاد بن ابی سفیان بر بصره را به سال ۴۵ بیان داشته و ادامه می‌دهد که وی پس از این که والی بصره شد، حکومت نواحی مختلف خراسان را به افرادی تفویض نمود. چنانچه امیربن احمر یشکری را بر مرو، خلیدبن عبدالله حنفی را بر ابرشهر، قیس بن هیثم را بر مرو روذ، طالقان و فاریاب، نافع‌بن خالد طاحی ازدی را بر هرات، بادغیس، بوشنج و قادس از توابع انواران گمارد. از میان این افراد، امیربن احمر نخستین کسی بود که اعراب را در مرو سکونت داد.[2]

زیاد پس از مرگ حکم بن عمرو غفاری، ربیع بن زیاد بن انس بن دیان بن قطن بن زیاد حارثی را بر خراسان امارت داد.[3] در زمان وی بود که زیاد گروه هایی از قبایل عرب را به سمت خراسان مهاجرت داد.[4] در بخش بعد به توضیح علل و چگونگی این مهاجرت خواهیم پرداخت.

علل و انگیزه‌های مهاجرت اعراب به خراسان

به دنبال فتوح اسلامی، انتشار اعراب به داخل بلاد ایران از طریق کوفه و بصره انجام گرفت. در همان قرن اول هجری شهرهایی مانند همدان، اصفهان و کاشان محل توجه و تردد کوچ‌های اعراب شد. قم به ویژه از مراکز مهم سکونت اعراب گردید که در آن جا قدرت و ضیاع و مکنت بسیار به دست آوردند. اما بیشتر از همه خراسان مطمح نظر واقع گردید. چنانچه موج عمدهٔ مهاجرت اعراب به سمت خراسان و برای نخستین بار در زمان معاویه

---

۱. یعقوبی، ترجمه البلدان، صص ۷۲ و ۷۳.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۰۰. همچنین در مورد تفویض حکومت خراسان به چهار نفر مذکور ر.ک: محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۲۲۴.

۳. یعقوبی، ترجمه تاریخ البلدان، ص ۷۳.

۴. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۰۰.

انجام گرفت.[۱] معاویه که ابن طباطبا وی را با عنوان «سلطان نیرومند و سیاست مداری که شیفتهٔ ریاست بود» یاد می‌کند،[۲] پیش از آن که بتواند اندیشهٔ یک سیاست خارجی جاه طلبانه را به خاطر راه دهد می‌بایست سرزمین‌های تحت حکومت خویش را سامان می‌بخشید. در آن زمان قسمت هایی از سرزمین ایران زیر نظر حاکم بصره بود و خراسان نیز توسط حکام زیردست اداره می‌شد. وی اندکی پس از جلوس خویش، امور بین النهرین و ایران را بر عهدهٔ زیاد بن ابیه واگذار کرد. زیاد تا هنگام وفات خویش در منصب خود باقی ماند و توانست ولایت خویش را در قبضهٔ اقتدار خود مهار سازد.[۳] فیلیپ حتّی بر این باور است که معاویه نخستین نیروی منظم و مجرب جنگی را پدید آورد. وی توفیق معاویه را در امر سیاست مربوط به عمال و اطرافیانش می‌داند. به نوشتهٔ وی، زیاد گروهی نگهبان خاص و کارآزموده به کار گرفت که تعداد آن‌ها به چهار هزار نفر می‌رسید و به کمک آن‌ها با استبداد تمام حکومت می‌کرد.[۴] به امر وی بود که نخستین مهاجرت عمده و منسجم گروه هایی از قبایل عرب از بصره و کوفه به سمت خراسان انجام گرفت. علل و انگیزه‌های این امر را می‌توان به صورت زیر تقسیم‌بندی نمود:

۱ـ تحکیم موقعیت و امکان تداوم سیاست خارجی در راستای گسترش قلمرو نیازمند به دفاع از مرزها و ایجاد پایگاه‌های جنگی بود. این مسئله به ویژه در مورد مناطق سوق الجیشی اهمیت خاصی داشت. چنانچه شاپور اول ساسانی نیز در راستای همین اندیشه در نخستین سال‌های پادشاهی خویش کوشید تا مرزهای شمال شرقی ایران را مستحکم سازد. وی پس از لشکرکشی به خراسان و پیروزی بر تورانیان دستور داد در محل کشته شدن فرمانروای توران، شهری بنا گردد. وی شهر مذکور را «نیوشاپور» نامید که به نیشابور شهرت یافت. این شهر به عنوان پایگاه جنگی بنیان گرفت. اگر چه پیکار شاهپور در مرزهای شمال شرقی ایران با این جنگ پایان نیافت. به نظر می‌رسد سیاست دوراندیشانهٔ شاهپور اول متوجه این نکته بود که امنیت مرزهای شرقی کشور را تامین کند تا با خاطری آسوده در غرب به پیکار دست زند.[۵] این مسأله توجه سیاستمداران اموی را نیز به خود جلب نمود تا جایی که یکی از دلایل کوچاندن اعراب به خراسان گردید.

---

۱. عبدالحسین زرین کوب، پیشین، صص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۲. محمدبن علی بن طباطبا(ابن طقطقی)، تاریخ فخری، ترجمه محمد وحید گلپایگانی، چاپ دوم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۴۲.

۳. اشپولر، جهان اسلام دوران خلافت، صص ۶۸ و ۶۹.

۴. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، صص ۲۵۲ و ۲۵۵.

۵. پیگولوسکایا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت الله رضا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷، صص ۲۲۶ تا ۲۲۸.

۲ـ موقعیت جغرافیایی و دورافتادگی خراسان از مرکز خلافت می‌توانست جایگاه تجمع ناراضیان و در نتیجه پایگاه مناسبی برای رهبری شورش علیه امویان گردد. چنانچه در دورهٔ ساسانیان نیز تا زمان بهرام دوم این ایالت بزرگ زیر فرمان یکی از شاهزادگان خاندان سلطنتی ملقب به کوشانشاه اداره می‌شد. شاهپور اول پس از سال ۲۵۲ م، پسرش هرمزد را به حکومت خراسان گماشت و شاهنشاه بزرگ کوشان را که از القاب سابقین مهم‌تر بود به او تفویض نمود. بهرام اول و بهرام دوم نیز قبل از این که به تخت سلطنت ایران جلوس نمایند، همان منصب عالی را دارا بودند. در زمان سلطنت بهرام دوم، برادرش هرمزد فرمانفرمای خراسان بود. در هنگام جنگ ایران و روم وی علم طغیان برافراشت و به کمک و معاضدت سک‌ها، کوشانی‌ها و گیل‌ها کوشید تا در مشرق مملکت دولت مستقلی تأسیس نماید.[۱] پیشگیری از بروز چنین خطری که می‌توانست پایه‌های نوبنیاد خلافت اموی را متزلزل نماید توجه آنان را به سمت خراسان معطوف نمود.

۳ـ خطر حملات اقوام وحشی شمالی که مورخان عرب و ایرانی بدون تمایز همهٔ آنان را ترک نامیده‌اند را می‌توان یکی دیگر از دلایل کوچاندن اعراب به خراسان دانست. محتمل است که اقوام مزبور خیونیان بوده باشند. این اقوام که از نژاد هون و ساکن دشت‌های شمال مرو بوده‌اند در ابتدا به یاری شاهپور دوم آمدند اما در دوستی با ایران وفادار نماندند. پس از مرگ شاهپور مکرر به خراسان هجوم آورده و در این سرحدات، دشمن عمدهٔ ایرانیان به شمار می‌رفتند.[۲] به همین جهت مرزهای شرقی خراسان در روزگار ساسانیان را لشکرکشی‌های شاهنشاهان ایران و واکنش دشمنان آنان یعنی هپتالیان و ترکان، معین می‌نمود. وابسته به پیامد جنگ، مرزهای شاهنشاهی یا به سمت شرق و شمال شرقی گسترش یافته و از آمودریا می‌گذشت و یا به سمت غرب نزدیک‌تر می‌شد.[۳] در سال ۵۵۸ م سپاه خاقان ترک در اتحاد با هپتالیان به مرزهای شرقی خراسان حمله کردند و تا هرات و بادغیس رسیدند. در اثر لشکرکشی موفقیت‌آمیز بهرام پنجم ولایاتی که موقتاً از دست رفته بود، دوباره به ایران بازگشت. در روزگار خسروپرویز نیز مرزهای شاهنشاهی در شرق در اثر یورش پیاپی ترکان همسایه و شورش حکام محلی بارها تغییر یافت.[۴] حملات ترکان تا زمان عبیدالله بن زیاد نیز همچنان ادامه داشت. چنانچه وی به همراه سپاهی از کوهستان

---

۱. آرتور کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ نهم، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۴، ص ۳۲۰.

۲. همان، صص ۳۷۹ و ۳۸۰.

۳. کولسینکف، پیشین، ص ۲۳۶.

۴. همان، صص ۲۳۷ و ۲۳۸.

بخارا عبور کرد و در بخارا با ترکان تلاقی نمود. حملهٔ ترکان به بخارا در زمان امارت وی از حمله‌های مهم خراسان بود. به طور کلی پنج تهاجم عمده در زمان ولایتداری ابن زیاد به خراسان صورت گرفت. احنف بن قیس در برابر چهار تهاجم که یکی میان قهستان و ابرشهر و سه حملهٔ دیگر در مرغاب انجام گرفت، ایستادگی کرد. حملهٔ پنجم تهاجم قارن بود که عبدالله بن خازم آن را در هم شکست.[۱]

در واقع، مشکلاتی که دولت ساسانی در شمال شرقی ایران در طول تاریخ خویش با آن مواجه بود، این زمان، متوجه دولت نوبنیاد اسلامی گردیده بود. بنابراین، امویان همان وظیفهٔ ساسانیان را در دفاع از نواحی شمال شرقی خویش بر عهده گرفتند و این مسأله خود عامل مهمی بود که توجه امویان را از همان ابتدای خلافت خویش به خراسان معطوف ساخت.

۴ـ بنابر تحلیل شعبان نتیجه سازماندهی جدید زیاد در بصره و کوفه عامل مهمی در اتخاذ تصمیم وی مبنی بر کوچاندن گروه هایی از قبایل عرب به خراسان بود. بصره مشتمل بر پنج بخش قبیله‌ای بزرگ بود که اخماس نامیده می‌شد اخماس مذکور، قبایل تمیم، بکر، ازد، عبدالقیس و اهل العالیه را شامل می‌گردید. هنگامی که در سال ۵۰ کوفه نیز به حکومت زیاد ملحق گردید، وی تقسیمات قبیله‌ای آن شهر را به چهار بخش که ارباع نامیده می‌شد، تغییر داد. در سازماندهی جدید، هر قبیله واحد مستقلی را با توجه به تقسیم «عطا» تشکیل می‌داد. زیاد، نوشته‌های دیوان را بر اساس حذف اسامی مردگان و ثبت اسامی تازه‌واردان سازمان داد. نتیجه این اقدام وی این بود که تعداد زیادی از افراد قبایل، شامل دیوان بصره و کوفه نگردیدند.[۲] بدین ترتیب تغییر اسباع پیشین به ارباع مذکور موجب تراکم دوایر نظامی در محلات گردید که ابتدا در بصره و سپس در کوفه اتفاق افتاد[۳] و سرانجام وی مصمم به کوچاندن گروه‌هایی از قبایل بصره و کوفه به خراسان شد.

۵ـ با توجه به این که رشد اسلام در داخل ایران، در درون دایرهٔ تمدنی شهری صورت پذیرفته که زمینهٔ اجتماعی آن حیاتی اسکان یافته و دولتی متمرکز بود، بنابراین با توجه به شیوهٔ زندگی اعراب بدوی، لازم بود تا نظام و فرهنگ دینی اسلام را در درون ساختی اجتماعی قابل اجرا نمایند. راه حل قدیم یعنی وادار ساختن قبایل به زندگانی اسکان یافته، در نهایت امر تنها در مورد گروه‌های کوچکی قابل اعمال بود که در زمرهٔ خدم و حشم و صاحب منصبان بودند. بدین ترتیب ممانعت از تجزیهٔ اجتماعی و فرهنگی اسلام و قرار دادن ایلات

---

۱. طبری، پیشین، الجزءالخامس، صص ۲۹۷ و ۲۹۸.

2 / *M.A Shaban, The Abbasid Revolution, Cambridge at the university press, London, 1970, pp 31-32.*

۳. هشام جعیط، پیشین، ص ۲۶۱.

در شعاع نیروهای تمدن زا و مرتبط با هم باافزار تازه‌ای انجام گرفت که در میان جمعیت‌های شهری در طی سده‌های پیشین ساخته و پرداخته شده بود.[۱] بدین‌سان مهاجرنشین‌هایی تشکیل گردید که فقط شهرهای پادگانی و مراکز فرماندهی ارتش‌ها به شمار نمی‌رفتند، بلکه همچنین مراکز اشاعهٔ دین اسلام بودند.

ثروت حاصل از ولایات تابع نیز آن‌ها را غنی می‌نمود و سیل دائمی کسانی که اسلام می‌آوردند بر مقدار آن می‌افزود. درنتیجه، این مهاجرنشین‌ها خود از عوامل مهم مهاجرت و جذب اعراب گردید.

۶ـ جهاد و دستیابی به غنایم حاصل از آن موجب جلب اعراب به سمت خراسان[۲] و از انگیزه‌های مهم مهاجرت آنان گردید.این سرزمین و به ویژه واحهٔ مرو از کهن‌ترین روزگاران، چهار راه بزرگ بازرگانی و مهاجرت اقوام و قبایل بوده است.[۳] بعضی از عوامل دیگر نیز به سود آنان روی نمود. آنان همکاری بیشتر اشراف ایرانی را به سوی خود جلب نمودند. جنبش مزدکی موجب رمیدگی بسیاری از روستائیان از پیشوایان دین بومی خویش و اشراف فئودال گشته بود. در نتیجه هر دو گروه به مهاجمان به امید رسیدن به وضعیتی بهتر، خوش آمد گفتند. علاوه بر این هم کشورگشایان عرب و هم مردم بومی خراسان به دلیل حفظ امنیت آن سرزمین و جلوگیری از حملهٔ همسایگان دشمن، به یک گونه دلبستگی داشتند. بدین ترتیب، اعراب از رفتار پذیراگونهٔ خراسانیان نسبت به خود، نظری مساعد یافتند.[۴]

۷ـ شرایط آب و هوایی خراسان از عوامل مهم جلب اعراب به آن سرزمین بود. آنان آب و هوای خراسان را خوش یافتند چراکه با بیابان نزدیکی مطلوبی داشت،[۵] تا جایی که حتی در طبسین نخل می‌رویید.[۶] این شرایط برای مهاجرت اعراب که پی در پی از عراق به سمت خراسان سرازیر می‌شدند، محیطی مناسب عرضه می‌نمود. بدین سان اعراب توانستند شهرهای اردویی، پادگان و پایگاه‌های پیشتازان سپاه عرب را در سراسر خراسان برپا نمایند. آنان با شماری فراوان و در زمانی کوتاه در واحهٔ مرو و بخش خُلم در نزدیکی بلخ و نیز در

۱. همیلتون گیب، اسلام بررسی تاریخی، ترجمهٔ منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی،بی جا، ۱۳۶۷، صص ۳۱ و ۳۲.
۲. اشپولر، جهان اسلام دوران خلافت، ص ۷۱.
۳. ریچارد. ن. فرای، میراث باستانی ایران، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، چاپ چهارم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۷۵.
۴. التون. ل. دنیل، پیشین، ص ۱۶.
۵. همان، همان صفحه.
۶. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۹۴.

نقاط دیگری جایگزین شدند.[۱]

همچنین جریان‌های دیگری دست به دست هم دادند تا وضع موجود خراسان را دگرگون سازند. موج‌های مهاجران عرب روان شده به سوی خراسان به زودی مبدل به سیل گردید و دیگر شمار آنان به گروه جنگاوران لازم برای ادارهٔ خراسان و ادامهٔ نبرد در ماوراءالنهر نبود. به تدریج مشی سیاسی جدایی مهاجران عرب، منسوخ شد و جریان جذب فرهنگ و همچنین گرایش به اسلام خراسانیان آغاز گردید.[۲]

از دیگر انگیزه‌های مهاجرت اعراب به خراسان را می‌توان در بیان مَقْدسی جستجو کرد آن جا که در وصف خراسان می‌نویسد: «خراسان در خوبی هوا، بهداشت زمین، گوارایی میوه، استواری ساختمان، کمال خلقت، بلندی اندام و زیبایی رو، چابکی اسبان، خوبی جنگ افزار، رونق بازرگانی، دانش، بی آلایشی و فقه و درایت، سپری به شمار می‌رود در برابر ترکان... در حقیقت این سوی رودخانه قلمرو اصلی خراسان و مهم‌ترین قسمت آن است،زیرا که مرکز آن بزرگ‌تر، مردمش ظریف‌تر، بردبارتر، نیک و بدشناس‌تر، به سرزمین تازیان نزدیک‌تر، به آداب و رسومشان آشناتر، سردی در هوا و مردمش کم‌تر و...».[۳]

زمان و چگونگی مهاجرت اعراب به خراسان

دورهٔ خلافت امویان برای ایران، دورهٔ ادامهٔ فتوح اسلامی خاصه در خراسان و ماوراءالنهر و همچنین دورهٔ مهاجرت اعراب و مجاورت آن‌ها در داخل بلاد ایران بود. از عهد معاویه به بعد، امرا و عمال عرب در داخل فلات ایران خاصه در نواحی مشرق پیشروی کردند[۴] و سرانجام سرزمین خراسان را برای سکونت و ادامهٔ زندگی در آن جا متناسب با اهداف و انگیزه‌های خویش یافتند. چنانچه پیش از این ذکر شد، خراسان تحت حاکمیت بین النهرین به مرکزیت بصره بود و از آن جا که نخستین مهاجرت منسجم اعراب به آن سرزمین از بصره و کوفه صورت گرفت و ازدی‌ها نیز از عناصر با نفوذ در آن دو شهر بودند، بررسی زمان و چگونگی این مهاجرت ضروری به نظر می‌رسد.

معاویه در سال ۴۵ ، حارث بن عبدالله ازدی را حاکم بصره کرد، اما حکومت وی بر بصره چهار ماه بیشتر به طول نینجامید[۵] و معاویه پس از عزل وی زیاد را عامل بصره، خراسان و

---

۱. التون. ل. دنیل، پیشین، صص ۱۶ و ۱۷.

۲. همان، ص ۱۸.

۳. ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، صص ۴۲۸ و ۴۲۹.

۴. عبدالحسین زرین کوب، پیشین، ص ۳۶۷.

۵. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الخامس، ص ۲۱۶.

سیستان نمود. سپس هند، بحرین و عمان را نیز به او داد. زیاد در آخر ماه ربیع الاول یا اول ماه جمادی الاول سال ۴۵ وارد بصره شد.[۱] وی که با تقسیم خراسان به چهار قسمت، خط مشی سیاسی جدیدی را برای ادارهٔ مناطق مفتوحه در پیش گرفت در نخستین اقدام خود کوشید تا به توسعه شهر پادگانی مهمی در آن نواحی بپردازد.[۲] وی پس از حکم بن عمرو غفاری، ربیع بن زیاد بن انس بن دیان بن قطن بن زیاد حارثی را بر خراسان امارت داد.[۳] بنابر نوشتهٔ بلاذری، زیاد در سال ۵۱ وی را والی خراسان کرد و حدود پنجاه هزار تن از اهل بصره و کوفه را به همراه خانوادهایشان با وی به خراسان کوچ داد. ربیع نیز آن جماعت را در این سوی نهر اسکان داد.[۴] طبری نیز ضمن اشاره به امارت ربیع بن زیاد حارثی بر خراسان، ادامه می‌دهد که زیاد پنجاه هزار نفر را به همراه وی روانه خراسان نمود که از این تعداد بیست و پنج هزار نفر از اهالی بصره و بیست و پنج هزار نفر دیگر اهل کوفه بوده‌اند. طبری کوچاندن این جماعت را به خراسان، در ذکر حوادث سال ۴۵ آورده است[۵] و ابن اثیر نیز روایت طبری را بدون تفکیک شمار جمعیت مهاجران بصری و کوفی بیان نموده است.[۶] عده‌ای از محققین با استدلال به این که در حکومت قتیبة بن مسلم در سال ۹۶ تنها ده هزار نفراز کوفیان در خراسان بوده‌اند و از آن جا که در منابع، مدرکی پیرامون عقب نشینی کوفیان از خراسان پس از زمان زیاد بن ابوسفیان، دیده نمی‌شود، روایات مربوط به تعلق نیمی از این مهاجران به اهالی کوفه را با تردید پذیرفته‌اند.[۷] به طور کلی به نظر می‌رسد از میان روایات مربوط به شمار مهاجران مذکور، بلاذری دقت نظر بیشتری مبذول داشته است. چرا که وی چنانچه ذکر شد تعداد پنجاه هزار نفری مذکور را جدای از خانواده‌هایشان که آنان نیز در زمرهٔ مهاجران بوده‌اند، به حساب آورده است. در حالی که طبری و ابن اثیر به طور کل تعداد مهاجران مذکور را پنجاه هزار نفر ذکر کرده‌اند. بنابراین اگر تنها تعداد جنگیان این جماعت در آن زمان این مقدار بوده است، روشن است که تعداد سایر طبقات از زن و کودک و افراد غیرجنگی در میان آنان از سه برابر این مقدار کمتر نبوده و با این حساب است که تعداد اعراب مهاجر به خراسان را در این کوچ تا دویست هزار نفر نیز تخمین زده‌اند.[۸] گذشته از این مسأله،

---

۱. همان، ص ۲۱۷.

2 / M.A Shaban, op.Cit, pp 29-30.

۳. یعقوبی، ترجمه البلدان، صص ۷۲ و ۷۳.

۴. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۴۰۰ و ۴۰۱.

۵. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الخامس، ص ۲۲۶.

۶. ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، الجزء الثالث، ص ۴۵۲.

7 / M.A Shaban, op.Cit, p 32.

۸. عبدالحسین زرین کوب، پیشین، ص ۳۶۸.

اظهارات منابع عربی در ارتباط با چگونگی استقرار مهاجران کوفی و بصری مذکور در خراسان نیز به گونهٔ شگفت‌انگیزی مختصر است.[1] ابن اعثم در گزارش خود ضمن اشارهٔ غیرمستقیم به جریان این مهاجرت و بی‌آن که سخنی از آمار دقیق مهاجران مذکور به میان آورد، می‌نویسد: «زیاد بن ابیه، ربیع بن زیاد حارثی و عبدالله بن أبی عقیل ثقفی که عموی حجاج بن یوسف بود را فراخواند و سپاه کثیری را با آنان همراه ساخت و به سوی خراسان فرستاد. آن‌ها بر طخارستان غلبه کردند و غنایم زیادی به دست آوردند. سپس در شهر مرو فرود آمدند و از آن جا به نواحی اطراف خراسان لشکرکشی می‌کردند».[2] سبط بن جوزی نیز در بیان وقایع سال ۵۱ می‌نویسد:«زیاد، ربیع بن زیاد را در ابتدای سال ۵۱ والی خراسان کرد. سپس، مردم خانواده‌هایشان را به خراسان انتقال داده و در آن جا ساکن شدند».[3]

بر اساس شواهد موجود، به نظر می‌رسد هنگامی که این پنجاه هزار خانوادهٔ عرب به خراسان آمدند، در روستاهای اطراف مرو ساکن شدند. بدین سان از عهدنامهٔ مرو که مشروط به سُکونت اعراب در منازل مردم مرو بود، بهترین استفادهٔ ممکن را نمودند. اما ربیع بن زیاد و زیاد بن أبی سفیان عمر چندانی نکردند و در نتیجه زیاد نتوانست نقشه‌اش را به طور کامل به انجام رساند.[4] وی در رمضان سال ۵۳ در کوفه از دنیا رفت.[5]

چنانچه ذکر شد، گزارش طبری، ابن اثیر، بلاذری و سبط بن جوزی در مورد زمان دقیق مهاجرت مذکور بین سال‌های ۴۵ تا ۵۱ در نوسان است. در این مورد نیز گزارش بلاذری دقیق‌تر به نظر می‌رسد چرا که سال ۴۵ زمان انتصاب زیاد به امارت بصره و سال ۵۱ آغاز امارت ربیع بن زیاد بر خراسان بود و چون مهاجران به خراسان به همراه ربیع، عازم آن سرزمین شدند، بنابراین سال اخیر دقیق‌تر می‌باشد.

به طور کلی گزارش‌های موجود در منابع در مورد جریان مهاجرت مذکور بسیار محدود بوده و در نتیجه تعیین دقیق ساختار قبیله‌ای جماعتی که در این مقطع زمانی از بصره و کوفه به خراسان مهاجرت نمودند، امکان‌پذیر نمی‌باشد. اگر چه ماجرای پناهندگی زیاد به ازدی‌ها در اواخر خلافت امام علی(ع) و در جریان طرح کودتای ابن حضرمی علیه آن حضرت که توسط معاویه طرح ریزی شده بود پیش از پیوستن زیاد به معاویه روی داد، اما سبب شد تا ازدی‌ها در دید زیاد از جایگاه قابل اعتمادی برخوردار گردند. چنانچه یادآوری آن دوران

---

1 / *M.A shaban, op.Cit, pp 32-33.*

۲. ابن اعثم، الفتوح، المجلدالثانی، صص ۳۱۹ و ۳۲۰.

۳. سبط بن جوزی، پیشین، الجزءالخامس، ص ۲۴۳.

4 / *M.A Shaban, op.Cit, pp 33-34.*

۵. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۲۸۸.

موجب عفو و انعطاف پذیری وی در برابر ازدی‌هایی می‌گردید که موجبات خشم و غضب وی را فراهم ساخته بودند.[1] با وجود چنین پیشینه‌ای، مشخص نیست که زیاد چه تعدادی از این معتمدین ازدی خویش را به خراسان کوچ داده است. بنابر گزارش مقریزی، وی در سال ۵۳ حدود صد و سی نفر از ازد را به مصر مهاجرت داد.[2] با توجه به قراین موجود به نظر می‌رسد تعداد ازدی‌های مهاجر به خراسان نیز در این مرحله از جریان مهاجرت و سکونت در آن سرزمین، محدود بوده است. اگر چه به احتمال، شمار آنان کمتر از $\frac{۱}{۵}$ تعداد کل مهاجران در آن دوران نبوده است.

علاوه بر کوچ مذکور، در زمان یزید بن معاویه نیز دسته دیگری از طوایف عرب بصره به خراسان مهاجرت کردند. جریان مهاجرت اخیر چنان بود که یکی از فرزندان زیاد به نام سلم بن زیاد از جانب یزید تولیت بلاد خراسان یافت و به همراه سپاهی از اهل شام عازم آن سرزمین گردید. وی پس از خروج از شام به بصره رفت تا خانواده‌اش را نیز با خود همراه سازد، عده‌ای از اهل بصره که از تولیت او بر بلاد خراسان مطلع شده و متمایل به جهاد بودند نیز به وی پیوستند. مهلب بن ابی صفره و عده‌ای از بزرگان بصره نیز در میان آنان بودند. سلم بن زیاد در شهر مرو فرود آمد و از آن جا به نواحی اطراف خراسان لشکرکشی می‌کرد. وی همچنان تا مرگ یزید بن معاویه والی خراسان بود.[3]

نتایج بررسی اختلافات، رقابت‌های قبیله‌ای و مشارکت در امور سیاسی خراسان، بر عدم فراوانی جمعیت ازد در آن سرزمین در فاصله سال‌های خلافت معاویه و فرزندش یزید دلالت می‌کند. زرین کوب ضمن اشاره به جریان دو کوچ عمده‌ای که در محدودهٔ زمانی مذکور به سمت خراسان صورت گرفت، تصریح می‌کند که طایفهٔ ازد اندکی دیرتر از سایر طوایف به خراسان مهاجرت‌کرده‌اندد.[4] اگر چه اشپولر چنین توجیه می‌کند که هنگام فرمانداری نظامی یکی از افراد قبیلهٔ ازد بر خراسان یعنی مهلب بن أبی صفره، نفوذ ازد در خراسان بسیار تشدید گشت،[5] ولهاوزن ضمن اشاره به خستگی مهلب از اوضاع سیاسی خراسان، علت عدم برخورداری وی را از حمایت‌های قبیله‌ای، عدم فراوانی جمعیت ازد در خراسان آن زمان دانسته است.[6] بدین ترتیب، به نظر می‌رسد زرین کوب دقت بیشتری را در

---

۱. ر.ک: همان، صص ۲۲۴ و ۲۲۵.
۲. مقریزی، پیشین، الجزءالاول، ص ۲۹۸.
۳. ابن اعثم، پیشین، المجلد الثالث، صص ۱۵۸ و ۱۵۹.
۴. عبدالحسین زرین کوب، پیشین، ص ۳۶۸.
۵. بارتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمهٔ جواد فلاطوری، چاپ چهارم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۴۰.

6 / *Wellhusen, op.Cit, p 417.*

ارتباط با زمان مهاجرت ازد به خراسان مبذول داشته است، اگر چه نظر اشپولر و ولهاوزن نیز در جای خود قابل پذیرش می‌باشد. درک نظرات فوق با بررسی نقش ازد در بحران‌های سیاسی خراسان بهتر قابل تفهیم خواهد بود. بنابراین، با در نظر داشتن این احتمال که جمعیت ازد در خراسان از زمان امارت مهلّب بن ابی صفره بر آن سرزمین به سال ۷۸ و به ویژه در زمان امارت فرزندش یزیدبن مهلّب فزونی یافته است و با دقت در میزان حضور ازد در جریان وقایعی که در بخش‌های بعد به بررسی آنها خواهیم پرداخت، می‌توان در یک جمع بندی کلی، هر سه نظر فوق را مورد پذیرش قرار داد.

پراکندگی جمعیت قبیلهٔ ازد در مناطق مختلف ایران

به دنبال فتوح اسلامی و حتی گاهی مقارن آن، مهاجرت طوایف عرب به داخل بلاد ایران آغاز گردید. دسته هایی از این مهاجران که با بار و بنه از راه می‌رسیدند کنار چشمه‌ای و یا نزدیک شهری فرود می‌آمدند. خیمه‌های خود راکه از موی بز و پشم شتر بود بر پا می‌کردند. با اهل محل به دوستی یا دشمنی کنار می‌آمدند. گاه دهقانان و مجوسان را هلاک می‌کردند و املاک و ضیاعشان را تقسیم می‌کردند. سپس نامه و پیغام به خویشاوندان و نزدیکان خویش می‌فرستادند و آن‌ها را نیز به نزد خود دعوت می‌کردند. اندک اندک همهٔ اطراف از مهاجرنشینان تازه پُر می‌شد و اعراب در کنار ایرانی‌ها به زندگی خویش ادامه می‌دادند. البته از عهد ساسانیان و در دورهٔ پیش از اسلام نیز طوایفی از اعراب از جانب بحرین، خلیج فارس و عمان به بنادر و بلاد جنوب ایران مهاجرت کرده بودند.[۱] از میان طایفه‌های منسوب به ازد چنانچه پیش از این ذکر شد، آل عمّاره تا قرن چهارم نیز همچنان در فارس در کنار دریا و در حدود کرمان قدرت و شوکت داشته‌اند. تا جایی که اصطخری در مورد آنان می‌نویسد: «تا این غایت، هنوز لشکر و عُدّت دارند و رصدهای دریا ستانند و هیچ سلطان، ایشان را از آن باز ندارد. حمدان بن عبدالله جلندی بود که عمروبن لیث دو سال با او کارزار کرد و بر او ظفر نیافت تا آن گاه که دو کس از بنی عمرو را به یاری خواند: یکی عباس بن احمدبن حسن و دیگری احمدبن حسن و این هر دو از جلندیانند».[۲] همچنین وی در ذکر طبقات مردم پارس از پادشاهان «رمّها» نام می‌برد که هر کدام حدود هزار سوار در اختیار داشته‌اند و در این میان به آل صَفّاق اشاره می‌کند که رمّ لوالجان تا روزگار محمد بن ابراهیم طاهری والی پارس در دست آنان بود و در آن زمان از آن‌ها گرفته شد. سپس به رمّ کاریان اشاره کرده که در دست آل

۱. عبدالحسین زرین کوب، پیشین، ص ۳۶۷.
۲. اصطخری، پیشین، صص ۱۲۲ و ۱۲۳.

صَفّاق بوده و ریاستِ آن‌ها را فردی به نام حجربن احمدبن حسن بر عهده داشته است.[۱]

بدین سان، مقارن پیدایش اسلام، برخی از طوایف عرب از مدت‌ها پیش دراین نواحی زندگی می‌کرده‌اند. چنانچه گذشت به دنبال فتوح اسلامی انتشار اعراب در داخل بلاد ایران از طریق کوفه و بصره انجام گرفت و بیش از همه خراسان مطمح نظر طوایف عرب واقع گردید.[۲] از میان نواحی متعدد خراسان نیز شهر مرو در نظر اعراب جایگاه والایی داشت. این شهر در زمان ساسانیان مرکز نظامی مرزهای شمال شرقی بود. سپس اعراب نیز آن جا را برای پیکارهای آسیای میانه در سراسر دوران خلفای اموی همچنان مورد استفاده قرار دادند.[۳] عهدنامهٔ مرو که پیش از این نیز بیان گردید، دلیل بارزی بر اهمیت این شهر در نزد اعراب و به دنبال آن مهاجرت گستردهٔ آنان به این شهر بود. از آن جا که مرو در نظر اعراب، شهر بزرگ خراسان بود، به آن مرو شاهجان نیز می‌گفتند.[۴] پس از فتح خراسان، مرو دارالاماره آن سرزمین محسوب می‌شد و والیان خراسان در آن جا سکنی می‌گزیدند.[۵] یعقوبی در مورد ساکنان مرو می‌نویسد: «مردم مرو اشرافی از دهقانان عجم‌اند و نیز قومی از عرب از قبایل ازد و تمیم و جزانیان در آن سکونت دارند».[۶] این شهر که پایگاهی برای مهاجرت اعراب گردید، در روزگار ساسانیان مقر سپهبد خراسان بود و در ضرابخانهٔ بزرگ آن درهم و سکهٔ مسین آخرین شهر یاران ساسانی ضرب می‌گردید. مرکز این شهر دو بارو داشته و گذشته از دژ اصلی، دژهای بی شمار دیگری نیز از آن دفاع می‌کردند.[۷]

شهر دیگر خراسان که شواهد موجود حاکی از سکنای ازد در آن شهر بوده است، بلخ می‌باشد. بلخ نیز پایگاه مهم نظامی عرب در شرق خراسان بود که از طریق آن برسرزمین‌های ماوراءالنهر تا ثغور غربی چین و شاش در شمال، لشکرکشی می‌کردند. رجال علمی و لشکری عرب نیز به این پایگاه مهم، رفت و آمد داشتند.[۸] از آن جا که این شهر در دوران اسلام

---

۱. همان، ص ۱۲۷.

۲. عبدالحسین زرین کوب، پیشین، ص ۳۶۷.

۳. ریچارد فرای، پیشین، ص ۷۵.

۴. ابومنصور عبدالملک بن محمدبن اسماعیل ثعالبی نیشابوری،لطائف المعارف،ترجمه و نگارش علی اکبر شهابی خراسانی، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۸، ص ۲۴۷.

۵. حافظ ابرو، پیشین، ص ۴۳.

۶. یعقوبی، ترجمهٔ البلدان، ص ۵۵.

۷. کولسینکف، پیشین، صص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۸. ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمدبن داود واعظ بلخی، فضائل بلخ، ترجمه عبدالله محمد بن محمدبن حسین حسینی بلخی و به تصحیح و تحشیه عبدالحی جیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی جا، ۱۳۵۰، ص ۱۳ مقدمه به قلم عبدالحی جیبی.

رونق و آبادانی یافت، بیشتر کوی‌های آن به اعراب انتساب داشته است چنانچه یکی از آن‌ها «دار مهلب» نامیده می‌شد.[۱] این نام، خود می‌تواند مؤید سکونت ازدی‌ها در آن دیار باشد.

شهر بخارا نیز از دیگر شهرهایی بود که ازدی‌ها در آن جا سکنی گزیدند. بر اساس گزارش نرشخی در تاریخ بخارا، پس از این که قتیبة بن مسلم باهلی پس از چهار بار لشکرکشی موفق به فتح بخارا شد، در ازای پرداخت سالیانه دویست هزار درهم به خلیفه و ده هزار درهم به امیر خراسان و همچنین واگذاری نیمی از املاک و ضیاع، علوفه و هیزم به مسلمانان، با اهل بخارا صلح نمود. کوشک‌ها و محلّات داخل شهر، برخی از یکدیگر دور و پراکنده بوده و هفت دروازه را شامل می‌گردید. قتیبه، شهرستان را با مشخص نمودن حدود آن میان ربیعه، مضر و طوایف یمنی تقسیم نمود. بدین ترتیب که از در عطاران تا به در حصار و از آن جا تا به درنون را به ربیعه و مضر و باقی شهر را میان اهل یمن تقسیم نمود.[۲] اصطخری در قرن چهارم در ذکری از علی بن حسین بن بشر توضیح می‌دهد که وی از قبیلهٔ ازد بود که به بخارا مقام دارند.[۳] به احتمال زیاد ازدی‌های ساکن بخارا همان کسانی بودند که در فتح بخارا شرکت داشته و سپس همان جا ساکن گردیدند. بنای مسجدی از مساجد متبّرک بخارا که مردم آن شهر اعتقاد خاصی به آن دارند را به شخصی به نام محمدبن واسع نسبت می‌دهند.[۴] وی از قبیلهٔ ازد و از همراهان لشکر قتیبة بن مسلم بود و از زهاد و پرهیزکاران زمان خویش به شمار می‌رفت.[۵] طبری در داستانی از زهد و اعراض او از مال دنیا چنین آورده است: «یزید بن مهلب در غنایم گرگان تاج جواهرنشانی بدست آورد و سپس به اطرافیانش نشان داد و از آن‌ها پرسید: کسی را سراغ دارید که نسبت به این تاج بی‌رغبتی نشان دهد؟ یزید بن مهلب هنگامی که با پاسخ منفی همگی آن‌ها روبرو شد، محمد بن واسع ازدی را فراخواند و تاج را در برابر وی نهاد. سپس در برابر امتناع وی از قبول آن، به وی سوگند داد که آن تاج را بپذیرد و مخفیانه فرستاده‌ای به دنبال وی روانه کرد تا مراقب وی باشد. محمد درمیان راه به مسائلی برخورد کرد و تاج را به او داد. آن فرستاده به نزد یزید بازگشت و جریان را بازگو نمود. یزید نیز فردی را فرستاد تا سائل را به نزد وی آوردند، سپس تاج را از وی گرفت و در عوض، مال

---

۱. همان، صص ۴۳ و ۴۴.

۲. ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمدبن محمدبن نصر قباوی و تلخیص محمدبن زفر بن عمر و تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی جا، ۱۳۵۱، ص ۷۳.

۳. اصطخری، پیشین، ص ۱۲۶.

۴. نرشخی، پیشین، ص ۲۲.

۵. ابن قتیبه، المعارف، ص ۴۷۷.

بسیاری به او داد».[۱] مزار محمد بن واسع ازدی در شهر سمرقند به درون شهر، در شرقیِ راه عام که مردم، آن را «دروازهٔ آهنین» یا «دروازهٔ حضرت شاه قثم بن عباس» گویند در انتهای دیوار قلعه شهر واقع بوده[۲] و از زیارتگاه‌های معتبر محسوب می‌شده است چنانچه آمده است: «پس آن‌گاه که به زیارت آید اول مرتبه غسل پاک کند و طهارت نماید و از طرف دروازهٔ آهنین درآید و در آن جا صومعهٔ محمد بن واسع است. در آن جا رود، دو رکعت نماز بگزارد و حاجت خود را طلب نماید، مرادش حاصل گردد».[۳] از آن جا که به نقل ابن قتیبه، وفات وی در سال ۱۲۰ روی داد[۴] و بدین سان سال‌ها پس از مشارکت وی در جریان فتوح مذکور دارفانی را وداع گفته است، تدفین وی در سمرقند می‌تواند حاکی از سکونت ازدی‌ها در آن دیار باشد.

بیهق نیز که نام قدیم ناحیه‌ای از خراسان بوده و سبزوار فعلی شهر عمدهٔ آن‌محسوب می‌گردد،[۵] از دیگر نواحی خراسان بود ازدی‌ها در آن سکونت داشتند. گرمسیری آب و هوای این ناحیه چنان بود که حتی پرورش و باروری خرما نیز در آن، امکان پذیربود.[۶] بدین سان، ناحیه‌ای با چنین شرایط آب و هوایی می‌توانست سکونتگاه مناسبی برای اعراب باشد. از میان ازدی‌هایی که در این دیار سکونت اختیار کردند، مهلب بن ابی صفره و یزید بن مهلب بوده‌اند. به نوشتهٔ بیهقی، یزید بن مهلب مدتی در بیهق مقام ساخت و به همراه وی عده‌ای از علمای تابعین نیز سکونت گزیدند.[۷] همچنین بیهقی از عقبهٔ سپاه مهلب بن ابی صفره به یزید بن مهلب، حبیب، قبیصة، محمد، مروان، مدرک، مفصل، مغیره، سراق، عبدالملک، عمرو، شبیب، بشر، ابوعیینه و همچنین عقبهٔ یزید بن مهلب امیر خراسان به مخلد و مغیره اشاره می‌کند و از یکی از فقهای بیهق یاد می‌کند که از بطن مغیره بوده است.[۸] وی در ادامه مطالب خود از سکونت اولاد برادر مهلب بن أبی صفره و یا فرزندان عموی یزید بن مهلب یاد می‌کند

---

۱. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۳۹.

۲. محمدبن عبدالجلیل سمرقندی و ابوطاهر خواجه سمرقندی، قندیّه و سمریّه دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند،به کوشش ایرج افشار، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، بی جا، ۱۳۶۷، ص ۱۸۰.

۳. همان، ص ۲۸. ابن بطوطه قبر محمد بن واسع را در ذکر قبوری که در بصره بوده‌اند، آورده است. ر.ک: ابن بطوطه، پیشین، ج اول، ص ۱۹۸.

۴. ابن قتیبه، المعارف، ص ۴۷۷.

۵. ابوالحسن علی بن زید بیهقی، تاریخ بیهق، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار ومقدمه محمدبن عبدالوهاب قزوینی، چاپ دوم، کتابفروشی فروغی چاپخانهٔ اسلامیه، بی جا، بی تا، مقدمه، ص ی.

۶. همان، ص ۲۸.

۷. همان، ص ۲۴.

۸. همان، ص ۸۴.

که در آن ناحیه به سر می‌برده‌اند.[1]

گذشته از شهرها و نواحی خراسان، دیگر مناطقی که گزارش‌های موجود در منابع حاکی از سکنای ازدی‌ها در آن نواحی بوده است، گرگان می‌باشد. سلیمان بن عبدالملک پس از وفات مهلب بن أبی صفره پسرش یزید بن مهلب را والی خراسان نمود. یزید، گرگان و دهستان را برای بار دوم فتح کرد. در سال ۹۸ سوره‌ها و خط هایی به مساجد آن بناکرد. حدود چهل مسجد که هر قبیله مسجدی متعلق به خود داشت. آن مساجد که از شهرت خاصی برخوردار بودند، برخی داخل روستا و بعضی داخل شهر قرار داشتند. یزید بن مهلب پس از فتح گرگان حدود یک سال در آن جا بماند تا این که سلیمان بن عبدالملک از دنیا رفت و عمربن عبدالعزیز به خلافت رسید. وی یزید را از گرگان عزل کرد و به دنبال جریاناتی چند، یزید در روز جمعه ۱۸ صفر سال ۱۰۲ کشته شد. از میان جنگجویانی که در لشکر یزید بن مهلب بودند از جماعتی از ازد، قریش و انصار نیز یاد شده است.[2] بنابر نوشتهٔ یعقوبی، گرگان سرزمینی بود که در آن شتران بختی تنومند و درخت خرما بسیار بود.[3] بنابراین شرایط مساعدی را برای سکونت اعراب دارا بود. از میان شواهدی که حاکی از سکونت ازد در گرگان است، مسجد ازد است که به مسجد «عبدک» شهرت داشته و سپس به نام مسجد «أبی الخطاب» خوانده می‌شد.[4] در میان علما و محدثین اهل گرگان که حمزهٔ سهمی در قرن پنجم هجری از آن‌ها نام می‌برد،[5] نام ازدی‌هایی به چشم می‌خورد که اگر چه زمان دقیق زندگی آنان مشخص نیست، امّا بیانگر گستردگی حضور و درخشش علمی ازد در گرگان می‌باشد.

علاوه بر گرگان، در طبرستان نیز اگر چه شواهدی حاکی از سکونت ازد در آن سرزمین گزارش نشده، اما نزدیکی آن به گرگان و به علاوه گزارشات موجود در مورد حضور ازد در فتح طبرستان، احتمال سکونت آنان را پس از فتح آن سرزمین به همراه دارد. به ویژه این که فتح طبرستان چنانچه در صفحات بعد به توضیح آن خواهیم پرداخت، به سختی صورت گرفت. چرا که سرزمینی مستقل با دژهای بسیار و مردم آن از اشراف ایرانی و شاهزادگان بودند.[6] هنگامی که یزید بن مهلب به سوی طبرستان می‌رفت، فرزندش مخلّد نیز به همراه وی بود. یزید، ازدی‌های سپاه را به وی نشان داد و به او سفارش کرد که همچنان با آن‌ها

---

۱. همان، ص ۹۰.

۲. حمزة بن یوسف السّهمی، تاریخ جرجان، تحت مراقبة محمدعبدالمعید خان مدیر دائرةالمعارف العثمانیه، الطبعة الرابعة، عالم الکتب، بیروت، ۱۴۰۷، ص ۴۹.

۳. یعقوبی، ترجمه البلدان، ص ۵۳.

۴. حمزة بن یوسف السّهمی، پیشین، ص ۵۶.

۵. همان، صص ۸۱ و ۱۶۰ و ۲۱۴ و ۴۱۱ و ۴۸۲ و ۵۳۴.

۶. یعقوبی، ترجمه البلدان، ص ۵۲.

باشد.[1] اگر چه، مردم طبرستان بارها بر عاملان خلفا شوریدند و این وضع تا پایان دورهٔ امویان همچنان ادامه یافت.

شهر دیگری که ازدی‌ها در آن سکنی گزیدند، قم بود. ابودلف، این شهر را شهر تازه ساز اسلامی دانسته که اثری از غیر اعراب در آن وجود نداشته است،[2] اگر چه وجه تسمیه شهر قم [معّرب کمیدان] دلیل روشنی بر ردّ نظر ابودلف است، اما در واقع، این شهر با مهاجرت گروهی از اعراب شکل گرفت. اعراب بر قم مالک و حاکم شده و آن را به کوره‌ای مستقل از اصفهان مبدّل نمودند.[3] این اعراب به همراه عبدالله و احوص فرزندان سعد بن مالک بن عامر اشعری در ایام خلافت عبدالملک بن مروان و دوران ولایت و حکومت حجاج بن یوسف بر عراق، به سمت قم مهاجرت کردند. در نزهتگاهی در حوالی اشترجان میان راه قم و ساوه با فرستادگان یزدانفاذار حاکم آن ناحیه روبرو شدند.[4] یکی از اشراف آن ناحیه به نام خربنداد هنگامی که آن جماعت عرب را با خیمه‌ها، گلّهٔ اسبان و شتران که در نزدیکی چشمه‌ای از آن حوالی فرود آمده بودند، مشاهده کرد به سوی آنان رفت. در میان همراهان احوص فردی بود که اعراب وی را حباب می‌نامیدند. وی علاوه بر عربی بر زبان فارسی نیز مسلط بود. به همین جهت به استقبال خربنداد رفت و احوص و همراهانش را قومی از اشراف عرب از فرزندان مالک بن عامر اشعری معرفی نمود.[5] سرانجام پس از این که از تصمیم آنان مبنی بر سکونت در ناحیه‌ای از آن حدود مطلع شدند، خربنداد، یزدانفاذار و اشراف آن ناحیه از عبدالله و احوص درخواست کردند تا عهدنامه‌ای میان آنان نوشته شود. این عهدنامه توسط حباب نوشته شد و به مهر و امضای طرفین مذکور رسید.[6] گفته شده که حُباب از فرزندان حباب ازدی بوده است و آل حمید بن احوص، ازدی‌های قم را به وی منسوب می‌کنند.[7]

در مورد سکونت ازد در اصفهان اگر چه گزارش صریحی در منابع به چشم نمی‌خورد، اما ابونعیم اصفهانی در ذکر طبقات مردمی که در اصفهان بوده‌اند به افرادی اشاره می‌کند که

---

۱. حمزة بن یوسف السَّهمی، پیشین، صص ۵۰ و ۵۱.
۲. ابودلف (مسعربن مهلهل خزرجی)، سفرنامهٔ ابودلف در ایران، با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی و ترجمه سید ابوالفضل طباطبایی، چاپ دوم، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۵۴، ص ۷۱.
۳. حسن بن محمدبن حسن قمی، تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی و تصحیح و تحشیه سید جلال‌الدین تهرانی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۱، ص ۲۴۰.
۴. همان، صص ۲۴۲ و ۲۴۳.
۵. همان، ص ۲۴۷.
۶. همان، ص ۲۵۲.
۷. همان، ص ۲۴۷.

تعدادی از آن‌ها ازدی و از راویان حدیث بوده‌اند.[۱] اگر چه ابونعیم به زمان دقیق زندگی آنان اشاره‌ای نکرده است، اما محتمل است که همراه خانواده و خویشان خود به اصفهان آمده و یا از نسل آن‌ها بوده‌اند.

آذربایجان نیز که در سال ۲۲ هـ ق به دست مسلمانان فتح گردید،[۲] یکی دیگر از مراکز سکونت ازد در ایران بود. بلاذری می‌نویسد: «ارمیه شهری است کهن که به زعم مجوسان، زرتشت از آن شهر برخاسته است. صدقة بن علی سرور قوم ازد با اهل ارمیه بجنگید و به آن شهر وارد شد و بر آن استیلاء یافت و خود و برادرانش در آن قصرهایی بساختند. تبریز نیز رواد ازدی و سپس و جناء بن رواد به این شهر وارد شدند. و جناء و برادرانش در آن جا بنایی بساختند. وی بر شهر حصاری کشید و همراهان وی در آن بلد منزل گزیدند.»[۳] به نظر می‌رسد گزارش بلاذری از ورود و سکونت ازد در اورومیه و تبریز مربوط به اواخر خلافت امویان و پیش از واگذاری امر خلافت به مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی بوده است. چرا که وی پیش از توضیحات فوق در مورد اورومیه و تبریز، به سخن در مورد مراغه پرداخته و می‌نویسد: «مراغه، اقرا هروذ خوانده می‌شد و مروان بن محمد والی ارمنیه و آذربایجان در بازگشت از جنگ موقان و جیلان در نزدیکی آن اردو زد.... اهل مراغه املاک خود را در حمایت مروان قرار دادند و او در آن جا بناهایی بساخت و نمایندگان وی، مردمان را به آن جا کوچ دادند و شمار مردمان بسیار شد و آن بلد را عمران کردند. سپس مراغه به همراه سایر املاک بنوامیه ضبط شد و به تملک برخی از دختران رشید درآمد. پس از آن که وجناء ازدی و صدقة بن علی مولای طایفهٔ ازد شورش و فساد کردند، خزیمة بن خازم در خلافت رشید بر ارمنیه و آذربایجان ولایت یافت. وی باروی مراغه را بنا کرد و شهر را مستحکم ساخت و آن را تمصیر کرد و سپاه انبوهی را در آن جا منزل داد».[۴]

بدین سان مشخص می‌گردد که ازد از اواخر خلافت بنی امیه تا زمان هارون الرشید در آذربایجان قدرت و نفوذ داشته‌اند. پس از آن نیز بار دیگر قدرت یافتند. چنان که ابن حوقل در سفرنامهٔ خویش در مورد ارمنیه، آذربایجان، اران و سپس دبیل و نشوی (نخجوان) می‌نویسد: «از بزرگ‌ترین فرمانروایان آن جا که من دیدم، شروان شاه محمد بن احمد ازدی و ملک لایجان بعد از او بود و بلاد متصرفی او به قسمتی از نواحی کوه‌های قبق معروف به

---

۱. حافظ ابونعیم اصفهانی، پیشین، ج اول، ص ۵۳۹. ج دوم، صص ۶۵۸ و ۷۷۵ و ۷۶۷ و ۸۰۵

۲. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزء‌الرابع، ص ۱۴۶.

۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۲۶.

۴. همان، ص ۳۲۵.

لا یجانشاه می‌پیوست».[۱] حمدالله مستوفی نیز می‌نویسد: «امیر وهسودان بن محمد بن رواد ازدی که از طرف قائم خلیفه، حاکم آن دیار بود، در سال ۴۳۵ به اختیار منجم مذکور به طالع برج عقرب، بنیاد عمارت تبریز کرد».[۲]

اگر چه بررسی منسجم و سازمان یافته‌ای پیرامون مهاجرت ازد و پراکندگی آنان در شهرها و نواحی مختلف ایران در هیچ منبعی به صورت مستقل وجود ندارد و همچنین روایات بر جای مانده در این زمینه نیز محدود بوده و تنها به اشارات مختصری در لابلای مطالب اکتفا شده است، اما از همان اندک گزارشات موجود در منابع نیز می‌توان به گستردگی پراکندگی جمعیت ازد در اکثر شهرها و نواحی مختلف ایران پی برد. اگر چه در برخی نقاط نه تنها کتب تاریخی بلکه تواریخ محلی و منابع رجالی نیز تنها به زندگی یکی از مشاهیر ازدی و یا مقبرهٔ وی در یک محل اشاره شده، اما همان اشارات مختصر نیز خود می‌توانند بیانگر حضور خانواده و تداوم نسل آن فرد در محل مورد نظر باشد. چه بسا ازدی‌های دیگری که در آن ناحیه و یا نواحی دیگر روزگار می‌گذرانیدند اما به دلیل عدم شهرت که نه از جنگاوران و مشاهیر سپاه بوده و نه از محدّثان، راویان و زهّاد مشهور، مورد توجه مورخان و راویان اخبار قرار نگرفته‌اند و چه بساکه به مرور زمان در جمع ایرانیان ساکن آن نواحی مستحیل گشته‌اند. بدین ترتیب، می‌توان به جهت بیان پراکندگی جمعیت ازد در دیگر شهرهای ایران هم چون سیستان، کرمان، سمنان، قومس، ری، همدان و سایر شهرهایی که نشانی از حضور ازدی‌ها در فتح آن نواحی، لشکرکشی و یا حکومت آل مهلب بر آن شهرها است، تنها بـه حـدس و گمان اکتفاء نمود.

۳. خاندان مهلب و نقش آنان در تاریخ ایران

نسب و خاستگاه

بر اساس منابع نسب‌شناسی و تراجم احوال مشاهیر رجال، سلسلهٔ نسبی ایـن خـاندان بـه أبوصفرة (ظالِمُ بن سَرّاق) بن صُبح بْنِ کِنْدیّ بن عَمْروبْن عَدِیّ بن وائِلِ بن حارث بن عتیک بن أشد بن عُمرانُ بنُ عَمْرو مزیقیاء بنِ عامر ماء السَّماءِ بن حارثة بن أمْرِیءِ القَیْسِ بن ثَعْلَبَةِ بن مازن بن ازد، منسوب است.[۳] ظالم بن سرّاق دختری به نام صُفره داشت و به همین جـهت،

---

۱. ابن حوقل، پیشین، ص ۹۵.

۲. حمدالله مستوفی قزوینی، نزهة القلوب، به سعی و اهتمام گای لیسترانج، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲، ص ۷۵.

۳. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزءالثانی، ص ۱۵۵. أبوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالعشرون، ص ۸۵ ابی العباس شمس‌الدین احمد بن محمدبن ابی بکر بن خلّکان، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان،

مکنّی به ابوصفره گردید.[۱] به گزارش ابن کلبی وی فرزندانی به نام‌های مُهَلَّب، مُغَیْرَه، صُفْره، نَخْف، صَنْبَر، قبیصة، مُعارِن، شَمّاخ، مِنْجاب، حبیب، خَوْلیّ، عَلاء، هانِئ، حُرّ و هَوْفَزان داشت و شعارهٔ تمامی فرزندان وی به هیجده نفر می‌رسید.[۲]

نسب مذکور توسط علمای انساب و رجال مورد اختلاف قرار گرفت. به نوشتهٔ ابوالفرج اصفهانی عده‌ای اصل این خاندان را از ایرانیان عمان دانسته‌اند.[۳] ابن رسته نیز در مورد خاندان مهلب بن أبی صفره به نقل از أبوعبیده می‌نویسد: «ابوصفره مردی از جزیرهٔ خارک فارس و آتش پرست بود و شغل بافندگی داشت. به او بَسخرة بن بَهْبُوذان می‌گفتند. وی از راه دریا به عمان رفت و ادعاکرد که از نژاد ازد است. سپس مشاور عثمان بن أبی العاص ثقفی شد».[۴] در عوض ابن اثیر بر انتساب مهلب به ازد، پای‌فشاری کرده و می‌نویسد: «اختلافی نیست که مهلب عتکی است و اختلافی نیست که عتیک شاخه‌ای از ازد بن غوث است».[۵]

بر اساس روایات واقدی و ابن قتیبه، اهل دَبا که در زمان رسول خداﷺ مسلمان شده بودند، پس از رحلت آن حضرت مرتد شده و از پرداخت زکات به خلیفه خودداری کردند. ابوبکر نیز عکرمةبن ابی جهل را به مبارزه با آن‌ها فرستاد. در جنگی که میان آنان رخ داد، مرتدین دبا شکست خورده و عکرمه تعداد زیادی از آن جماعت را به اسارت خویش درآورد. ابوبکر در ابتدا مصمم بود که آن اُسرا را به قتل رساند اما به دنبال مخالفت عمر با این تصمیم، آن‌ها را محبوس کرد. پس از وفات ابوبکر، عمر آن‌ها را آزاد کرد. أبوصفره پدر مهلب در میان این اسرا بود که پس از آزادی به بصره رفت.[۶] ابن خلّکان با استدلال به این که أبوصفره در میان اسرا نبوده و پس از خلافت عمر در حالی که مرد کهن سالی بود به همراه وفدی به نزد وی رفته است، واقدی را در نقل روایت فوق مرتکب اشتباه دانسته است.[۷] ابوالفرج اصفهانی نیز در گزارشی صریح‌تر نه تنها به این مسأله اشاره کرده بلکه ایرانی بودن وی را نیز آشکار ساخته است. وی در این باره می‌نویسد: «ابن جلندی به همراه وفدی از ازدعمان، بندگان و هم پیمانان آن‌ها به نزد عمر رفتند، أبوصفره نیز در میان این وفد بود که

حققه احسان عباس، دارصادر، بیروت، ۱۹۶۸م، الجزء الخامس، ص ۳۵۰.

۱. همان، همان صفحه.

۲. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزءالثانی، ص ۱۵۵.

۳. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالعشرون، ص ۸۵

۴. ابن رسته، پیشین، ص ۲۴۶.

۵. عزالدین أبی الحسن علی بن محمدبن محمدبن الاثیر، اللباب فی تهذیب الانساب، مکتبة القدسی، القاهره، ۱۳۵۷ق، الجزءالاول، ص ۳۶.

۶. واقدی، الرّده، صص ۲۹۷ تا ۲۹۹. ابن قتیبه، المعارف، ص ۳۹۹.

۷. ابن خلّکان، پیشین، الجزءالخامس، ص ۳۵۱.

چون محاسنش را رنگ مشکی می‌نمود به این نام ملقب گردید. وی همراه ابن جلندی بر عمر وارد شد در حالی که ریش خود را به رنگ مشکی خضاب کرده بود. عمر از ابن جلندی پرسید که آیا همهٔ کسانی که همراه تو هستند عربند؟ ابن جلندی پاسخ داد که در میان ما عرب و غیرعرب هر دو هستند. در این هنگام عمر متوجه أبوصفره شد و از او پرسید که آیا تو عرب هستی؟ ابوصفره در پاسخ گفت: نه، من از کسانی هستم که خداوند با اسلام بر او منّت نهاده است.»[۱]

آذرتاش آذرنوش نیز ضمن توجه به گزارش فوق و روایاتی مشابه، سعی در تصریح به عجم بودن خاندان مهلب نموده است. وی در این میان به تبارنامهٔ جعلی آنان اشاره می‌کند و سپس با آوردن اشعار و روایاتی که بر عجم بودن آنان دلالت داشته، به اعتراف ابوصفره مبنی بر مختون نبودن خود اشاره کرده است و آن را نیز گواه دیگری مبنی بر درستی این انتساب می‌داند.[۲]

شاید بتوان گفت که شجاعت و دلاوری مهلب فرزند أبوصفره در رویدادهای سال‌های بعد و نفوذ وی و خاندانش در بصره و سپس نقش وی و فرزندانش در فتوح و ادارهٔ ایران، همچنین تقابل و تأثیرپذیری فرهنگی ناشی از همزیستی اعراب و ایرانیان پس از مهاجرت طوایف عرب به ایران و پیامدهای آن یکی از دلایل تلاش هر دو گروه در منتسب نمودن این خاندان به سوی خویش بوده است. برای رسیدن به استدلالی قوی جهت اثبات این نظر، بررسی نقش آنان در تحولات تاریخ ایران، ضروری به نظر می‌رسد.

مهلب بن أبوصفره در سال فتح [فتح مکه، در هشتم هجری] متولد شد. سپس به همراه پدرش پس از جریان ارتداد اهالی دبا در عمان، به بصره مهاجرت کرد.[۳] فرزندان مهلب که هر کدام به نوعی در تاریخ اسلام و ایران ایفای نقش کردند به گزارش ابن کلبی بیست و پنج نفر و به نام‌های حبیب (حَرُوْن)، مغیرة، یزید، مفضَّل، سعید، دَرَج، عبدالملک، أباعُیَیْنَه، زیاد، مروان، محمد، عَمْر، مُدْرِک، معاویة، عبدالله، زَیْد، عبدالعزیز، شبیب، شَمّاه، حَجّاج، جعفر، عثمان، سَعْد، بَخْتَری، قَبِیْصَة بوده‌اند.[۴]

به طور کلی با مطالعهٔ دیدگاه‌های متفاوت موجود در مورد نسب آل مهلب و مقایسه آنان

---

۱. أبوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالعشرون، ص ۸۶

۲. آذرتاش آذرنوش، پیشین، صص ۲۱۲ و ۲۱۳.

۳. الامام الحافظ أبی الفداء اسماعیل بن کثیر الدمشقی، البدایة و النهایة، حققه و دقق اصولة و علق حواشیه مکتب تحقیق التراث، داراحیاءالتراث العربی-مؤسسه التاریخ العربی، بیروت، ۱۴۱۳ ق، الجزءالتاسع، ص ۵۲.

۴. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزءالثانی، ص ۱۶۲.

با یکدیگر می‌توان چنین نتیجه گرفت که انتساب آنان به ایرانیان صرفاً بر پایهٔ دلایلی نه چندان موجه و اشعاری است که در هجای آنان سروده شده است. قبول چنین دیدگاه‌هایی که بیشتر ناشی از احساس حسادت و خصومت شخصی و قومی نویسندگان و شاعران آن‌ها جهت تحقیر این خاندان و انتساب آنان به عنصر عجم در برابر تفکر برتری نژادی عرب بود، دست مایهٔ فکری نویسندگانی گردید که تحت تأثیر نهضت شعوبیه و بدون توجه به غرض ورزی مدعیان این نظریه، با توجه به شهرت این خاندان، خدمات، شایستگی‌ها و ایفای نقش‌های متعدد در تاریخ ایران، این انتساب بی اساس را باور داشتند. به نظر می‌رسد آذرتاش آذرنوش نیز تحت تأثیر چنین دیدگاهی قرار گرفته است.

آنچه وی در تصریح به عجم بودن مهلب به آن استناد نموده قابل نقد است. چراکه وی در ابتدای سخن خویش به نقل مطالبی از «یوهان فوک» پرداخته و سپس به بیت شعری از کعب الاشقری اشاره کرده که در آن، نام پدر مهلب را «بهبوذان» معرفی کرده و سپس، اصطلاح «حشوها القُلُف» را برای آنان به‌کار برده است که وی با استناد به روایتی از ابوالفرج اصفهانی مُراد از این تعبیر را گورهایی دانسته که مردان مختون نشده در آن‌ها خفته‌اند.

بنابراین:

۱ـ استناد به سخن یوهان فوک مبنی بر ایرانی بودن ابوصفره و زرتشتی بودن او در مقایسه با گزارش منابع نسب‌شناسی و علمای انساب،[۱] چندان معتبر و قابل پذیرش نمی‌باشد.

۲ـ کعب الاشقری که در صفحات بعد به معرفی کامل آن خواهیم پرداخت، اگر چه از شعرای ازدی و در ابتدا از یاران مهلّب بود اما به مخالفت با یزید بن مهلب و سرودن اشعاری در هجو وی پرداخت،[۲] بنابراین می‌توان تلاش وی را در عجم جلوه دادن آل مهلب، خصومت شخصی وی دانست که سرانجام نیز او را به هلاکت افکند.

۳ـ بیشترین استناد آذرنوش در تصریح به عجم بودن مهلب و پدرش، روایاتی است که ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی گزارش نموده است. در حالی که چنانچه اشاره شد ابوالفرج، خود به بیان کامل سلسلهٔ نسب این خاندان پرداخته و انتساب آنان به ازد را تصریح نموده است.[۳] بنابراین تناقض در روایات وی به دلیل گسیختن مطالب و گزینش آنان بدون توجه به جایگاه و مباحث آن مطالب است که متن طویل «الاغانی» خود موجبات این سردرگمی را فراهم نموده است.

۴ـ آذرنوش، خود در پایان این مبحث به ابیاتی از زیاد اعجم اشاره می‌کند که وی در آن

---

۱. ر.ک: ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزءالثانی، ص ۱۵۵.

۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالرابع العشر، صص ۲۷۴ و ۲۸۵ و ۲۹۱.

۳. همان، الجزء العشرون، ص ۸۵.

ابیات به ختان ابوصفره اشاره کرده است.[1] چنانچه خواهم دید، زیاد اعجم از شعرای مدافع آل مهلب بود که به مدح آنان پرداخت. بنابراین اشعار شعرا را نمی‌توان سندی قوی در ردّ یا اثبات یک نظریه دانست.

به طور کلی، از جمع بندی فوق می‌توان نتیجه گرفت که توجیه آذرتاش آذرنوش نیز در تصریح به عجم بودن مهلب، چندان قابل قبول، قوی و مستند نمی‌باشد.

نقش آل مهلّب در فتوح و ادارهٔ امور ایران

الف: دوران معاویه (۶۰ـ۴۱)

پیش از این در اشاره به فتوح زمان امام علی (ع)، حضور مهلّب بن ابی صفره در سپاه عبدالرحمن بن سمره در سیستان و مشارکت وی در نبرد کابل و لشکرکشی به سمت سند تا قندابیل،[2] مورد بررسی قرارگرفت. هنگامی که معاویة بن أبی سفیان به خلافت رسید، ابن عامر را عامل خود بر بصره کرد و او نیز عبدالرحمن بن سمره را به ولایت سجستان گمارد. عبدالرحمن به سجستان رفت و در آن زمان مهلب بن أبی صفره یکی از اشراف سپاه وی بود. عبدالرحمن با هر بَلَدی که اهل آن کفر ورزیده بودند، می‌جنگید و آن نواحی را یا به عنوه می‌گشود و یا به مصالحه فتح می‌کرد تا این که به کابل رسید و آن شهر را مدت‌ها در محاصره گرفت و همچنان با اهالی آن می‌جنگید. سرانجام، آن شهر به عنوه فتح شد. مهلّب در آن نبرد با شجاعت خود نقش مهمی در فتح آن شهر داشت. سپس عبدالرحمن بن سمره، مهلّب و فرد دیگری را مأمور رساندن مژدهٔ این فتح نمود.[3]

پس از آن، مهلّب بن ابی صفره در سال ۴۴ به غزای سند رفت و به بنّه و لاهور رسید. این دو سرزمین میان نواحی ملتان و کابل قرار گرفته‌اند. مهلّب در بلاد قیقان با هیجده سوار ترک که بر اسبان بریده دُم سوار بودند، برخورد نمود و پس از نبردی که میان آنان درگرفت، همگی آن‌ها کشته شدند. مهلّب که در یافته بود بُریدن دُم اسبان برای تند راندن آنان بهتر است، دُم اسبان همراه خود را بُرید و با این عمل خود، نخستین فردی از مسلمانان شناخته شد که به بریدن دم اسبان اقدام نمود. شاعری ازدی در وصف پیکار بُنّه چنین سرود:

ألم تـر أن الازد لیـلة بَـیَّتوا　　　ببنّة کانوا خیر جیش المـهلب[4]

(ندیدی که آن شب در پیکار بنّه مردان ازد که بهتر از همهٔ سپاه مهلّب بودند چگونه

---

۱. آذرتاش آذرنوش، پیشین، ص ۲۱۳.

۲. تاریخ سیستان، صص ۸۴ تا ۹۰.

۳. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۳۸۷ و ۳۸۸.

۴. همان، ص ۴۲۱.

شبیخون زدند.)

هنگامی که معاویه خراسان را به زیاد بن ابیه واگذار کرد وی حکم بن عمرو غفاری را به حکومت خراسان فرستاد و مهلّب نیز از همراهان وی بود. نام مهلّب درفتوح آن نواحی به دلیل مبارزت و هوشیاری وی معروف شد. چون خبر مهلّب به سعد بن ابی وقاص رسید، بر وی دعای خیر کرد و گفت: «یا رب! تو ناصر و نگهدار مهلّب باش و هرگز او را خوار منمای». سعد شمشیری را برای مهلّب فرستاد که پس از مرگ مهلّب، آن شمشیر را فرزندان وی از جهت تبرک نگه می‌داشتند. حتی چنین گفته شد که هر چه مهلّب یافت از برکت دعای خیر سعد بود![1]

پس از مرگ زیاد، هنگامی که معاویه خراسان را به پسر او عبیدالله بن زیاد واگذار نمود، وی به خراسان آمد و با شانزده هزار سوار از رود بگذشت. وی مهلّب بن ابی صفره را به همراه چهار هزار نفر به بخارا فرستاد. مهلّب بخارا را غارت کرد و اموال مردم آن سرزمین به غنیمت گرفته شد.[2]

ب: دوران یزید بن معاویه (۶۴ـ۶۰)

هنگامی که یزید بر مسند خلافت نشست، سلم بن زیاد را والی خراسان کرد و از اشراف مردم اهل بصره عده‌ای را همراه وی روانه نمود که مهلّب بن ابی صفره یکی از آن‌ها بود.[3] گردیزی پس از اشاره به لشکرکشی سلم به ماوراءالنهر، در مورد مهلّب می‌نویسد: «اندر این حرب، هیچ کس را آن اثر نبود که مهلّب بن ابی صفره را. که او کارهای نیک کرد و از وی بسیار اثرهای پسندیده آمد اندر آن حربگاه».[4] سلم بن زیاد در لشکرکشی به بخارا، مهلّب را طلایه‌دار سپاه خویش نمود. مهلّب در ابتدا از قبول این مسئولیت سرباز زد و چنین گفت: «چون منی راکسی بدین کار نفرستد. من مردی مشهورم، کسی را بفرست که اگر به سلامت باز آید ترا خبر درست بیاورد و اگر هلاک بشود در لشکر تو شکستی پدید نیاید.» سرانجام مهلّب پذیرفت و پس از نبردی که میان مسلمانان و ترکان واقع شد، خاتون بخارا تقاضای صلح کرد.[5]

---

۱. گردیزی، پیشین، صص ۲۳۶ـ۲۳۷ جالب توجه است که سعد را مستجاب الدعوت می‌خواندند! ر.ک، همان، ص ۲۳۷. همچنین در مورد همراهی مهلّب با حکم بن عمرو غفاری ر.ک: یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۲۲. یعقوبی، ترجمهٔ البلدان، ص ۷۳.

۲. گردیزی، پیشین، ص ۲۳۸.

۳. یعقوبی، ترجمهٔ البلدان، ص ۷۵.

۴. گردیزی، پیشین، ص ۲۴۱.

۵. نرشخی، پیشین، صص ۵۸ تا ۶۰.

ج: دوران مروان، عبدالملک بن مروان و تشکیل خلافت عبدالله بن زبیر (۶۵-۸۶)

بیعت با عبدالله بن زبیر و دفع فتنهٔ خوارج

هنگامی که سلم بن زیاد از مرگ یزید بن معاویه آگاه شد، آماده حرکت به سمت شام شد و مهلّب بن ابی صفره را جانشین خویش بر بلاد خراسان قرار داد. سلم در میان راه با عبدالله بن خازم روبرو شد که خواستار اموال خراسان و مانع او در رفتن به سمت شام بود. سرانجام ابن خازم در ازای دریافت نصف اموالی که همراه او بود، وی را آزاد کرد و خود به سمت خراسان حرکت کرد و پس از تسلط بر بلاد خراسان شروع به دعوت برای عبدالله بن زبیر نمود.[۱]

از سوی دیگر در بصره نیز پس از مرگ یزید، نافع بن ارزق با سیصد نفر از خوارج پیمان بست و قیام کرد. این در حالی بود که مردم بر عبیدالله بن زیاد شورش کرده و خوارج نیز درِ زندان‌ها را شکسته و از زندان‌ها برون شده بودند. مردم بصره نیز به نبرد میان ازد و ربیعه با بنی تمیم و قیس بر سر کشته‌شدن و خونخواهی مسعود بن عمرو [سرور ازد] مشغول بودند. خوارج از اشتغال مردم به نبرد با یکدیگر فرصتی یافته و به نزد یکدیگر فراهم آمدند. بدین ترتیب هنگامی که نافع بن ازرق قیام کرد، خوارج با وی همراهی کردند. سرانجام ابن زیاد به شام گریخت و ازد و تمیم نیز با یکدیگر صلح نمودند.[۲] امر خوارج همچنان بالا می‌گرفت و شمارهٔ آنان بسیار می‌شد. مردم بصره نیز که در آن هنگام امیری نداشتند برخود بیمناک شده و پس از جریاناتی چند، به عبدالله بن زبیر نامه نوشته و از او خواستند تا فردی را به سوی آن‌ها فرستد تا امر حکومت بصره را عهده‌دار گردد. ابن زبیر نیز حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی را به سوی آن‌ها فرستاد. وی امر حکومت بصره را به دست گرفت و سپس با بزرگان آن جا به مشورت پرداخت که فرماندهی جنگ با خوارج را به چه کسی واگذار نماید و همگان، مهلّب بی ابی صفره را به وی پیشنهاد نمودند.[۳] این در حالی بود که نافع بن ازرق در جمادی الاخر سال ۶۵ در واقعهٔ دولاب که قریه‌ای در حوالی اهواز بود با سپاه اعزامی مسلمانان از سوی بصره به جنگ پرداخت. در نبرد مذکور که بیست روز به طول انجامید، نافع بن ازرق کشته شد. فرماندهٔ ازدی‌ها در این نبرد، قبیصة بن أبی صفره برادر مهلّب بود. در این واقعه تعداد زیادی از ازدی‌ها نیز در نهر دُجَیْل غرق شدند.[۴] دینوری کشته شدن نافع بن

---

۱. ابن اعثم، پیشین، المجلد الثالث، ص ۱۹۱. همچنین ر.ک: گردیزی، پیشین، صص ۲۴۱ و ۲۴۲.

۲. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء الخامس، ص ۵۶۷.

۳. ابوحنیفه دینوری، پیشین، صص ۲۷۰ و ۲۷۱.

۴. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالسادس، صص ۱۵۱ تا ۱۵۶.

ازرق را در نبرد با مهلّب ذکر کرده است[1] و طبری در روایتی واقعهٔ دولاب و کشته شدن نافع بن ازرق را پیش از رسیدن مهلّب بیان کرده است. وی ادامه می‌دهد که پس از کشته شدن نافع بن ازرق سالار ازارقه، یک دستهٔ تازهٔ نفس دیگری که در جنگ مذکور حضور نداشتند به کمک خوارج آمدند. در چنین شرایطی بود که مهلّب بن ابی صفره در حالی که فرمان ولایت خراسان داشت به بصره آمد. سرانجام پس از درخواست بزرگان بصره و دریافت نامه‌ای از ابن زبیر مبنی بر نبرد با خوارج، به همراه سپاهی آمادهٔ حرکت به سمت اهواز گردید. دو گروه به مقابله با یکدیگر پرداختند. طولی نکشید که عبیدالله بن ماحوز کشته شد و یارانش هزیمت شدند. مهلّب اردوگاه هایشان را با هر آنچه در آن‌ها بود به غنیمت گرفت و بسیاری از آن‌ها را بکشت. خوارج، هزیمت و پراکنده شده و راه کرمان و فارس را در پیش گرفتند. مهلّب خبر پیروزی خویش را به امیر حارث بن عبدالله نوشت. نبرد مذکور به سال ۶۶ رخ داد.[2]

مهلّب به تعقیب خوارج همواره از شهری به شهر دیگر می‌رفت و پس از هر نبرد، نبرد دیگری می‌کرد و این کار در تمام مدت حکومت عبدالله بن زبیر و تا هنگام کشته شدن وی و تثبیت خلافت عبدالملک بن مروان، ادامه داشت.[3] پس از آن، حجاج به مهلّب نامه نوشت و وی را به نزد خود فراخواند. حجاج به گرمی از مهلّب استقبال کرد و به او و فرزندانش جوایزی اهداء نمود.[4]

مهلّب بار دیگر مأمور نبرد با خوارج ازارقه شد. بدین ترتیب که عبدالملک بن مروان به خالدبن عبدالله بن اسید امیر عراقین [بصره و کوفه] نامه نوشت و به وی دستور داد تا مهلّب بن ابی صفره را به جنگ خوارج ازارقه بفرستد. قطری ءبن فجاءة رئیس ازارقه با شنیدن این خبر از فارس به سمت اهواز حرکت کرد. یزید فرزند مهلّب از ازدی‌ها تقاضای یاری کرد و سپس با پانصد نفر از ازدی‌ها به مهلّب پیوست. پس از نبردی که میان دو گروه رخ داد، مهلّب و یارانش بر ازارقه پیروز شدند. چون خبر این پیروزی به اهل بصره رسید، احنف بن قیس چنین گفت: «ای اهل بصره، شکر کنید خدا را و سپس مهلّب را، به خدا سوگند خدا ما را بر امری که حازمان از آن عاجز بودند، بزرگ گردانید».[5]

اندکی نگذشت که خوارج ازارقه بار دیگر به طمع پیروزی، از فارس به سمت اهواز

---

۱. ابوحنیفه دینوری، پیشین، صص ۲۷۱ تا ۲۷۳.
۲. محمدبن جریرطبری، الجزءالخامس، صص ۶۱۴ تا ۶۲۰.
۳. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۲۷۵.
۴. همان، ص ۲۸۰.
۵. ابن اعثم، پیشین، المجلد الثالث، صص ۴۰۵ تا ۴۱۶.

حرکت کردند و این بار نیز مهلّب مأمور نبرد با آنان شد. سپس به تجهیز سپاه پرداخت و با ده هزار مرد از قومش و موالی آن‌ها و هشت هزار نفر از دیگر قبایل به سمت اهواز حرکت کرد. وی پس از سه روز اقامت در اهواز به سمت رامهرمز حرکت نمود.[۱] در این نبرد نیز که فرزندان مهلب، شجاعان ازد و حتی کعب بن معدان اشقری از شعرای مشهور ازدی[۲] به همراه مهلب در نبرد با خوارج ازارقه حضور داشتند،[۳] پیروزی با مهلّب بود. مهلّب در نبرد با خوارج کوشش بسیار کرد و پیوسته آنان را از منزلی به منزل دیگر هزیمت می‌داد تا این که آنان را به سیستان رسانید و عطیة بن اسود حنفی راکه از رؤسای خوارج بود بکشت، سپس به تعقیب آنان ادامه داد تا به کرمان رسیدند. در کرمان، خوارج به دلیل آن که بر عدم حقیقت سخنانی از قطری، اطلاع یافتند، میان آنان اختلاف پدید آمد و از قطری خواستار توبه شدند اما او از انجام این کار امتناع می‌کرد.[۴]

مهلّب، حدود یک سال در شاپور بماند و در این مدت با خوارج ازارقه به نبرد پرداخت. کرمان در تصرف خوارج بود و فارس در تصرف مهلّب بود. مهلّب در تعقیب آنان به سمت جیرفت حرکت کرد. وی بیشتر از یک سال در آن جا با خوارج نبرد می‌کرد و آن‌ها را از فارس عقب راند. سرانجام پس از این که مهلّب تمام سرزمین فارس را به تصرف خود درآورد، حجاج، فارس را به مهلّب واگذار کرد. مهلّب نیز عاملان خویش را بر آن جا گماشت[۵] و خود به تعقیب خوارج ادامه داد.

چنانچه گذشت، خوارج به سمت اختلافی که در کرمان میان آنان به وجود آمد، متفرق و پراکنده شده و برخی از آن‌ها پیرو فردی به نام عبدربه الکبیر شده و بعضی دیگر در کنار قطری باقی ماندند و به همراه وی به سمت طبرستان حرکت کردند.[۶] سپس همگی آن‌ها با عبدربه الکبیر بیعت کردند. در این هنگام، مهلب به آن‌ها حمله کرد و پس از نبردی سخت، به جز تعداد اندکی بقیه کشته شدند. اردوگاهشان و هر چه متعلق به آنان بود به تصرف مهلّب درآمد و تعدادی از خوارج نیز به اسارت درآمدند.[۷] هلاکت قطری، عبیدة بن هلال، عبدربه الکبیر و ازارقه‌ای که همراه آنان بودند در سال ۷۷ اتفاق افتاد.[۸]

---

۱. همان، صص ۴۲۱ و ۴۲۲.
۲. درمورد کعب بن معدان اشقری. ر.ک: أبوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الرابع عشر، ص ۲۷۴.
۳. ر.ک: ابن اعثم، پیشین، المجلد الرابع، صص ۱۹ و ۲۰ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۸ و ۴۸.
۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۷۵.
۵. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۳۰۱.
۶. همان، ص ۳۰۹.
۷. همان، ص ۳۰۴.
۸. همان، ص ۳۰۸.

به دست آوردن امارت خراسان

در سال ۷۸، پس از این حرکت که مهلّب بن أبی صفره از نبرد با خوارج فراغت یافت، از جانب حجاج بر سیستان و خراسان، امارت یافت.[۱] به نوشتهٔ یعقوبی، حجاج فرمان حکومت سیستان و خراسان را برای مهلّب بن أبی صفره نوشت و مهلّب نیز وکیع بن بکربن وائل ازدی را بر سیستان حکومت داد.[۲] بلاذری در ذکر تاریخ امارت مهلّب بر خراسان دچار اشتباه شده و می‌نویسد: «آن گاه ولایت خراسان و عراقین به حجاج بن یوسف رسید و او مهلب بن أبی صفره را به سال ۹۹ بر خراسان گمارد».[۳] در حالی که در سال ذکر شده توسط وی از مرگ حجاج[۴] و مهلّب[۵] سال‌ها می‌گذشت.

بدین سان، مهلّب ولایت خراسان یافت و عازم آن سرزمین شد. وی در شهر مرو فرود آمد. سپس نبردهای خویش را تحت عنوان غزوه باکفار آغاز نمود. مهلّب به سمرقند، بخارا،بلخ، طخارستان و بَست لشکر کشید و همهٔ آن نواحی را گشود. وی پس از هر فتحی، خمس غنایم به دست آورده را برای حجاج می‌فرستاد و بقیه را میان یارانش تقسیم می‌نمود. ابن اعثم در ادامهٔ این مطالب در مورد ولایت مهلّب بر خراسان می‌نویسد: «اهل خراسان به ولایت مهلّب بن ابی صفره بر خراسان بسیار خشنود شدند».[۶]

بر اساس گزارش طبری در سال ۷۹، در حالی که حجاج بن یوسف ثقفی عامل عراق و سرزمین‌های شرق خلافت بود و مهلّب از جانب وی بر خراسان حکومت می‌کرد، پسرش مغیره را عهده‌دار خراج خراسان نموده بود.[۷] مغیره در رجب سال ۸۲ در حالی که در مرو جانشین پدر بود، در گذشت. این در حالی بود که مهلّب، مقیم سرزمین کش در ماوراءالنهر بود و به نبرد با مردم آن نواحی مشغول بود. سرانجام با مردم کش در ازای دریافت فدیه‌ای صلح نمود و از آن جا به سمت مرو حرکت کرد.[۸]

---

۱. همان، ص ۳۱۹.
۲. یعقوبی، ترجمهٔ البلدان، ص ۵۸.
۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۰۷.
۴. مسعودی تاریخ مرگ حجاج را در سال ۹۵ ذکر کرده است. ر.ک: مسعودی، ترجمه مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۹.
۵. مرگ مهلّب در سال ۸۲ اتفاق افتاد. ر.ک: محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۳۵۴.
۶. ابن اعثم، پیشین، المجلد الرابع، ص ۵۸.
۷. محمدبن جریر طبری، پیشین،الجزءالسادس، صص ۳۲۴ و ۳۴۱.
۸. همان، صص ۳۵۰و ۳۵۱و ۳۵۲.

فتنهٔ عبدالرحمن بن محمدبن اشعث و مبارزه با وی

ابن اشعث از سوی حجاج با سپاهی از اشراف و شجاعان عراق مأمور حرکت به سمت سرزمین داور و کابل گردید. اما اندکی بعد درصدد عصیان برآمده و اشراف سپاه خویش را با نوشتن فرمانی جعلی از سوی حجاج مبنی بر کشتن جماعتی از رؤسای لشکر، بر ضد حجاج برانگیخت.[۱] سپس مردم را به بیعت خویش فراخواند و ضمن نوشتن نامه‌ای به مهلّب بن ابی صفره، از بدکرداری و بداعتقادی حجاج در آن یاد کرد و خواستار همراهی وی شد.[۲] مهلّب نیز در نامه‌ای به ابن اشعث، وی را از این کار بر حذر داشت و از عاقبت عمل خویش بیم داد.[۳]

حجاج به عبدالملک بن مروان نامه نوشت و وی را از امر ابن اشعث آگاه ساخت. سپس سپاهی آماده ساخت و در بصره پس از نبرد سختی ابن اشعث را شکست داد. ابن اشعث به کوفه و از آن‌جا به فارس، کرمان و سرانجام به سیستان متواری شد و مردم سیستان وی را پذیرفتند. سپس، حجاج به مهلّب نامه نوشت و از او خواست تا سپاهی را برای نبرد با ابن اشعث به آن نواحی گسیل نماید. مهلّب نیز پسر خود مفضّل را با سپاهی انبوه به سیستان فرستاد. از بصره نیز حجاج سپاهی را عازم سیستان نمود. هر دو سپاه در سرزمین بُست با ابن اشعث نبرد سختی کردند. بسیاری از سپاهیان هر دو گروه کشته شده، ابن اشعث هزیمت و تعداد زیادی از سپاهیانش به اسارت درآمدند. پس از آن، وی نیز به زابلستان گریخت.[۴]

درگذشت مهلّب بن ابی صفره

بر اساس گزارش طبری، مهلب در سال ۸۲، پس از بازگشت از کِش در ناحیه زاغول مرو رود، به بیماری باد و به قولی به بیماری شبیه طاعون مبتلا گردید. وی فرزندانش را فراخواند سپس دسته‌ای تیر که به هم بسته شده بودند به آن‌ها نشان داد و با نظرخواهی از آنان به توجیه منظور خویش پرداخت. وی جماعت را به آن دسته تیری تشبیه نمود که به یکدیگر بسته شده و شکستن آن‌ها امکان‌پذیر نیست، در حالی که با جدانمودن آن‌ها از یکدیگر، شکستن آن‌ها به راحتی صورت خواهد پذیرفت.[۵] بدین سان فرزندان خویش را به اتحاد با یکدیگر وصیت نمود. از دیگر وصایای وی به فرزندانش این بود که در بازار جز به نزد فروشندهٔ سلاح و

---

۱. ابن اعثم، پیشین، المجلد الرابع، صص ۸۴ تا ۸۶.
۲. تاریخ سیستان، ص ۱۱۵.
۳. ابن اعثم، پیشین، المجلد الرابع، صص ۸۶ و ۸۷.
۴. تاریخ سیستان، صص ۱۱۵ تا ۱۱۷.
۵. محمدبن جریر طبری، الجزءالسادس، ص ۳۵۴. مسعودی وفات مهلب را در ذی حجهٔ سال ۸۳ ذکر کرده است. ر.ک: التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۸.

کتاب در جایی ننشینند. چراکه سلاح برای جنگ و کتاب برای علم لازم و ملزوم یکدیگرند.[۱]
سرانجام، مهلّب در ذی حجهٔ سال ۸۲از دنیا رفت.[۲] یعقوبی علت مرگ وی را خوره‌ای در پای او می‌داند که در اثر آن بیمار شد و سپس بیماریش به سختی کشید و سرانجام از دنیا رفت.[۳] پس از مرگ مهلّب، نهاربن توسعهٔ تمیمی در مورد وی چنین گفت: «بدانید که پس از مهلّب، عزت، قرین تقوا برفت و بخشش و کرم بمرد و در مرو رود به گور شد و از شرق و غرب نهان گشت».[۴] بیان چنین سخنی از فردی تمیمی، بازتاب رفتار خالی از تعصب مهلّب در برخورد با اعراب یمانی و مضری و بیانگر مجبوبیت وی در میان آنان بود که در مبحثی جداگانه به مقایسه و بررسی دیدگاه‌های موجود در منابع نسبت به آل مهلّب خواهیم پرداخت.

امارت یزید بن مهلّب بر خراسان و مبارزه با ابن اشعث

حجاج بن یوسف پس از در گذشت مهلّب، فرزندش یزید بن مهلّب را ولایتدار خراسان نمود.[۵] یزید در آن هنگام جوانی سی ساله بود،[۶] و از همان آغاز با خروج مجدد ابن اشعث مواجه گردید. پس از مرگ مهلّب، یاران ابن اشعث وی را پیش از حرکت به سمت عراق و مبارزه با حجاج، به تصرف خراسان و تسلط بر آن سرزمین تحریک می‌کردند. اما ابن اشعث در پاسخ به آنان به یزید بن مهلّب اشاره می‌نمود و حضور وی را در خراسان برابر با شکست خود تلقی می‌کرد. ابن اشعث مصمم بود که ابتدا به عراق رود و پس از پیروزی در آن جا به سمت خراسان حرکت نماید.[۷] اما یارانش وی را ضعیف الرأی خوانده و او را مجبور به لشکرکشی به سمت خراسان نمودند. سپس آمادهٔ حرکت شده و با حدود شصت هزار نفر به راه افتادند. یزید در آن هنگام در شهر هرات بود و با شنیدن این خبر با سپاه عظیمی حرکت کرد تا این که به موضعی به نام «منعرج» با یکدیگر برخورد کرده و نبرد سختی میان آنان درگرفت. جمع کثیری از اصحاب ابن اشعث کشته و جماعتی از آن‌ها به اسارت درآمدند. در میان اسرا عده‌ای یمانی و عده‌ای مضری بودند که یزید بن مهلّب یمانیان را آزاد کرد و بر

۱. ابن عبدربه، پیشین، الجزء الثانی، ص ۶۷. محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقی)، پیشین، ص ۲.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء السادس، ص ۳۵۵. ابن کثیر، پیشین، الجزء التاسع، ص ۵۲.
۳. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء‌الثانی، ص ۲۷۶.
۴. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۸.
۵. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۳۵۵.
۶. ابن خلّکان، پیشین، الجزءالسادس، ص ۲۷۸.
۷. ابن اعثم، پیشین، المجلد الرابع، صص ۸۹و ۹۰.

مضریان سخت گرفت و آن‌ها را به نزد حجاج فرستاد.[۱] مسلم بود که این گونه رفتار از سوی یزید بن مهلّب که توأم با تعصب قبیله‌ای و حمایت از یمانی‌ها در برابر مضری‌ها بود، دشمنی اعراب مضری را علیه وی بر می‌انگیخت و این شیوهٔ رفتاری بر خلاف کردار مهلّب بود که در میان مضری‌ها و حتی قبیلهٔ بنی تمیم نیز که رقیب ازد بوده و حتی سابقهٔ دشمنی آنان به سال‌ها قبل می‌رسید، محبوبیت داشت.

یزید بن مهلّب به دنبال تثبیت پایه‌های قدرت خویش در خراسان، به سال ۸۴ به قصد تصرف قلعهٔ نیزک آماده حرکت شد. نیزک در قلعهٔ بادغیس مقر داشت و یزید در فرصتی مناسب به آن جا لشکر کشید و با نیزک مشروط بر این که خزاین قلعه را تحویل داده و به همراه خانوادهٔ خویش آن جا را ترک گوید، با وی مصالحه نمود.[۲]

عزل یزید بن مهلب از خراسان و امارت قتیبة بن مسلم باهلی

حجاج در سال ۸۵ یزید را معزول کرد و به جای وی مفضّل بن مهلب را ولایتدار خراسان نمود. مفضّل ۹ ماه بر خراسان حکومت کرد و در این مدت، بادغیس، اخرون و شومان را گشود و غنایم به دست آمده از آن نواحی را میان مردم تقسیم نمود.[۳] سرانجام، حجاج وی را نیز عزل نمود و قتیبة بن مسلم باهلی را که عامل او در ری بود، به ولایت خراسان فرستاد. حجاج ضمن نامه‌ای از او خواست تا مفضّل و برادرانش را دستگیر کرده و به نزد وی فرستد. قتیبه نیز از ری رهسپار مرو گردید و دستور حجاج را عملی نمود. حجاج نیز فرزندان مهلّب را حبس کرده و از آنان مطالبهٔ مالی نمود.[۴]

علت عمدهٔ این تغییر رویّه حجاج را نسبت به فرزندان مهلّب، می‌توان از دو زاویهٔ کلی مورد بررسی قرار داد. نخست این که رقابت‌ها و تعصبات قبیله‌ای حاکم بر جامعهٔ عرب نسبت به انتساب اعراب به قبایل عرب شمالی یا جنوبی بر سیاست دستگاه خلافت نیز آن چنان تأثیر گذاشت که خود یکی از عوامل سقوط امویان گردید.[۵] از این حیث، حجّاج و مهلّب از دو موضع متفاوت قبیله‌ای بودند و مسلّم بود که حجّاج با وجود اختلافات قبیله‌ای حاکم بر خراسان ـ در فصل بعد به توضیح آن خواهیم پرداخت ـ نمی‌توانست نسبت به رفتار یزید که چنانچه گذشت یمانی‌ها را بر مضری‌ها ترجیح می‌داد، بی تفاوت باشد. به همین

---

۱. همان، صص ۱۱۰ تا ۱۱۳.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء السادس، ص ۳۸۶.
۳. همان، ص ۳۹۷. همچنین ر.ک: بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۰۷.
۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۸۵.
۵. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، صص ۳۵۳ تا ۳۵۵.

جهت وی را برکنار و بردارش مفضّل را جانشین وی ساخت و سرانجام مصمم به برکناری خاندان مهلّب از امور حکومت گردید. سپس قتیبة بن مسلم باهلی را که از جهت انتساب قبیله‌ای هم‌چون حجاج از اعراب شمالی یا عدنانی و یا مضری بود به حکومت خراسان منصوب نمود. چنانچه خواهیم دید، قتیبه نیز قربانی بازی‌های سیاسی دستگاه خلافت شد و پس از کشته شدن وی، سلیمان بن عبدالملک که به دلایل سیاسی به یمانی‌ها گرایش داشت[1]، بار دیگر یزیدبن مهلب را بر خراسان ولایت داد.

علت دومی که در برکناری و دستگیری آل مهلب توسط حجاج از اهمیت بیشتری برخوردار است، قدرت و نفوذ مهلّب و پس از مرگ او فرزندش یزید بود که حساسیت حجاج را نسبت به آن بر می‌انگیخت. حجاج که پس از شکست زبیریان، خود درصدد جذب مهلّب برآمد و وی را به اطاعت عبدالملک بن مروان فرا خواند و سپس حکومت خراسان را به او و پس از مرگ وی به فرزندش یزید واگذار نمود، تا هنگامی که از نفوذ و قدرت آنان در راستای تثبیت قدرت خویش بهره برداری می‌کرد آنان را در مقام خویش باقی گذارد. اما همین که از نفوذ آنان اندکی احساس خطر کرد درصدد برآمد به هر طریق ممکنی آنان را از سر راه خویش بردارد. در تأیید این مطالب می‌توان به روایتی از طبری اشاره کرد که در این مورد به نقل از ابومخنف می‌نویسد: «هنگامی که حجاج از امر ابن اشعث فراغت یافت، به جز یزید بن مهلّب و افراد خاندان وی نگرانی دیگری نداشت. حجاج که به جز یزید بن مهلّب، مردم خاندان وی و مردم کوفه و بصره که با وی در خراسان بودند همهٔ مردم عراق را زبون کرده بود و پس از ابن اشعث در عراق از کسی به جز یزید بن مهلّب بیم نداشت، درصدد بود که وی را با حیله از خراسان بیرون آورد به همین جهت افرادی را به نزد وی می‌فرستاد و او را احضار می‌کرد. اما او به بهانه اشتغال به دشمن و نبرد در خراسان از رفتن به نزد حجاج سرباز می‌زد. این وضع تا اواخر خلافت عبدالملک بر همین منوال بود. آن گاه حجاج به عبدالملک نامه نوشت و از او خواست تا یزید بن مهلّب را معزول نماید و چنین گفت که خاندان مهلّب پیش از این از ابن زبیر اطاعت می‌کرده و وفادار نیستند.اما عبدالملک در پاسخ به وی اظهار داشت که فرزندان مهلب به سبب اطاعت از خاندان زبیر و وفاداری نسبت به آن‌ها خطایی نکرده‌اند بلکه اطاعت و وفاداری زبیریان به اطاعت و وفاداری او وادارشان نموده است».[2] در واقع حجاج می‌ترسید که یزید بن مهلّب نیز هم چون ابن اشعث بر ضد وی خروج کرده و عده‌ای را به دور خود جمع نماید.[3] سرانجام نیز دستور دستگیری آل مهلّب را صادر نمود.

---

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد گرایش خلفای اموی به قبایل یمانی با عدنانی ر.ک: همان، صص ۳۵۴ و ۳۵۵.
۲. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، صص ۳۹۶ و ۳۹۷.
۳. ابن کثیر، پیشین، الجزءالتاسع، ص ۹۴.

د: دوران ولید بن عبدالملک (۸٦ـ۹٦)

حجاج، یزید بن مهلّب و دیگر برادران وی را که قتیبه آنان را دستگیر نموده بود با مطالبهٔ شش میلیون درهم به زندان انداخت و برای پرداخت آن، امر به شکنجه آنان نمود.[۱] وی حتی هِند دختر مهلب و خواهر یزید را که به عقد ازدواج خویش درآورده بود، طلاق داد. سپس از شکنجه آنان دست بداشت و خواستار پرداخت غرامت توسط آنان شد.[۲] یزید و برادرانش از حجاج خواستند تا بازرگانی نزد آنان آورد تا دارایی و املاک خویش را بفروشند. سپس چون قادر به پرداخت مبلغ مذکور نبودند به نزد سلیمان بن عبدالملک و عبدالعزیز بن ولید رفته و خواستار یاری و شفاعت آنان شدند. سرانجام ولیدبن عبدالملک آن‌ها را امان داد و بر نصف آن مبلغ که برابر با سه میلیون درهم بود با آنان مصالحه نمود. یزید و برادرانش نیز با این شرط که در پرداخت این مبلغ از بستگان خود در شام یاری بگیرند، پذیرفتند. بدین ترتیب، مقداری از این مبلغ را یمانی‌های دمشق از مقرری خود و مقداری دیگر را بقیهٔ مردم شام به عهده گرفتند. پس از آن ولید به حجاج نامه نوشت و از او خواست تا زندانیان آل مهلّب را آزاد سازد.[۳]

طبری که در وقایع سنهٔ ۹۰ از این جریان با عنوان فرار یزید بن مهلّب و برادرانش از زندان حجاج و رفتن آنان به نزد سلیمان بن عبدالملک یاد کرده است[۴]، در مورد طلب شفاعت سلیمان از ولید برای یزید بن مهلب می‌نویسد: «سلیمان به ولید نوشت که یزید بن مهلب نزد من است و او را امان داده‌ام، سه هزار هزار بر عهده دارد، حجاج شش هزار هزار آن‌ها را بدهکار کرده بود که سه هزار هزار داده‌اند و سه هزار هزار مانده که به عهدهٔ من است».[۵] ولید که در ابتدا از امان دادن به آن‌ها امتناع می‌کرد با اصرار سلیمان به آنان امان داد. بدین ترتیب حجاج نیز از ابوعیینة بن مهلّب که در نزد وی بود و هزار هزار بر عهده داشت و همچنین از حبیب بن مهلّب دست بداشت و یزید بن مهلّب نیز در نزد سلیمان بن عبدالملک اقامت گرفت.[۶] لازم به ذکر است که سلیمان بن عبدالملک در آن زمان ولیعهد رسمی ولید بن

---

۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۸۸.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۴۴۸.
۳. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۸۸.
۴. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۴۴۸.
۵. همان، ص ۴۵۱.
۶. همان، صص ۴۵۱ و ۴۵۲. همچنین در مورد گریختن یزید بن مهلب از زندان حجاج و رفتن وی به شام به نزد سلیمان بن عبدالملک ذ.ک: ابن اعثم، پیشین، المجلد الرابع، صص ۱۵۶ و ۱۵۷. ابن کثیر، پیشین، الجزءالتاسع، صص ۹۳ تا ۹۵.

عبدالملک بود چرا که عبدالملک پس از ولید، سلیمان را به عنوان ولیعهد دوم معین نموده بود.[۱]

ه: دوران سلیمان بن عبدالملک (۹۹ـ۹۶)

به دست آوردن امارت خراسان:

پس از این که سلیمان بن عبدالملک به خلافت نشست، یاران حجاج بن یوسف و دیگر عاملان ولید را به یزید بن مهلّب سپرد و به او دستور داد تا اموالی را که در نزدشان است از آن‌ها بازستاند. سلیمان، همدستان حجاج را تعقیب و تحت شکنجه قرار داد.[۲] چون خبر خلافت سلیمان به قتیبة بن مسلم رسید بیمناک شد. چرا که وی کوشیده بود تا امر خلافت را پس از ولید بن عبدالملک از برادرش سلیمان بازگردانده و برای خلافت فرزندش عبدالعزیز بن ولید بیعت بگیرد.[۳] وی هنگامی که از رفتار سلیمان باامثال خویش و تعقیب عاملان ولید و حجاج خبر یافت، به همراه خانوادهٔ خویش به شهر فرغانه گریخت. قتیبه می‌دانست که دوستی سلیمان بن عبدالملک برای او فراهم نخواهد شد و یزید بن مهلّب نیز به دلیل رفتار پیشین وی با خاندانش، دشمن او بود. سرانجام به دنبال جریاناتی چند، قتیبه کشته شد و سلیمان، یزید بن مهلّب را والی عراق و خراسان نمود. وی پس از رفتن به خراسان، همراهان قتیبه و خویشان او را تعقیب و تحت شکنجه قرار داد. سپس، عمّالی را که قتیبه بر شهرهای خراسان گماشته بود، دستگیر نمود و به مطالبه اموال آنان پرداخت. وی برادر خویش مخلّد را بر سمرقند، مدرک را بر بلخ و محمد بن مهلّب را بر مرو ولایت داد.[۴]

ـ فتح گرگان، طبرستان و...

یزید بن مهلب پس از سه یا چهار ماه اقامت در خراسان، فرزند خویش مخلّد را بر آن جا گماشت و خود به سمت دهستان و گرگان حرکت نمود. وی دهستان را که مردمش طایفه‌ای از ترکان بودند محاصره کرد. سرانجام پس از طولانی شدن محاصره، «صول» دهقان دهستان خواستار صلح شد. مشروط براین که جان خود و خاندانش و اموال متعلق به وی در امان باشد و در عوض، شهر را با هر آنچه در آن است به یزید تسلیم نماید. بدین سان، یزید با وی صلح کرد. سپس وارد شهر شد، اموال فراوانی را به غنیمت گرفت، جمع کثیری را اسیر و چهارده هزار ترک را دست بسته بکشت و خبر این فتح را برای سلیمان بن عبدالملک نوشت. سپس به

---

۱. فیلیپ خلیل حتّی، ص ۳۵۶.
۲. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۹۴.
۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۱۰.
۴. یقعوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، صص ۲۹۵ و ۲۹۶.

سوی گرگان حرکت نمود.[۱] اگر چه سعید بن عاص پیش از این با مردم گرگان صلح کرده بود اما آنان اندکی، بعد از پرداخت خراج خودداری کردند. تا این که یزید بن مهلب به آن جا لشکر کشید و اهالی گرگان بدون مقاومت در برابر وی بر مبنای صلح سعید بن عاص با وی مصالحه نمودند.[۲] سپس یزید مردی از ازدی‌ها را به نام اسد بن عبدالله بر آن جا گماشت و خود به سوی طبرستان حرکت کرد.[۳] بلاذری نتیجهٔ لشکرکشی یزید بن مهلّب به طبرستان را مصالحه با اسپهبد آن سرزمین در ازای پرداخت چهار هزار درهم نقد و تأدیه‌ای برابر با هفتصد هزار درهم در هر سال و چهارصد بار شتر جمّاز زعفران عنوان کرده است. همچنین ادامه می‌دهد که یزید رویان و دَنباوند را نیز در ازای دریافت اموال، جامه‌ها و ظروف فتح نمود.[۴] پذیرش چنین شرط سنگینی از سوی اسپهبد طبرستان در ازای مصالحه با یزید، بیانگر عدم توانایی وی در نبرد با او و یا عدم تحمل عواقب حاصل از شکست از او بوده است. طبری نیز به مصالحهٔ اسپهبد طبرستان با یزید اشاره کرده است.[۵] اما ظهیرالدین مرعشی نه تنها به صلح مذکور اشاره‌ای نکرده بلکه حتی به هزیمت یزید بن مهلب در این لشکرکشی تصریح کرده و می‌نویسد: «چون سلیمان بن عبدالملک را به مملکت قرار گرفت، یزید بن مهلب را که امیر خراسان و ماوراءالنهر بود به حرب اصفهبد فرخان فرستاد. چون یزید مذکور به تمیشه آمد و بدان مملکت مستولی شد، فرخان به بیشه‌های کوهستان شد و چندان که یزید به هامون می‌رفت، اصفهبد به مقابل او به پشت‌ها می‌رفت تا یزید به ساری رسید و بعد از آن یزید را شکستند و پانزده هزار مردِ او را گردن زدند و بعد از هزیمت، یزید باز ولایت خود آبادان کرد و مدت ملک او هفده سال بود».[۶]

با وجود اختلاف روایات به نظر می‌رسد مصالحهٔ مذکور تنها در حُکم متارکهٔ جَنگ بوده و یزید موفق به فتح طبرستان نگردیده است. چراکه جریان وقایع گرگان به وی فرصت نداد تا تلاشی بیشتر برای فتح آن سرزمین به عمل آورد. طبری نیز ابتدا در روایتی به صلح میان اسپهبد و یزید اشاره کرده و سپس چنین آورده است: «پس از آن، یزید و یارانش حرکت کردند، چندان که چون سپاهی هزیمت یافته بودند و اگر به سبب عمل مردم گرگان نبود، از

---

۱. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالسادس، صص ۵۳۲ تا ۵۳۴. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۱.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین،الجزءالسادس، ص ۵۳۶.
۳. همان، ص ۵۳۴.
۴. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۳۳.
۵. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۳۴و ۵۳۵و ۵۴۲.
۶. سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به تصحیح و اهتمام عباس شایان، چاپخانهٔ فردوسی، تهران، ۱۳۳۳ هش، ص ۳۲.

طبرستان نمی‌رفت تا آن جا را بگشاید».[۱] آنچه یزید بن مهلب را از فتح طبرستان بازداشت، پیمان شکنی مردم گرگان بود که بنابر روایتی اسپهبد طبرستان به آنان نامه نوشته و آنان را تحریک نموده بود که علیه یاران یزید به پا خیزند و راه‌های آذوقه و ارتباطی وی با اعراب را مسدود کنند و در عوض به آنان وعده پاداش داده بود. از این روی، مردم گرگان نیز پیمان‌شکنی کرده و جمعی از افرادی را که یزید بر آن ناحیه گمارده بود، به هلاکت رساندند.[۲]

به دنبال جریان وقایع مذکور که در سنهٔ ۹۸ رخ داد، یزید بار دیگر در همان سال پس از صلح با مردم طبرستان، عازم گرگان شد. وی با خدای خویش چنین عهد کرد که: «اگر بر آن‌ها پیروز شد، از آن جا نرود و شمشیر از آن‌ها بر ندارد تا با خونشان گندم آسیا کرده و از آن آرد نان کند و از آن بخورد».[۳] هنگامی که مرزبان گرگان از عزیمت یزید مطلع شد به تهیهٔ آذوقه و امکانات مورد نیاز پرداخت. یزید آن جا را محاصره کرد و پس از هفت ماه نبرد پی در پی در اثنای محاصره، سرانجام موفق به شکست آنان شد. سپس به جهت تحقق سوگند خویش «بر روی خون‌ها آب به دره روان کرد که در آن جا آسیاها بود تا با خون آن‌ها گندم آرد کند و سوگند خویش را عمل کند. پس آرد کرد و نان پخت و بخورد و شهر گرگان را بنیاد کرد. برخی گفته‌اند که یزید چهل هزار کس از مردم گرگان را بکشت. پیش از آن گرگان شهر نبود. سپس به سوی خراسان بازگشت و جهم بن زحر جعفی را بر گرگان گماشت».[۴]

از دیگر اقدامات آل مهلّب در دوران سلیمان بن عبدالملک، اقامت یک ماههٔ یزید بن مهلّب در هرات[۵]، ساختن مناره بر جامع قهندز به دستور وی[۶]، فتوح حبیب بن مهلّب در بلاد سند که در ساحل مهران فرود آمد و پس از نبرد با آنان، مردم آن نواحی را مطیع خویش ساخت[۷] و همچنین ولایت مدرک بن مهلّب بر سیستان[۸] که سپس یزید بن مهلّب، وی را عزل

---

۱. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۳۵.

۲. همان، همان صفحه.

۳. همان، ص ۵۴۱. گردیزی، پیشین، ص ۲۵۱.

۴. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، صص ۵۴۲ و ۵۴۳. همچنین ر.ک: ابن اعثم، پیشین، المجلد الرابع، ص ۲۱۹. گردیزی، پیشین، ص ۲۵۱. همچنین با اندکی تلخیص: بلاذری، فتوح البلدان، صص ۳۳۲ و ۳۳۳.

۵. معین الدین محمد زمجی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات، با تصحیح و حواشی و تعلیقات سید محمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۸، ج اول، ص ۳۸۰.

۶. ابوالحسن علی بن زید بیهقی، پیشین، ص ۲۶۴.

۷. معین الدین محمد زمجی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات، با تصحیح و حواشی و تعلیقات سید محمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۸، ج اول، ص ۳۸۰.

۸. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۹۲.

و فرزند خویش معاویة بن یزید بن مهلّب را به جای او بر سیستان گمارد.[۱]

و: دوران عمر بن عبدالعزیز (۱۰۱ـ۹۹)

هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، یزید بن مهلّب را از حکومت عراق، معزول و عدی بن ارطاة فزاری را به جای وی به حکومت آن نواحی منصوب نمود.[۲] یزید بن مهلّب که قصد عراق نموده بود، در میان راه از مرگ سلیمان بن عبدالملک مطلع گردید. وی به بصره رفت.[۳] و در آن جا به دستور عدی بن ارطاة دستگیر و به نزد عمربن عبدالعزیز فرستاده شد. طبری در ادامهٔ این روایت، علت دستگیری یزید بن مهلّب را چنین آورده است: «و چنان بود که عمر، یزید و خاندان وی را دشمن می‌پنداشت و می‌گفت اینان جبارانند و علاقه‌ای به افرادی مانند آن‌ها ندارم». اما علت اصلی بازخواست وی توسط عمر بن عبدالعزیز را مطالبهٔ اموالی بیان می‌نماید که یزید در مورد آن به سلیمان بن عبدالملک نوشته بود.[۴] این اموال که به احتمال، مقادیر قابل توجهی بوده است، به گزارش مسعودی به هنگام فتح گرگان و طبرستان به تصرف یزید بن مهلب درآمده بود.[۵] عمر بن عبدالعزیز که اموال مذکور را حقوق مسلمانان می‌دانست در تحویل آن اموال توسط یزید اصرار می‌ورزید. اگر چه یزید بن مهلب نیز، عمر را دشمن خود دانسته و وی را فردی ریاکار می‌پنداشت.[۶]

به دنبال این جریان، عمر بن عبدالعزیز، جرّاح بن عبدالله حَکَمی را والی خراسان نمود و به او دستور داد مخلّد بن یزید را که در این مدت به جای یزید بن مهلّب و از سوی او بر خراسان حکومت می‌کرد، دستگیر و زندانی نماید. اندکی بعد عمر، جرّاح بن عبدالله حکمی را نیز از خراسان معزول و عبدالرحمان بن نعیم غامدی[ازدی] را به امارت خراسان فرستاد و به وی دستور داد که مسلمانان ساکن ماوراءالنهر را به همراه فرزندانشان به مرو انتقال دهد. اما مسلمانان مذکور حاضر به پذیرفتن این امر نشدند و عبدالرحمان، رضایت آنان را به سکونت در ماوراء النهر به عمر نوشت و او نیز به اقامت آنان در آن دیار رضایت داد.[۷] مخلّد بن یزید، هنگامی که به نزد عمر بن عبدالعزیز رسید ضمن گلایه از محبوس نمودن پدرش از وی خواست تا با چنین عملکردی، خلافت خود را موجب سیه روزی آنان نگرداند. سپس

---

۱. تاریخ سیستان، پیشین، ص ۱۲۱.
۲. محمدبن جریرطبری،پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۵۴.
۳. ابن قتیبه، المعارف، ص ۴۰۰.
۴. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۵۷. همچنین ر.ک: گردیزی، پیشین، ص ۲۵۲.
۵. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۷.
۶. محمدبن جریر طبری، پیشین،الجزءالسادس، ص ۵۵۷.
۷. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، صص ۳۰۱ و ۳۰۲.

خواستار مصالحه با وی در پرداخت بدهی پدرش گردید. اگر چه عمر با مطالبهٔ تمامی بدهی یزید از این امر سرباز زد، با وجود این، مخلّد توجه عمر را به خود جلب نمود. اما اندکی نگذشت که مخلّد درگذشت.[۱]

بدین سان می‌توان اظهار داشت که آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز، پایان روزگار سروری آل مهلّب بود. اگر چه طبری توجه عمر را به مخلّد بیان داشته اما مرگ ناگهانی مخلّد نیز قابل تأمل است. چراکه مخلّد خواستار مصالحه و معترض به محبوس نمودن پدرش بود و مرگ او می‌توانست هدف اصلی عمر را در برکناری آل مهلب از امور حکومتی راحت‌تر به اجرا درآورد. طبری در روایتی مبنی بر عزیمت مخلّد از خراسان به سوی عمر بن عبدالعزیز می‌نویسد: «مخلّد بن یزید از خراسان بیامد و به کسان بخشش می‌کرد. به هیچ ولایتی نمی‌گذشت مگر این که مال بسیار به آن‌ها می‌بخشید».[۲] مسلم است که چنین شیوه‌ای در بخشش اموال که اگر چه در جلب قلوب مردم تأثیر به سزایی داشت اما با سیاست اصلاحی عمر بن عبدالعزیز منافات داشت و مانع بزرگی در راه تحقق و اجرای آن محسوب می‌گردید. عملکرد خاندان مهلّب از موانع عمده این سیاست بود.

خلافت عمر بن عبدالعزیز کوتاه مدت بود و یزید بن مهلب که در این مدت در زندان به سر می‌برد هنگامی که از بیماری عمر مطلع شد مصمم به گریختن از زندان شد. چرا که از یزید بن عبدالملک به دلیل شکنجه و آزار خاندان حجاج توسط خود و خاندانش در دوران پیشین، بیم داشت و حال این که همسر یزید بن عبدالملک دختر برادر حجاج بود.[۳] به هر حال می‌دانست که به زودی به عقوبت سختی گرفتار خواهند شد و به همین جهت دو شب، پیش از مرگ عمر بن عبدالعزیز از زندان گریخت و به سمت بصره حرکت کرد. فرستادگان عمر نیز که مأمور تعقیب و دستگیری وی بودند نتوانستند بر او دست یابند.[۴] بدین سان، یزید بن مهلّب در بصره متواری بود تا این که مرگ عمر بن عبدالعزیز فرا رسید و یزید بن عبدالملک به خلافت نشست.

ز: دوران یزید بن عبدالملک (۱۰۵ـ۱۰۱)

یزید بن عبدالملک پس از رسیدن به خلافت و برکناری عمال عمربن عبدالعزیز، طی فرمانی به عدی بن ارطاة دستور دستگیری یزید بن مهلّب را صادر نمود. بدین سان، در ماه رمضان

---

۱. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۵۷.
۲. همان، همان صفحه.
۳. همان، ص ۵۶۴.
۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۳۰۸.

عدی آمادهٔ جنگ با یزید بن مهلب گردید.[۱] به گزارش ابن اعثم حدود سه هزار نفر از اهالی بصره اعم از اشراف و بزرگان و سایر مردم آن شهر به یزید بن مهلّب پیوستند و عده‌ای دیگر که از هواداران وی بودند در خانه‌ها ماندند[۲] و با عدم مداخله میان دو طرف موضع کناره گیری اتخاذ کردند.

در نبردی که میان عدی و یزید بن مهلّب واقع گردید، عدی شکست خورد و یزید او را به اسارت گرفته و به همراه جماعتی دیگر در واسط محبوس نمود. بدین ترتیب بر بصره مسلط شد. سپس برادر خویش مروان بن مهلّب را در بصره گمارد و خود به سمت کوفه حرکت کرد.[۳] هنگامی که مردم بصره به وی پیوستند، بر آن جا و نیز بر اهواز، فارس و کرمان تسلط یافت و بدین سان با عملکرد خویش، یزید بن عبدالملک را از خلافت خلع نمود.[۴] در کوفه نیز قبیلهٔ ازد و قبایل هم پیمان آن‌ها بر او فراهم آمده و کسان و نزدیکانشان نیز به او پیوستند. بدین ترتیب از حیث موقعیت، نیرومند گردید.[۵] وی فرزندش معاویه را نیز بر واسط به جانشینی خویش قرار داد. از سوی دیگر، یزید بن عبدالملک نیز سپاهی را از شام به مقابله با یزید بن مهلّب فرستاد. یزید و برادرش عبدالملک بن مهلّب در مکانی به نام «عَقْر»[در نزدیکی کوفه] با مسلمة و سپاهش برخورد کرده و پس از نبردی سخت در ابتدا پیروزی با سپاه یزید بن مهلّب بود. اما سرانجام، نبرد به نفع مسلمة و سپاهیانش خاتمه یافت. یزید بن مهلّب به تحریض سپاهیان برای ادامه نبرد پرداخت که حدود صد و بیست هزار نفر با وی بیعت کردند. سرانجام به دلیل سوخته شدن وقطع پل ارتباطی، سپاه یزید منهزم شد و یزید و برادرش حبیب بن مهلّب نیز کشته شدند. سپس، سر یزید بن مهلّب را برای مسلمة و او نیز آن سر را به مقر خلافت و برای یزید بن عبدالملک فرستاد. بدین سان، مسلمة بر هر آنچه در سپاه یزید مهلّب بود، دست یافت. و حدود سیصد نفر از سپاهیان وی را نیز به اسارت درآورد.[۶]

معاویة بن یزید بن مهلّب که از سوی پدر بر واسط گمارده شد، هنگامی که خبر مرگ

---

۱. همان، ص ۳۱۰.

۲. ابن اعثم، پیشین، المجلد الرابع، ص ۲۴۳.

۳. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۳۱۰.

۴. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۷. همچنین ر.ک: محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۸۵.

۵. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۱۷۷.

۶. ابن کثیر، پیشین، الجزءالتاسع، صص ۲۴۶ و ۲۴۷. همچنین در مورد واقعهٔ عقر و کشته شدن یزید بن مهلب ر.ک: محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالسادس، صص ۵۸۸ تا ۵۹۰. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۸.

پدرش به او رسید، عدی بن ارطاة و همراهانش را که محبوس بودند از زندان بیرون آورده و گردن زد.[۱] سپس به همراه عمویش مفضّل بن مهلّب با خزائن و اموال به سمت بصره حرکت کرد و در آن جا دیگر افراد آل مهلّب نیز به آن‌ها پیوسته و به سمت جبال کرمان متواری شدند. جماعتی از منهزمین سپاه یزید بن مهلّب نیز به آن‌ها پیوستند و مفضّل بن مهلّب رهبری این جمع را بر عهده گرفت. مسلمة نیز سپاهی را به تعقیب آنان فرستاد که در جبال کرمان نبرد سختی میان آنان واقع گردید.[۲] به گزارش ابن قتیبه، آل مهلّب به سمت کرمان و قندابیل متواری شدند[۳] و بلاذری نیز به فرار فرزندان مهلّب به سِند اشاره کرده و نام فرماندهٔ سپاه اعزامی از سوی مسلمة را برای مبارزه با آنان، هلال بن احوز تمیمی ذکر کرده است. وی نبر مذکور میان آل مهلّب و هلال بن احوز را در قندابیل سِند با کشته شدن مدرک بن مهلّب، مفضّل، عبدالملک، زیاد، مروان و معاویه دیگر فرزندان مهلّب و معاویة بن یزید بن مهلّب و جمعی دیگر از همراهان آن‌ها خاتمه داده است.[۴] به گزارش طبری به جز ابوعیینة بن مهلّب و عثمان بن مفضّل [بن مهلّب] که به خاقان و رتبیل پناهنده شدند و زنان و فرزندان که به اسارت درآمدند، بقیهٔ آن‌ها همگی کشته شدند.[۵] ابن کثیر، سرنوشت آل مهلّب را پس از نبرد مذکور دنبال نموده و بیان می‌دارد که علاوه بر کشته شدن مفضل و عده‌ای از یارانش، جماعتی از اشراف آن‌ها نیز به اسارت درآمدند. این عده را به همراه اموال، زنان و فرزندان به نزد مسلمة و سپس یزیدبن‌عبدالملک فرستادند. به دستور یزید، رؤسای این جماعت را گردن زدند و فرزندان آل مهلب را در معرض فروش قرار دادند که عده‌ای از امراء نیکوکار، آن‌ها را خریداری و سپس آزاد نمودند.[۶] این دو واقعه که منجر به کشته شدن یزیدبن مهلّب و سپس دیگر افراد خاندان مهلّب گردید در سال ۱۰۲ اتفاق افتاد.[۷] مسلمة بن عبدالملک نیز پس از این که از نبرد با خاندان مهلّب فراغت یافت، از سوی یزید بن عبدالملک به ولایت داری کوفه،

---

۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۳۱۱.

۲. ابن کثیر، پیشین، الجزءالتاسع، صص ۲۴۷ و ۲۴۸.

۳. ابن قتیبه، المعارف، ص ۴۰۰.

۴. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۴۲۸ و ۴۲۹. ابن عبدربه و مسعودی نام فرستادهٔ مسلمة را برای نبرد با آل مهلب، هلال بن احوز مازنی ذکر کرده‌اند. ر.ک: ابن عبدربه، پیشین، الجزءالخامس، ص ۱۷۷ و مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۱۷۸. همچنین طبری نام وی را هلال بن احوز تمیمی مازنی آورده است. ر.ک: محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۶۰۲ و ابن کثیر نام او را هلال بن ماجور محاربی بیان می‌کند. ر.ک: ابن کثیر، پیشین، الجزءالتاسع، ص ۲۴۸.

۵. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۶۰۲.

۶. ابن کثیر، پیشین، الجزءالتاسع، ص ۲۴۸.

۷. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۹۰. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۷۸.

بصره و خراسان منصوب گردید.[۱]

بدین سان، اگر چه خاندان مهلّب پس از روزگاری سروری و عزت، فرجامی ذلّت‌بار داشتند، اما نام آنان همچنان از طریق بازماندگانشان در صفحات تاریخ نقشی جاودانه یافت. ابوالحسن بیهقی در این مورد می‌نویسد: «آل مهلّب را بکشتند به دو نوبت، یکی در عَقْر و آن موضعی است نزدیک کوفه و به قندابیل. و از ایشان نماندند مگر اندکی، پس حق تعالی آن خاندان را احیاء کرد به روح بن حاتم مهلّبی و یزید بن حاتم مهلّبی. و چنین گفته‌اند که اگر اسخیای آدمیان، مفاخرت کنند بر جن به سخاوت و هنر، فرزندان مهلّب ایشان را رسد. و مداینی در تصنیف خویش، چنین یاد کند که بعد از قتل یزید بن مهلّب، بیست و نه سال بماندند که ایشان را دختر نیامد و پسران ایشان هر چه از عدم بوجود آمدند بماندند و مرگ سایه بر ایشان نیفکند و امیر یزید بن مهلّب را در خراسان اولاد و اعقاب ماند».[۲]

بررسی دیدگاه‌های موجود پیرامون آل مهلّب

به طور کلی دیدگاه‌های موجود پیرامون آل مهلب را می‌توان به دو دستهٔ مخالف و موافق تقسیم‌بندی نمود. دیدگاه‌های مخالف که بیشتر به صورت هجوهایی در مورد آل مهلب و در اشعار شعراء انعکاس یافته، هم چون نمادی است که بیشتر روی به سوی یزید بن مهلّب نموده است. شاید بتوان اظهار داشت که رفتار یزیدبن مهلّب نسبت به پدر از حیث خشونت و عصبیت قبیله‌ای تفاوت زیادی داشت و این معنی را در صفحات پیش نیز به آن دست یافتیم. این که حتی هم نسبان ازدی وی نیز نسبت به رفتارش شاکی شده بودند، خود می‌تواند اثباتی براین ادعا باشد. چنانچه به گزارش ابن اعثم، یزید بن مهلّب در میان مردم خراسان از محبوبیت خاصی برخوردار بود و مردم مطیع و فرمانبردار وی بودند تا جایی که حتی به زندگی او به عنوان نمونه‌ای در میان خود، سوگند می‌خوردند، تا این که رفتار وی حتی نسبت به خویشاوندان خویش متغیر شد و با زیر پای نهادن وصیت پدر، موجبات تغییر عقیدهٔ مردم را نسبت به خود فراهم آورد. این مسأله تا بدان جا پیش رفت که ثابت بن کعب ازدی از شجاعان و شاعران خراسان به نصیحت وی پرداخت و چنین گفت: «اصلح الله ای امیر! همانا من قومم را از ازد و دیگران از سپاهیان خراسان می‌بینم که وقتی ستم تو را بر خود دیدند، قلب هایشان نسبت به تو سخت خشن شده در حالی که پیش از این خواستار ولایت تو بر خود بودند. پس جزای آن‌ها از تو جز جفا و عقوق نیست و من بر تو نصیحت می‌کنم که

---

۱. محمد بن جریر طبری، پیشین، الجزء السادس، ص ۶۰۴.

۲. ابوالحسن علی بن زید بیهقی، پیشین، صص ۸۹ و ۹۰.

روزگار قابل بازگشت است».[۱]

شیوهٔ رفتاری یزید بن مهلب آن چنان بود که حتی کعب بن معدان أشقری از شعرای ازدی که از یاران مهلّب و از افرادی بود که به همراه او در جنگ با ازارقه حضور داشت[۲]، هنگامی که یزید بن مهلّب از ولایت خراسان معزول شد و قتیبة بن مسلم، والی آن دیار شد، به مدح قتیبه پرداخت در حالی که از یزید اظهار نارضایتی کرده و به هجو او پرداخت. اما به عقوبت عمل خویش گرفتار شد. چرا که وی هنگامی که از ولایت مجدد یزید بر خراسان مطلع گردید، به عمان گریخت و پس از مدتی اقامت در آن جا به یزید نامه نوشت و از او عذرخواهی نمود. اما فرجامی اندوهبار داشت، چرا که یزید او را حبس و سپس به قتل رسانید.[۳]

هنگامی که یزید بن عبدالملک از کشته شدن یزید بن مهلّب مطلع گردید، شعرا را فراخواند و از آن‌ها خواست تا در اشعار خویش به هجو یزید بن مهلّب بپردازند. فرزدق، کُثَیر و أَحوص از جمله آن شعرا بودند. فرزدق در حالی که تمایل خویش را به مدح بنی مهلّب بیان نمود از یزید بن عبدالملک خواستار عفو شد. کُثَیر نیز از انجام چنین عملی ابراز کراهت نمود. اما احوص پذیرفت و به هجو آنان پرداخت و البته به سزای عمل خویش رسید. چرا که عده‌ای وارد منزل او شده «با خمره‌ای بر سرش زدند و سپس او را در میان مردم حلق آویز نموده و شلاق زدند».[۴]

جریر[۵] نیز اگر چه هم چون فرزدق از بزرگ‌ترین و معروف‌ترین شعرای روزگار امویان بود[۶]، اما در اشعاری چند به مدح یزید بن عبدالملک و هجو خاندان مهلّب پرداخته است. وی حتی هلال بن احوز مازنی را که در قندابیل سند به کشتار خاندان مهلّب پرداخت، در اشعار خود مورد ستایش قرار داده است.[۷]

بدین سان اگر چه در نگاه اول، عامل انتساب قبیله‌ای، نوع روابط و تعصبات ناشی از آن، علت اصلی هجو یا مدح آل مهلّب توسط شعرا به نظر می‌رسد، اما با اندکی تعمق در مطالب فوق می‌توان دریافت که گاهی این خاندان از سوی شعرایی ازدی مورد هجو قرار گرفته‌اند

---

۱. ابن اعثم، پیشین، المجلد الرابع، صص ۱۴۵ و ۱۴۶.

۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالرابع العشر، ص ۲۷۴.

۳. همان، صص ۲۸۵ و ۲۹۱.

۴. همان، الجزءالرابع، صص ۲۵۲ و ۲۵۳.

۵. جریر متوفی سال ۱۱۴ و با فرزدق هر دو از یک قبیله بودند. *[قبیلهٔ تمیم]* ر.ک: ج.م عبدالجلیل، تاریخ ادبیات عرب، ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۳، صص ۷۲ و ۷۳.

۶. همان، ص ۷۱.

۷. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۱۷۸. همچنین ر.ک: أبی العباس محمد بن یزید المبرد النحوی، پیشین، الجزءالثانی، ص ۱۶۵.

در حالی که گاهی مدح آنان توسط شعرایی انجام گرفته که نه تنها ازدی نبوده بلکه به یکی از قبایل رقیب و یا حتی مسبوق به دشمنی با ازدی‌ها منتسب بوده‌اند. نمونهٔ این افراد، فرزدق شاعر مشهور تمیمی است که به مدح آل مهلّب پرداخته است. البته از میان بنی تمیم افرادی نیز بودند که درصدد تحقیر مهلّب برآمده‌اند. چنانچه فردی از آن‌ها در اشعار خود، مهلّب را «الاعور الکذاب» نامید. چراکه چشم مهلّب به دلیل برخورد نیزه‌ای به آن در یکی از جنگ‌ها بینایی خود را از دست داده بود و به همین جهت او را اعور نامید و وی را «کذّاب» نامید. به این جهت که مهلّب بر مبنای تقفه در گفتار رسول خداﷺ مدعی بود که دروغ گفتن در سه مورد جایز است: «دروغ برای صلح بین دو مرد، دروغ مرد برای همسرش و دروغ مرد در جنگ».[1]

به طور کلی از مقایسه دیدگاه‌های مخالف خاندان مهلّب چنین بر می‌آید که علل عمدهٔ این مخالفت‌ها که گاه به صورت نقائضی در روایات و گاه هجوهایی در اشعار شعرا است، یا به دلایل سیاسی و متناسب با تعصبات قبیله‌ای زمان خاص خود بوده که بسیاری از شعرا و یا محبوبان خلفا را متناسب با نوع گرایش قبیله‌ای آنان نسبت به این خاندان به قضاوت در مورد آن‌ها واداشته است به ویژه این که قدرت و نفوذ این خاندان، جسارت و حساسیت بسیاری از بزرگان و اطرافیان خلفا را نسبت به آنان برمی‌انگیخت و یا به دلایل اجتماعی و ناشی از نارضایتی از شیوهٔ رفتاری یزید بن مهلب بوده است که موجب چشم پوشی از شایستگی‌ها و خدمات این خاندان و تعمیم قضاوت در مورد وی به مهلّب و دیگر افراد خاندان وی گردیده است.

اما دیدگاه‌های موافق این خاندان، به صورت ستایش و تفاخر به آنان در روایات، و یا مدح و مرثیه‌سرایی در سوگ فرجام آنان، در منابع بر جای مانده جلوه نموده است. ابن خلّکان در مورد بنی مهلّب می‌نویسد: «علمای تاریخ بر این رأی متفق هستند که در دولت بنی امیه گرامی‌تر از بنی مهلّب نبود همچنان که در دولت بنی عباس گرامی‌تر از برامکه نبود و خدا بهتر می‌داند. همچنین در شجاعت نیز از جایگاه‌های مشهوری برخوردار بودند».[2]

تشابه بنی مهلّب به برامکه توسط ابن خلّکان از حیث فرجام آنان نیز قابل بررسی است. اگر چه فرجام بنی مهلّب بازتاب وسیع‌تری داشت. تا جایی که حتی هلاکت آنان فاجعه‌ای بزرگ و هم پایهٔ فاجعهٔ کربلا محسوب گردید. مبرد در این مورد می‌نویسد: «جنایت بنو حرب [فرزندان ابوسفیان حرب] به دین، روز کربلا بود و جنایت بنومروان به مروّت، روز عَقْر. پس روز کربلا روز [شهادت] حسین‌بن‌علی(ع) و یارانش بود و روز عَقْر روزی بود که

---

۱. همان، ص ۲۳۰.

۲. ابن خلّکان، پیشین، الجزء السادس، ص ۲۸۳.

در آن یزید بن مهلّب و یارانش کشته شدند».[۱]

شهرت مهلّب تا اندازه‌ای بود که یکی از مفاخر عمدهٔ یمانی‌ها در برابر مضری‌ها گردید. بنابر روایتی، هنگامی که ابرش کلبی و خالد بن صفوان در حضور هشام بن عبدالملک به مفاخرهٔ یمنی ـ مضری با یکدیگر پرداختند، در حالی که ابرش کلبی به تعلق رکن یمانی کعبه، انتساب حاتم طیئی و مهلّب بن ابی صفره به یمانی‌ها افتخار می‌کرد، خالد بن صفوان نیز به انتساب رسول خداﷺ، نزول قرآن در میان خود و انتساب خلیفه به مضری‌ها اظهار تفاخر می‌نمود.[۲]

افتخار یمانی‌ها به مهلّب، تا اندازه‌ای بر همگان شناخته شده بود که در اشعار بر جای مانده نیز انعکاس چشمگیری داشت.[۳] اگر چه بهترین مدافعان آل مهلّب در میان شعرای ازدی بودند[۴]، اما از میان دیگر شعرا نیز افرادی هم چون زیاد بن سلمی أبوامامة مشهور به زیاد الاعجم[۵] و بُکَیربن الأخنس[۶] به مدح مهلّب و خاندان وی پرداختند، نهاربن تَوْسَعة در مرگ مهلّب مرثیه سرایی کرد[۷]، کمیت بن زید أسدی شاعر مشهور، به مدح مخلّد بن یزیدبن مهلّب پرداخت[۸] و یکی از اعراب در شعرش حُکم داود بن مهلّب را هم چون حکم لقمان و سلیمان، روش یوسف و عدل ابوبکر بیان کرده و او را جوانمردی معرفی می‌کند که به بخشش اموال می‌پرداخت.[۹] حتی دعای سعد بن ابی وقاص در حق مهلّب که از خداوند خواستار عدم ذلّت وی شد[۱۰]، تفاخری برای دوستداران این خاندان محسوب می‌گردید.

علاوه بر تفاخر، مدح و تمجید مهلّب و خاندانش در قالب اشعار و روایات، کتاب هایی نیز در موضوعات متعدد پیرامون آنان به نگارش درآمد. از جملهٔ این کتاب‌ها، کتاب «الازارقه و حروب المهلّب» و کتاب «اخبار آل مهلّب» بود که توسط خالد بن خداش بن عجلان، مکنی به ابوهیثم که از خادمان این خاندان بود، نوشته شد. همچنین می‌توان به کتاب «مناکح آل المهلّب» نوشته مغیرة بن محمد مهلّبی و کتاب «المهلّب و اخباره و اخبار ولده» نوشتهٔ یزید

---

۱. أبی العباس محمد بن یزید المبرد النحوی، الجزءالثانی، ص ۳۱۰.
۲. ابن عبدربه، پیشین، الجزءالثالث، ص ۲۵۱.
۳. ر.ک: حسن بن هانی (أبی نواس)، پیشین، ص ۵۴۶.
۴. شارل بلّات، پیشین، ص ۲۲۲.
۵. جاحظ، پیشین، الجزءالاول، ص ۹۴.
۶. همان، الجزءالثالث، ص ۲۲۲.
۷. ابن عبدربه، پیشین، الجزءالثالث، ص ۲۲۱.
۸. جاحظ، پیشین، الجزءالثانی، ص ۱۹۰.
۹. ابن عبدربه، پیشین، الجزءالاول، ص ۱۷۶.
۱۰. جاحظ، پیشین، الجزءالثالث، ص ۲۵۵.

بن محمد مهلّبی اشاره نمود[۱] که بیانگر اعتبار و شهرت این خاندان و موجب جاودانه ماندن نام و خدمات آنان بر صفحهٔ روزگار گردید.

موفقیت مهلّب در رفع خطر خوارج ازارقه تا بدان جا سبب شهرت و اعتبار وی گردید که نامش ملازم نام ازارقه گردید و بسیاری از اهل بصره، شهر خود را «بصرهٔ مهلّب» می‌نامیدند.[۲] مبارزهٔ وی با خوارج و پیروزی بر آنان، توجیهی برای پاسخ قاطع به مخالفانش بود که او را به واسطهٔ روایت حدیثی از رسول خداﷺ در مورد کذب و جایز بودن آن در سه مورد، کذّاب می‌نامیدند. توجیه هواداران مهلّب در برابر ایراد این افراد نسبت به ساختگی بودن این حدیث، چنین بود که «مهلّب به جهت تحکیم امر مسلمانان و تضعیف امر خوارج به ساختن این حدیث اقدام کرده است».[۳]

از دیگر مایه‌های تفاخر به مهلّب و فرزندش یزید، نقل حدیث از رسول خداﷺ بود. بیهقی می‌نویسد: «مهلّب هم صحابی بود و او را از حضرت مصطفی صلوات الله علیه هم شرف رؤیت بود و هم شرف روایت. و امیر خراسان یزید بن مهلّب هم از تابعین بود و احادیث از انس بن مالک روایت کند و انس، خادم مصطفیﷺ بود».[۴]

پس از مهلّب، فرزندانش نیز مورد مدح و ستایش قرار گرفتند، چندان که به نوشته بیهقی، اعراب آنان را «سیوف الله» می‌خواندند.[۵] حتی یزید بن مهلب نیز که گاهی شدت عمل و خشونت او در منابع، تصویری نه چندان خوشایند از وی در اذهان محققان ایجاد نموده، مورد تمجید قرار گرفته است تا جایی که حتی حمزهٔ سهمی نویسندهٔ تاریخ جرجان که در اوایل قرن پنجم هجری وفات یافته، مطالبی چند را در خصوص مکارم یزید بن مهلّب آورده است[۶]، چنانچه به نظر می‌رسد هنوز محبوبیتی از وی در آن سامان تا زمان مؤلف وجود داشته است. و این مسأله با آنچه از عملکرد او در فتح مجدد گرگان بیان گردیده و از وی تصویری مستبد و خونریز می‌سازد، اندکی منافات دارد. بنابراین محتمل است که یا آنچه از آن شدت عمل و خشونت او در روایات بر جای مانده عنوان گردیده با مبالغه همراه است و یا شیوهٔ رفتار صلح‌جویانه و توأم با ملاطفت او پس از فتح گرگان که به نوشتهٔ یعقوبی مدتی را در آن دیار اقامت گزید و سپس از آن جا روانهٔ نیشابور گردید[۷]، تلخی برخورد پیشین وی را تا

---

۱. ابن ندیم، پیشین، صص ۱۸۰ و ۱۸۱.
۲. شارل بلّات، پیشین، ص ۶۴.
۳. ابن خلّکان، پیشین، الجزءالخامس، ص ۳۵۲.
۴. ابوالحسن علی بن زید بیهقی، پیشین، ص ۸۳.
۵. همان، ص ۸۴
۶. حمزة بن یوسف السّهمی، پیشین، صص ۵۲ تا ۵۴.
۷. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزء الثانی، ص ۲۹۶.

اندازه‌ای از خاطره‌ها زدوده است. چنانچه ابن عبدربه نیز به روایاتی در بیان خیرخواهی و برطرف نمودن حاجات مردم توسط یزد بن مهلّب اشاره می‌نماید.[۱] وی در معرفی طبقه‌ای از کریمان و بخشندگان به معرفی یزید بن مهلّب می‌پردازد و او را از افرادی می‌داند که به جود و بخشش شهرت داشته‌اند. همچنین ادامه می‌دهد که یزید بن مهلّب در پاسخ به افرادی که از او در مورد علت عدم اقدام وی به ساختن منزلی برای خود پرسش می‌نمودند، منزل خویش را «دارالاماره یا زندان» بیان داشته است.[۲] هنگامی که سر یزیدبن مهلب را به نزد یزید عبدالملک آوردند، بعضی از هم‌نشینانش از او گله نموده و گفتند: «همانا یزید بن مهلّب مردی تنومند و سواری بزرگ و با عظمت بود که مرگ کریمانه‌ای داشت».[۳]

به طور کلی می‌توان اظهار حسن ابراهیم حسن را در مورد فرجام آل مهلّب پذیرفت که می‌نویسد: «بعد از مهلّب، فرزندانش در فضل و بزرگی کمتر از او نبودند و نفوذ و اعتبارشان در دولت اموی مانند برمکیان در دولت عباسی بود. خانوادهٔ مهلّب، تکیه‌گاه طوایف یمنی بودند از این رو در فتنه یزید بن مهلّب، یمانی‌ها بدو پیوستند. نابود کردن خانوادهٔ مهلّب، آتش کینه و تعصب را در دل یمانی‌ها فروزان کرد چنان که برای دولت اموی مایهٔ خطر شدند و بقای آن را تهدید می‌کردند».[۴]

امّا از مقایسه دیدگاه‌های موافق این خاندان که در قالب مدیحه سرایی و یا تمجید و ستایش آنان در روایات به چشم می‌خورد، می‌توان استنباط نمود که محور عمدهٔ این دیدگاه‌ها پیرامون تفاخر و ستایش از مهلّب به واسطه پیروزی وی بر خوارج ازارقه، شجاعت و دلاوری او در فتوح و همچنین سخاوت و بخشندگی وی و فرزندانش می‌باشد که آنان را در چهارچوب پایگاه اجتماعی خاص خود از جایگاه والایی برخوردار ساخته است.

۴. نقش قبیلهٔ ازد در بحران‌های سیاسی خراسان تا پایان خلافت امویان:

در تبیین موضوع ازدی‌ها در بحران‌های سیاسی خراسان، توجه به تعصبات قبیله‌ای و همچنین میزان حضور ازد در آن سرزمین ضروری به نظر می‌رسد. بنابر تصریح گزارش‌های موجود در منابع و اظهارات محققین،اعراب خراسان و ولایات شمال شرقی ایران، بیشتر از قبایل عرب شمالی بودند که معروف‌ترین آنان قبیلهٔ تمیم بود. در مقابل، قبایل یمنی خراسان منسوب به معروف‌ترین قبیلهٔ جنوب، ازد نامیده می‌شدند. اعراب شمالی که از حیث انتساب

---

۱. ابن عبدربه، پیشین، الجزءالاول، ص ۱۷۴.
۲. همان، ص ۲۱۰.
۳. همان، همان صفحه.
۴. حسن ابراهیم حسن، پیشین، ج ۱، ص ۴۲۶.

خود به اسماعیل، خویشتن را از لحاظ نژادی برتر از اعراب جنوب می‌دانستند به تدریج، هستهٔ یک حزب سیاسی و یمانی‌ها هستهٔ حزب دیگری را تشکیل دادند. این تقابل‌ها و تعصبات قبیله‌ای که پس از مرگ معاویه، دستگاه خلافت را نیز بازیچهٔ خویش نموده بود آن چنان شد که حتی در اواخر خلافت امویان، خلیفه را همچون رهبر حزب خاصی به صحنهٔ رقابت‌های قبیله‌ای کشانید و موجبات تفرقه و سقوط امویان را فراهم نمود.[۱]

بدین ترتیب، به صراحت می‌توان اظهار داشت که تعصبات و رقابت‌های قبیله‌ای یکی از عوامل عمدهٔ ایجاد بحران سیاسی در خلافت امویان گردید. چرا که حتی حاکم هر شهر و ولایتی نیز می‌کوشید تا مگر خویشان خود و یا به هر حال مردان قبیلهٔ خویش را بر امور گمارد و اعضای قبایل دیگر را کنار می‌نهاد. گذشته از این، افراد قبایل دیگر نیز از این که بخواهند با آنان همکاری نمایند، امتناع می‌نمودند و حتی هر گونه تلاش برای به کار گماردن آن‌ها تنها منجر به بی نظمی و کشت و کشتار می‌گردید و به نوبت، یک سلسله انتقام‌جوییهای خونین را به همراه داشت.[۲] از آن جا که خراسان نیز یکی از مراکز عمدهٔ مهاجرت اعراب به داخل ایران بود، طبعاً بحران‌های سیاسی امویان در آن سرزمین نیز بازتاب گسترده‌ای داشت. نتیجه این که ازدی‌ها نیز به عنوان عناصر مهم اجتماع عرب در خراسان به صحنهٔ این بحران‌ها کشیده شده و در نهایت، خود از عوامل عمدهٔ ایجاد بحران در خراسان در اواخر خلافت امویان گردیدند. برای توضیح بیشتر به بررسی نقش ازد در این بحران‌ها می‌پردازیم.

فتنهٔ عبدالله بن خازم و نقش ازد

پس از مرگ یزید بن معاویة و سپس فرزندش معاویة بن یزید، مردم خراسان بیعت شکنی کرده و بر سلم بن زیاد والی خراسان شوریدند. سلم نیز مهلّب بن ابی صفره را به نیابت خویش بر خراسان گمارد و خود از آن جا بیرون شد. این در حالی بود که در میان راه عده‌ای وی را به دلیل واگذاری نیابت خراسان به یمانی‌ها مورد سرزنش قرار دادند. عبدالله بن خازم نیز یکی از این افراد بود که خواستار ولایتداری خراسان بود و به سلم بن زیاد چنین گفت: «در میان مضر کسی را نیافتی که خراسان را میان مردم بکربن وائل و یمن و عمان تقسیم نموده‌ای؟» سپس از سلم خواست تا فرمان حکومت خراسان را به نام وی نویسد و سلم نیز پذیرفت.[۳] موضع ابن خازم در برابر یمانی‌ها و جانبداری وی از قبایل مضری از نخستین

---

۱. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، صص ۳۵۴ و ۳۵۵. همچنین ر.ک: حسن ابراهیم حسن، پیشین، ج ۲، صص ۲۸ تا ۳۰.

۲. بارتولد اشپولر، جهان اسلام دوران خلافت، صص ۶۷ و ۶۸.

۳. طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۵۴۶.

سخنان او مشهود است. مشخص بود که حکومت چنین فردی بر خراسان از همان آغاز منجر به دسته‌بندی‌های قبیله‌ای و تشدید تعصبات و رقابت‌های موجود میان قبایل ساکن خراسان می‌گردید. بنابر روایات بر جای مانده، ابن خازم پس از ورود به خراسان به سمت هرات که در آن، جمع انبوهی از مردم بکربن وائل فراهم آمده بودند، حرکت نمود. آن مردم پس از حفر خندقی در آن ناحیه، با یکدیگر پیمان بسته بودند که در صورت تسلط بر خراسان، مضری‌ها را از آن سرزمین بیرون نمایند.[۱] از سوی دیگر ترکان نیز فرصت را غنیمت شمرده و به قصر اسفاد که بیشتر ساکنان آن از مردم ازد بودند، حمله کرده و آن ناحیه را محاصره نمودند. ازدی‌ها هزیمت شده و از دیگر ازدی‌های اطراف خویش خواستار یاری شدند. اما آنان نیز از ترکان هزیمت یافتند. سرانجام، ازدی‌ها از ابن خازم تقاضای کمک نمودند و وی نیز زهیر بن‌حیان را با عده‌ای از مردم تمیم به یاری آنان فرستاد.[۲] پس از دفع تهاجم ترکان، ابن خازم به نبرد با مردم بکربن وائل پرداخت و بنابر روایتی در آن نبرد حدود هشت هزار نفر از مردم بکربن‌وائل کشته شدند. سرانجام ابن خازم بر هرات تسلط یافت و سپس، محمد فرزند خویش را بر آن جاگماشت.[۳]

عبدالله بن خازم پس از تسلط بر خراسان به عبدالله بن زبیر نامه نوشت و تمایل خود را به بیعت با وی اعلام نمود. سپس مردم خراسان را نیز به اطاعت ابن زبیر فرا خواند. این مسأله موجب نارضایتی قبایل مضری و در نتیجه بروز شورش و نبردهای متعددی شد که دامنهٔ آن، شهرهای مرو، مرو رود، طالقان و هرات را فراگرفت. گروهی از تمیمی‌ها، محمد، فرزند ابن خازم را که از سوی پدر بر هرات حکومت می‌کرد، بکشتند. سرانجام پس از نبردهایی چند، امر ابن زبیر در خراسان تفوق یافت و وی همچنان به مدت هشت سال و پنج ماه تا هنگام درگیری‌های مصعب بن زبیربا عبدالملک بن مروان و کشته شدن مصعب، بر خراسان حکمرانی می‌نمود.[۴]

موضع ابن خازم در حمایت از قبایل مضری در برابر یمانی‌ها که از همان ابتدای ورود او به خراسان آشکار گردید، مسلماً طرفداری قبایل مضری از جمله تمیم را به دنبال داشت. سرکوبی شورش بکربن وائل نیز که در راستای اتخاذ در چنین موضعی بود به جناح‌بندی قبایل مضری و یمانی در برابر یکدیگر کمک نمود. اما این که ازدی‌های خراسان با وجود انتساب به قبایل یمنی و موضع منفی ابن خازم در برابر آن‌ها، نه تنها در کنار بکربن وائل قرار

---

۱. همان، ص ۵۴۸.
۲. همان، ص ۵۴۹.
۳. همان، ص ۵۵۱.
۴. گردیزی، پیشین، صص ۲۴۱ و ۲۴۲.

نگرفته و به همراهی با آنان در شورش علیه مضری‌ها نپرداختند، بلکه حتی در تهاجم ترکان به ناچار دست یاری به سمت ابن خازم دراز نمودند، خود می‌تواند بیانگر تمایل آنان به عدم مداخله در مسائل سیاسی و شاید اتخاذ نوعی موضع بیطرفی در آن شرایط زمانی باشد. به نظر می‌رسد علت این امر عدم فراوانی جمعیت ازد در خراسان در زمان مذکور است که با آنچه پیش از این نیز در پایان مبحث زمان مهاجرت اعراب به خراسان به آن اشاره گردید، قابل تطبیق است. آنچه می‌تواند مؤید این نظریه باشد، موضع‌گیری مشخص ازدی‌ها در جریان وقایع سال‌های بعد بود که به توضیح آن خواهیم پرداخت. نظر دیگری نیز در تبیین موضع ازدی‌ها محتمل است و آن این که شاید ازد بر خلاف تمیم، نسبت به بیعت ابن خازم با عبدالله بن زبیر احساس رضایت نموده‌اند. این که مهلّب نیز به خدمت ابن زبیر درآمد و به مبارزه با خوارج پرداخت، می‌تواند الگوی ازدی‌های خراسان در تبعیت از موضع وی در برابر ابن زبیر باشد. به هر حال با توجه به این که گزارش دقیقی نسبت به تصریح موضع ازدی‌ها در این جریان دیده نمی‌شود، آنچه بیان گردید تنها نظریه‌ای بودکه از روایات موجود و با بررسی و مقایسه جایگاه دیگر قبایل و سیر حوادث استنباط گردید.

نقش ازد در کشته شدن قتیبة بن مسلم باهلی

در بخش مربوط به خاندان مهلّب به توضیح اجمالی پیرامون برکناری یزید بن مهلب از حکومت خراسان به دستور حجاج بن یوسف ثقفی به سال ۸۵ در اواخر خلافت عبدالملک بن مروان، تفویض امارت خراسان به قتیبة بن مسلم باهلی و علت عمدهٔ این تغییر رویّه حجاج نسبت به فرزندان مهلب پرداخته شد. چنانچه گذشت، رقابت‌ها و تعصبات قبیله‌ای در عزل یزید بن مهلب از حکومت خراسان نقش مهمی داشت. مسلم بود که برکناری این خاندان و روی کارآوردن قتیبة بن مسلم باهلی که منتسب به قبایل مضری بود، موجبات نارضایتی قبایل یمنیْ بویژه ازد را فراهم می‌ساخت. اشپولر در مورد انتصاب قتیبه به حکومت خراسان می‌نویسد: «در آغاز امر، حجاج در اثر حوادث گذشته از انتصاب یک سردار قیسی[1] به حکمرانی خراسان، یعنی قتیبة بن مسلم باهلی، اندیشه داشت».[2] وی تضادهای حاصل از انهدام تمیم، آشوب‌ها و شورش‌های پیشین را از دلایل عمدهٔ این انتصاب می‌داند.[3]

اما قتیبه نیز پس از سال‌ها حکمرانی بر خراسان پس از مرگ ولید بن عبدالملک و با به

---

۱. منسوب به قیس از قبایل عدنانی که مضری یا نزاری نیز خوانده می‌شود.
۲. بارتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۴۵.
۳. همان، صص ۴۵ و ۴۶.

خلافت نشستن سلیمان بن عبدالملک که پیش از این به موضع وی در گرایش به قبایل یمانی اشاره شد، به هلاکت رسید. علت عمدهٔ هلاکت او همدستی او با حجاج بن یوسف در توطئه علیه سلیمان پیش از مرگ ولید بن عبدالملک بود. قتیبه که در خلع سلیمان از ولایتعهدی و بیعت با عبدالعزیز بن ولید کوشیده بود، هنگامی که از مرگ ولید و خلافت سلیمان آگاه شد، بیمناک گردید. به همین جهت در نامه‌ای به سلیمان، خلافت او را تهنیت، مرگ ولید را تعزیت و خدمت و اطاعت خویش را نسبت به عبدالملک و ولید به اطلاع وی رسانید و اظهار داشت که اگر او را از حکومت خراسان معزول نگرداند، نسبت به وی نیز مطیع و نیکخواه خواهد بود. قتیبه در نامهٔ دیگری از فتوح خویش، موفقیت خود در مغلوب نمودن دشمنان، مقام و نفوذ خویش در نزد ملوک عجم سخن گفت و مهلّب و خاندان وی را نکوهش کرد و حتی سوگند خورد که اگر یزید [بن مهلب] را به حکومت خراسان بفرستد، او را خلع خواهد نمود. سپس در نامهٔ سومی شهامت خود را تابدان جا رسانید که سلیمان را خلع نمود. قتیبه هر سه نامه را به یکی از مردم باهله داد و اورا به نزد سلیمان فرستاد. وی به فرستادهٔ خویش توصیه نمود که ابتدا نامهٔ نخستین را به سلیمان دهد، در صورتی که یزید بن مهلّب در نزد وی بود و سلیمان نامه را به او نشان داد، نامهٔ دوم را به او دهد. اما اگر نامهٔ اول را به یزید بن مهلّب نشان نداد، از تحویل دو نامهٔ دیگر به سلیمان خودداری کند. فرستادهٔ قتیبه چنین کرد و چون سلیمان نامهٔ اول و دوم را به یزید بن مهلّب نشان داد، وی نامهٔ سوم را نیز که خلع سلیمان از سوی قتیبه بود به او تحویل داد.[1] طبری در روایت دیگری نیز با اندکی تفاوت به نقل این حکایت پرداخته است[2]

از سوی دیگر، قتیبه در جمع مردم به سُخن پرداخت و پس از شمردن خدمات خود در مدت حکمرانی بر خراسان، از عدل و انصاف خویش سخن گفت و از آن‌ها خواست تا با سخنان خود، او را همراهی کرده و نسبت به آنچه دارند اعتراف نمایند. اما هیچ کس سخن نگفت. قتیبه که خشمگین شده بود به سرزنش مردم پرداخت. وی در اجتماع مردم و خطاب به آنان، همهٔ قبایل را اعم از مضری و یمنی با لحنی خشن مورد اهانت قرار داد. ازدی‌ها را به شدت سرزنش کرد، اهل العالیه را اهل سافله، بکربن وائل را بکربن باطل و بنی تمیم را بنی ذمیم خطاب کرد و با سخنان خویش موجبات خشم و انزجار مردم را از خود فراهم آورد.[3] مردم که گستاخی او را دیدند نسبت به مخالفت و خلع او با یکدیگر متفق شدند. نخستین افرادی که در این تصمیم پیشقدم شدند، ازدی‌ها بودند. آن‌ها به نزد حصین بن منذر رفته و در

---

۱. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، صص ۵۰۶ تا ۵۰۸.
۲. همان، ص ۵۰۸.
۳. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الرابع، صص ۱۹۳ و ۱۹۴.

این مسأله از وی نظرخواهی نمودند. وی در پاسخ به آنان چنین گفت: «مضری‌ها در خراسان معادل سه پنجم این جماعتند. تمیمی‌ها که بیشتر از دو پنجم باقی مانده و تک‌سواران خراسانند، راضی نشوند که امر به دست غیرمضر بیفتد و اگر آن‌ها را از این کار بیرون گذارید، به یاری قتیبه برخیزند».[۱] ازدی‌ها که رأی حصین را نپسندیدند به نزد عبدالله بن حوزان جهضمی رفته و درصدد بودند تا وی را ولایتدار خراسان گردانند، اما عبدالله نپذیرفت و آن‌ها بار دیگر به نزد حصین رفته و از او خواستند تا خود عهده‌دار سالاری و ولایتداری خراسان گردد، اما حصین نیز نپذیرفت و در پاسخ به نظرخواهی آنان، رأی سنجیده‌ای اظهار داشت. وی به ازدی‌ها پیشنهاد نمود تا سالاری خراسان را به تمیم واگذارند تا امرشان سامان پذیرد. و وکیع را برای این امر شایسته دانست و او نیز پیشنهاد ازد را پذیرفت.[۲] بدین سان، ازدی‌ها به راهنمایی حصین بن منذر تصمیم عاقلانه‌ای اتخاذ کردند. حصین که با سنجیدن جوانب امر و فراوانی جمعیت تمیم در خراسان و با در نظرگرفتن موضع آنان، می‌دانست که اقدام به هرگونه عملی در برابر قتیبه بدون مشورت و نظر مساعد تمیمی‌ها موفقیتی به دنبال نخواهد داشت، تعصبات قبیله‌ای را به کنار نهاد و با کیاست خویش، سیاست عاقلانه‌ای را در پیش گرفت.

سرانجام، جمع کثیری از مردم خراسان با وکیع بیعت کردند. در آن زمان، از جنگجویان اهل بصره در خراسان، چهل هزار نفر بودند. از این تعداد، ده هزار نفر از بنوتمیم به رهبری ضراربن حصین بن یزید الفوارس بن حصین بن ضرار، ده هزار نفر ازد به ریاست عبدالله بن حوذان جهضمی و حضین بن منذر بکری، چهار هزار نفر از عبدالقیس خاصه بودند. همگی این افراد به مخالفت با قتیبه پرداختند مگر افرادی از قبایل قیس عیلان که با وی همراهی کردند.[۳]

بدین ترتیب، جماعت مخالف در پناه وکیع، بزرگ تمیم به سمت خیمهٔ قتیبه پیش رفتند. بنوتمیم، ازد و ربیعه هر کدام سمتی از سراپردهٔ قتیبه را محاصره کردند. قبایل قیس که به قصد یاری قتیبه پیش آمدند، دانستند که توانایی مبارزه با لشکر مزبور را ندارند. سرانجام با پیش

---

۱. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۱۱. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الرابع، ص ۱۹۷.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، صص ۵۱۱و ۵۱۲.
۳. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الرابع، صص ۱۹۸ و ۱۹۹. طبری در روایتی جنگاوران خراسان از مردم حومهٔ بصره را نُه هزار نفر ذکر کرده است. بنابر این روایت، تمیم ده هزار نفر و به سالاری ضرار بن حصین ضبی، عبدالقیس چهار هزار نفر و به سالاری عبدالله بن علوان عوذی، ازد ده هزار نفر و به سالاری عبدالله بن حوذان بودند. از مردم کوفه نیز هفت هزار نفر بودند که سالار آن‌ها جهم بن زحر و عبیدالله بن علی بود. غلامان آزاد شده نیز هفت هزار نفر بودند که سالار آن‌ها فردی به نام حیان از مردم دیلم و به قولی از مردم خراسان بود. ر.ک: محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۵۱۲.

آمدن افرادی از ازد از جمله یزید بن اهتم ازدی، سعد بن نجد ازدی و درگیری مختصری با پیروان قتیبه، با فریاد مردی از یاران وکیع، عده‌ای به سمت سراپردهٔ قتیبه حمله کردند. شریک بن صامت، حاجب قتیبه کشته شد. ازد و بنوبکر پیش رفته و طناب‌های سراپردهٔ قتیبه را قطع کرده و بر قتیبه هجوم بردند. سعد بن نجد ازدی و جهم بن زحر جعفی با حمله بر قتیبه، وی را به هلاکت رسانیدند. سپس، عبدالله بن حوذان ازدی سر قتیبه را از تنش جدا کرد و آن را به سوی ازد فرستاد. وکیع نیز با شنیدن عمل عبدالله بن حوذان، سه هزار درهم به وی جایزه داد. سپس سر قتیبه را به سوی سلیمان بن عبدالملک فرستاد.[۱] این واقعه به سال ۹۶ اتفاق افتاد.[۲]

بدین ترتیب، ازدی‌ها با انتخاب موضع صحیحی در برابر قبایل مضری و به ویژه تمیم، نه تنها تصمیم خویش را با موفقیت به اجرا درآوردند، بلکه خود و دیگر قبایل یمنی را از احساس حقارت چندین ساله‌ای که با عزل خاندان مهلّب و روی کارآمدن قتیبة بن مسلم و در نتیجه برتری یافتن مضری‌ها به آن دچار گردیده بودند، رهایی دادند. بنابر روایتی، وکیع حدود نُه یا ده ماه بر خراسان حکومت کرد و سپس یزید بن مهلّب به سال ۹۷ وارد خراسان شد.[۳] بدین سان، ازدی‌ها بار دیگر دوران جدیدی از سروری خویش را آغاز نمودند. دورانی که دیری نپایید و با کشته شدن آل مهلّب در دوران خلافت یزید بن عبدالملک و به امر وی، تا سالیان درازی خاتمه یافت.

قیام حارث بن سریج تمیمی و نقش ازد در آن

یزید بن عبدالملک در دوران خلافت خویش، هشام بن عبدالملک و پس از وی ولید بن یزید را ولیعهد خود قرار داد. بدین ترتیب، پس از مرگ یزید، هشام بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست. وی، عمر بن هبیره را بر عراق گمارد و او نیز ولایت خراسان را به مسلم بن سعید واگذار کرد. اندکی بعد، خالدبن عبدالله قسری از جانب هشام حاکم عراق شد و او نیز برادر خود اسدبن عبدالله را بر خراسان گمارد. سپس، اسد نیز از خراسان برفت و حکم بن عوانهٔ کلبی را بر آن جا گمارد. اندکی بعد وی نیز معزول و هشام، اشرس بن عبدالله سلمی را بر خراسان ولایت داد.[۴] اشرس بر خراج خراسان بیفزود و نسبت به دهقانان بی حرمتی روا داشت. وی مردم ماوراءالنهر را به اسلام فراخواند و دستور داد تا مالیات جزیه را از تازه مسلمانان بردارند. اما هنگامی که بر تعداد تازه مسلمانان افزوده گشت، به مطالبهٔ مال الصلح

---

۱. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الرابع، صص ۲۰۱ تا ۲۰۵.

۲. محمدبن جریر طبری، الجزءالسادس، ص ۵۱۶.

۳. همان، ص ۵۲۸.

۴. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۴۱۶ تا ۴۱۸. همچنین ر.ک: گردیزی، پیشین، صص ۲۵۴ تا ۲۵۶.

پرداخت. مردم نیز نپذیرفته و دست به شورش زدند. ثابت قطنهٔ ازدی[۱] از افرادی بود که بـه حمایت از مردم پرداخت. اگر چه اشرس اجتماع مردم را پراکنده و ثابت را به زندان انداخت اما درگیر نبرد با ترکان گردید. هشام در سال ۱۱۲، جنید بن عبدالرحمن مری را والی خراسان نمود. وی به نبرد با ترکان پرداخت و همچنان با آنان در جنگ بود تا موفق به دفع آنان گردید. سرانجام، جنید در مرو وفات یافت و هشام، عاصم بن عبدالله بن یزید هلالی را بر خراسان ولایت داد.[۲]

بدین ترتیب، این عزل و نصب‌های پی در پی حکام خراسان، نـتیجه‌ای جـز نـابسامانی اوضاع آن دیار و نارضایتی مردم، در بر نداشت. التون، اوضاع خراسان را این گونه به تصویر کشیده است: «اوضاعی در خراسان پدیدار شده بود که منافع طـبقاتی قشـرهای گـوناگـون جامعهٔ عرب را با همانندان خراسانی آنان سازگار و همساز ساخته بود. یک طبقهٔ زبردست از اشراف ایرانی و سران قبیله‌ای عرب بودند که با هم در فرمانروایـی بـر سـرزمین خـراسـان همکاری داشتند. گو این که، رفتار فئودالی یا قبیله‌ای خودبرتربینی ایشان، مایهٔ گرفتاری‌ها و دشواری‌های روزافزون می‌گشت. دوم آن که، طبقه‌ای از عربان بودند کـه بـه کـل، از سـران برگزیدهٔ فرمانروا جدا بودند، اما دارای امتیازات فئودالی و ملّاکی و سپاهیان ویـژهٔ خـویش بودند، منافع ایشان نیز با منافع اشراف فرودست ایرانی یکسان بود. سرانجام باید گـفت کـه انبوهی از روستائیان و فرودستان عرب و ایرانی بودند که از ستم و درازدستی فـرازدسـتان، آگاهی و با هم یگانگی داشتند. آشکار است که تناقضات و ناسازگاری‌های اساسی اجتماعی، سرشت جامعه فئودالی خراسان را تهدید می‌کرد».[۳] در چنین شرایـطی بـود کـه حـارث بـن سریج دست به قیام زد. وی در سال ۱۱۶ و در آغاز ولایت عاصم بن عبدالله بـر خـراسـان، خروج کرد و شهرهایی چون گوزگانان، طالقان، فاریاب و مرو رود را بـه تـصرف خـویش درآورد. در حالی که مردم را به کتاب خدا و اخبار رسول خداﷺ دعوت می‌کرد، چنین اظهار می‌نمود که: «اهل ذمت را به ذمت وفا کند، از مسلمانان خراج نستاند و بر کسی بیداد نکند». بدین سان، مردم بسیاری بر او فراهم آمده و به همراه حارث، برای مبارزه با عاصم رهسـپار مرو شدند. سرانجام، عاصم و حارث پس از نبرد با یکدیگر، متفق به صلح شدند.[۴]

بنابر روایتی، یاران حارث به هنگام حرکت با وی به سمت مرو، حدود شصت هزار نفر

---

۱. ثابت بن کعب یا ثابت قُطنه از شعرای خراسان و از قبیلهٔ عتیک ازد بود. ر.ک: قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۴.

۲. بلاذری، فتوح البلدان، صص ۴۱۷ و ۴۱۸.

۳. التون. ل. دنیل، پیشین، ص ۱۹.

۴. گردیزی، پیشین، صص ۲۵۷ و ۲۵۸.

بوده و تک‌سواران ازد و تمیم نیز وی را همراهی می‌کرده‌اند.[۱] ازدی‌ها در این قیام، نقش دوگانه‌ای را ایفاء نمودند. در حالی که عده‌ای از آن‌ها به هواداری از جارث برخاسته و در زمرهٔ یاران وی درآمدند، جمعی از آن‌ها در جبههٔ مقابل و در سپاه عاصم بوده و به مبارزه با حارث و یارانش پرداختند. بنابر روایتی، در حین نبرد میان دو گروه، محمد بن مثنی فراهیدی با پرچم خویش و به همراه دو هزار نفر به سمت عاصم حرکت کرد و به ازدی‌ها پیوست.[۲] در نبردی که میان آنان درگرفت حدود صد نفر کشته شدند. سعید بن سعد ازدی نیز از جمله کشته‌های این نبرد بود.[۳]

سرانجام، هشام بن عبدالملک در سال ۱۱۷، عاصم بن عبدالله را از خراسان معزول و آن را بار دیگر به خالد بن عبدالله واگذار کرد و خالد نیز برادر خویش اسد بن عبدالله را ولایتدار خراسان نمود.[۴] در حالی که فتنهٔ حارث بن سریج همچنان به قوت خویش باقی بود، درگیری با ترکان نیز بحران حاکم بر خراسان را تشدید می‌نمود. در سال ۱۱۹، أسد با خاقان فرمانروای ترکان مقابل شد و بسیاری از یاران وی را بکشت و خود به همراه مسلمانان با غنیمت بسیار، بازگشت.[۵] در این نبرد، أسد که محافظانی از مردم ازد و تمیم نیز به همراه داشت، از نهر گذشت به سمت ماوراءالنهر حرکت کرد. خاقان با جمعی از سپاهیانش به ازدی‌ها و مردم بنی تمیم حمله کرد و آن‌ها را متفرق ساخت. أسد به اردوگاه خویش رسید و به بنه داران پیغام داد تا همان جا در دل درّه فرود آمده و خندق حفر نمایند.[۶]

در چنین اوضاع و احوالی، حارث بن سریج نیز که در ناحیهٔ طخارستان بود به خاقان پیوست.[۷] سرانجام پس از برخوردهایی چند، دو سپاه آمادهٔ نبردی سرنوشت ساز گردیدند. در این هنگام، مقدام بن عبدالرحمان غامدی [ازدی] عامل جوزجان با جنگاوران خویش و مردم جوزجان پیش آمد و به سپاه أسد پیوست. امر آرایش جنگی سپاه بر عهدهٔ قاسم بن بخیت مراغی بود که مردم ازد و بنی تمیم و فرزند جوزجان و خدمهٔ او را بر جناح چپ، مردم فلسطین راکه سالارشان مصعب بن عمروخزاعی بود با مردم قنسرین که سالارشان صغراء بن احمر بود بر جناح راست قرار داد. مردم ربیعه را نیز که سالارشان یحیی بن حضین بود بر جناح چپ گماشت و مردم حمص راکه جعفر بن حنظلهٔ بهرانی سالارشان بود و مردم ازد را

---

۱. محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۹، ص ۴۱۴۴.
۲. همان، صص ۴۱۴۴ و ۴۱۴۵.
۳. همان، ص ۴۱۴۶.
۴. همان، ص ۴۱۴۷.
۵. همان، الجزءالسابع، ص ۱۱۳.
۶. همان، الجزءالسابع، ص ۱۱۵.
۷. همان، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۱۹۰.

که سلیمان بن عمر و مقری حمیری بر آن‌ها سالاری می‌کرد به آن‌ها پیوست. منصور بن مسلم بجلی را بر مقدمه نهاد، مردم دمشق راکه سالارشان حملة بن نعیم کلبی بود به آن‌ها پیوست و کشیک‌بانان، نگهبانان و غلامان أسد را نیز بر آن‌ها افزود.[1]

با اندکی تأمل در ترکیب سپاه أسد می‌توان به اهمیت این جریان پی برد. وجود نیروهایی از سپاه شام در میان آنان بیانگر احساس خطر و تهدید جدی بود که دستگاه خلافت را نیز متوجه آن ساخته و نسبت به برطرف نمودن بحران حاکم بر خراسان و نواحی اطراف آن به اقدامی جدی وادار نموده بود.

در مقابل سپاه أسد، خاقان نیز به سپاه خود آرایش جنگی داد. حارث بن سریج و یاران وی و شاه سغد، فرمانروای چاچ، فرمانروای ختلان و جیغویه و همهٔ ترکان را بر جناح راست نهاد. پس از شروع نبرد، حارث با افرادی از مردم سغد که به همراه وی بودند و عده‌ای دیگر بر جناح چپ سپاه أسد که مردم ربیعه و دو سپاه از مردم شام در آن بودند حمله برد و آن‌ها را هزیمت کرد که تا خیمه‌گاه أسد عقب‌نشینی کردند. سپس، جناح راست که ازدی‌ها، بنی تمیم و جوزجان بودند، حمله کردند و همین که به حریفان رسیدند، حارث و ترکان هزیمت شدند. آن‌گاه همگی حمله کردند و سرانجام، ترکان متفرق و متواری شده و مسلمان تا حدود سه فرسنگ به تعقیب آنان پرداختند.[2]

حضور ازدی‌ها در دو جبههٔ مخالف و مشارکت آنان با حارث بن سریج تمیمی که از قبیلهٔ بنی تمیم و منتسب به اعراب مضری بود و به طور کلی قرار گرفتن ازد و تمیم و دیگر قبایل عرب یمانی و مضری در کنار هم در یک جبهه و در عین حال مبارزه با افرادی از قبیلهٔ خود در جبههٔ مقابل حاکی از پیش‌آمدن شرایطی سخت در خراسان بود که حتی عصبیت قبیله‌ای و تضاد حاصل از آن را تحت الشعاع خویش قرار داده بود. مهدی الخطیب نیز این مبارزه را یک مبارزهٔ طبقاتی حاصل از تضاد در زیربنای اقتصادی می‌داند که امیران عرب و دهقانان ایران در حفظ آن ذینفع بوده و با جامعه جدیدی که پس از فتوحات اسلامی در خراسان به وجود آمده بود، ارتباط می‌یافت. مبارزه‌ای طبقاتی که عبارت از استثمار طبقه‌های محکوم توسط دهقانان و اشراف زادگان عرب و ایرانی بود.[3] وی در مورد علت پیوستن حارث بن سریج به خاقان ترک و مردم ماوراءالنهر، می‌نویسد:«در ماوراءالنهر حارث بن سریج محیط سیاسی و اجتماعی را آماده انقلاب می‌دید. زیرا مردم آن سامان به طور کلی با سیاست امویان و رفتار

---

۱. همان، الجزءالسابع، ص ۱۲۲.

۲. همان، صص ۱۲۲ و ۱۲۳.

۳. عبدالله مهدی الخطیب، حکومت بنی امیه در خراسان، ترجمهٔ باقر موسوی، انتشارات توکا، ۲۵۳۷، بی جا، ص ۱۰۶.

دهقانان و حکومت خراسان مخالف بودند. اوضاع اقتصادی و اجتماعی و وصول مالیات و نبودن عدالت اجتماعی و رفتار اشراف عرب با آنان که می‌خواستند بر زمین‌های حاصلخیز دست یابند، مردم ماوراءالنهر را به خشم آورده بود. به این جهت مقدم حارث را گرامی داشتند و در مخالفت با بنی امیّه به او پیوستند».[1]

بدین ترتیب، قیام حارث بن سریج که زاییدهٔ بحران اجتماعی ـ اقتصادی خراسان بود، منجر به بحرانی سیاسی گردید که دستگاه خلافت را سالیان درازی به خود مشغول ساخته بود و چنانچه گذشت بسیاری از ناراضیان ازدی خراسان را نیز با وی همراه ساخت، اگر چه بسیاری از ازدی‌ها نیز در جبههٔ مخالف او به مبارزه با وی و یارانش پرداختند.

نقش ازد در نزاع سه‌گانهٔ نصربن سیار،
حارث بن سریج، جدیع بن علی کرمانی(ازدی) و قیام ابومسلم

هشام بن عبدالملک در سال ۱۲۰، خالد بن عبدالله را از تمام ولایاتی که به وی تفویض نموده بود، معزول کرد[2] و یوسف بن عمر را به ولایتداری عراق فرستاد. یوسف‌بن عمر نیز در همین سال، جدیع بن علی کرمانی را ولایتدار خراسان نمود.[3] وی که جدیع بن علی بن شبیب بن عامر بن بُراری بن صُنَیم بود که ریاست ازدی‌های خراسان را نیز عهده‌دار گردید[4]، از شاخهٔ بنونصربن ازد و از بنی مَعْن بن مالک بن فهم بود[5] که به دلیل ولادت در شهر جیرفت کرمان در ایام تسلط ازارقه بر آن شهر، به کرمانی معروف گردید. جدّ وی از شیعیان علی بن ابیطالب (ع) بود[6] و این مسئله می‌تواند تصریحی به گرایش شیعی وی نیز محسوب گردد. حکمرانی وی بر خراسان طولی نکشید و در همان سال معزول و نصربن سیار بن لیث بن ربیعة بن جُرّی بن عوف بن عامر بن جندع بن لیث بن بکر بن عبدمناة بن کنانه ولایتدار خراسان گردید.[7] هشام بن عبدالملک در توجیه انتخاب وی به حکمرانی خراسان در پاسخ به یوسف بن عمر که این انتخاب را به دلیل محدودبودن تعداد افراد عشیرهٔ او در خراسان صحیح نمی‌دانست، چنین گفت: «فرمان نصربن سیار را بفرست که هر که امیرمؤمنان عشیرهٔ

---

۱. همان، ص ۱۱۲.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین،الجزءالسابع، ص ۱۴۲.
۳. همان، ص ۱۵۴.
۴. ابن کلبی، نسب معد و الیمن الکبیر، الجزءالثانی، صص ۲۱۹ و ۲۲۲.
۵. قاسم بن سلام، پیشین، ص ۲۹۸.
۶. ابن اعثم،الفتوح، المجلدالرابع، ص ۳۳۹.
۷. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۱۵۴.

وی باشد، عشیره‌اش کم نیست، به علاوه بیشتر مردم خراسان تمیمی‌اند».[۱]

بدین ترتیب، انتخاب نصر بن سیار از همان ابتدا با حمایت خلیفه و بر عامل عصبیت قبیله‌ای استوار بود. اگر چه نصر بن سیار در سال ۱۲۱ به هنگام لشکرکشی به ماوراءالنهر، محمدبن خالد ازدی را عامل فرغانه کرد،[۲] اما بنابر نقل روایتی دیگر توسط طبری، نصر در مدت چهار سال به جز مضری‌ها کسی را عامل آن دیار نکرد.[۳]

از سوی دیگر، داعیان عباسی نیز مشغول فعالیت بودند. دعوت پنهانی عباسیان که با شعار مشهور «الرضا من آل محمد» گروه‌های زیادی از علویان و ناراضیان خراسان را به خود جذب نموده بود از سال‌ها پیش آغاز گردیده بود. بنابر روایتی از یعقوبی، پس از این که ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب (ع) به امر سلیمان بن عبدالملک مسموم گردید و مرگ خویش را نزدیک دانست به محمدبن علی بن عبدالله بن عباس در مورد امر خلافت وصیت نمود و چنین گفت: «دربارهٔ این شیعیان نیکی کن،اینان داعیان و یاران تو هستند، آنان را محرم راز خویش گیر، چرا که من ایشان را به دوستی و طرفداری خاندانت آزموده‌ام، سپس این مرد یعنی میسره را در عراق نماینده‌ات قرار ده، اما شام که جای شما نیست و اینان فرستادگان او به خراسان و نزد تو هستند و باید دعوت شما در خراسان باشد و از مرو و مرو رود و ابیورد و نساء تجاوز مکن و از نیشابور و نواحی آن و ابرشهر و طوس بپرهیز که من امیدوارم دعوت شما به انجام رسد... اما مردم عراق که شیعیان و دوستان شما هستند و آنان اهل رفت و آمدند پس فرستادگانت جز ایشان نباشند و مردم طایفهٔ ربیعه را بنگر و به اینان ملحق کن چرا که آنان در هر امری همراه اینانند و دو طایفهٔ تمیم و قیس را در نظر بگیر و آنان را دورگردان و سپس نابودشان کن مگر آن کس راکه خدا نگهدارد و آنان از کم کمترند. سپس داعیان خود را برگزین و باید دوازده نقیب باشند چرا که خدای عزوجل امر هیچ پیامبری را جز به ایشان و هفتاد نفر که پس از ایشان باشند، اصلاح نکند...».[۴] سپس، ابوهاشم در سال ۹۷ وفات نمود و در همین سال محمدبن علی، ابورباح میسرهٔ نبّال مولای ازد را به کوفه فرستاد.[۵]

بدین ترتیب، دعوت عباسیان از سال‌ها پیش با برنامه و هدفی مشخص آغاز گردیده بود و امویان غافل از این امر، به سقوط نهایی خویش نزدیک می‌شدند. در سال ۱۲۰ ، محمد بن

---

۱. همان، صص ۱۵۶ و ۱۵۷.
۲. همان، ص ۱۷۶.
۳. همان، ص ۱۵۸.
۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، صص ۲۹۷ و ۲۹۸.
۵. همان، ص ۲۹۸.

علی، پس از بازگشت سلیمان بن کثیر، بکربن ماهان را به نزد شیعیان خویش به خراسان فرستاد.[۱] در سال ۱۲۲ پس از این که زید بن علی بن حسین کشته شد[۲]، مردی از بنی أسد به یحیی فرزند زید چنین گفت: «پدرت کشته شد، مردم خراسان شیعیان شما هستند، رأی درست آن است که آنجا روی...»[۳]. این روایت نه تنها از فراوانی شمار شیعیان در خراسان حکایت می‌کند بلکه از اهمیت جنبش عباسیان در آن دیار نیز پرده بر می‌دارد. شاید بتوان اظهار داشت که ناخشنودی مردم از امویان چنان بود که التون می‌نویسد: «با آمدن یحیی سراسر شرق به فرقهٔ شیعی روی نمود. یحیی که سرداران اموی در پی او بودند از ری به بلخ و سرخس و نواحی دیگر رفت و احساسات مردم را برانگیخت و نفرت آنان را از بیدادگری امویان دامن زد. همه جا به یحیی پناه دادند و بدو یاری کردند، اما یحیی جوان بود و ناآزموده و فاقد سازمانی ضروری برای بهره گیری از احساسات بیدار شدهٔ مردم، پس او را سرانجام گرفتار ساختند... با وجود این شورش نافرجام، آشوبی در خراسان افکند که تا زمان سرنگونی امویان آرام نگرفت. این ماجرا چنان ژرف و مؤثر بود که در آن سال در خراسان پسری زاده نشد که نام او را یحیی یا زید نگذاشته باشند... همهٔ این امور مایهٔ بالاگرفتن کار عباسیان گشت چراکه میان دو جنبش همانندی‌های بسیاری بود».[۴]

سرانجام، یحیی بن زید در سال ۱۲۵ در درگیری با نیروهای نصر بن سیار به شهادت رسید. حسحاس ازدی از جمله افرادی بود که به جرم پیوستن به یحیی بن زید به دستور نصر بن سیار مجازات شده و دست و پایش مقطوع گردید.[۵]

از سوی دیگر، سخت‌گیری نصر بن سیار بر مردم ربیعه و قبایل یمنی، به کارگماری مضری‌ها از بنی کنانه، بنی أسد و تمیم بر شهرهای خراسان و بی توجهی نسبت به ربیعه و یمانی‌ها، آتش خشم آنان را شعله ور ساخت. به همین جهت، ناراضیان مذکور به نزد جدیع بن علی کرمانی بزرگ قوم ازد فراهم آمده و ضمن شکایت از شیوهٔ رفتاری نصربن سیار از وی خواستند تا در این باره با نصر به صحبت بپردازد. اما در این گفتگو نصر بن سیار که از سرزنش‌های کرمانی خشمگین شده بود، دستور دستگیری او را صادر نمود.[۶] این عمل نصربن سیار موجب شدت یافتن اختلاف میان مضری‌ها و یمانی‌ها گردید. یمانی‌ها به

---

۱. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۱۴۲.
۲. همان، ص ۱۸۰.
۳. همان، ص ۱۸۹.
۴. التون، ل. دنیل، پیشین، ص ۳۸.
۵. محمدبن جریرطبری، پیشین،الجزءالسابع، صص ۲۲۸ تا ۲۳۰.
۶. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الرابع، صص ۳۳۸ تا ۳۴۰.

همراهی مردم ربیعه، کرمانی را از زندان آزاد نمودند.[۱] از طرفی نیز با مرگ هشام بن عبدالملک و به خلافت نشستن ولید بن یزید بن عبدالملک در سال ۱۲۶، نصر بن سیار، طی فرمانی همچنان بر ولایتداری خراسان باقی ماند.[۲] پس از شنیدن این فرمان جمعی از ناراضیان بر جدیع بن علی کرمانی فراهم آمده و او را به سالاری خویش برگزیدند. وی در سخنانی هدف خویش را آشکار نموده و چنین اظهار داشت: «هدف من از اطاعت بنی مروان این بود که مرا بر شمشیر زنان گمارند و انتقام بنی مهلّب را بگیرم. به علاوه این که از نصر ستم دیده‌ایم و ما را دیرباز محروم داشته و به سبب رفتاری که اسد با او داشته ما را مکافات می‌دهد».[۳]

علاوه بر اجتماع این گروه از ناراضیان و انتخاب کرمانی به رهبری خویش، در سال ۱۲۷، حارث بن سریج نیز به دنبال امان نامه‌ای که خلیفهٔ جدید یزید بن ولید بن عبدالملک برای او نوشته بود از ماوراءالنهر و دیار ترکان به مرو بازگشت. اما اندکی نگذشت که با نصر بن سیار مخالفت آغاز کرد و مخالفت خویش را علنی و جمع بسیاری بر این کار با وی بیعت نمودند. حارث حتی به کرمانی چنین پیام فرستاد: «اگر نصر با من تعهد کند که به کتاب خدا عمل کند و اهل خیر و فضیلت را به کار گیرد، پشتیبان او می‌شوم و به کار خدا قیام می‌کنم و اگر چنین نکند از خدا بر ضد او یاری می‌خواهم و اگر آنچه را می‌خواهم یعنی عمل به عدالت و سنت تو تعهد نمایی به تو یاری می‌کنم».[۴]

پس از مرگ یزید بن ولید بن عبدالملک، ابراهیم بن ولید در اول ذیحجهٔ سال ۱۲۶ به خلافت نشست، اما اندکی نگذشت که وی نیز مخلوع و مروان بن محمد مشهور به مروان حمار در صفر سال ۱۲۷ بر مسند خلافت قرارگرفت.[۵] وی فرمانی مبنی بر ابقای نصربن سیار بر حکومت خراسان فرستاد و نصر نیز با مروان بیعت نمود. حارث بن سریج که امان نامهٔ یزید بن ولید خلیفهٔ پیشین را برای خویش، مورد تأیید مروان نمی‌دانست و در نتیجه از وی بر جان خویش ایمن نبود، در سال ۱۲۸، مردم را به بیعت فراخواند.[۶] وی افرادی را به نزد نصربن سیار فرستاد وعدم رضایت خویش را از حکمرانی وی اعلام داشت. سرانجام، میان آنان نزاعی در گرفت که حارث هزیمت شد. وی حاتم، فرزند خویش را به نزد کرمانی

---

۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۳۳۳. ابوحنیفه دینوری، پیشین، صص ۳۵۲ و ۳۵۳.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۲۸۵.
۳. همان، ص ۲۸۷.
۴. همان، صص ۳۰۹ و ۳۱۰.
۵. گردیزی، پیشین، ص ۲۶۲.
۶. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۳۳۰.

فرستاد و بدین‌سان، کرمانی نیز به صحنهٔ نبرد وارد شد.نصر با مشاهدهٔ چنین وضعیتی به یاران خویش اظهار داشت: «تا هنگامی که حارث با کرمانی باشد، مضری‌ها به دور من فراهم نمی‌آیند و دربارهٔ کاری هم سخن نمی‌شوند. رأی صحیح این است که آن‌ها را واگذاریم که اختلاف کنند».[۱]

بدین ترتیب، با اختلاف میان حارث و کرمانی امر نبرد میان آنان شدت گرفت. یاران حارث هزیمت شدند، حارث نیز کشته شد و کرمانی از نبرد دست کشید. جنازهٔ حارث به دار آویخته شد. مرو به دست یمانی‌ها افتاد و آن‌ها منازل مضری‌ها را ویران نمودند.[۲]

از سوی دیگر اوضاع بحرانی خراسان فرصت مناسبی برای عباسیان بود تا ابعاد فعالیت خویش را گسترده‌تر سازند. به همین جهت، ابراهیم بن محمد امام عباسیان، ابومسلم را به خراسان فرستاد و به وی چنین سفارش نمود: «ای أبا عبدالرحمن، همانا تو مردی از ما خاندانی، پس سفارش مرا در ذهن نگهدار. پس به قبایل یمنی نظر داشته باش و آن‌ها را گرامی بدار. که خدا این امر را جز به کمک آنان به نتیجه نمی‌رساند. و نظر کن به قبایل ربیعه که آنان نیز با یمانی‌ها هستند، و نظر کن به قبایل مضر، پس آن‌ها دشمن نزدیک خانه‌اند. هر کس از آن‌ها را که در امرش شک داشتی به قتل برسان... با سلیمان بن کثیر مخالفت و از او سرپیچی مکن...».[۳]بدین ترتیب، ابومسلم در روز اول ماه رمضان سال ۱۲۹ به مرو رسید و نامهٔ ابراهیم امام را به سلیمان بن کثیر داد که در آن چنین آمده بود: «دعوت خویش را آشکار کن و منتظر نمان که وقت آن رسیده است» و ابومسلم نیز داعیان خویش را به میان مردم فرستاد و سرانجام، در روز عید فطر در دهکدهٔ خالد بن ابراهیم قیام نمود.[۴]

این در حالی بود که کرمانی و نصر بن سیار به نبرد با یکدیگر مشغول بودند. در چنین شرایطی کرمانی فرستاده‌ای به نزد ابومسلم روانه کرد و از وی بر ضد نصر بن سیار یاری خواست. ابومسلم به پسر کرمانی پیغام فرستاد و همکاری خویش را بر ضد نصر بن سیار اعلام داشت. سپس با وی دیدار کرد و به مدت دو روز در قصر مخلدبن حسن ازدی که پسر کرمانی برای او در نظر گرفته بود، اقامت نمود و سپس به اردوگاه خویش بازگشت.[۵] اما حقیقت این بود که ابومسلم قصد یاری کرمانی به منظور پیروزی وی را نداشت، بلکه

---

۱. همان، صص ۳۳۴ تا ۳۳۸.

۲. همان، صص ۳۴۰ و ۳۴۲.

۳. ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، الجزءالثانی، ص ۱۳۷. همچنین ر.ک: محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۳۴۴.

۴. همان، ص ۳۵۵.

۵. همان، صص ۳۶۵ و ۳۶۶.

خواستار تضعیف هر دوی آن‌ها برای رسیدن به اهداف خویش بود. اگرچه احساس می‌کرد با جلب کرمانی و یاران وی بهتر می‌تواند به مقاصد خویش و تحقق وصایای ابراهیم امام، نایل گردد. بنابر روایتی از یعقوبی، هر گاه کرمانی و نصر بن سیار برای نبرد با یکدیگر آماده می‌شدند، ابومسلم چنین می‌گفت: «خدایا هر دو را شکیبایی ده و هیچ کدام را پیروز مگردان».[۱]

پس از نبردی سخت میان نصر و کرمانی که در آن، ابوالمیلاء با هزار نفر از مردم ربیعه، محمدبن مثنی با هفتصد نفر از سواران ازد، پسر حسن بن شیخ ازدی با هزار کس از جوانانشان، حَزْمی سغدی با هزار تن از ابنای یمن به همراهی با کرمانی در صحنهٔ نبرد حضور داشتند و یاران نصر هزیمت و هفتصد نفر از آن‌ها کشته شدند و از یاران کرمانی نیز سیصد نفر کشته شدند[۲]، ابومسلم به صحنهٔ نبرد آمد و میان خندق نصربن سیار و خندق جدیع بن علی کرمانی جای گرفت. نصربن سیار به مروان بن محمد نامه نوشت و وضع ابومسلم و قیام وی را، فراوانی شمار یارانش را و این که به سوی ابراهیم بن محمد دعوت می‌نماید، به اطلاع او رسانید[۳] و در قالب اشعاری چند وضعیت حاکم بر جامعه و بی‌توجهی بنی امیه را این گونه توصیف نمود: «میان خاکستر، برق آتشی می‌بینم و نزدیک است که شعلهٔ آن افروخته گردد، چرا که آتش با دو چوب برافروخته می‌شود و گفتار، پیشرو کردار است، از تعجب می‌گویم: کاش می‌دانستم که آیا بنی امیّه بیدارند یا خوابیده‌اند؟».[۴]

بدین سان، ابومسلم از سستی و زوال بنی امیه بهره برد و هنگامی که اختلاف میان نصر و کرمانی شدت گرفت، ضمن فرستادن پیغامی به کرمانی، حمایت و همراهی خویش را با وی اعلام نمود. اما نصربن سیار که از این موضوع سخت بیمناک گردیده بود به کرمانی در مورد متارکهٔ نبرد و انعقاد پیمان صلح میان یکدیگر پیشنهاد نموده و بر عدم پیوستن کرمانی به ابومسلم اصرار داشت. سرانجام، کرمانی از نزد ابومسلم برون شد و از نصر، عمل به تعهد پیشنهادیش را خواستار گردید، اما نصر از غفلت او استفاده کرده و فرزند حارث بن سریج تمیمی را با حدود سیصد سوار به سوی کرمانی فرستاد و بدین طریق، کرمانی را به هلاکت رسانید.[۵]

پس از هلاکت کرمانی، فرزندش علی از خندق خود عبور کرد و به ابومسلم پیوست و از

---

۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۳۴۱.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۳۶۸.
۳. همان، ص ۳۶۹.
۴. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۳۴۱. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۳۶۹.
۵. همان، صص ۳۷۰ و ۳۷۱. ابوحنیفه دینوری، پیشین، ص ۳۶۲.

او خواست تا انتقام خون پدرش را برای او بگیرد. ابومسلم به قحطبة بن شبیب دستور داد که به نبرد با نصربن سیار بپردازد و یا او را وادار به تسلیم نماید. قحطبه حرکت کرد، ابتدا به شهر مرو رفته و بر آن شهر چیره شد، سپس به نصر اعلان جنگ داد. نصر برای ابومسلم نامه نوشت و پیشنهاد همراهی داد، مشروط بر این که ابومسلم به او امان دهد. ابومسلم پیشنهاد او را پذیرفت و به قحطبه دستور داد تا دست از او بردارد. بدین سان، نصر که در پی فرصت بود، از غفلت قحطبه استفاده کرد و شبانه خود، فرزندان و خدمتکارانش بدون آن که یارانش مطلع گردند، از اردوگاه حرکت کرده و به سمت عراق گریخت. وی از راه گرگان به حرکت خود ادامه داد و چند روزی در آن شهر بود و در آن جا بیمار شد، سپس از آن جا به ساوه رفت و پس از چند روز اقامت در آن شهر درگذشت.[۱]

از سوی دیگر، ابومسلم که راه تسلط کامل بر خراسان را برای خویش هموار می‌دید درصدد برآمد علی و عثمان فرزندان جدیع بن علی کرمانی ازدی را که پیش از این به جهت گرفتن انتقام خون پدر از نصر بن سیار به ابومسلم پیوسته بودند، به قتل رساند. بدین ترتیب با به قتل رساندن علی، عثمان و شیبان خارجی بر خراسان تسلط یافت.[۲]

در واقع، ابومسلم وجود فرزندان جدیع را مانع عمده‌ای در راه تحقق اهداف خویش می‌دانست. چرا که با وجود همراهی و پیوستن آنان به ابومسلم به جهت یاری وی در گرفتن انتقام خون پدر و به دنبال شکست و سپس از میان رفتن نصربن سیار، محتمل بود که فرزندان کرمانی با درک حقیقت اهداف ابومسلم و همچنین سنجش اوضاع سیاسی، نغمهٔ مخالفت با وی را سر دهند و بر ضد او عَلَم طغیان برافرازند. در این صورت با افشای ماهیت قیام ابومسلم و آگاه نمودن مردمی خسته و وامانده از اوضاعی این چنین مغشوش که در وجود ابومسلم به گونهٔ یک منجی می‌نگریستند، تلاش‌های چندین سالهٔ عباسیان برای به دست گرفتن قدرت بر باد فنا می‌رفت و حتی در صورت پیروزی نیز فرصت تحکیم پایه‌های خلافت را از آنان می‌گرفت و انقلاب آنان را درهمان ابتدا با شورش و ناآرامی مواجه می‌ساخت. در این صورت فرزندان کرمانی نیز می‌توانستند از فرصت استفاده کرده و جریان انقلاب را به نفع خویش برگردانند. چرا که آنان فرزندان همان کرمانی مشهوری بودند که جمع گسترده‌ای از ناراضیان را به دور خویش فراهم آورده بود و در حقیقت پیروزی ابومسلم و انقلاب عباسیان مرهون تلاش‌های او بود که تجسم وصایای ابراهیم امام و شعار معروف عباسیان، همگی در جمع او و پیروانش نهفته بود. ابومسلم نیز ماهرانه فرازهای این

---

۱. همان، ص ۳۶۵.

۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، صص ۳۸۶ و ۳۸۸ و ۳۸۹.

تجسم را از میان آنان به نفع عباسیان، برکشید.و در حالی که از هلاکت کرمانی به دست عناصر نصر بن سیار از خطر وجود وی رهایی یافت، زیرکانه از پیوستن فرزندان او به خود به جهت خونخواهی پدر استقبال کرد و سپس با رسیدن به اهداف اصلی خویش، آنان را نیز از سر راه خود از میان برداشت.

طبری به هلاکت رساندن علی و عثمان را در ذیل وقایع سال ۱۳۰ و در یک روز بیان داشته است[۱]، اما گردیزی هلاکت آن دو را در دو تاریخ متفاوت و در سال ۱۳۱ ذکر کرده است.[۲] به هر حال، ابومسلم بر خراسان تسلط یافت و به تعیین عاملان خویش بر ولایات آن پرداخت و از میان آنان، سباع بن نعمان ازدی را نیز عامل سمرقند نمود.[۳]

بدین ترتیب، ازدی‌ها در همراهی با ابومسلم خراسانی از عناصر مؤثر در پیروزی نهضت عباسیان به شمار آمدند. به طور کلی علل عمدهٔ همراهی و مشارکت آنان را می‌توان نارضایتی آنان از اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خراسان دانست که حتی عصبیت حاکم بر روح قبیله‌ای راکه خود،از عوامل ایجاد نارضایتی آنان بود، تحت الشعاع قرار داد. چنانچه ابتدا آنان را در کنار دیگر ناراضیان به تبعیت از رهبری واحد به مبارزه با امویان کشانید و سرانجام، منجر به در دست گرفتن رهبری ناراضیان در مبارزه بر ضد امویان گردید. این مسئله،خود از عوامل مؤثر در نزدیکی آنان به ایرانیان ناراضی و گرایش به مذهب تشیع بود که به دلایلی از جمله دوری خراسان از مرکز خلافت، تجمع ناراضیان و تبادل آراء مختلف و... گسترش یافته بود. به ویژه این که جدیع بن علی کرمانی ازدی بنابر تصریح گردیزی شیعه بود[۴] و جدّ وی نیز چنانچه گذشت از شیعیان امام علی (ع) بود.[۵] بنابراین عباسیان با تدبیر ماهرانه‌ای اساس دعوت خویش راکه بر خلافت آل علی (ع) تکیه داشت و مبتنی بر شعار «الرضا من آل محمد» بود به سود خویش برگردانیدند.[۶] با این توضیحات می‌توان به روشنی فهمید که علت انتخاب این شعار، تبلیغ در خراسان و اندرز ابراهیم امام به ابومسلم در توجه به قبایل یمنی و دوری و دشمنی با مضری‌ها و همچنین توجه به ایرانیان تا جایی که فرمود: «اگر توانستی زبان

---

۱. ر.ک: همان، صص ۳۸۶ و ۳۸۸.

۲. گردیزی، پیشین، ص ۲۶۵.

۳. محمدبن جریر طبری، پیشین،الجزءالسابع، ص ۳۸۹. یعقوبی نام وی را سباع بن معمر ازدي ذکر نموده است. ر.ک: یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۳۴۲.

۴. گردیزی، پیشین، ص ۲۶۲.

۵. ابن اعثم، الفتوح، المجلدالرابع، ص ۳۳۹.

۶. غلامحسین یوسفی، ابومسلم خراسانی، دانشنامهٔ ایران و اسلام، زیر نظر احسان یارشاطر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۲۵۳۷، ج۸، ص ۱۰۹۹

عربی را از خراسان براندازی، برانداز[۱]» به چه علت بوده است. چنانچه گذشت روستائیان و طبقهٔ فرودست ایرانی از اقشار عمدهٔ ناراضیان بودند و توجه داعیان عباسی در جلب آنان بر همین راستا استوار بود.

امانقش ازدی‌ها در سقوط امویان به وقایع یاد شده محدود نشد. هنگامی که ابومسلم بر خراسان مسلط شد، قحطبهٔ طایی را با سه هزار نفر از رجال یمن، شیعیان و شجاعان خراسان به نبرد با مروان بن محمد فرستاد. مروان نیز با سپاه خویش به کوفه رفت، اما در کوفه ابوسلمهٔ خلال مردم را به تسلط ابومسلم بر خراسان مطلع گرداند و خود بر آن جا مسلط شد. بدین سان، مروان از کوفه متواری و به سمت شام رفت. در شام، قحطبهٔ بن شبیب با وی جنگید، اما مروان بار دیگر متواری و قحطبه در تعقیب او در آب فرات غرق شد و حمید بن قحطبه پرچم را به دست گرفت و به سمت دمشق رفت.[۲]

از سوی دیگر، بنابر روایتی از یعقوبی در روز جمعه ۱۳ ربیع الاول و به قولی روز چهارشنبه ۲۸ ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۲، با عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مکنّی به ابوالعباس در شهر کوفه و در منزل ولید بن سعد ازدی بیعت انجام گرفت.[۳] بدین سان، وی به عنوان نخستین خلیفهٔ عباسی بر مسند خلافت قرار گرفت. از طرفی دیگر، قحطبه با برخی از سپاهیانش به امر ابومسلم به عراق بازگشت و مردی از ازد به نام أبوعون بر مصر ولایت یافت.[۴] وی که از اهالی گرگان بود[۵] با بیست هزار مرد جنگی مأمور جستجوی مروان در سرزمین مصر شد. در نخستین برخورد میان مروان و سپاه أبوعون در سرزمین مصر، ابوعون شکست خورد و جماعتی از آن‌ها اسیر شدند. سپس با درخواست نیروی کمکی توسط ابوعون و رسیدن این نیرو بار دیگر با سپاهیان مروان به نبرد پرداختند که این بار سپاه وی متواری شده و مروان نیز کشته شد.[۶] با کشته‌شدن مروان، سقوط خلافت امویان حتمی گشت و رؤیای چندین ساله عباسیان برای غصب خلافت، رنگ واقعی به خود گرفت. بدین ترتیب، ازدی‌ها تا آخرین لحظات سقوط امویان، دست از تلاش و مجاهدت برنداشتند و در نهایت نیز اگر چه موفق شدند انتقام آل مهلّب، سایر یمانی‌ها و به طور کلی ناراضیان و قربانیان عصبیت حاکم بر دستگاه خلافت امویان و شیوهٔ حکومتی عمّال آنان را از آن‌ها

---

۱. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۳۴۴.
۲. ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، الجزءالثانی، صص ۱۴۱ و ۱۴۲.
۳. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۳۴۹.
۴. ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، الجزءالثانی، ص ۱۴۲.
۵. مقریزی، پیشین، الجزءالاول، ص ۳۰۶.
۶. ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، الجزءالثانی، صص ۱۴۳ و ۱۴۴.

بگیرند، امّا برگ برنده در دست عباسیان بود و این عباسیان بودند که از آتش کینه و نارضایتی ازدی‌ها و متحدان آن‌ها نهایت استفاده را بردند. اگر چه عباسیان با کیاست خویش کوشیدند تا سیاست خویش را مبتنی بر روابط جدیدی استوار سازند و تعصبات قبیله‌ای حاصل نظام اموی را که از عوامل اصلی سقوط آنان بود و بر سطح اجتماع سایه افکنده بود، به زیر پای نهند، اما به زودی گروه‌های مختلفی که خود به دعوت عباسیان پاسخ مثبت داده و تبلیغات آنان را موافق با آمال خویش دیده بودند بر ماهیت اصلی قیام عباسیان واقف شده و هر کدام به نوعی از شورش علیه خلافت عباسی گرفته تا سازشی به ناچار و با اجبار، اعلان نارضایتی نمودند.این که آیا ازدی‌ها نیز در زمرهٔ ناراضیان قرار گرفتند، بررسی عمیق‌تری می‌طلبد که فراتر از موضوع مورد بحث است. اما این نکته که عبدالجبار بن عبدالرحمان ازدی که از جانب منصور دومین خلیفهٔ عباسی در سال ۱۴۱ حکومت خراسان یافت و در حالی که کمتر از ده سال از پیروزی عباسیان می‌گذشت، علیه خلیفه دست به قیام زد،[۱] این نکته که منصور، یزید بن حاتم مهلبی را والی ارمنستان نمود، یمانی‌ها را از بصره به آذربایجان منتقل ساخت و قبایل یمانی را پراکنده ساخت،[۲] همگی منجر به تصریح نقش ازد در سقوط امویان و پیروزی عباسیان و همچنین عوامل تداوم درازمدت خلافت عباسی می‌گردد.

---

۱. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۳۶۰ و ۳۶۱. همچنین برای اطلاع از چگونگی و تحلیل قیام عبدالجبار، ر.ک: التون. ل.دنیل، پیشین، صص ۱۷۴ تا ۱۷۶.

۲. یعقوبی، ترجمهٔ تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۳۶۱ و ۳۶۲.

ازد و مسائل فرهنگی و دینی

تأثیرپذیری اعراب از فرهنگ ایرانی و سهم قبیلهٔ ازد

به عقیدهٔ التون، در آغاز، سیاست اعراب در خراسان، جلوگیری از ایجاد دگرگونی در ساختار اجتماعی مردم بود و می‌کوشیدند تا از برخورد میان اجتماع ایرانی و عرب تا حدّ امکان بکاهند. با این وجود، اعراب مهاجر به دلیل تفاوت‌های نژادی، زبانی و دینی خویش، بذرهای دگرگونی اجتماعی ژرفی را پراکندند.[1] بدین سان، انعکاس این دگرگونی اجتماعی در ابعاد فرهنگی نیز تأثیر چشمگیری داشت و نه تنها در نفوذ فرهنگ اعراب در میان ایرانیان نقش مهمی داشت، بلکه موجب تأثیرپذیری اعراب از فرهنگ ایرانی گردید که در آن میان، ازدی‌ها نیز از این قاعده مستثنی نبودند.

از دید برخی از محققان، دهقانان و بزرگ زادگان ایرانی از عوامل عمدهٔ این تأثیر و تأثّر بودند. چنانچه به تحلیل محمدی این طبقه که پس از سقوط دولت ساسانی همچنان بر جای مانده و نیز قسمتی از امتیازات خود را حفظ کرده بود از عوامل مؤثر در حفظ آثار باستانی و ملی ایرانیان به شمار می‌آمد.[2] دهقانان و بزرگ زادگان ایرانی نه تنها در حفظ آثار باستانی خود مؤثر بودند، بلکه در ترویج و توسعهٔ ادبیات عرب و همچنین در زنده کردن ادبیات فارسی بعد از اسلام نیز سهم بسزایی داشتند.[3] علاوه بر این، تماس روزافزون ایرانیان و اعراب که در عصر ساسانیان از طریق نواحی متعددی صورت می‌گرفت از دیگر طرق نفوذ فرهنگ ایرانی درمیان اعراب بود. در این دوران، دامنهٔ این تماس در چندین سوی عربستان گسترده شده بود. همچنین امارت نیمه عربی حیره در غرب فرات تشکیل شده و دودمان منذری از سوی ایران بر این شهر و تیره‌های عرب پیرامون آن حکومت می‌کردند. کاروان‌های عرب که تا شهر حیره آمد و رفت داشتند، اجناس بسیاری را با نام فارسی آن‌ها با

---

۱. التون. ل. دنیل، پیشین، صص ۱۷ و ۱۸.

۲. محمد محمدی، فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثارآن در تمدن اسلامی وادبیات عربی، چاپ سوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۴، صص ۵۸ و ۵۹.

۳. همان، ص ۶۰.

خود با ارمغان می‌بردند.[۱] شاید بتوان دربار حیره را در طی قرن‌ها بزرگترین مرکز تأثیرپذیری آیین و فرهنگ ایرانی در میان اعراب دانست. شهریاران حیره که اساساً به میل پادشاهان ایران استواری و اهمیت یافته بودند، اندک اندک به مقام ارجمندی دست یافتند. آنان از دید دربار ساسانی عواملی ارزنده و از نظر تازیان عربستان سدی استوار به شمار می‌آمدند.[۲] قدرتی که شهریاران حیره به دست آورده بودند، آنان را در طمع آن می‌انداخت تا دربار خویش را به آیین‌های دربار ساسانی بیارایند.[۳] گذشته از این، در روابط ایران و حیره گاه جنبه‌های افسانه‌ای و تاریخی و یا فرهنگ عامه نیز جلوه می‌نماید. چنانچه نصر بن حارث نیز داستان‌های رستم و اسفندیار و اخبار ملوک فارس را در حیره آموخته بود. این روایت بیانگر این است که داستان‌ها و افسانه‌های ایرانی در میان مردم حیره رواج داشت. در آن جا برخی به تقلید از پارسیان به گردآوری تاریخ شهریاران خویش می‌پرداختند. بدین سان، آنان کتاب هایی در احوال شهریاران خود ـ که هرگز دور از احوال شهریاران ساسانی نبوده‌اند ـ تألیف کرده بودند و از آن جا که تاریخ شاهان ایرانی از نظر ایشان کمال اهمیت را داشت، مقداری از تاریخ‌های ایرانی را نیز گردآوری کرده بودند که بسیاری از آن‌ها هم چون میراثی گرانبها به دست مسلمانان افتاد و به زبان عربی ترجمه شد.[۴] اگر چه تأثیرپذیری ازدحیره از فرهنگ ایرانی به دلایل مذکور بر ازدعمان را نیز که در روابط با ساسانیان سابقه‌ای دیرینه داشتند، قابل مصداق است.

اگر چه روایات مشخصی مبنی بر سهم ازدی‌ها در این تأثیرپذیری وجود ندارد، اما با توجه به میزان جمعیت ازد در حیره که در فصول قبل در بیان مهاجرت آنان به عراق و همچنین روابط آن‌ها با ساسانیان به آن اشاره گردید، به طور مسلم، ازدی‌ها نیز بدون سهم نبوده‌اند. چنانچه گذشت گروهی از ازدی‌ها به همراه مالک بن فهم بن غنم بن دوس به عراق مهاجرت کردند. پس از مالک، فرزندش جذیمة الابرش به جای پدر نشست و بر انبار و حیره مسلط شد.[۵] آن‌چه در منابع به طور مکرر و مشروح به آن پرداخته شده است، فرمانروایی جذیمه و سپس کشته شدن او به دست ملکه‌ای به نام زباء است. بر اساس این روایات، زباء دختر عمرو بن ظرب بن حسان بن اذینة بن سمیدع بن هوبر، ملکه شام و جزیره و از خاندان عامله از عمالیق بود که در سلیح حکومت داشتند. برخی بر این باورند که وی رومی نژاد و

---

۱. علی سامی، نقش ایران در فرهنگ اسلامی، انتشارات نوید، شیراز، ۱۳۶۵، ص ۴۵۳.

۲. آذرتاش آذرنوش، پیشین، ص ۱۵۴.

۳. همان، ص ۱۵۵.

۴. همان، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

۵. ابن قتیبه، المعارف، ص ۶۴۵.

عرب زبان بوده و شهرهای وی بر دو ساحل شرقی و غربی فرات قرار داشته است. جذیمه مصمم به ازدواج با وی شد[۱] و پس از مشورت و نظرخواهی با یاران خویش از وی خواستگاری نمود. اما زباء که با به خاطر داشتن پیکارهای میان جذیمه و پدرش و سپس کشته شدن پدر درصدد خونخواهی او بود پاسخ مثبت داد، اما اندکی بعد به دنبال حیله‌ای جذیمه را به هلاکت رسانید.[۲]

شباهت این جریان با ماجرای زنوبیا و اذینه در زمان شاپور اول ساسانی سبب شد تا عده‌ای از محققین، پادشاهی جذیمه ابرش را بر حیره و سپس داستان مربوط به ملکهٔ زباء و کشته شدن جذیمه به دست وی را اسطوره‌ای برگرفته از آن ماجرا دانند.[۳] عبدالعزیز سالم نیز ضمن توضیح چگونگی جریان زنوبیا و اذینه به شباهت میان دو ماجرای مذکور اشاره کرده و می‌نویسد: «معروف و مسلم است که زنوبیا به عنوان اسیر به روم برده شد و جنگی که در سرزمین او رخ داد، جنگ با رومیان بود و در نتیجه آن‌چه در روایات عربی آمده است، جز یک داستان خیالی نیست که اخباریان، زباء، جذیمه و قصیر را به عنوان قهرمانان این داستان برگزیده‌اند».[۴] جرجی زیدان نیز در این مورد می‌نویسد: «مناقشات زیادی در بحث این که آیا زباء همان زنوبیا ملکه تدمر است یا فرد دیگری غیر از او است، وجود دارد. اما ما بر این باوریم که آن جریان، قصه‌ای است که اصل آن یکی است و با انتقال بر زبان‌ها به یکدیگر شباهت یافته است».[۵] در هر حال محتمل است که ازدی‌های ساکن حیره ماجرای مربوط به اذینه فرمانروای تدمر، کشته شدن وی و جانشینی دخترش زنوبیا و چگونگی روابط وی با شاپور اول ساسانی را به گونه‌ای با حکایات مربوط به جذیمةالابرش بن مالک بن فهم ازدی نخستین فرمانروای خویش در حیره شباهت داده‌اند و یا در قرون نخستین اسلامی تاریخ نویسان به هنگام ثبت و نگارش تاریخ حیره تواریخ ایرانی را الگوی خویش قرار داده و از روایات و داستان‌های آن تأثیر پذیرفته‌اند.

مورد دیگری که می‌تواند از سهم ازد در رویارویی فرهنگ ایرانیان و اعراب حکایت کند، منسوب‌نمودن ضحاک به ازد است. مسعودی می‌نویسد: «عربان یمانی، ضحاک را از خویش دانند و پندارند که وی از قبیلهٔ ازد بوده و شاعران دوران اسلامی از او یاد کرده‌اند».[۶] ثعالبی نیز

---

۱. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالاول، ص ۲۹۰.
۲. طبری، پیشین، الجزءالاول، صص ۶۱۷ تا ۶۲۶.
۳. أبی عبیدة معمّر بنی المثنی، پیشین، صص ۷۴ تا ۷۹.
۴. عبدالعزیز سالم، پیشین، صص ۱۴۳ و ۱۴۴.
۵. جرجی زیدان، پیشین، المجلد العاشر، صص ۱۲۴ و ۱۲۵.
۶. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۷۶.

در بیان پایان کار جمشید می‌نویسد: «ضحاک حمیری که به پارسی او را بیور اسب نامند، از سرزمین یمن با لشگریانی انبوه و نیروی هراس‌انگیز بر او بتاخت و همانند عقاب بر خرگوش، بر او حمله برد. جمشید از پیش او بگریخت به ناشناختگی و ضحاک بر کشورش و پادشاهی‌اش و حرمش و نعمت‌هایش بر سواره و پیاده و کوچک و بزرگش دست یافت».[۱] بدین سان، ضحاک که آن را معرّب دهاک به معنای دارندهٔ ده عیب[۲] و یا بیوراسب به معنای دارندهٔ صد هزار اسب[۳] نیز نامیده‌اند، نمود روشن تهاجم عرب یمانی به ایران جلوه نمود. اگر چه ادوارد براون در تحلیل خویش بر این باور است که در زمان فردوسی که هنوز خاطرهٔ فتح عرب و نفرت نژادی شدت داشت، دهاک توسط وی مسخ شده و به صورت یک عرب در آمده و نام او نیز در نتیجهٔ این استحاله به شکل عربی ضحاک در آمده است[۴]، اما روایات موجود در منابع و اشعار شعرای پیش از فردوسی نیز به ماجرای ضحاک و استیلای او بر ایران زمین اشاره داشته‌اند. بر اساس روایات موجود، ضحاک که پدرش فرمانروای یمن بود به دنبال فریب شیطان که او را به کشتن پدر ترغیب کرده و به دنبال آن غلبه بر جمشید و فرمانروایی هفت اقلیم را وعده می‌داد، پدر خویش را بکشت و سپس بر جمشید غلبه یافت. سرانجام، اهریمن به صورت انسانی صنعتگر و هنرمند بر وی راه یافت و پس از نزدیکی با ضحاک به بهانهٔ ابراز علاقه و محبت از او رخصت بوسیدن شانه‌هایش را خواستار شد.[۵]

بدین سان، دولت جادویی ضحاک که بنیادش بر شرّ و پایان بخش روزگار دادگری، امن و امان و آغاز عذاب و تباهی بود.[۶] در تاریخ اساطیری ایران بازتابی از تهاجم اعراب بیگانه به سرزمین ایران و نمود ظلم و تباهی تلقی گردید. ضحاک که در شاهنامهٔ فردوسی دشمن آدمی، مغزخوار، تباه کنندهٔ اندیشهٔ انسان و گیرندهٔ هستی آدمی است در مقابل کاوه قرار گرفت که رهانندهٔ انسان از تباهی و بند، سامان دهنده بر جنبش‌ها و ارج گذار اندیشه و

---

۱. عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، تاریخ ثعالبی مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ترجمه محمد فضائلی،نشر نقره، بی جا، ۱۳۶۸، پارهٔ نخست، ص ۱۷.

۲. ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی، مفاتیح العلوم، ترجمه حسین خدیوجم، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۹۹.

۳. ثعالبی، تاریخ ثعالبی یا غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، صص ۱۸ و ۱۹.

۴. ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه و تحشیه و تعلیق علی پاشا صالح، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۶، ج اول، ص ۱۷۴.

۵. ثعالبی، تاریخ ثعالبی یا غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، صص ۱۹ و ۲۰. همچنین در مورد ضحاک و پادشاهی او ر.ک: مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۷۵.

۶. ثعالبی، تاریخ ثعالبی یا غرر اخبار ملوک الفرس وسیرهم، صص ۲۱ و ۲۲.

اندیشمندان است.[۱] اما آن چه در استلحاق ضحاک به ازد در جهان حماسه و اسطوره قابل توجه و تأمل است چهرهٔ اهریمنی و نفرت‌بار وی از دید ایرانیان و درعوض، افتخار و مباهات ازد به ضحاک در انتساب به خود می‌باشد. بزرگ علوی در ترجمه کتاب حماسهٔ ملی ایران می‌افزاید: «زرنگی ایرانی از زمان‌های پیش، اسم دهاک جبّار اهریمنی را با یک تغییر جزئی تبدیل به الضحاک، که نزد عرب‌ها بسیار متداول بود، کرده بود. بدین طریق بر خلاف روایات کهن، شاه اهریمنی یک نفر عرب قلمداد گردیده و خوش‌تر آن که عرب‌ها نیز آن را باور کردند. این که به پدر دلیرش که کشتن او نخستین جنایت ضحاک به شمار می‌رود در شاهنامه یک اسم عربی یعنی مرداس داده شده است، ممکن است به این نظر بوده باشد که انتساب او به ملت منفور عرب تأکید شود. خودپسندی اهالی یمن که مدت زمانی هیچ گونه کار مهمی از ایشان به وجود نیامده بود، بعدها به ضحاک یک شجرهٔ نسب جعلی یمنی داد».[۲]

شاید علت عمدهٔ این تفاخر ازدی‌ها در انتساب ضحاک به خود، ظاهر قدرتمند و توانای وی بود[۳] که اصولاً از عوامل مهم تفاخر اعراب محسوب می‌گردید.

بدین سان، اعراب به این انتساب تفاخر کرده و حتی شاعری هم چون ابونواس[۴] که وی را نمایندهٔ پر قدرت فرهنگ ایرانی در شعر عربی دانسته‌اند[۵]، در دیوان اشعار خویش در قصیده‌ای طولانی با عنوان «الهجاء» بر اعراب عدنانی تفاخر کرده و انتساب ضحاک به قحطانیان را یکی از مظاهر بارز این تفاخر به شمار آورده است.[۶]

بدین ترتیب، آن چه در انتساب ضحاک به قحطانیان قابل توجه می‌نمود، منسوب نمودن او به قبیلهٔ ازد بود و آن چه آن را قابل تأمل می‌ساخت چگونگی و علل این انتساب بود که براساس گزارشات موجود در منابع و بنابر تحلیل محققین از سوی عناصر ایرانی و عرب، هر دو با رضایت مورد پذیرش قرار گرفت.

شاید بتوان اظهار داشت که چگونگی این انتساب مربوط به فرازهای نخست تهاجم شعوبیه بود که بنا بر نظر محققین، با حمله بر پیشینهٔ جاهلی اعراب آغاز شد. هجو نژادی و

---

۱. عظیم رهین، ضحاک در شاهنامه، انتشارات پویش، بی جا، ۲۵۳۶، ص ۶.

۲. تئودور نولدکه، حماسهٔ ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی و با مقدمه سعیدنفیسی، چاپ سوم، مرکز نشر سپهر، تهران، ۲۵۳۷، پاورقی ص۴۵.

۳. ر.ک: مقدسی، آفرینش و تاریخ، مجلد اول تا سوم، ص ۵۰۱.

۴. ابونواس حسن بن هانی حکمی معروف‌ترین شاعر عرب عصر عباسی است. وی در بین سال‌های ۷۴۷/۱۳۰م و ۷۶۲/۱۴۵م در شهر اهواز متولد شد و بین سال‌های ۱۹۸ /۸۱۳م و ۲۰۰ /۸۱۵م در بغداد وفات یافت.ر.ک: دانشنامهٔ ایران و اسلام، پیشین، ج ۸، ص ۱۱۲۰.

۵. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، پیشین، ج ۶، ص ۳۶۳.

۶. حسن بن هانی (أبی نواس)، پیشین، ص ۵۰۶.

قبائلی از نخستین تیرهای این تهاجم بی امان بود. افشای قانون جاهلی «استلحاق» و پخش بیوگرافی آکنده از فحشاء قبایلی و انساب مجهول بزرگان و اشراف و رؤسای قبایل و قهرمانان و مفاخر عرب، بسیار دردناک و گزنده می‌نمود.[۱] احیاء فرهنگ و مفاخر باستانی ایران از آغاز تا انجام، یکی از محورهای اصلی نهضت شعوبیه بود. این مسئولیت متوجه جبههٔ ادبی نهضت بود.[۲] برترین فرایند جبههٔ ادبی نهضت شعوبیه، ایجاد کینه و نفرت شدید از اعراب بود.[۳] تا جایی که کوشیدند با خلق متون قدیمی دربارهٔ پیشینهٔ اعراب، آنان را به فرار از عربیّت وادارند. چنانچه بسیاری از شعراء، ادبا، رؤسای قبایل و اشراف عرب در جستجوی پیشینهٔ عجمی ایرانی برای خود برآمدند.[۴]

شاید علت عمدهٔ اختلاف دیدگاه‌ها در مورد عرب یا عجم بودن مهلّب و گزارش روایاتی مبنی بر تصریح مهلّب به عجم بودن خویش نیز که در بخش مربوط به آن به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت، همین ترفندهای شعوبیان در نشان دادن چهرهٔ اعراب بود.

بدین سان، آن‌چه در چگونگی انتساب ضحاک به ازد نیز صحیح‌تر به نظر می‌رسد، همان تنازع نژادی و تدابیر شعوبی بود که شعوبیان را هم چون زخم خوردگانی انتقام جو در انتساب ضحاک به عنصر عرب، تحریک نمود. اگر چه تعیین زمان دقیقی برای آن، امکان‌پذیر نیست، اما محتمل است مربوط به دوران تفوق اعراب عدنانی بر یمانی، رقابت‌ها و تعصبات قبیله‌ای اواخر خلافت امویان و پس از وقایع مربوط به هلاکت خاندان مهلب بوده است. در این صورت، در حالی که اعراب عدنانی می‌کوشیدند در همراهی با شعوبیان، نسبت به این انتساب رنگ یمانی زنند و خشم ونارضایتی ازدی‌ها را برانگیزانند، ازدی‌های خشمگین نیز که با نزدیکی به عناصر ناراضی و به ویژه ایرانیان، خاصه دهقانان، با فرهنگ ایران آشنایی زیادی داشتند، در میان خصایص منفی ضحاک، قدرت و توانمندی او را بزرگ نموده و از سر لجاجت و تعصب، این انتساب را پذیرا شدند.

علوم اسلامی و سهم ازد در اعتلای آن

در مقدمهٔ سخن پیرامون علوم اسلامی و سهم ازد، می‌توان به سخن فیلیپ حتّی اشاره کرد که

---

۱. ر.ناث و گلدزیهر و محمود افتخارزاده، اسلام در ایران ـ شعوبیه ـ نهضت مقاومت ملّی ایران علیه امویان و عباسیان، ترجمه، تحقیق و تألیف محمودرضا افتخارزاده، مؤسسه نشر میراث‌های تاریخی اسلام و ایران، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۶۴.

۲. همان، ص ۳۷۷. محمودرضا افتخارزاده، شعوبیه ناسیونالیسم ایرانی، دفتر نشر معارف اسلامی، قم، ۱۳۷۶، ص ۱۵۵.

۳. ر.ناث، گلدزیهر و محمودرضا افتخارزاده، پیشین، ص ۳۸۰.

۴. همان، ص ۳۸۳. محمودرضا افتخارزاده، پیشین، صص ۱۶۱ و ۱۶۲.

می‌نویسد: «جنگجویان عرب از صحرا مایهٔ فرهنگی و سوابق علمی به همراه خود به دیار مفتوح نیاوردند و در شام و مصر و عراق و ایران، شاگردوار در پیش اقوام مغلوب زانو زدند و راستی که به دانش جستن، شاگردانی حریص بودند. نزدیکی دوران اموی به عصر جاهلیت و کثرت جنگ‌های داخلی و خارجی و بی ثباتی وضع اجتماعی و اقتصادی در جهان اسلام، عواملی بود که در دوران اول اسلام مانع پیشرفت معنوی شد، ولی بذرهای معرفت کشته شده بود. درخت دانش به دوران اول عباسی به بغداد شکوفه کرد، بی گفتگو از دوران رواج فرهنگ یونان و شام و ایران ریشه داشت. ازاین رو می‌توان گفت که دوران امویان به طور کلی بیشتر دوران پرورش بود نه بذرافشانی».[۱] بدین سان، توسعه و نقل و ترجمه علوم دیگر ملت‌ها در دورهٔ عباسیان صورت گرفت که آن دوره را از این حیث «عَصْرُ الاسلام الذّهبّی» یا «دورهٔ طلایی اسلام» نامیده‌اند.[۲]

به طور کلی آن چه در دورهٔ اموی تحت عنوان علوم اسلامی رواج داشت عبارت از آن دسته علوم شرعی بود که شریعت اسلامی بدان نیازمند بود و یا ظهور اسلام مقتضی پیدایش آن‌ها گردیده بود مانند: فقه، حدیث، تفسیر و... اگر چه علومی هم چون لغت، شعر و خطابه از زمان‌هایی پیش از ظهور اسلام نیز رواج داشت.[۳] در این میان، تاریخ نیز در زمرهٔ علوم اسلامی محسوب می‌گردید چرا که اسلام، مسلمانان را به پرداختن به این علم ملزم می‌ساخت. اگر چه در ابتدا تنها به حفظ و سماع اخبار و نقل آن‌ها توجه خاصی داشتند[۴]، اما آنچه در زمینهٔ تاریخ در قالب پیدایش فن تاریخ‌نویسی به وجود آمد همانند سایر زمینه‌های علمی و ادبی مربوط به دوران پس از اسلام[۵] و به ویژه از خلافت امویان بود.

به عقیدهٔ برخی از محققان حدیث نیز در پیشرفت علم تاریخ مؤثر بوده است، زیرا محدثان چون به کار حدیث توجه داشتند و می‌خواستند از صحت روایات و امانت راوی مطمئن شوند ناچار می‌بایست از احوال و سرگذشت راویان باخبر شوند و نسب قبیلهٔ آن‌ها را بشناسند و به این ترتیب زمینه و مایهٔ خوبی برای علم تاریخ فراهم می‌گردید.[۶]

ادبیات نیز در صدر اسلام به دلیل اشتغال به مسائل داخلی و خارجی، وضع زمان جاهلیت را حفظ کرده بود و ادب از حدود شعر تجاوز نمی‌کرد. در روزگار رسول خدا ﷺ و خلفای

---

۱. فیلیپ خلیل حتّی، پیشین، ص ۳۰۹.
۲. علی اصغر حلبی، تاریخ تمدن اسلامی، چاپ ونشر بنیاد، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۳.
۳. همان، ص ۳۸.
۴. همان، صص ۳۳۴ و ۳۳۵.
۵. محمد محمدی، پیشین، صص ۱۷۳ و ۱۷۴.
۶. حسن ابراهیم حسن، پیشین، ج اول، ص ۴۸۹.

راشدی وضع ادبیات چنین بود، اما در دورهٔ امویان وضع دگرگون شد، زیرا فرقه‌های مختلفی پدید آمد که با شمشیر و زبان، برای وصول به سیادت و نفوذ آن‌ها سخن داشتند. حاکمان و ولایتداران نیز از رفتار خلفا پیروی کرده، این قبیل شاعران را گرامی داشتند. اوضاع اجتماعی نیز به سبب غنایمی که از جنگ‌ها به دست آمده بود، تغییر یافته بود. بدین جهت، زندگانی اعراب بهبودی یافت، کار تمدن آن‌ها بالا گرفت و لوازم و ضروریات زندگانیشان بسیار شد. بدین ترتیب، محیط تازه‌ای به وجود آمد و در پرتو آن بعضی اقسام شعر که پیش از آن در میان اعراب سابقه نداشت، پدید آمد و رشته‌های تازه‌ای در ادب آشکار گردید.[۱]

به طور کلی، مجامع علمی عصر امویان به علوم دین هم چون قرآن، تفسیر، حدیث، روایت و استنباط احکام و فتواهای شرعی در مورد پیش آمدهای تازه می‌پرداخت. از این رو علومی که در عصر اموی رواج یافت با دین ارتباط داشت، اما در زمان عباسیان به غیر از علوم دینی، علوم عقلی و تجربی مانند فلسفه، طب و ریاضیات نیز رواج گرفت.[۲] بدین ترتیب، آنچه در ذیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت، سهم ازدی‌ها در حیطهٔ علوم رایج در دوران اسلامی تا پایان خلافت امویان است.

الف: راویان و محدثّان ازدی

ـ معاویة بن عَمْرو بن مهلَّب بن عَمْرو أزدی، ابوعمرو بغدادی مشهور به ابن کرمانی که به سال ۱۴ وفات یافت. وی از راویان ثقة شناخته شده بود.[۳]

ـ اسماعیل بن أبان وَرّاق أزدی، ابواسحاق یا ابوابراهیم که از راویان ثقه کوفی و منسوب به تشیع بود و به سال ۱۶ وفات یافت.[۴]

ـ مُسْلِم بن ابراهیم أزدی فَراهیدی، ابوعمرو بصری، از راویان ثقة و متوفی به سال ۲۲ بود.[۵]

ـ سُلَیْم بن جُبَیر دَوْسی، ابویونس مصری، از راویان ثقة و متوفی به سال ۲۳ بود.[۶]

ـ عَبدالسلام بن مُطَّهر بن حِسام أزدی، ابوظفر بصری، متوفی به سال ۲۴ بود.[۷]

---

۱. همان، صص ۴۸۲ و ۴۸۴.

۲. همان، ص ۴۸۸.

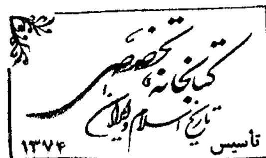
۳. احمدبن علی بن حجر العسقلانی، تقریب التهذیب، حققه و علّق حواشیه و قدم له عبدالوهاب عبداللطیف، دارالمعرفة، بیروت، بی تا، الجزءالثانی، ص ۲۶۰.

۴. همان، الجزءالاول، ص ۶۵.

۵. همان، الجزءالثانی، ص ۲۴۴.

۶. همان، الجزءالاول، ص ۳۲۰.

۷. همان، ص ۵۰۷.



ـ حَفْص بن عمر بن حارث بن سخبرة اَزدی نَمْری، مشهور به ابوعمرو حوضی، از راویان ثقة و متوفی به سال ۲۵ بود.[۱]

ـ عبدالملک بن حبیب اَزدی یا کِندی، مشهور به ابوعمران جونی، از راویان ثقة بودکه در سال ۲۸ و یا پس از آن وفات یافت.[۲] احادیثی از رسول خداﷺ به نقل از وی برجای مانده است.[۳] احمدبن حنبل نیز در «مسند» خویش در نقل حدیث از عایشه، از وی روایاتی آورده است.[۴]

ـ قاسم بن سَلام بن مسگین ازدی، ابومحمد، از راویان بصری و متوفی به سال ۲۸بود.[۵]

ـ شُعَیْب بن حَبْحاب اَزدی، ابوصالح بصری، از راویان ثقة و متوفی به سال ۳۱و یا پیش از آن بود.[۶] ابن سعد روایتی از وی به نقل از «هنیده» همسر ابراهیم نخعی درکتاب خویش آورده است اما از تاریخ وفات او سخنی نگفته است.[۷]

ـ یزید بن یزید بن جابر ازدی، دمشقی، از راویان ثقة و فقیه بودکه به سال ۳۴وفات نمود.[۸]

ـ عبدالرحمن بن صالح ازدی عتکی، از راویان کوفی و منسوب به تشیع بودکه به سال ۳۵ وفات یافت.[۹]

ـ مُعَیْقیب أَبی فاطمه دَوْسی. وی از مسلمانان نخستین بـودکـه در مـهاجرت بـه حـبشه حضور داشت. در زمان عمر کارگزار بیت‌المال بود و در زمان خلافت عثمان وفات یافت.[۱۰]

ـ یحیی بن جعفر بن اَعین اَزدی بخاری، از راویان ثقة و متوفی به سال ۴۳ بود.[۱۱]

ـ حبیب بن شهید ازدی، ابومحمد بصری، از راویان ثقة و متوفی به سال ۴۵ بود.[۱۲]

ـ محمدبن ابراهیم بن صُدران ازدی سُلّمی، ابوجعفر مؤذن از راویان بصری و متوفی بـه

---

۱. همان، ص ۱۸۷.

۲. همان، ص ۵۱۸.

۳. حافظ شمس‌الدین الذهبی، تاریخ الاسلام و طبقات المشاهیر والاعلام تـحقیق مـحمدمحمود حـمدان، دارالکتاب المصری و دارالکتاب اللبنانی، قاهره-بیروت، ۱۴۱۱، السفر الاوّل، صص ۱۹۷ و ۱۹۸.

۴. همان، السفر الثانی، ص ۴۸۹.

۵. ابن حجر عسقلانی، تقریب التهذیب، الجزءالثانی، ص ۱۱۷.

۶. همان، الجزءالاول، ص ۳۵۲.

۷. ابن سعد، پیشین، الجزءالثامن، ص ۴۹۷.

۸. ابن حجر غسقلانی، تقریب التهذیب، ص ۳۷۲.

۹. همان، الجزء الاول، ص ۴۸۴.

۱۰. ابن قتیبه، المعارف، ص ۳۱۶. ابن حجرعسقلانی، تقریب التهذیب،الجزءالثانی،ص ۲۶۸.

۱۱. همان، ص ۳۴۴.

۱۲. همان، الجزء الاول، ص ۱۴۹.

سال ۴۷ بود.[۱]

ـ یزید بن حازم بن زید ازدی بصری، مکنّی به ابوبکر و از راویان ثقة بود که به سال ۴۸ وفات یافت.[۲]

ـ حُمَید بن مُخَلَّدبن قُتَیبة بن عبدالله اَزدی، ابواحمد زنجویه که از راویان ثقة بود و تصانیفی نیز به وی نسبت داده‌اند. وی در سال ۴۸ و به قولی ۵۱ وفات یافت.[۳]

ـ محمد بن یحیی بن عبدالکریم بن نافع ازدی بصری که در بغداد اقامت یافت. وی از راویان ثقة بود که در سال ۵۲ وفات نمود.[۴]

ـ مَعْمَر بن راشد ازدی، ابوعروة بصری که در یمن اقامت یافت، از راویان ثقة بود که به سال ۵۴ وفات یافت.[۵] ابن سعد وی را از موالی ازد دانسته است. بنا به نوشتهٔ ابن سعد، وی از اهالی بصره بود. سپس به یمن رفت و در آن جا ساکن شد و در ماه رمضان سال ۱۵۳ و بنا به قولی سال ۱۵۰ وفات یافت.[۶] در این صورت، به نظر می‌رسد ابن حجر عسقلانی در ذکر تاریخ وفات او دچار اشتباه شده است.

ـ محمدبن حسن بن تسنیم اَزدی عتکی، از راویان بصره که به کوفه رفت و در سال ۵۶ وفات نمود.[۷]

ـ عبدالله بن قُرط ازدی ثُمالی، صحابی رسول خداﷺ بود. نام وی در ابتدا «شیطان» بود و رسول خداﷺ آن را تغییر داد. ابوعبیدة او را فرماندهٔ حمص کرد و سرانجام، در سرزمین روم به سال ۵۶ به شهادت رسید.[۸]

ـ اَبوهُرَیره دَوْسی، نام وی در منابع مورد اختلاف است. وی را عبدالرحمن بن صخر، ابن غنم، عبدالله بن عائذ، ابن غامر، ابن عمرو و... نیز نامیده‌اند.[۹] ابن درید وی را عمیر بن عامر بن عبد ذی الشّری بن طریف بن عبّاد بن أبی صعب بن هُنَیْة بن سعد بن ثعلبة بن سلیم دانسته است.[۱۰] وی در سال هفتم هجری به هنگام غزوهٔ خیبر به حضور رسول خداﷺ رسید و سپس

۱. همان، الجزء الثانی، ص ۱۵۴.
۲. همان، ۳۶۳.
۳. همان، الجزء الاول، ص ۲۰۳.
۴. همان، الجزء الثانی، ص ۲۱۷.
۵. همان، ص ۲۶۶.
۶. ابن سعد، پیشین، الجزء الخامس، ص ۵۴۶.
۷. همان، ص ۱۵۴.
۸. همان، الجزء الاول، ص ۴۴۱.
۹. همان، الجزء الثانی، ص ۴۸۴.
۱۰. ابن درید، الاشتقاق، ص ۵۰۳.

به همراه رسول خداﷺ به مدینه بازگشت.[۱] سرانجام، در سال ۵۷، ۵۸و یا ۵۹وفات نمود.[۲] اگر چه مدت مصاحبت وی با رسول خداﷺ، حدود سه سال بیشتر به طول نینجامید،[۳] اما او از مصاحبت در این مدت کوتاه، «آن اندازه حدیث از رسول خداﷺ روایت کرده است که هیچ کدام از اصحاب آن حضرت، آن اندازه حدیث روایت نکرده‌اند».[۴] مجموع احادیث او را ۵۳۷۴ حدیث گفته‌اند در صورتی که مجموع احادیث عایشه که در حدود ده سال با آن حضرت بوده است ۲۲۱۰ حدیث است. افزون بر این که این مقدار احادیثی است که به عایشه منسوب است و گرنه پس از نقد و تمحیص و جرح و تعدیل رُوات، شاید بسیار کم‌تر از این رقم باشد. بدین جهت، ابوهریره در زمان حیاتش از دو سوی مورد اعتراض واقع شد. یکی به جهت احادیث بسیار او در مدت مصاحبت اندک و دیگری از جهت حافظهٔ وی که چگونه توانسته است این مقدار حدیث را حفظ نماید و به دیگران انتقال دهد. البته محدثان که گرمی بازارشان در جمع و نقل احادیث بود، ابوهریره را دوست داشته و ستوده‌اند و کتب احادیث، حتی صحاح، پر از احادیث ابوهریره است.[۵] اما حقیقت این است که ابوهریره دشمن اهل بیت و علی (ع) بود. بنابر نوشتهٔ ابن هلال ثقفی، وی به معاویه پیوست و پس از مغیرة بن شعبه از سوی معاویه به امارت کوفه منصوب شد.[۶]

ـ احمدبن محمدبن مُغَیرة بن سِنان ازدی، از راویان حمصی بود که به سال ۶۴وفات نمود.[۷]

ـ احمد بن یوسف بن خالد ازدی، ابوالحسن نیشابوری معروف به حَمْدان، که در سن هشتاد سالگی به سال ۶۴ وفات یافت.[۸]

ـ مِخْنَف بن سُلَیم بن حارث بن عوف بن ثعلبة بن عامر بن ذهل بن مازن بن ذبیان بن ثعلبة بن دول بن سعد. امام علی (ع) پس از مرگ یزید بن قیس، وی را والی اصفهان نمود. بنابر روایتی آن حضرت، یزید بن قیس را بر ری و سپس مخنف بن سلیم را بر اصفهان گماشت. از وی احادیثی از رسول خداﷺ نقل شده است.[۹] مخنف در جنگ صفین شرکت داشت و

---

۱. ابن قتیبه، المعارف، ص ۲۲۸. وی در میان هیأت نمایندگان دوس به رهبری طفیل بن عمرو دوسی بود که خدمت رسول خداﷺ رسیدند. ر.ک: ابن سعد، پیشین، الجزءالاول، ص ۳۵۳.

۲. ابن حجر عسقلانی، تقریب التهذیب، الجزءالثانی، ص ۴۸۴.

۳. عباس زریاب خویی، پیشین، ص ۱۷۵.

۴. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمیز الصحابة، الجزءالرابع، ص ۲۰۸.

۵. عباس زریاب خویی، پیشین، ص ۱۷۵.

۶. ابن هلال ثقفی، پیشین، صص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۷. ابن حجر عسقلانی، تقریب التهذیب، الجزءالاول، ص ۲۵.

۸. همان، ص ۲۹.

۹. أبی محمد عبدالله بن محمدبن جعفر بن حیّان أبی الشیخ الانصاری، طبقات المحدثّین باصبهان و

پرچمدار ازدی‌ها در آن نبرد بود. ابن حجر عسقلانی در ادامهٔ این روایت، وفات او را به سال ۶۴ در مکانی به نام عین الوردة بیان داشته است[۱]، اما روایات دیگری در مورد زمان وفات وی وجود دارد که حاکی از اختلاف نظر راویان در آن مورد است. طبری در روایتی از ابومخنف، ضمن شرح چگونگی رویارویی ازدی‌ها در دو جبههٔ مخالف در جریان جنگ صفین، به کشته شدن مخنف در آن نبرد تصریح نموده است[۲]، در حالی که نصر بن مزاحم در بیان همین واقعه تنها به کشته شدن همراهان مخنف اشاره کرده است.[۳] بنابر تصریح روایات دیگری، مخنف بن سلیم پس از پایان نبرد صفین و در جریان نبردهای تهاجمی معاویه موسوم به غارات که در بخش‌های پیش به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت، کارگزار صدقات امام علی (ع) در سرزمین فرات تا نواحی متعلق به قبیلهٔ بکربن وائل بود.[۴] اگر چه زرکلی نیز سال وفات وی را ۳۶ گزارش کرده است[۵]، اما در این میان، زمان ارائه شده توسط ابن حجر عسقلانی در ذکر تاریخ وفات وی، صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

- سعید بن زید بن درهم ازدی جَهْضَمی، ابوالحسن بصری، متوفی سال ۶۷.[۶]
- جریر بن خازم بن زید بن عبدالله ازدی، ابونصر بصری، از راویان ثقة که به سال ۷۰ وفات یافت.[۷]
- مهدی‌بن‌میمون‌ازدی، معولی، ابویحیی بصری، از راویان ثقة که به سال ۷۲ وفات یافت.[۸]
- عَمْرو بن میمون ازدی، مکنی به ابا عبدالله یا ابا یحیی، وی در دوران حیات رسول خدا ﷺ اسلام آورد و سپس به مدینه آمد. وی از عمر، ابوذر، سعد، ابوهریره و عایشه احادیثی را روایت کرده است. وفات وی را به سال ۷۴ یا ۷۵ ه.ق ذکر نموده‌اند.[۹]
- حماد بن زید بن درهم ازدی جَهْضَمی، ابواسماعیل بصری، از راویان ثقة و از بزرگان روّات بود که به سال ۷۹ دارفانی را وداع گفت.[۱۰]

الواردین علیها، دراسه و تحقیق عبدالغفور عبدالحق حسین البلوشی، الطبعة الثانیة، مؤسسه الرسالة، بیروت، ۱۴۱۲، الجزءالاول، صص ۲۷۷ تا ۲۸۰.

۱. ابن حجر عسقلانی، تقریب التهذیب، الجزءالثانی، ص ۲۳۶.
۲. طبری، پیشین، الجزءالخامس، ص ۲۷.
۳. نصربن مزاحم منقری، پیشین، ص ۲۶۳.
۴. ابراهیم بن محمدثقفی، پیشین، ص ۱۷۱.
۵. زرکلی، پیشین، الجزءالسابع، ص ۱۹۴.
۶. ابن حجر عسقلانی، تقریب التهذیب، الجزءالاول، ص ۲۹۶.
۷. همان، ص ۱۲۷.
۸. همان، الجزءالثانی، ص ۲۷۹.
۹. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابة، الجزء الثالث، ص ۱۱۸.
۱۰. همان، الجزءالاول، ص ۱۹۷. در مورد سال وفات وی ر.ک: طبری، پیشین، الجزءالسادس، ص ۳۵۴.

ـ مُهلَّب أبی صفره عَتکی ازدی، از بزرگان راویان ثقة، متوفی به سال ۸۲[۱]

ـ عقبة‌بن‌عبدالغافرأزدی‌عَوْفی،ابونّهار،از راویان ثقهٔ بصری بودکه به سال ۸۳ وفات یافت.[۲]

ـ نوح بن قیس بن رباح ازدی، ابوروح بصری، منسوب به تشیع، متوفی به سال ۸۳ یا ۸۴[۳]

ـ عقبة بن صُهبان راسبی، ازدی و از راویان ثقة بود که در اوایل ولایت حجاج در عراق وفات یافت.[۴]

ـ معافی بن عمران ازدی فهمی، ابومسعود موصلی، از بزرگان راویان ثقة و عابدی فقیه بود که به سال ۸۵ یا ۸۶ وفات یافت.[۵]

ـ سلیمان بن حیّان ازدی، ابوخالد احمرکوفی، متوفی به سال ۹۰ و یا پیش از آن بود.[۶]

ـ مُخَلَّدبن‌حسین‌ازدی‌رملی،أبومحمدبصری، از راویان ثقة بود که در سال ۹۱وفات یافت.[۷]

ـ مُفُضَّل بن مهلَّب بن أبی صفره ازدی، ابوغسّان بصری، از مشاهیر امراء که به سال ۱۰۲ به هلاکت رسید.[۸]

ـ مَقاتل بن سلیمان بن بشیر ازدی خراسانی، ابوالحسن بلخی، ساکن مرو بود و به سال ۱۰۵ وفات یافت.[۹]

ـ بُشْربن حَرْب ازدی، از راویان بصری بود که به سال ۱۲۰ وفات یافت.[۱۰]

ـ محمدبن واسع بن جابر بن أخنس ازدی، ابوبکر یا ابوعبدالله بصری، از راویان ثقة و عُبّاد زمان خویش بود که در سال ۱۲۳ وفات یافت.[۱۱]

ـ ابوحمزه ثمالی (ثابت بن دینار ثُمالی ازدی)، از محدّثان بزرگ مذهب امامیه بود که حتی گاهی اهل سنت نیز از او احادیثی روایت کرده‌اند. وی اهل کوفه بود. سه تن از فرزندانش

---

۱. ابن حجر عسقلانی، تقریب التهذیب، الجزءالثانی، ص ۲۸۰.
۲. همان، ص ۲۷.
۳. همان، ص ۳۰۸.
۴. ابن سعد، پیشین، الجزءالسابع، ص ۱۴۶.
۵. ابن حجر عسقلانی، تقریب التهذیب، الجزءالثانی، ص ۲۵۸.
۶. همان، الجزءالاول، ص ۳۲۳.
۷. همان، الجزءالثانی، ص ۲۳۵.
۸. همان، ص ۲۷۱.
۹. همان، ص ۲۷۲.
۱۰. همان، الجزءالاول، ص ۹۸.
۱۱. همان، الجزءالثانی،ص ۲۱۵.

همراه با زید بن علی بن حسین به شهادت رسیدند. پدر وی غلام مهلّب بن أبی صفره بود. ابوحمزه را لقمان زمانش می‌دانستند. وی کتابی در تفسیر قرآن و کتابی به نام «الزهد» و کتاب «النوادر» را تألیف نمود. سرانجام، در سال ۱۵۰ از دنیا رفت.[۱]

ـ حارث بن حصیرهٔ ازدی که او را ابونعمان ازدی کوفی تابعی نیز می‌نامیدند. وی از یاران امام علی(ع) بود که تا زمان امام محمدباقر(ع) و امام جعفر صادق(ع) در قید حیات بود و از آن دو بزرگوار احادیثی روایت کرده است و در نزد عامه مورد طعن به تشیع و رفض بود.[۲]

ـ ابومِخْنَف (لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی)[۳]، پدرش از اصحاب امام علی(ع) بود و خود او نیز از راویان اخبار و صاحب تصانیفی در فتوح و حروب اسلام است. وی در سال ۱۵۷ وفات یافت. بنابر روایتی، ابومخنف در امر عراق، فتوح آن و اخبار آن جا تبحّر داشت و مدائنی در امر خراسان، هند و فارس و واقدی در امر حجاز و سیر. اگرچه هر دو را در ثبت وقایع فتوح شام با یکدیگر شریک دانسته‌اند.[۴] از کتب أبی مخنف: کتاب الرّدّه، کتاب فتوح الشام، کتاب فتوح العراق، کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب نهروان، کتاب الغارات، کتاب الخریت بن راشد و بنی‌ناجیه، کتاب مقتل علی کرم الله و جهه، کتاب مقتل حجربن عدی، کتاب مقتل محمدبن أبی بکر و الاشتر و محمدبن أبی حذیفة، کتاب الشوری و مقتل عثمان رضی الله عنه، کتاب المستورد بن عُلَّفَة، کتاب مقتل حسین بن علی(ع)، کتاب المختار بن ابی عبید...[۵]

اگر چه اصل بسیاری از کتب مذکور که بخش عمدهٔ اخبار تاریخ اسلام را تا اواخر عهد

---

۱. زرکلی، پیشین، الجزءالثانی، ص ۹۷.

۲. أبی جعفر شیخ الطائفه الطوسی، اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکِشّی، تصحیح و تعلیق المعلم الثالث میرداماد الاسترآبادی و تحقیق السید مهدی الرّجایی، نشر مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم، ۱۴۰۴، المجلد الاول، الجزءالاول، ص ۱۶۹.

۳. ابن ندیم، پیشین، ص ۱۵۸.

۴. یاقوت الحموی، معجم الادباء، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸، الجزء السابع عشر، صص ۴۱ و ۴۲.

۵. کتاب وفاة معاویة و ولایة ابنه و وقعة الحَرة و عبدالله بن الزبیر، کتاب سلیمان بن صُرَد و عین الوردة، کتاب مرج الراهط و مقتل الضحاک بن قیس الفهری، کتاب مصعب بن الزبیر و العراق، کتاب مقتل عبدالله بن الزبیر، کتاب مقتل عمروبن سعید بن العاص، کتاب حدیث باخمرا و مقتل ابن الاشعث، کتاب نجدةالحروری، کتاب الازارقه، کتاب حدیث روستقباذ، کتاب شبیب الحروری و صالح بن مسرح، کتاب المطرف بن المغیرة، کتاب دیر الجماجم و خلع ابن الاشعث، کتاب یزید بن مهلب و مقتله بالعقر، کتاب خالد قسری و یوسف بن عمر و موت هشام و ولایة الولید، کتاب زید بن علی، کتاب یحیی بن زید، کتاب الضحاک الخارجی، کتاب الخوارج و المهلب بن أبی صفره می‌باشد. همان، صص ۴۲ و ۴۳. همچنین ر.ک: نجاشی، پیشین، الجزءالثانی، صص ۱۹۱ و ۱۹۲ و ابن ندیم، پیشین، ص ۱۵۸.

اموی در برداشته است، در دست نمی‌باشد، اما مورخان دیگری هم چون طبری از نوشته‌های وی بهرهٔ بسیاری برده و روایات متعددی را به نقل از ابومخنف در کتاب خویش گرد آورده‌اند. بدین سان، به حق می‌توان نظر نجاشی را در مورد وی پذیرفت که او را «شیخ أصحاب الاخبار بالکوفه» معرفی نموده که می‌توان به نقل‌های او اعتماد داشت و او را راوی روایاتی از جعفر بن محمد(ع) دانسته است.[۱] با توجه به موضوعات کتب مذکور، تصریح نجاشی به نقل روایت از امام جعفر صادق (ع) توسط او و نیز صراحت پیشینهٔ جدّ وی، مخنف بن سلیم ازدی در همراهی با امام علی (ع)، می‌توان به گرایش شیعی وی پی برد. در هر حال، ابومخنف در تاریخ اسلام نامی جاوادنه یافت و مایهٔ مباهاتی برای قبیلهٔ ازد محسوب گردید.

با مراجعه به منابع رجالی و کتب حدیثی، شمار راویان و محدثان ازدی بسیار می‌باشد. اگر چه سال وفات و یا مقطع زمانیِ حیات تعداد زیادی از آن‌ها مشخص نیست، بنابراین در صفحات فوق، تنها به ذکر آن دسته از راویان و محدثانی پرداختیم که با دورهٔ مورد بحث این رساله معاصر بوده‌اند. در ذیل نیز به ذکر دستهٔ دیگری از آن‌ها خواهیم پرداخت که بر اساس روایات بر جای مانده از آنان، می‌توان به هم زمانی آنان با دورهٔ مذکور پی برد.

ـ عبدالرحمن بن عائذ ازدی ثمالی یا کندی، وی از رسول خدا ﷺ احادیثی روایت کرد و بخاری نیز نام او را در میان صحابه ذکر کرده است.[۲]

ـ ابو مریم فلسطینی ازدی، از صحابهٔ رسول خدا ﷺ و ساکن فلسطین بود. ابوداود و ترمذی از وی احادیثی نقل کرده‌اند.[۳]

ـ عبدالله سراقة ازدی، وی از اهالی دمشق بود و خطبهٔ عمر در جابیه و روایات دیگری از وی بر جای مانده است.[۴]

ـ حُمَید بن مسلم ازدی: وی از راویان اخبار حادثهٔ کربلا بود و بسیاری از روایات مربوط به این حادثه از وی نقل شده است. حتی ابومخنف ازدی در کتاب خود با عنوان «مقتل الحسین» که اصل آن بر جای نمانده و طبری بیشتر روایات آن را ضبط کرده است[۵]، بسیاری از روایات خویش را از حمید بن مسلم ازدی نقل کرده است.[۶] وجود این که وی از نزدیک شاهد

---

۱. نجاشی، پیشین، الجزءالثانی، ص ۱۹۱.
۲. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابة، الجزء الثالث، ص ۱۵۱.
۳. همان، الجزء الرابع، ص ۱۷۹.
۴. همان، الجزء الثالث، ص ۹۱.
۵. رسول جعفریان، منابع تاریخ اسلام، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۷۶، صص ۱۱۰ و ۱۱۲.
۶. ابوالفرج اصفهانی؛ مقاتل الطالبین، ص ۸۵ همچنین ر.ک: رسول جعفریان، تأملی در نهضت عاشورا، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۸۱، صص ۲۵ و ۳۴.

رویدادهای حادثهٔ کربلا بود، اما روایاتی از وی در مورد صغرسن امام سجاد(ع) و ممانعت شمر در کشتن آن حضرت به دلیل کودکی[۱]، به استدلال برخی از محققین، قابل قبول نیست.[۲]

ـ ابوالحجاج ازدی کوفی. از ازدی‌هایی بود که به اصفهان رفته و روایاتی از وی به نقل از سلمان فارسی بر جای مانده است.[۳]

ـ بَکر بن محمدبن عبدالرحمن بن نُعَیم ازدی غامِدی، ابومحمد، وی از راویان ثقة کوفی بود که از ابا عبدالله(ع) و ابوالحسن(ع) روایت کرده است. کتابی نیز به وی نسبت داده‌اند.[۴]

ـ حدید بن حکیم«ابوعلی ازدی مدائنی»، از راویان ثقة که از أباعبدالله (ع) و ابوالحسن(ع) روایت کرده است. وی همچنین از متکلمان بود و کتابی نیز به وی نسبت داده‌اند.[۵]

ـ عامر بن عبدالله بن جُذاعة ازدی که از أباعبدالله(ع) روایت کرده است و به گفتهٔ تعدادی از راویان، وی مؤلف کتابی نیز بوده است.[۶]

ـ عبدالحمید بن أبی العلاء بن عبدالملک ازدی، از راویان ثقة که از اباعبدالله(ع) روایت کرده و به وی نیز کتابی منسوب نموده‌اند.[۷]

ـ عمرو بن ابراهیم ازدی، از راویان ثقة کوفی که از اباعبدالله(ع) روایت کرده است.[۸]

ـ عبدالحمید بن أبی العلاء بن عبدالملک ازدی. از راویان ثقة که از اباعبدالله(ع) روایت نموده است و کتابی نیز به وی منسوب است.[۹]

ـ هیثم بن بُشر بن حمّاد، ابونصر بصیری ازدی. وی از محدثان بصره حدیث روایت کرده و همچنین روایاتی از وی به نقل از ابن عمر از رسول خداﷺ بر جای مانده است. هیثم بن بشر منادی و وکیل ابراهیم بن احمد خطّابی قاضی مدینه بود و در اصفهان درگذشت.[۱۰]

ـ محمدبن ازمع بن اشفع بن طلحة بن عبید بن مالک ازدی مکنی به ابوحامد یا ابوداود. وی

---

۱. طبری، تاریخ، ج ۷ف ص ۳۰۶۲.

۲. ر.ک: سید جعفر شهیدی، زندگانی علی بن حسین(ع)، چاپ سوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۷، صص ۳۰ تا ۳۵. رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، چاپ چهارم، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۸۰، صص ۲۵۵ تا ۲۵۸.

۳. ابونعیم اصفهانی، پیشین، ج ۲، ص ۸۰۵

۴. نجاشی، پیشین، الجزءالاول، ص ۲۶۹.

۵. همان، ص ۳۴۷.

۶. همان، الجزءالثانی، ص ۱۴۳.

۷. همان، ص ۶۳.

۸. همان، ص ۱۳۵.

۹. نجاشی، پیشین،الجزء الثانی، ص ۶۳.

۱۰. ابونعیم اصفهانی، پیشین، ج ۲، ص ۷۷۵.

از جمله ازدی‌هایی بود که به اصفهان آمده و احادیثی از محمدبن بکیر و عایشه روایت کرده است.[1]

ـ نضربن عبدالله ازدی، ابوغالب کوفی. وی نیز به اصفهان آمد و احادیثی را از ابن عمر، ابن عباس و... روایت کرده است.[2]

ـ عُمارة بن ابوحفصهٔ ابو روْح ازدی بصری. وی نیز از دیگر ازدی هایی بود که نام وی در شمار افرادی از اعراب که به اصفهان آمده بودند، ثبت گردیده است. رواياتی از وی به نقل از سعید بن جبیر و ابوهریره بر جای مانده است.[3]

ـ حسین بن محمد بن علی ازدی. از راویان ثقهٔ کوفی که در علم سیر و آداب و شعر چیره بود و کتاب‌های «الوفود علی النبیﷺ» و «اخبار أبی محمدسفیان بن مصعب عبدی و شعر او» و «اخبار ابن ابی عقیب و شعرش» به او منسوب است.[4]

ـ احمدبن حسین بن عبدالملک «ابوجعفر ازدی»، از راویان ثقهٔ کوفی بود که کتاب «المشیخة وبوبّه علی اسماء الشنوخ» را جمع آوری کرد.[5]

ب: شعرای ازدی

ازدی‌ها در میان شعرا نیز نامی جاودانه از خود بر جای گذاشتند. اگر چه در دورهٔ جاهلیت افرادی از آنان هم چون فرّاص بن عُتَیبه[6] حاجزبن عوف[7]، ربیعة بن مُهرب[8] قیس بن حدادیه[9] عبدالله بن مسروح[10] و ابوغُنَیش[11] به شعر و شاعری پرداختند، با ظهور اسلام، شعرای ازدی در حیطهٔ ادب عرب که مرحلهٔ تازه‌ای از حیات خویش را آغاز نموده بود نیز ایفای نقش نمودند. در ذیل با حذف عده‌ای از آنان که منتسب به شاخه هایی از ازد هم چون اوس، خزرج، خزاعه و غسان بودند و چنانچه در بخش‌های قبل نیز به آن اشاره شد، در اذهان

---

۱. همان، ص ۶۵۸.
۲. همان، ص ۷۶۷.
۳. همان، ج ۱، ص ۵۹۳.
۴. نجاشی، پیشین، الجزءالاول، ص ۱۸۵.
۵. همان، ص ۲۱۲.
۶. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۹۳.
۷. أبوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالثالث عشر، ص ۲۳۳.
۸. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۹۴.
۹. همان، ص ۴۹۳.
۱۰. أبوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالثالث عشر، ص ۲۳۳.
۱۱. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۹۴.

عامه مستقل از ازد محسوب می‌شدند، به معرفی شعرای ازدی خواهیم پرداخت.

ـحارث بن طُفَیل فرزند طُفَیل بن عَمْرو: او حارث بن طفیل بن عمرو بن عبدالله بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عبدالله بن عدثان بن عبیدالله بن زهران بن کعب حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصربن ازد، شاعری سوارکار از شعرای جاهلیت و اسلام بود. پدرش طفیل بن عمرو نیز شاعر بود. وی نخستین کسی بود که با وفدی از قوم دوس به نزد رسول خداﷺ رفت، اسلام آورد و قومش را نیز به اسلام دعوت کرد.[1]

ـ مجفیة بن نعمان عتکی: از شعرای ازد و هم زمان با دوران حیات رسول خداﷺ و پس از آن بود. ابیاتی در خطاب به عمروعاص که در جریان ارتداد قصد بازگشت به مدینه داشت از وی بر جای مانده است.[2]

ـ أبوُظَبْیان أَعرج: او عبدشمس بن حارث، شاعری سوارکار و پرچمدار ازد در جنگ قادسیه بود. در دوران حیات رسول خداﷺ به همراه هیأتی از نمایندگان ازد به حضور آن حضرت رسید و رسول‌خداﷺ برای آنان عهدنامه‌ای نوشت.[3]

ـ وهبُ بن عبدالله بن دوس بن أبی خالد بن زهیر: از شعرای ازد در اوایل ظهور اسلام بود.[4]

ـعوف بن عبدالله بن احمر ازدی: وی از شعرایی بود که در جنگ صفین به همراه علی(ع) حضور داشت و در سوگ شهادت امام حسین (ع) مرثیه سرایی کرد و بدین ترتیب به تحریض مردم در خونخواهی از آن حضرت پرداخت.[5]

ـکمیت بن ثعلبة بن نوفل ازدی: از شعرای دولت اموی و متوفی به سال ۱۲۲ بود.[6]

ـ جنذب بن طَریف: از شعرای ازدی که به ابن غامدیّه شهرت داشت.[7]

ـ حاضربن حطاطی: وی نیز از شعرای منتسب به قبیلهٔ ازد بود.[8]

ـ سُراقة بارقی: وی سُراقة بن مِرداس بن أشماء بن خالد بن، عوف بن عمرو بن سعد بن

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، الجزءالثالث عشر، ص ۲۴۳. همچنین درمورد طفیل بن عمرو، شاعری و اسلام او. ر.ک: ابن سعد، پیشین، الجزءالرابع، صص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۲. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابة، الجزء الثالث، صص ۳۶۵و ۳۶۶.

۳. ابن دریدأ الاشتقاق، ص ۴۹۳.

۴. همان، ص ۵۰۵.

۵. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابة، الجزءالثالث، ص ۱۲۳. ابن درید وی را عبدالله بن عوف بن احمر معرفی نموده است. ر.ک: ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۹۴.

۶. ابن حجر عسقلانی، الاصابة فی تمییز الصحابة، الجزءالثالث، ص ۳۱۷.

۷. ابن درید، الاشتقاق، ص ۵۰۵.

۸. همان، ص ۴۸۳.

ثعلبة بن کنانة بن بارق از شعرای ازدی[1] بود که ذوق شاعری و مهارت فراوانی در شعر داشت. سراقة در جنگ با مختار حضور داشت و در آن نبرد به اسارت درآمد.[2] سپس، مختار دستور آزادی وی را صادر کرد و وی به نزد مصعب بن زبیر در بصره و پس از آن به دمشق رفت و پس از قتل مختار به همراه بشر بن مروان والی کوفه به عراق بازگشت. هنگامی که حجاج بن یوسف والی عراق گردید، سراقة او را هجو کرد و سپس به سوی شام متواری و در آن جا به سال ۷۹ وفات یافت. از وی دیوان شعری بر جای مانده است.[3]

ـ ثابت قُطْنِه: وی ثابت بن کعب، شاعر خراسانی و از قبیلهٔ عتیک ازد بود.[4] که قطنه لقب داشت. علت این نامگذاری به این دلیل بود که در یکی از جنگ‌ها تیری به یکی از چشم‌های ثابت اصابت نمود و به همین جهت وی بر چشم خویش پنبه‌ای قرار می‌داد. ثابت قطنه شاعری جنگجو، مبارز و شجاع از شعرای دولت اموی و از یاران یزید بن مهلب بود که از سوی وی کارگزار یکی از مرزهای خراسان گردید.[5] وی به سال ۱۱۰ وفات یافت.[6]

ـ کَعْب الأشقری: وی کعب بن مَعْدان اشقری از تیرهٔ اشاقر ازد، شاعری جنگجو از یاران مهلّب و از افرادی بود که در جنگ با خوارج ازارقه حضور داشت. از شعرای بزرگی بود که فرزدق نام وی را ر ردیف چهار نفر شعرای اسلام (فرزدق، جریر، اخطل و کعب الاشقری) ذکرکرده است.[7] وی به دلیل اظهار نارضایتی از یزید بن مهلب، محبوس و اندکی بعد به هلاکت رسید.[8]

ـ خَلیل بن أحمد: عبدالرحمن خلیل بن أحمد از ازد فراهید بود. وی توانایی زیادی در استخراج مسائل و تصحیح قیاسات داشت و نخستین کسی بود که به عروض پرداخت و اشعار عرب را در قالب آن قرار داد. وی از زاهدانی بود که به علم و دانش پرداخت و اشعاری نیز از خود بر جای گذاشت. از تصنیفات وی کتاب «العین» بود که خلیل به هنگام عزیمت به سفر حج، آن را در خراسان گذاشت. وی در سال ۱۷۰ در سن ۷۴ سالگی در بصره وفات

---

۱. ابن کلبی، نسب معد والیمن الکبیر، الجزءالثانی، ص ۱۵۱.
۲. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالتاسع، صص ۱۸ و ۱۹.
۳. زرکلی، پیشین، الجزءالثالث، صص ۸۰و ۸۱
۴. قاسم بن سلّام، پیشین، ص ۲۹۴.
۵. أبی محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه، الشعر و الشعراء، دارالثقافة، بیروت، ۱۹۶۴م،الجزءالثانی، ص ۵۲۶. و ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالرابع عشر، ص ۲۵۵.
۶. زرکلی، پیشین، الجزءالثانی، ص ۹۸.
۷. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزء الرابع عشر، ص ۲۷۴.
۸. همان، ص ۲۸۵.

یافت.[۱] اما از آن جا که نیمی از دوران حیات وی مصادف با خلافت امویان بود، در این مبحث به معرفی آن پرداختیم. شایان توجه است که استاد مطهری نام وی را در مبحث مربوط به خدمات ایرانیان به ادبیات عرب آورده و سیبویه معروف و اخفش مشهور را از شاگردان خلیل دانسته‌اند.[۲] از این روی، به احتمال زیاد وی ازدی نبوده، بلکه از موالی ازد بوده است. نام ایرانی وی نیز می‌تواند مؤید این مطلب باش. اگرچه، محمد بن سلّام نیز وی را از ازد فراهید دانسته و در روایتی او را «فرهودی» و به «فردوسی» متشابه نموده و او را از حیث علم او در عروض و استنباط از آن، بی همتا دانسته است.[۳] ابن درید نیز وی را به قبیلهٔ ازد منتسب نموده است.[۴]

ج: فقها و قاضیان ازدی:

- ابوایّوب ازدی: وی از فقهای دوران ولید بن عبدالملک بود.[۵]
- جابربن زیدازدی: مکنی به أباشعثا. وی از فقها و علمای بزرگ و مفتی بصره و از ازدعمان بود.[۶] و در سال ۱۰۳ و به قولی ۱۹۳ وفات یافت.[۷]
- محمد بن خالد بن أبی ظبیان ازدی.[۸]
- ابوقلاوه عبدالله بن زیدبن عمرو جرمی ازدی از فقهای شام و متوفی به سال ۱۰۶ یا ۱۰۷ بود.[۹]
- عمرو بن جمیع ازدی بصری «ابوعثمان» که قاضی شهر ری بود.[۱۰]
- خالد بن زیاد ازدی، ابوعبدالرحمن ترمذی. وی قاضی شهر ترمذ بود.[۱۱]
- ابوایوب سلیمان بن حرب بن بجیل ازدی واشجی بصری: قاضی مکه بود.[۱۲]

---

۱. ابن ندیم، پیشین، صص ۷۴ و ۷۵.
۲. مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران، انتشارات صدرا، تهران ـقم، ۱۳۷۵، جلد اول از بخش تاریخ، ص ۴۴۷.
۳. محمدبن سلّام جُمَحِیّ، طبقات الشعراء، مطبعة بریل فی مدینة لیدن، ۱۹۱۳م، ص ۹.
۴. ابن درید، الاشتقاق، ص ۴۹۹.
۵. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، الجزءالثانی، ص ۲۹۲.
۶. ابن سعد، پیشین، الجزءالسابع، ص ۱۷۹.
۷. ابواسحاق شیرازی، طبقات الفقهاء، تصحیح الشیخ خلیل المیس، دارالقلم، بیروت، بی تا، ص ۹۲.
۸. ابن عساکر، پیشین،الجزءالثانی، ص ۲۸۴.
۹. ابواسحاق شیرازی، پیشین، ص ۹۴.
۱۰. نجاشی، پیشین،الجزء الثانی، ص ۱۳۴.
۱۱. ابن حجر عسقلانی، پیشین، الجزءالاول، ص ۲۱۳.
۱۲. ابن خلکان، پیشین،الجزءالثانی، ص ۴۱۹.

ـ کَعْب بن سوز ازدی که از سوی عمر قاضی بصره شد. وی نخستین فردی بود که به منصب قضاوت بصره رسید.[۱] در جریان جنگ جمل، وی به صبرة بن شیبان که سروری ازد را بر عهده داشت پیشنهاد کرد که با قوم خود از پیوستن به طرفین درگیر کناره گیری نماید، اما صبره سخنان وی را نادیده گرفت.[۲] سرانجام، عایشه که همراهی وی را بنا بر تأکید اطرافیانش به جهت عدم سرپیچی ازدی‌ها ضروری می‌دانست با سخنانش وی را به اطاعت از خویش فراخواند. بدین سان، کعب بن سور در نبرد جمل به همراه عایشه حضور یافت و در حالی که قرآنی به دست داشت و طرفین را به آن‌چه در آن است فرا می‌خواند به ضربت نیزه‌ای از پای در آمد و به هلاکت رسید.[۳]

ازد و فرق مذهبی

اگر چه نظام قبیله‌ای و فرهنگ حاکم بر آن در گرایشات مذهبی افراد قبیله نقش عمده داشت، اما گاهی شرایط زمانی و مکانی و مقتضیات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اعتقادی حاکم بر جامعه، بر فرهنگ قبیله‌ای غلبه یافته و آن را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد. چنانچه نقش دوگانهٔ ازد در همراهی و مخالفت با امام علی(ع) و دیگر رویدادهای تاریخ اسلام نشان داد که گروهی از آن‌ها از همان نخستین روزهای خلافت آن حضرت، به خونخواهی از عثمان پرداخته و در اصطلاح به «عثمانیون» شهرت یافتند. اگر چه ازد بصره که مصداق این اطلاق بود اظهار ندامت کرده و در جریان جنگ صفین به همراهی با آن حضرت پرداخته و در اصطلاح به «شیعهٔ علی (ع)» پیوستند، اما عده‌ای از آن‌ها با پیوستن به معاویه و همکاری با او با شیعیان علی (ع) به مخالفت برخاستند.[۴]

در میان شیعیان علی (ع) نیز عده‌ای اعتقاد راسخ داشتند و عده‌ای دیگر با عدم ثبات عقیده در همراهی با آن حضرت از عناصر سست اعتقادی بودند که بارها به عملکرد وی ضربه زدند. پس از شهادت آن حضرت نیز رویهٔ آنان به همین ترتیب در همراهی یا مخالفت با شورشیان و پایه گذاران فرق مذهبی تا پایان خلافت امویان، همچنان ادامه یافت.

---

۱. ابن قتیبه، المعارف، ۴۳۰ و ۵۵۸.ابن رسته، پیشین، ص ۲۳۱.
۲. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزء الرابع، صص ۵۰۳ و ۵۰۴.
۳. سبط بن جوزی، پیشین، الجزء الخامس، صص ۱۱۵ و ۱۱۶. همچنین ر.ک: ابن درید، الاشتقاق، ص ۵۰.
۴. برای اطلاع بیشتر در مورد این دو گرایش ر.ک: رسول جعفریان، تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن دهم هجری، پیشین، ج ۱، صص ۱۹ تا ۲۲.

الف: قیام زید بن علی بن حسین (ع) و ارتباط ازد

زید فرزند امام سجاد(ع) و مادرش کنیزی بود که مختار بن ابی عبیده به آن حضرت بخشیده بود.[۱] قیام وی که در دوران ارتجاعی خلافت هشام بن عبدالملک صورت گرفت اگر چه به شدت سرکوب شد، اما تأثیر مهمی بر روند تشیع بر جای گذاشت. پس از این که یوسف بن عمر عامل عراق، به اصرار هشام بن عبدالملک که وجود زید را به دلیل خوش بیانی و نفوذ سخنش در کوفه خطرناک می‌دانست، زید را مجبور به خروج از کوفه کرد.[۲] زید، به قادسیه رفت که در آن جا شیعیان به دیدار او می‌آمدند و او را به قیام بر ضد امویان و بازگشت به کوفه ترغیب می‌کردند.[۳] بدین سان، زید به کوفه بازگشت و شیعیان با وی بیعت می‌کردند تا جایی که شمارهٔ بیعت کنندگان تنها از کوفه به غیر از آن هایی که در مدائن، بصره، واسط، موصل، خراسان، ری و گرگان بیعت نمودند به پانزده هزار[۴] و به قولی بیست و پنج هزار کس می‌رسید. زید بیشتر از ده ماه در کوفه بماند. نزدیک دو ماه از این مدت را در بصره اقامت کرد. سپس به کوفه بازگشت و فرستادگانی از سوی خود به سواد و موصل می‌فرستاد تا برای وی دعوت کنند.[۵]

زید در آن مدتی که در کوفه اقامت داشت با دختر عبدالله بن ابی العنبس ازدی، ازدواج کرد. گرایش شیعی مادر این دختر که‌ام عمرو بنت صلت نام داشت و اشتیاق وی برای دیدار زید پس از ورود او به کوفه و همچنین فصاحت کلام و نکو سیمایی او توجه زید را جلب نمود و زمینهٔ وصلت زید با ازدی‌ها گردید.[۶] بنا به تصریح روایتی زید شیفتهٔ این همسر ازدی خویش بود و از وی صاحب دختری گردید.[۷] در مدتی که زید در کوفه به سر می‌برد به دلیل تلاش یوسف بن عمر برای دستگیری وی، دائم مکان خویش را تغییر می‌داد به همین خاطر گاه در محل ازد در نزد فرزندان عموی همسرش به سر می‌برد و گاه در منازل دیگر اشخاصی که می‌توانست مخفیگاه مورد اطمینانی برای او باشد. وبرای خود از مردم بیعت می‌گرفت.[۸]

چون هنگام خروج او فرا رسید به یاران خویش دستور داد تا آمادهٔ پیکار شوند. این

۱. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّن، ص ۱۲۹.
۲. یعقوبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، صص ۲۹۷ و ۲۹۸.
۳. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّن، ص ۱۳۵.
۴. همان، ص ۱۳۶.
۵. محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۲۶۵.
۶. همان، صص ۴۲۶۵ و ۴۲۶۶. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الرابع، صص ۳۱۵ و ۳۱۶.
۷. محمدبن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ص ۴۲۶۶.
۸. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الرابع، ص ۳۱۶. محمدبن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۱۰، صص ۴۲۶۶ و ۴۲۶۷.

موضوع شایع شد و سلیمان بن سراقهٔ بارقی [ازدی] جریان را بـه اطـلاع یـوسف بـن عـمر رسانید[1] و نام دو نفر را که احتمال می‌داد زید در خانهٔ آن‌ها مخفی است به یوسف داد. او نیز اشخاصی را به جستجو فرستاد. زید که از این اخبار مطلع شد، ترسید که یوسف بن عمر راه‌ها را ببندد و از آمدن مردم شهرها جلوگیری کند. از این رو پیش از موعدی که برای قیام از پیش تعیین نموده بود، اقدام به خروج کرد.[2]

یوسف بن عمر که خبر یافت، زید مصمم به قیام است، دستور داد تـا مـردم کـوفه را در مسجد اعظم فراهم آورند و در آن جا محصورشان کنند. بدین سان زید که شب چـهارشنبه اول صفر سال ۱۲۲ [3] و به قولی بیست و سوم محرم از خانهٔ معاویة بن اسحاق خروج کرد و یارانش برای اطلاع دیگران آتش برافروخته و شعار «یا منصور اَمِت» سر دادند.[4] یوسف بـن عمر سپاه خویش را در نقاط مختلف مستقر ساخته بود. تا جایی که بـه هـنگام صـبح تـمام افرادی که به نزد زید آمده بودند دوٰیست و هیجده مرد بودند. اگر چه عدهٔ زیادی در مسجد اعظم کوفه محصور بودند، اما کوفیان بار دیگر به بیعت خود پشت کردند. چنانچه زید پس از درگیری مختصر با گروهی از سپاه یوسف بن عمر، به در خانهٔ یکی از مردم ازد به نام انس بن عمرو که از جمله بیعت کنندگان وی بود برفت و او را فراخواند اما با وجودی که در خانه بود جوابی نداد.[5]

سرانجام پس از مدتی نبرد نابرابر، قیام زید به شکست انجامید و خود او نیز کشته شـد. یارانش نهر آبی را بستند و جسد زید را در آن جا دفن کرده و سپس آب را بر آن روان کردند. یوسف بن عمر که از محل دفن او مطلع شد دستور داد پـیکرش را بـیرون آورده، سـرش را بریدند و تنش را بر دار آویختند.[6] اما یوسف بن عمر به این نیز اکتفاء نکرد و دستور داد تـا همسر زید را دستگیر و به جرم ازدواج با او به قتل رسانیدند و بزرگی از ازدی‌ها که در ازدواج آن دو حضور داشت را نیز محاکمه کردند.[7]

بدین ترتیب، ازد این بار نیز نقش دوگانه‌ای در همراهی و مخالفت یا عدم همراهی با زید ایفاء نمود. این که چه تعدادی از یاران زید از ازدی‌ها بودند، اگر چه آمـار دقـیقی در دست

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّن، ص ۱۳٦. ابن اعثم، الفتوح، المجلد الرابع، ص ۳۱۷. محمدبن جریر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۲۷٦.

۲. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّن، ص ۱۳٦.

۳. محمدبن جریر طبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۱۰، صص ۴۲۷۸ و ۴۲۷۹.

۴. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّن، ص ۱۳۷.

۵. محمدبن جریرطبری، ترجمه تاریخ طبری، ج ۱۰، صص ۴۲۸۰ و ۴۲۸۱.

٦. همان، صص ۴۲۸۱ و ۴۲۸۹. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیّن، صص ۱۳۸ تا ۱۴۴.

۷. ابن اعثم، الفتوح، المجلدالرابع، ص ۳۲۳.

نیست، اما حمایت ازدی‌ها از وی به دلیل خویشاوندی و انتساب با همسر ازدی او به طور مسلم، قابل توجه بوده است. اگر چه شاید به علت جوّ خفقان حاکم بر کوفه نتوانستند وی را یاری رسانند، اما این که پس از شهادت زید به فرزندش یحیی چنین پیشنهاد شد که: «پدرت کشته شد، مردم خراسان شیعیان شما هستند، رأی درست آن است که آنجا روی...»[1] و این که پس از رفتن یحیی به خراسان، حَسحاس ازدی به جرم پیوستن به یحیی به دستور نصر بن سیار مجازات شده و دست و پایش مقطوع گردید[2]، و این که شمار ازدی‌ها در خراسان آن زمان با توجه به مشارکت آنان در حوادث سال‌های بعد و به ویژه قیام جدیع بن علی کرمانی ازدی، چشمگیر بود و مهم‌تر این که آنان به ویژه پس از هلاکت خاندان مهلب و تفوق اعراب عدنانی بر یمانیان به دلیل حمایت خلفا از آنان، ناراضی و خشمگین بودند در گرایش آنان به زید و فرزندش یحیی نقش مهمی داشت.

ب: شورش خوارج و نقش ازد

چنانچه در فصل دوم به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت، نقش بنی راسب ازد در شکل‌گیری جنبش خوارج به رهبری عبدالله بن وهب راسبی قابل انکار نبود و به جرأت می‌توان اظهار داشت که نخستین انتظام خوارج به عنوان یک حزب سیاسی تحت رهبری واحد توسط بنی راسب ازد صورت گرفت.[3] اگر چه در تبیین نقش قبایل در شورش خوارج بسیاری از محققان، نقش قبیلهٔ ازد را با در نظر گرفتن مبارزات گستردهٔ مهلّب بن أبی صفرهٔ ازدی با آنان، در جایگاه مقابل خوارج قرار داده‌اند، اما باید توجه داشت که تقابل مذکور را که خود، ناشی از شرایط و مقتضیات خاصی بود، نمی‌توان به کل عملکرد ازد در دوران‌های مختلف تعمیم داد. چنانچه در سال صد و بیست و نهم هجری، در زمان خلافت مروان بن محمد آخرین خلیفهٔ اموی، خوارج یمن به رهبری ابوحمزه مختار بن عوف ازدی و بلخ بن عقبهٔ ازدی وارد مکه و مدینه شدند، در حالی که مردم را به سوی عبدالله بن یحیی کندی ملقب به «طالب الحق» دعوت می‌کردند. عبدالله از سران خوارج بود و مذهب اباضی داشت و توسط پیروان خود امیرمؤمنان خطاب می‌شد.[4]

آغاز آشنایی ابوحمزه ازدی با طالب الحق چنان بود که ابوحمزه ازدی که از مردم بصره و از افرادی بود که اندیشهٔ مخالفت در سر داشت همه ساله به مکه می‌رفت و مردم را به

---

۱. محمدبن جریر طبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۱۸۹.
۲. همان، صص ۲۲۸ تا ۲۳۰.
۳. همین کتاب، نقش قبیلهٔ ازد در جنبش خوارج و پیکارنهروان، صص ۸۹ تا ۹۴.
۴. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۲۰۳.

مخالفت با مروان بن محمد و خاندان وی دعوت می‌کرد. در اواخر سال ۱۲۸ با طالب الحق آشنا شد و مورد توجه وی قرار گرفت. طالب الحق او را به اطاعت خویش دعوت کرد و ابوحمزه نیز به همراه وی به حضرموت رفت و با او برای خلافت بیعت نمود. سپس به معدن بنی سلیم رفت. کثیربن عبدالله عامل آن ناحیه که از ورود او مطلع شد وی را دستگیر و هفتاد تازیانه زد، اما ابوحمزه گریخت و به سمت مکه رفت[۱] و در روز عرفهٔ سال ۱۲۹ در نزدیک مکه فرود آمد. عبدالواحدبن سلیمان بن عبدالملک بن مروان حاکم مکه تا پایان موسم حج با آن‌ها مدارا نمود. اما پس از پایان موسم حج به مدینه گریخت و بدین سان خوارج وارد مکه شدند. سپس سپاهی برای مقابله با آن‌ها فراهم آورد و عبدالعزیز بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را سالار آن کرد. خوارج نیز از مکه خارج شده و دو گروه در ماه صفر سال ۱۳۰ در ناحیهٔ قدید با یکدیگر جنگیدند. عبدالعزیز و تعداد زیادی از سپاهیانش که هفتصد کس از مردم مدینه و بیشتر از قریش بودند، کشته شده و تنها عدهٔ معدودی از آن‌ها زنده ماندند. سپس خوارج وارد مدینه شده و مدت سه ماه بر آن جا تسلط داشتند. سرانجام مروان سپاهی را به فرماندهی عبدالملک بن محمد بن عطیهٔ سعدی از سعدبن بکربن هوازن با چهار هزار نفر به مقابله با آن‌ها فرستاد.[۲] این سپاه در وادی القری با خوارج جنگیدند و در این نبرد بلخ بن عقبهٔ ازدی کشته شد و ابوحمزه ازدی با باقی ماندهٔ خوارج به سمت مکه گریخت.[۳] عبدالملک به تعقیب او پرداخت و در مکه او و عده‌ای از یارانش را بکشت، اما باقی ماندهٔ خوارج گریخته و به عبدالله بن یحیی (طالب الحق) پیوستند. عبدالملک در تعقیب آنان به سمت یمن رفت. دو گروه در اطراف صنعاء با یکدیگر به نبرد پرداختند و سرانجام عبدالله بن یحیی (طالب الحق) و بیشتر یارانش کشته شدند[۴] و بقیه خوارج به دیار حضرموت رفتند. به نوشتهٔ مسعودی بیشتر مردم آن سرزمین تا سال ۳۳۲ اباضی مذهب بوده و مذهب آن‌ها با خوارج عمان تفاوتی نداشته است.[۵] با توجه به این که در عمان نیز شمار ازدی‌های ساکن در آن جا قابل ملاحظه بود و با توجه به گسترش مذهب اباضی در آن سرزمین، محتمل است که ازدعمان را نیز تحت تأثیر خود قرار داده باشد. اگر چه تصریحی در این مورد در منابع در دسترس یافت نگردید.

ج: اگر چه اوج شکل‌گیری فرق مذهبی و مکاتب کلامی در دورهٔ عباسیان بود، اما برخی

---

۱. محمدبن جریرطبری، پیشین، الجزءالسابع، ص ۳۴۸.
۲. مسعودی، التنبیه و الاشراف، صص ۲۸۲ و ۲۸۳.
۳. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۲۰۳.
۴. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۲۸۳.
۵. مسعودی، مروج الذهب، الجزءالثانی، ص ۲۰۳.

از آن‌ها ریشه در دوران اموی داشت. چنانچه ابوالفرج اصفهانی از گرایش فردی از ازدی‌ها به مذهب «السُّمَینه» روایت کرده و آن را مذهبی از مذاهب هند معرفی می‌نماید.[۱] اگر چه شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» خود که بخشی را به معرفی «امیال و آراء هندوان و فرقه‌های مذهبی آنان» اختصاص داده است، تنها به اعتقاد گروهی از هندیان به مذهب «دهریه» اشاره کرده و نامی از مذهب مذکور نیاورده است[۲]، امّا بنابر نظر مصحّح کتاب «الاغانی» پیروان مذهب «السُّمینه» قومی دهری مذهب و ملحد بودند که اعتقادی به آخرت نداشتند.[۳] ابوالفرج اصفهانی نیز تصریحی بر این که چه تعدادی از ازدی‌ها پیرو این مذهب گردیدند، ننموده است.

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالثالث، ص ۱۳۹.

۲. محمدبن عبدالکریم بن احمد شهرستانی، ترجمهٔ الملل و النحل، ترجمهٔ مصطفی خالقداد هاشمی عباسی و با مقدمه و تصحیح و تحقیق سید محمدرضا جلالی نائینی، چاپ سوم، انتشارات اقبال، بی جا، ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۴۱۷.

۳. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، الجزءالثالث، پاورقی ص ۱۳۹.

نتیجه‌گیری

۱ـ قبیلۀ ازد از قبایل بزرگ عرب قحطانی یا جنوبی و خاستگاه آن، منطقۀ مأرب در یمن بوده است. شاخه‌های مهم این قبیله عبارتند از: اوس، خزرج، غَسّان، دَوْس، بـارِقْ، راسِبْ، غامِدْ و... بی آن که نام اَزْد در تداول عام بر آن‌ها اطلاع گردد. این قبیله به دنبال انحطاط نسبی تمدن مأرب و بر اثر تغییر اوضاع و شرایط زیستی، از موطن اصلی خود، مهاجرت کرده و به سمت نواحی شمالی عربستان حرکت نمودند. پس از مدتی طوایـف مـختلف ازد بـه چـند جانب متفرق شده و هر یک سرنوشتی مستقل در پیش گرفتند. این مسأله سبب گردید تا در تقسیمات نسب‌شناسی، این قبیله را به چهار قسم اصلی تقسیم نمایند: ازد شـنؤة، ازد سـراة ازدغسّان و ازدعمان.

۲ـ اختلاف سطح زندگی و درجۀ تمدن اعراب یمن نسبت به عرب‌های حـجاز، نـجد و عربستان شمالی که ناشی از تفاوت شرایط طبیعی سرزمین آنان بود، مـهاجرت قـبیلۀ ازد از یمن به نواحی شمالی شبه جزیرۀ عـربستان را شگـفت و بـاورنکردنی جـلوه داد و آن را بـا روایاتی داستانی همراه ساخت.

۳ـ با ظهور اسلام، شاخه‌های متعدد این قبیله تا سال‌های نهم و دهم هجری، همگی اسلام را پذیرا شدند. در بیان همکاری آنان با رسول خداﷺ، ذکر این نکته کافی است که آن حضرت در پناه اوس و خزرج به مدینه مهاجرت نمودند و با یاری آنان بود که رسول خداﷺ سیاست خویش را از مرحلۀ «تبلیغ اسلام» به «استقرار حکومت اسلامی» مبدّل نـمود. از ایـن روی، اوس و خزرج از سوی آن حضرت مفتخر به لقب «انصار» شدند. دوس و خزاعه نیز با ایفای نقش‌های متعدد در همکاری با رسول خداﷺ نامی جاودانه در تاریخ اسلام از خود بر جای گذارند.

۴ـ پس از رحلت رسول خداﷺ و در جریان ارتداد، قبیلۀ ازد نقش دوگانه‌ای ایفاء نمودند. در حالی که جمعی از آنان با ابوبکر و فرماندهانش در مبارزه با مرتدین همکاری کردند، ازد دَبا با دیگر قبایل، سر به شورش برداشتند و از پرداخت زکات به خلیفه خودداری نمودند. محتمل است که امتناع آنان از پرداخت زکات به خلیفه به جهت این بود که آنان «زکـات» را نوعی باج تلقی می‌کردند.

۵ـ با پیش آمدن دورۀ فتوح به ویژه در سرزمین بین النهرین و ایران، در روایات موجود

نقش گسترده‌ای از ازدی‌ها ارائه نشده است. چراکه بخش عمده‌ای از روایات مربوط به فتوح و به ویژه مناطقی از ایران، منقول از سیف بن عمر تمیمی است و تمیم چنانچه گذشت مهم‌ترین قبیلهٔ رقیب ازد بود. اگرچه روایات منقول از راویان مدنی هم چون واقدی، حاکی از حضور گسترده‌تر ازد در جبههٔ شام نسبت به جبههٔ عراق است، اما در احتساب میزان حضور ازد در فتوح، علاوه بر مقایسه روایات عراقی و مدنی، زمان عملیات جنگی نیز قابل توجه است. به طور کلی به نظر می‌رسد حضور ازدی‌ها در ابتدا در جبههٔ شام گسترده‌تر بود و سپس با گذشت مدت زمانی از نبرد در جبههٔ عراق حضور بیشتری یافت. اما به طور کلی، حضور ازد در فتوح، چشمگیرتر از سایر قبایل نبود.

۶ـ با شکل‌گیری دو شهر بصره و کوفه، گروه هایی از قبیلهٔ ازد در این دو شهر ساکن شدند و از این زمان، نقش ازد در تحولات تاریخ اسلام پر رنگ‌تر جلوه نمود. به دنبال نارضایتی‌های حاصل از نظام عثمانی، نخستین اقدام متهورانه علیه علمکرد والیان عثمان از سوی ازد کوفه برخاست.

۷ـ در جریان جنگ جمل، ازد با دو رویّه همراهی و مخالفت با امام علی(ع)، موضع خویش را با معیار عقیدتی محک زدند و با رویارویی ازدبصره که در موضع مخالف آن حضرت بود، و ازد کوفه که به همراهی با امیرمؤمنان (ع) پرداخت، عقیدهٔ خویش را بر قبیلهٔ خویش برتری نهادند. اگر چه رؤسای ازدبصره از عملکرد خویش اظهار ندامت کرده و در جنگ صفین در کنار ازدکوفه به همراهی با علی(ع) پرداختند، اما این بار نیز عامل عقیده، ازدی‌های جبههٔ علی(ع) را در برابر ازدی‌های سپاه معاویه قرار داد. پس از دسایس عمروعاص و معاویه و پیدایش هستهٔ اولیهٔ خوارج، عبدالله بن وهب راسبی ازدی با قرار گرفتن در موضع رهبری خوارج، نخستین تلاش انتظام دهنده به جنبش خارجی‌گری را از آن ازد ساخت. در جریان طرح کودتای معاویه در بصره، ازد بصره با حمایت از عامل امام علی(ع) در برابر عامل اعزامی معاویه و عناصر همراه وی، نه تنها بار دیگر از عملکرد پیشین خود در جنگ جمل اظهار ندامت کردند، بلکه نقشهٔ معاویه را در انجام کودتا در بصره علیه امیرمؤمنان(ع) و تصور وی را در همراهی ازد با خود، نقش بر آب نمودند. در جریان نبردهای تهاجمی معاویه، موسوم به «غارات» نیز ازدی‌ها نقش دوگانهٔ خویش را در دشمنی و همراهی با آن حضرت، بار دیگر به اجرا درآوردند.

۸ـ در دوران خلافت کوتاه مدت حسن بن علی (ع)، نام ازد در میان چهره‌های بارز سست اعتقاد سپاه آن حضرت قابل مشاهده است. به دنبال پیروزی معاویه و با به دست گرفتن زمام امور خلافت، نام ازدی‌ها در میان عوامل اجرایی و کارگزاران وی قابل مشاهده است.

۹ـ در قیام امام حسین (ع)، حضور ازد گسترده‌تر و چشمگیرتر از سایر قبایل نبود. شاید

بتوان یکی از دلایل این عدم حضور گستردهٔ آنان را علاوه بر شرایط و اوضاع حاکم بر کوفه، ساختار قبیله‌ای و عدم ثبات عقیده، کمبود جمعیت آنان در کوفه دانست که چنانچه گذشت، حُمَید بن مسلم ازدی راوی اخبار حاضر در سپاه ابن زیاد نیز به این مسأله اشاره کرده است. این کمبود جمعیت ازد که حمید بن مسلم آن را به نیروی جنگی ازد اطلاق کرده، تنها با روایات مربوط به جریان مهاجرت ازد به ایران و مشارکت آنان در فتوح مناطق مختلف این سرزمین، قابل استدلال است. با وجود این کمی جمعیت، نخستین فریاد اعتراض در برابر عملکرد فاجعه بار امویان و گستاخی سخنان ابن زیاد، از میان ازدی‌ها برخاست. پس از آن، در قیام توّابین و جنبش مختار نیز نام ازد در میان عناصر فعّال موافق و مخالف آنان چشمگیر است.

۱۰ـ مهاجرت ازد به ایران که به دنبال سیاست امویان مبنی بر تقویت موضع اعراب در مناطق فتح شده صورت پذیرفت، بیشتر به سمت شرق ایران و به ویژه خراسان بود که بنابر دلایلی چند، در نزد اعراب اهمیت زیادی داشت. برای نخستین بار، در دوران خلافت معاویه و بنابر گزارش‌های موجود در منابع، زیاد بن ابیه در سال ۵۱ حدود پنجاه هزار نفر از اعراب بصره و کوفه را به همراه خانواده‌هایشان به خراسان کوچانید. بدین ترتیب، شمار اعراب مهاجر به خراسان را در این کوچ تا دویست هزار نفر نیز تخمین زده‌اند. کوچ دیگری نیز در زمان یزید بن معاویه به سمت خراسان انجام پذیرفت. اگر چه تعیین دقیق ساختار قبیله‌ای جماعتی که در این مقاطع زمانی به خراسان مهاجرت نمودند، به دلیل عدم تصریح روایات موجود در منابع، امکان‌پذیر نمی‌باشد اما، سیر حوادث بیانگر عدم فراوانی جمعیت ازد در خراسان در مقاطع زمانی مذکور است.

۱۱ـ پس از مرگ یزید و اغتشاش در شام، عملکرد ازدی‌ها در عراق تا حدّ زیادی تحت الشعاع شرایط سیاسی و تعصبات قبیله‌ای بود. چنانچه ماجرای پناهندگی ابن زیاد به ازد و موضع آنان در برابر تمیم و سپس بیعت با ابن زبیر گواه بر این مدعا است.

۱۲ـ با انتصاب مهلّب بن ابی صفره به فرماندهی سپاهی برای مبارزه با خوارج ازارقه از سوی ابن زبیر، نفوذ ازد در عراق و ایران چشمگیرتر گردید. مهلب بن أبی صفره قهرمان نبرد با خوارج ازارقه شناخته شد و پس از دفع فتنهٔ آل زبیر، وی از سوی حجاج بن یوسف ثقفی به امارت خراسان منصوب گردید. این انتصاب در قدرت یافتن ازدی‌ها در خراسان نقش مهمی داشت.

۱۳ـ سکونت ازد در ایران تنها به خراسان محدود نشد، بلکه روایات بر جای مانده حاکی از پراکندگی جمعیت ازد در بیشتر شهرهای ایران است. به علاوه، برخی روایات به سکونت طوایفی از ازد در فارس و کرمان اشاره دارند که مسبوق به دوران پیش از ظهور اسلام است

که از سمت خلیج فارس، بحرین و عمان به نواحی جنوبی ایران مهاجرت کرده بودند. برخی از این طوایف ازدی از جمله آل عمّاره و آل صفّاق همچنان تا قرن سوم و چهارم هجری، انسجام قبیله‌ای خویش را حفظ کرده و برخی به مرور، در جمع ایرانیان مستحیل گشته‌اند.

۱۴ـ مشارکت آل مهلّب در فتوح و ادارهٔ ایران که با رشادت‌های مهلّب بن أبی صفره، از دوران معاویه تا هلاکت فرزندان وی در سال ۱۰۲ کم و بیش تداوم یافت، بیانگر نقش مؤثر ازد در تاریخ تحولات ایران است.

۱۵ـ رقابت‌ها و تعصبات قبیله‌ای که پس از مرگ معاویه، دستگاه خلافت را نیز بازیچهٔ خویش نموده بود، از عوامل عمدهٔ ایجاد بحران سیاسی در خلافت امویان گردید. از آن جا که خراسان نیز یکی از مراکز عمدهٔ مهاجرت اعراب به داخل ایران بود، طبعاً بحران‌های سیاسی امویان در آن سرزمین نیز بازتاب گسترده‌ای داشت. نتیجه این که ازدی‌ها به عنوان عناصر مهم اجتماع عرب در خراسان، به صحنهٔ این بحران‌ها کشیده شده و در نهایت، خود از عوامل عمدهٔ ایجاد بحران در خراسان در اواخر خلافت امویان گردیدند.

۱۶ـ نقش ازد در کشته شدن قتیبة بن مسلم باهلی، قیام حارث بن سریج تمیمی و نزاع وی با نصربن سیار، قیام جدیع بن علی کرمانی ازدی و سرانجام، قیام ابو مسلم بیانگر حضور قاطع آنان در صحنه‌های متعدد تاریخ تحولات ایران است. تا جایی که عباسیان کوشیدند از نیروی آنان در جهت رسیدن به اهداف خویش استفاده نمایند. توجه عباسیان به ازدی‌های خراسان، علاوه بر حضور فعال آن‌ها در رویدادهای سیاسی علیه عوامل امویان، خشم و نارضایتی آنان از تبعیضات و سیاست‌های نابجای دستگاه خلافت بود که سرانجام، با قیام جدیع بن علی کرمانی ازدی شعله ور گردید.

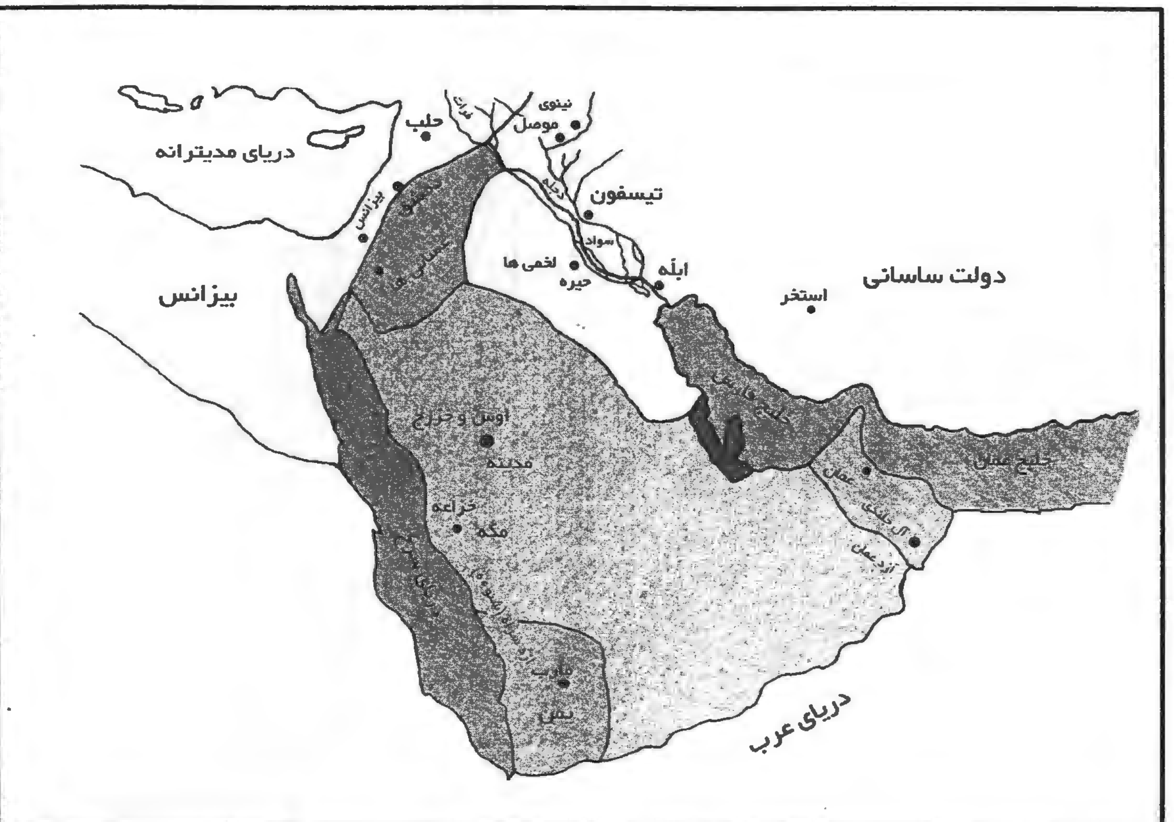
۱۷ـ خشم و نارضایتی ازدی‌ها در خراسان که ناشی از تفوق اعراب عدنانی بر یمانی‌ها، تسلط آنان بر امور مختلف و برکناری ازد و دیگر قبایل یمانی از امور سیاسی ـ اداری خراسان که سیاست خلفا را نیز تحت تأثیر خود قرار داده بود، به ویژه پس از هلاکت خاندان مهلّب، موجبات نزدیکی هر چه بیشتر آنان را با عناصر ناراضی و به ویژه ایرانیان تحقیر شده و از آن میان، دهقانان فراهم آورد. این مسأله نه تنها موجب همراهی آنان با عباسیان و سقوط قطعی امویان گردید، بلکه زمینه‌های آشنایی هر چه بیشتر ازدی‌های خراسان را با فرهنگ ایرانی برقرار نمود. اگرچه پیش از این نیز، روابط مداوم ایرانیان واعراب از طریق حیره و عمان، موجبات تأثیر و تأثّر دو فرهنگ ایرانی و عرب را فراهم نموده و بدین سان، ازد حیره و عمان را نیز متأثّر گردانیده بود.

۱۸ـ خشم و نارضایتی ایرانیان از شیوهٔ رفتار برتری طلبانهٔ اعراب، سرآغاز تلاش آنان در برپایی نهضت شعوبیه بود که به مبارزهٔ فرهنگی ـ ادبی با اعراب انجامید. تلاش شعوبیان در

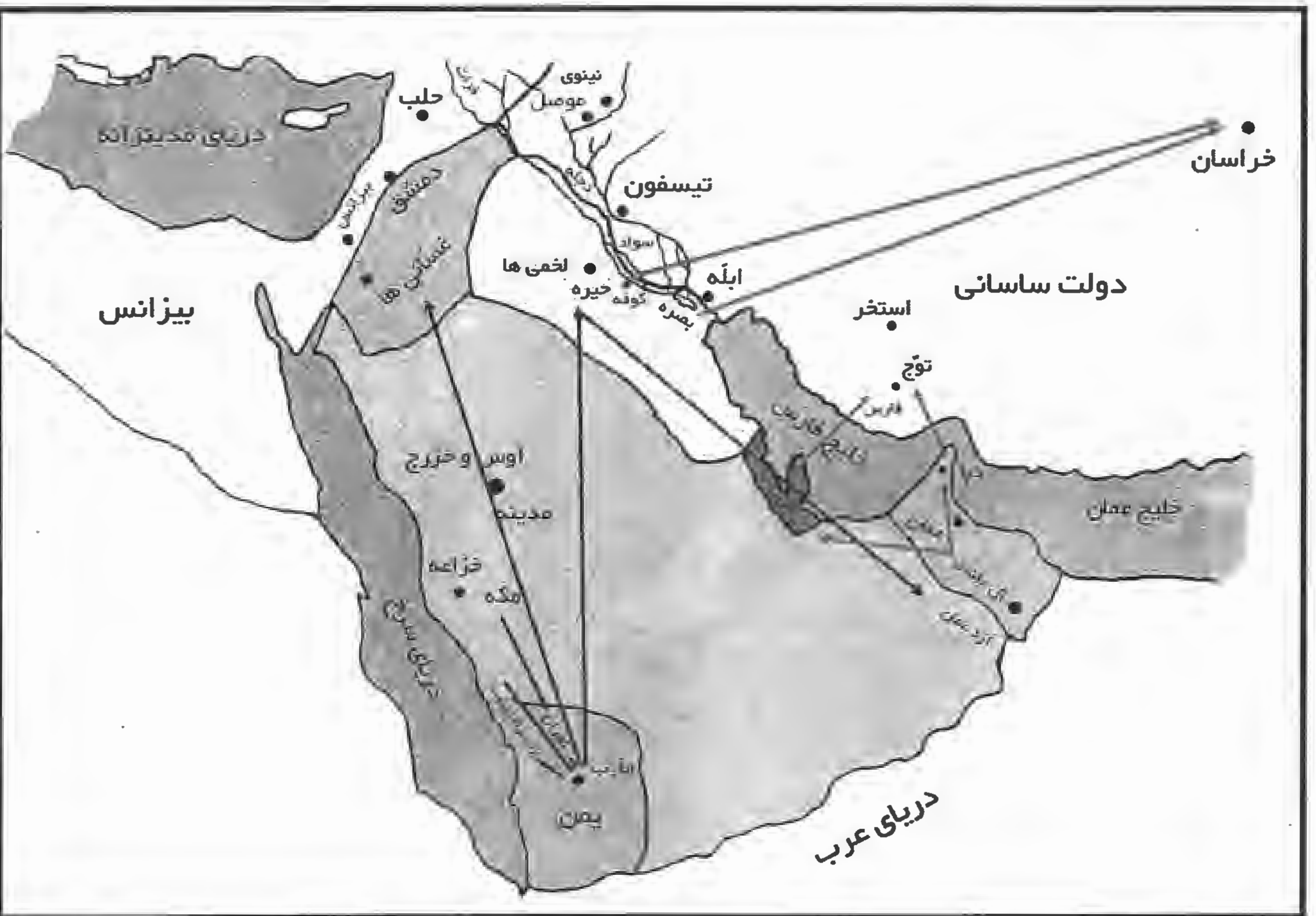
هجو نژادی و قبائلی اعراب و به ویژه تهاجم کلامی به پیشینهٔ اعراب و افشای انساب مجهول بزرگان و اشراف عرب،آنان را به فرار از عربیّت واداشت. شاید علت عمدهٔ اختلاف دیدگاه‌ها در مورد عرب یا عجم بودن مهلّب و گزارش روایاتی مبنی بر تصریح مهلّب به عجم بودن خویش، همین ترفندهای شعوبیان در نشان دادن چهرهٔ اعراب بوده است. این ترفندها تا بدان جا رسید که «ضحّاک» را به اعراب و از آن میان به ازد منتسب نمودند.

۱۹ـ ازدی‌ها در پیشبرد علوم اسلامی رایج در عصر اموی نیز سهم به سزایی داشتند. بسیاری از راویان، محدثّان، مورخان، ادیبان، فقها و قاضی‌های معاصر با دوران مذکور منتسب به قبیلهٔ ازد بودند.

۲۰ـ گرایش مذهبی ازد، علاوه بر مذهب «عثمانی» و «شیعهٔ علی (ع)»، گرایش به زید بن علی بن حسین(ع) و هواداری از او و فرزندش یحیی را نیز شامل می‌گردید. گذشته از این گرایشات، حضور ازد در میان رؤسای خوارج اباضی و گسترش این مذهب در عمان، تصریح روایتی در گرایش فردی از ازدی‌ها به مذهب «السُّمینه» نیز می‌تواند حاکی از وجود گرایشات مذکور در میان ازدی‌ها باشد. اگر چه، روایت روشنی مبنی بر تأیید این نظر، در منابع موجود یافت نگردید.



نقشه تعیین خاستگاه و جایگاه های مهاجرت قبیلهٔ اَزد



نقشهٔ تعیین مسیر مهاجرت قبیلهٔ ازد

منابع و مآخذ

الف: فهرست کتب فارسی و عربی

۱. آذر نوش آذرتاش، *راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی*، چاپ دوم، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۴.

۲. آربری. آ.ج، اشپولر برتولد، لمبتون. آن.ک.س، لویسس برنارد، وات مونتگمری، هولت پی.ام، شهید عرفان و...: *تاریخ اسلام* پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمهٔ احمد آرام، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸.

۳. ابراهیم حسن، حسن، *تاریخ سیاسی اسلام از آغاز تا انقراض دولت اموی*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چاپ چهارم، سازمان انتشارات جاویدان، بی جا، ۱۳۶۰.

۴. ابن اسحاق محمد، *کتاب السیر و المغازی*، تحقیق الدکتور سهیل زکار، مطبعه دارالفکر، ۱۳۹۸هـ

۵. ابن اعثم الکوفی أبی محمد احمد، *الفتوح*، الطبعة الاولی، دارالکتب العلمیه، بیروت ـ لبنان، ۱۴۰۶هـ.

۶. ابن اعثم کوفی محمد بن علی، *الفتوح*، ترجمهٔ محمد بن احمدمستوفی هروی(از محققان قرن ششم) و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، چاپ اول، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۲.

۷. ابن الاثیر امام مجدالدین أبی السعادات المبارک محمد الجزری، *النّهایة فی غریب الحدیث و الاثر*، تحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود محمد الطناحی، چاپ چهارم، مؤسسه اسماعیلیان للطباعه و النشر و التوزیع، قم، تابستان ۱۳۶۴.

۸. ابن الاثیر عزالدین أبی الحسن علی محمدبن محمد، *اللباب فی تهذیب الانساب*، مکتبة القدسی، القاهره، ۱۳۵۷هـ

۹. ابن الاثیر عزّالدین أبی الحسن علی بن أبی الکرم محمدبن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی، *الکامل فی التاریخ*، دارصادر . داربیروت للطباعه و النشر، بیروت، ۱۳۸۵ هـ/۱۹۶۵م.

۱۰. ابن بطوطه، *سفرنامهٔ ابن بطوطه*، ترجمه محمدعلی مؤحد، چاپ سوم، انتشارات علمی و

فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.

۱۱. ابن بلخی، *فارس نامه*، به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد ألن نیکلسون، چاپ دوم، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.

۱۲. ابن جوزی أبی الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد، *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، دراسة و تحقیق محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا راجعه و صححه نعیم زرزور، الطبعة الاولی، دارالکتب العلمیة، بیروت . لبنان، ۱۴۱۲هـ

۱۳. ابن حجر العسقلانی شهاب الدین ابی الفضل احمد بن علی بن محمد بن علی الکنانی، *الاصابة فی تمییزالصحابة*، الطبعة الاولی، داراحیاء التراث العربی، لبنان . بیروت، ۱۳۲۸هـ

۱۴. ــــــــــ *تقریب التهذیب*، حقّقه وعلّق حواشیه و قدّم له عبدالوهاب عبداللطیف، دارالمعرفة، بیروت، بی تا.

۱۵. ابن حوقل، *سفرنامهٔ ابن حوقل* (ایران در صورة الارض)، ترجمه و توضیح دکتر جعفر شعار، چاپ دوم، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶.

۱۶. ابن خردادبه، *مسالک و ممالک*، ترجمهٔ سعید خاکرند با مقدمه‌ای از آندره میکل، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و انتشارات تاریخی میراث ملل با همکاری مؤسسه فرهنگی حنفاء، تهران، ۱۳۷۱.

۱۷. ابن خلّکان ابی العباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر، *وفیات الاعیان و ابناء انباءالزمان*، حققه الدکتور احسان عباس، دار صادر، بیروت ـلبنان، ۱۹۶۸م.

۱۸. أبن درید أبی بکر محمد بن الحسن، *الاشتقاق*، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، الطبعة الاولی، دارالجیل، بیروت ـلبنان، ۱۴۱۱هـ

۱۹. ــــــــــ *تعلیق من أمالی ابن درید*، تحقیق السید مصطفی السّنوسی، الطبعة الاولی السلسلة التراثیة، الکویت، ۱۴۰۴.

۲۰. ــــــــــ *کتاب جمهرة اللغة*، الطبعة الاولی، مطبعة مجلس دائرة المعارف الکائنة ببلد حیدرآباد الدکن، الهند، ۱۳۴۴هـ

۲۱. ابن رُسته احمد بن عمر، *الاعلاق النفیسة*، ترجمهٔ دکتر حسین قره چانلو، چاپ اول، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۵.

۲۲. ابن سعد محمد بن سعد [بن منیع البصری الزهری]، *الطبقات الکبری*، دار صادر و داربیروت للطباعه و النشر، بیروت، ۱۳۸۰هـ

۲۳. ابن شهرآشوب محمد بن‌علی، *مناقب آل‌ابی‌طالب(ع)*، دارالاضواء، بیروت، بی تا.

۲۴. ابن طقطقی محمد بن علی بن طباطبا، *تاریخ فخری* (در آداب ملکداری و دولت‌های اسلامی)، ترجمهٔ محمد وحید گلپایگانی، چاپ دوم، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

تهران، ۱۳۶۰.
۲۵. ابن عبدربه الاندلسی أحمد بن محمد، *العقد الفرید*، تحقیق محمد سعید العریان، دارالفکر، بیروت، ۱۳۵۹ھ
۲۶. ابن عساکر الامام العالم الحافظ أبی القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عبدالله الشافعی، *تاریخ مدینه دمشق*، دراسة و تحقیق محب الدین أبی سعید عمر بن غرامة العمروی، دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع، بیروت. لبنان، ۱۴۱۵ھ
۲۷. ابن الفّراء، *رسل الملوک*، به تصحیح صلاح الدین منجّد و ترجمهٔ پرویز اتابکی، چاپ اول، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، بی جا، مهرماه ۱۳۶۳.
۲۸. ابن قتیبه الدینوری أبی محمد عبدالله بن مُسْلم، *المعارف*، حققه و قدّم له دکتور ثروت عکاشة، الطبعة الثانیة، دارالمعارف، مصر. قاهره، بی تا.
۲۹. ــــــــــــــــ *عیون الاخبار*، شرحه و ضبطه و علّق... الدکتور یوسف علی طویل، الطبعة الاولی، دارالکتب العلمیة، بیروت. لبنان، ۱۴۰۶ھ
۳۰. ــــــــــــــــ *الامامة و السیاسة* (و هو معروف به تاریخ الخلفاء)، الطبعة الثانیه، شرکة مکتبة و مطبعة مصطفی البابی الحلبی و اولاده، مصر، ۱۳۳۷ھ
۳۱. ــــــــ. *الشعر و الشعراء*، دارالثقافة، بیروت، ۱۹۶۴م.
۳۲. ابن کثیر الدمشقی الامام الحافظ ابی الفداء اسماعیل، *البدایة والنهایة*، حققه و دقق اصولة و علق حواشیه مکتب تحقیق التراث، داراحیاء التراث العربی، مؤسسه التاریخ العربی، بیروت لبنان، ۱۴۱۳ھ
۳۳. ابن منظور الافریقی المصری أبی الفضل جمال الدین محمدبن مکرم، *لسان العرب*، الطبعةالاولی، دارصادر، بیروت، ۱۴۱۰ھ
۳۴. ابن ندیم محمدبن اسحاق، *کتاب الفهرست*، ترجمه م. رضا تجدد، چاپ اول، انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا، بی.جا، ۱۴۴۳ ش.
۳۵. ابن هشام المعافری أبی محمد عبدالملک، *السیرة النبویه*، حَققَّها سعید محمد اللّحّام، دارالفکر للطباعه و النشر و التوزیع، لبنان. بیروت، ۱۴۱۵ھ
۳۶. ابن هلال ثقفی ابواسحاق ابراهیم بن محمدبن سعید بن هلال، *الغارات*، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، چاپ اول، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، پاییز، ۱۳۷۱.
۳۷. ابودلف (مسعر بن مهلهل خزرجی)، *سفرنامهٔ ابودلف در ایران*، با تعلقات و تحقیقات ولادیمر مینورسکی و ترجمهٔ سید ابوالفضل طباطبایی، چاپ دوم، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۵۴.
۳۸. ابوالفداء، *تقویم البلدان*، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی جا،

پائیز ۱۳۴۹.

۳۹. أبی جعفر محمدبن حبیب، *المحبَّر*، روایة أبی سعید الحسن بن الحسین السکّری و قداعتنت بتصحیح هذا الکتاب الدکتور ایلزه لیختن شتیتر، منشورات المکتب التجاری للطباعه و النشر و التوزیع، بیروت، بی تا.

۴۰. أبی حنیفه الدینوزی احمد بن داود، *الاخبار الطّوال*، تحقیق عبدالمنعم عامر، مراجعة الدکتور جمال الدین الشیال، دار احیاءالکتب العربیة، القاهره، ۱۳۸۰.

۴۱. أبی حنیفه الدینوری احمد بن داود، *اخبار الطوال*، ترجمهٔ محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، تهران، ۱۳۶۴ هـ‌ش.

۴۲. أبی الشیخ الانصاری أبی محمدعبدالله بن محمد بن جعفر بن حیّان، *طبقات المحدثین باصبهان و الواردین علیها*، دراسه و تحقیق عبدالغفور عبدالحق حسین البلوشی، الطبعة الثانیة، مؤسسه الرسالة، بیروت ـ لبنان، ۱۴۱۲هـ

۴۳. أبی الفرج اصفهانی، *الاغانی*، شرحه و کتب هوامشه الاستاذ عبدأ علی مهنّا و الاستاذ سمیر جابر، الطبعةالاولی، دارالفکر للطباعه و النشر و التوزیع، بی جا، ۱۴۰۷هـ

۴۴. ــــــــــــ *مقاتل الطالبیّن*، ترجمهٔ سیّد هاشم رسولی محلاتی، مقدمه و تصحیح علی‌اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی صدوق، بی‌تا.

۴۵. أبی محمد علی بن أحمدبن سعید بن حزم الأندلسی، *جَمهرة انساب العرب*، راجع النسخة وضبط اعلامها لجنة من العلماء بإشراف الناشر، دارالکتب، العلمیه، بیروت ـ لبنان، ۱۴۱۸هـ

۴۶. أبی نواس حسن بن هانی، *دیوان أبی نواس*، حققه و ضبطه و شرحه احمد عبدالمجید الغزالی، دارالکتاب العربی، بیروت ـ لبنان، ۱۴۱۲هـ

۴۷. اشپولر برتولد، جهان اسلام دوران خلافت، ترجمهٔ دکتر قمر آریان، چاپ اول، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴.

۴۸. ــــــــــــ *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمهٔ جواد فلاطوری، چاپ چهارم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳.

۴۹. اصطخری ابواسحاق ابراهیم، *مسالک و ممالک*، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷.

۵۰. اصفهانی حافظ ابونعیم، *ذکر اخبار اصفهان*، ترجمهٔ دکتر نوراللـه کسایی، چاپ اول، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۷.

۵۱. اصفهانی حمزةبن حسن، *تاریخ پیامبران و شاهان* (سنی ملوک الارض و الانبیاء)، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی جا، تیرماه ۱۳۴۶.

۵۲. افتخارزاده محمودرضا، *شعوبیه ناسیونالیسم ایرانی*، چاپ اول، دفتر نشر معارف اسلامی، قم،

.۱۳۷۶

۵۳. الأحمدی علی بن حسینعلی، *مکاتیب الرسول*، دار صَعْب، بیروت، بی تا.

۵۴. الازرقی أبی الولید محمدبن عبدالله بن أحمد، *أخبار مکّه شَرَّفها الله تعالی*. و ما جاء فیها من الآثار، روائع التراث العربی، بی جا، بی تا.

۵۵. الأعرابی أبی مسحل، *کتاب النوادر*، عنی بتحقیقةالدکتور عزة حسن، مطبوعات مجمع اللغة العربیة، دمشق، ۱۳۸۰هـ

۵۶. الأکوع محمد بن علی، *الیمن الخضراء مهد الحضارة*، الطبعة الثانیة، مکتبة الجلیل الجدید، بی جا، ۱۴۰۲هـ

۵۷. امین احمد، *پرتو اسلام* (ترجمهٔ کتاب فجر الاسلام) بـه قـلم عـباس خـلیلی، چـاپ دوم، انتشارات شرکت نسبی حاج محمدحسین اقبال و شرکاء، تهران، ۱۳۳۷.

۵۸. اندلسی قاضی صاعد، *التعریف بطبقات الامم*، مـقدمه و تـصحیح و تـعلیق دکـتر غـلامرضا جمشید نژاداول، چاپ اول، مؤسسه انتشارات هجرت، تهران، ۱۳۷۶.

۵۹. بابویه قمی ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین (شیخ الصدوق)، *کمال الدین و تمام النعمة*، صحّحه و عَلَّقَ علیه علی اکبر الغفاری، مؤسسهٔ النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسین بقم المشرفه، قم، محرم‌الحرام، ۱۴۰۵(مهر ۱۳۶۳).

۶۰. براون ادوارد، *تاریخ ادبی ایران*، ترجمه و تحشیه و تعلیق عـلی پـاشا صـالح، چـاپ سـوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۶.

۶۱. بروکلمان کارل، *تاریخ ملل و دول اسلامی*، ترجمهٔ دکتر هادی جزایری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۶.

۶۲. بلّات شارل، *الجاحظ فی بصره و بغداد و سامراء*، ترجمهٔ الدکتور ابراهیم الکـیلانی، دارالیـقظة العربیة للتألیف و الترجمه و النشر، دمشق ـ سوریه، ۱۹۶۱.

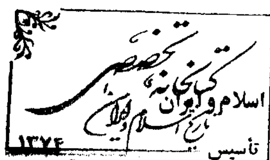
۶۳. البلاذری امام أبی الحسن، *فتوح البلدان*، عنی بمراجعة و التعلیق علیه رضوان محمدرضوان، دارالکتب العلمیه، بیروت ـ لبنان، بی تا.

۶۴. ــــــــــــ *فتوح البلدان* (بخش مربوط به ایران)، ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش و بـه تصحیح محمد فرزان، چاپ دوم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۴.

۶۵. ــــــــــــ *انساب الاشراف*، حـقّقه وعـلّق عـلیه الشـیخ مـحمدباقر المحمودی،(الجزءالثانی) مجمع إحیاءالثقافة الاسلامیّة، قم، ۱۴۱۶

۶۶. ــــــــــــ تحقیق احسان عباس، القسم الرابع، دارالنشر شـتاینر، بیروت، ۱۴۰۰.

۶۷. بیرونی ابوریحان، *آثار الباقیه*، ترجمهٔ اکبر دانا سرشت، چاپ سوم، مـؤسسه انـتشارات



امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.

۶۸. بی‌نا، *تاریخ سیستان*، به تصحیح ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، انتشارات پدیده خاور، تهران، آبانماه ۱۳۶۶.

۶۹. بی‌نا، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، اسفندماه ۱۳۴۰.

۷۰. بی‌نا، *مجمل التواریخ و القصص*، به تصحیح ملک الشعراء بهار و به همت محمد رمضانی، چاپخانهٔ خاور، تهران، ۱۳۱۸.

۷۱. بیهقی ابوالحسن علی بن زید، *تاریخ بیهق*، با تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار و مقدمه مرحوم علامه میرزا محمدبن عبدالوهاب قزوینی، چاپ دوم، کتابفروشی فروغی چاپخانهٔ اسلامیه، بی‌جا، بی‌تا.

۷۲. پیگولوسکایا.ن.و، *اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران*، ترجمهٔ عنایت الله رضا، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۲.

۷۳. ــــــــــ *شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان*، ترجمه عنایت الله رضا، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷.

۷۴. التّیمی أبی عبیدة معمّر بن المثنّی، *ایام العرب قبل الاسلام*، جمع و تحقیق و دراسة الدکتور عادل جاسم البیاتی، عالم الکتب مکتبة النهضة العربیّه، بیروت، بی تا.

۷۵. ثعالبی نیشابوری ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل، *لطائف المعارف*، ترجمهٔ و نگارش دکتر علی اکبر شهابی خراسانی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۸.

۷۶. ــــــــــ *تاریخ ثعالبی* مشهور به غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم، ترجمه محمد فضائلی، چاپ اول، نشر نقره، بی جا، ۱۳۶۸.

۷۷. جابری انصاری میرزا حسن خان، *تاریخ اصفهان و ری و همه جهان*، (از انتشارات روزنامه و مجله خرد) نشر حسین عمادزاده، بی جا، مهرماه ۱۳۲۱.

۷۸. جاحظ أبی عثمان عمرو بن بحربن محبوب، *البیان والتبیین*، حققه و شرحه حسن السندوبی، دارالفکر، بیروت ـ لبنان، بی تا.

۷۹. جعفریان، رسول، *تاریخ تشیع در ایران از آغاز تا قرن دهم هجری*، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۷۵.

۸۰. ــــــــــ *تأملی در نهضت عاشورا*، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۸۱.

۸۱. ــــــــــ *حیات فکری و سیاسی امامان شیعه*، چاپ چهارم، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۸۰.

۸۲. ــــــــــ منابع تاریخ اسلام، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۷۶.

۸۳. جعیط هشام، *کوفه پیدایش شهر اسلامی*، ترجمهٔ ابوالحسن سروقدمقدم، بنیاد پژوهش‌های

آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۲.
۸۴. جمعی از مؤلفان، *نقد و بررسی منابع سیرهٔ نبوی*، زیر نظر رسول جعفریان، پژوهشکدهٔ حوزه و دانشگاه و سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت)، تهران، ۱۳۷۸.
۸۵. جیهانی ابوالقاسم بن احمد، *اشکال العالم*، ترجمهٔ علی بن عبدالسلام کاتب و با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری، شرکت به نشر انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، زمستان ۱۳۶۸.
۸۶. الجمهیّ محمد بن سلّام، *طبقات الشعراء*، مطبعة بریل فی مدینة لیدن، ۱۹۱۳م.
۸۷. الجوهری، اسماعیل بن حمّاد، *الصّحاح* (تاج اللغة و صحاح العربیة)، تحقیق احمد عبدالغفور عطّار، الطبعة الرابعة، دارالعلم للملایین، بیروت ـ لبنان، ۱۹۹۰.
۸۸. حافظ ابرو شهاب الدین عبدالله بن لطف الله، *جغرافیای حافظ ابرو* قسمت ربع خراسان هرات، به کوشش مایل هروی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی جا، بی تا.
۸۹. حِتّی فیلیپ خلیل، *تاریخ عرب*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، مؤسسه انتشارات آگاه با همکاری سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، بی جا، ۱۳۶۶.
۹۰. حلبی علی اصغر، *تاریخ تمدن اسلامی*، چاپ اول، چاپ و نشر بنیاد، تهران، ۱۳۶۵.
۹۱. الحموی الرّومی البغدادی شهاب الدین أبی عبدالله یاقوت بن عبدالله، *معجم البلدان*، داربیروت و دارصادر للطباعه و النشر، بیروت، ۱۳۷۶.
۹۲. الحسینی الزَّبیدی السید محمد مرتضی، *تاج العروس*، تحقیق عبدالسَّتار احمد فرّاج، دارالهدایة للطباعه و النشر، بیروت، ۱۳۸۵.
۹۳. الخطیب عبدالله مهدی، حکومت بنی امیه در خراسان، ترجمهٔ باقر موسوی، انتشارات توکا، بی جا، ۲۵۳۷.
۹۴. خلیفةبن خیاط أبی عمرو، *کتاب الطبقات*، حقّقه الاستاذ الدکتور سهیل زکّار، دارالفکر للطباعه و النشر و التوزیع، بیروت ـ لبنان، ۱۴۱۴ه
۹۵. ــــــــــ *تاریخ خلیفة بن خیّاط*، تحقیق سهیل زکّار، دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۴
۹۶. خوارزمی ابوعبدالله محمدبن احمد بن یوسف، مفاتیح العلوم، ترجمهٔ حسین خدیوجم، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.
۹۷. *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۳، ج ۶، ۱۳۷۷، ج ۸
۹۸. *دائرةالمعارف فارسی*، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، مؤسسه انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵.
۹۹. *دانشنامهٔ ایران و اسلام*، زیر نظر احسان یارشاطر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۲۵۳۷.

۱۰۰ . دنیل التون. ل.، *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷.
۱۰۱ . ذاکری علی اکبر، *سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام*، چاپ سوم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیهٔ قم، قم، زمستان ۱۳۷۵.
۱۰۲ . الذّهبی حافظ شمس الدین، *تاریخ الاسلام و طبقات المشاهیر و الاعلام*، تحقیق محمّد محمود حمدان، دارالکتاب المصری و دارالکتاب اللبنانی، قاهره . بیروت، ۱۴۱۱
۱۰۳ . رهین عظیم، *ضحاک در شاهنامه*، چاپ اول، انتشارات پویش، بی جا، ۲۵۳۶.
۱۰۴ . الزِرِکْلی خیر الدین، *الاعلام* (قابوس تراجم)، الطبعة التاسعة، دارالعلم للملایین، بیروت ـ لبنان، نوامبر ۱۹۹۰.
۱۰۵ . زمجی اسفزاری معین الدین محمد، *روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات*، با تصحیح و حواشی و تعلیقات سید محمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
۱۰۶ . الزمخشری الامام الکبیر جارالله أبی القاسم محمودبن عمر، *اساس البلاغة*، به تحقیق الاستاذ عبدالرحیم محمود عرّف به استاذ الکبیر أمین الخولی، بی نوبت چاپ، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، بی‌جا،بی‌تا.
۱۰۷ . زرین کوب عبدالحسین، *تاریخ ایران بعد از اسلام*، چاپ ششم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۱.
۱۰۸ . زیدان جرجی، *مؤلفات جرجی زیدان الکاملة* (تاریخ العرب قبل الاسلام)(المجلد العاشر)، دارالجیل، بیروت، ۱۴۰۲ه
۱۰۹ . سالم عبدالعزیز، *تاریخ عرب قبل از اسلام*، ترجمهٔ باقر صدری نیا، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰.
۱۱۰ . سامی علی، *نقش ایران در فرهنگ اسلامی*، چاپ اول، انتشارات نوید، شیراز، ۱۳۶۵.
۱۱۱ . سمرقندی، محمدبن عبدالجلیل و سمرقندی ابوطاهر خواجه، *قندیّه و سمریّه* دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیایی سمرقند، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، مؤسسه فرهنگی جهانگیری، بی جا، ۱۳۶۷.
۱۱۲ . السَّهمیّ حمزة بن یوسف، *تاریخ جرجان*، تحت مراقبة الدکتور محمد عبدالمعید خان مدیر دائرة المعارف العثمانیه، الطبعة الرّابعه، عالم الکتب، بیروت، ۱۴۰۷ه
۱۱۳ . شهرستانی محمدبن عبدالکریم بن احمد، *ترجمهٔ الملل و النحل*، ترجمهٔ مصطفی خالقداد هاشمی و با مقدمه و تصحیح و تحقیق سید محمدرضا جلالی نائینی، چاپ سوم، انتشارات اقبال، بی جا، ۱۳۶۱.
۱۱۴ . شهیدی سید جعفر، *زندگانی علی بن حسین(ع)*، چاپ سوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی،

بی جا، ۱۳۶۷.

۱۱۵ . شمس الدین محمد مهدی، *انصارالحسین (ع)*، ترجمهٔ ناصر هاشم‌زاده، چاپ اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.

۱۱۶ . شیخ طوسی، *رجال*، تحقیق سیّد محمدصادق بحرالعلوم، مطبعةالحیدریه، نجف اشرف، ۱۳۸۱.

۱۱۷ . الشیرازی ابواسحاق، *طبقات الفقهاء*، تصحیح الشیخ خلیل المیس، دارالقلم، بیروت، بی تا.

۱۱۸ . ضیف شوقی، *العصر الجاهلی*، ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو، چاپ اول، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.

۱۱۹ . طباطبایی سید محمد حسین، *تفسیر المیزان*، ترجمهٔ استاد سیدمحمدباقر موسوی همدانی، چاپ دوم، نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی با همکاری مرکز نشر فرهنگی رجا، بی جا، تابستان ۱۳۶۶.

۱۲۰ . الطبری أبی جعفر محمدبن جریر، *تاریخ الطبری* (تاریخ الامم و الملوک)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، الطبعة الثانیة، دارالتراث، بیروت . لبنان، ۱۳۸۷ هـ

۱۲۱ . ــــــــــــــــ *تاریخ طبری*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، انتشارات اساطیر، بی جا، ۱۳۶۲.

۱۲۲ . الطوسی شیخ الطائفة أبی جعفر، *اختیار معرفة الرجال المعروف برجال الکِشّی*، تصحیح و تعلیق المعلم الثالث، میرداماد الاسترآبادی و تحقیق السید مهدی الرّجائی، نشر مؤسسه آل البیت علیهم السلام، قم، ۱۴۰۴هـ

۱۲۳ . عبدالجلیل ج.م، *تاریخ ادبیات عرب*، ترجمهٔ دکتر آذرنوش، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۳.

۱۲۴ . عسکری سیّد مرتضی، *عبدالله بن سبا و افسانه‌های تاریخی دیگر*، ترجمهٔ سید احمد فهری زنجانی ـ محمدصادق نجمی و هاشم هریسی، چاپ چهارم، نشر مجمع علمی اسلامی، بی جا، ۱۳۷۰.

۱۲۵ . علی جواد، *تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام*، ترجمهٔ دکتر محمدحسین روحانی، چاپ اول، کتابسرای بابل، بابل، زمستان ۶۷.

۱۲۶ . فرهنگ لغت المنجد.

۱۲۷ . فرای ریچارد.ن.، *میراث باستانی ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب نیا، چاپ چهارم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳.

۱۲۸ . فضائی یوسف، *جامعه‌شناسی دینی جاهلیت قبل از اسلام*، ترجمه و تحلیلی از کتاب الاصنام ابن کلبی، چاپ اول، شرکت نشر کتب علمی و اجتماعی و دینی به همکاری انتشارات شقایق،

تهران، ۱۳۶۴.
۱۲۹. قاسم بن سلام ابی عبید، *النسب*، تحقیق و دراسة مریم محمد خیرالدرع، الطبعة الاولی، دارالفکر للطباعه و النشر، بی جا، ۱۴۱۰هـ
۱۳۰. قدامة بن جعفر الکاتب البغدادی أبی الفرج، *نبذ من کتاب الخراج و صنعة الکتابة*، وضع مقدمة و هوامشه و فهارسه الدکتور محمد مخزوم، الطبعة الاولی، داراحیاء التراث العربی، بیروت ـ لبنان، ۱۴۰۸هـ
۱۳۱. *قرآن کریم*.
۱۳۲. القلقشندی الشیخ أبی العباس احمد، *صبح الاعشی*، دارالکتب الخدیویه بالمطبعة الامیریه، قاهره، ۱۳۳۱هـ
۱۳۳. قُمی حسن بن محمدبن حسن، *تاریخ قم*، ترجمهٔ حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی و تصحیح و تحشیه سید جلال الدین تهرانی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۱.
۱۳۴. کحّاله عمر رضا، *معجم قبائل عرب*، الطبعة السابعة، مؤسسه الرسالة، بیروت، ۱۴۱۴هـ
۱۳۵. کرمانی افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد، *عقدالعلی للموقف الاعلی*، به تصحیح و اهتمام علی محمد عامری نائینی، تهران، مطبعهٔ مجلس، ۱۳۱۱.
۱۳۶. کریستن سن آرتور، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ نهم انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۴.
۱۳۷. الکلبیّ أبی منذر هشام بن محمد بن السائب، *الاصنام*، به تحقیق الاستاذ احمد زکی باشا، المطبعة الامیریه، قاهره، ۱۳۳۲ هـ
۱۳۸. ـــــــــــــــــ *جمهرة النسب* الابن الکلبی، تحقیق و خط و لوحات محمود فردوس العظم، تصحیح و تنقیح محمودرضا خوری، دارالیقظة العربیة، دمشق، ۱۹۳۹.
۱۳۹. ـــــــــــــــــ *نسب معد و الیمن الکبیر*، تحقیق و خط و مشجرات محمودفردوس العظم، قراءة ریاض عبدالحمید مراد، دارالیقظة العربیة، دمشق ۱۹۳۹.
۱۴۰. کولسنیکف آ.ای.، *ایران در آستانهٔ یورش تازیان*، ترجمهٔ م.ر یحیایی پیراستار ن.و.پیگولفسکایا، چاپ دوم، انتشارات آگاه، تهران، ۲۵۳۷.
۱۴۱. گردیزدی ابوسعید عبدالحیّ بن ضحّاک بن محمود، *تاریخ گردیزی* (زین الاخبار)، به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحیّ جیبی، چاپ اول، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.
۱۴۲. گیب همیلتون، *اسلام بررسی تاریخی*، ترجمهٔ منوچهر امیری، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، بی جا، ۱۳۶۷.
۱۴۳. لغتنامهٔ دهخدا.

۱۴۴ . لسترنج، *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ترجمهٔ محمود عرفان، چاپ دوم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، بی جا، ۱۳۶۴.

۱۴۵ . مادلونگ ویلفرد، *جانشینی حضرت محمد(ص)* (پژوهشی پیرامون خلافت نخستین)، ترجمهٔ احمد نمایی، جواد قاسمی، محمدجواد مهدوی، حیدررضا ضابط، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۷.

۱۴۶ . المبرد النحوی أبی العباس محمدبن یزید، *الکامل فی اللغة و الادب*، مکتبة المعارف، بیروت، بی‌تا.

۱۴۷ . محمدی محمد، *فرهنگ ایران پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی*، چاپ سوم، انتشارات توس،تهران، ۱۳۷۴.

۱۴۸ . مرعشی سید ظهیرالدین بن سیدنصیر الدین، *تاریخ طبرستان و رویان و مازندران* (ذکر وقایع از ابتدای بنیاد طبرستان تا انقراض سلسله‌های ملوک آن سامان)،به تصحیح و اهتمام عباس شایان، چاپخانهٔ فردوسی، تهران، بهمن ماه ۱۳۳۳ هجری شمسی.

۱۴۹ . مستوفی قزوینی حمدالله بن ابی بکربن احمدبن نصر، *تاریخ گزیده*، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر، تهران، آذرماه ۱۳۳۹.

۱۵۰ . ــــــــــــ *نزهة القلوب*، به سعی و اهتمام گای لیسترانج، چاپ اول، انتشارات دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲.

۱۵۱ . المسعودی أبی الحسن علی بن الحسین، *التنبیه و الاشراف*، عنی تصحیحه و مراجعة عبدالله اسماعیل الصّاوی، دارالصّاوی، للطبع و النشر، قاهره، ۱۳۵۷هـ

۱۵۲ . ــــــــــــ *مروج الذهب و معادن الجوهر*، مطبعة البهیّة المصریة، مصر، ۱۳۴۶ هجری.

۱۵۳ . ــــــــــــ *مروج الذهب و معادن الجوهر*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، چاپ پنجم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.

۱۵۴ . مسکویه رازی ابوعلی، *تجارب الامم*، ترجمهٔ دکتر ابوالقاسم امامی،چاپ اول، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۶۹.

۱۵۵ . مطهری مرتضی، *خدمات متقابل اسلام و ایران* (جلد اول ازبخش تاریخ)، انتشارات صدرا، تهران و قم، ۱۳۷۵.

۱۵۶ . مقدسی ابوعبدالله محمدبن احمد، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، ترجمهٔ دکتر علینقی منزوی، چاپ اول، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۶۱ خورشیدی.

۱۵۷ . مقدسی مطهربن طاهر، *آفرینش وتاریخ*، مقدمه ترجمه و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول، نشر آگه، تهران، ۱۳۷۴.

۱۵۸. المقریزی تقی الدین أبی العباس احمدبن علی، **المواعظ و الاعتبار بذکر الخطط و الآثار المعروف بالخطط المقریزیّه**، دارصادر، بیروت، بی تا.
۱۵۹. المنقری نصربن مزاحم، **وقعة صفّین**، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون، الطبعة الثانیة، مطبعة المدنی، مصر. قاهره، ۱۳۸۲.
۱۶۰. المیدانی أبی الفضل أحمدبن محمدبن أحمد بن ابراهیم، **مجمع الامثال**، تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، الطبعة الثانیة، درالجیل، بیروت ـ لبنان ۱۴۰۷هـ
۱۶۱. منتظر القائم اصغر، **تاریخ صدر اسلام**، انتشارات دانشگاه اصفهان، اصفهان، ۱۳۷۳.
۱۶۲. ـــــــــــ **نقش قبایل یمنی در حمایت از اهل بیت علیهم السلام**، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیه قم، ۱۳۸۰.
۱۶۳. ناث.ر، گلدزیهر، افتخارزاده محمود، **اسلام در ایران. شعوبیه. نهضت مقاومت ملی ایران علیه امویان و عباسیان** ترجمه و تحقیق و تألیف، محمودرضا افتخارزاده، چاپ اول، مؤسسه نشر میراثهای تاریخی اسلام‌و ایران، تهران، ۱۳۷۱.
۱۶۴. النّجاشی الأسدی الکوفی أبی العباس أحمد بن علی، رجال النجاشی **رجال النجاشی** تحقیق محمدجواد النائینی، الطبعة الاولی، دارالأضواء، بیروت، ۱۴۰۸هـ
۱۶۵. النرشخی ابوبکر محمدبن جعفر، **تاریخ بخارا**، ترجمهٔ ابونصر محمدبن نصر القبادی و تلخیص محمد بن زفر بن عمر و تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی‌جا، ۱۳۵۱.
۱۶۶. نعنی عبدالمجید، **دولت امویان در اندلس**، ترجمهٔ محمد سپهری، پژوهشکدهٔ حوزه و دانشگاه، قم، ۱۳۸۰.
۱۶۷. نولدکه تئودور، **حماسهٔ ملی ایران**، ترجمهٔ بزرگ علوی، با مقدمه سعید نفیسی، چاپ سوم، مرکزنشر سپهر، تهران، خردادماه ۲۵۳۷.
۱۶۸. نویری شهاب الدین احمد، **نهایة الارب فی فنون الادب**، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ اول، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۵.
۱۶۹. الواقدی أبی عبدالله محمدبن عمر بن واقد، **فتوح الشام**، ضبطه و صَحّحه عبداللّطیف عبدالرحمن، الطبعة الاولی دارالکتب العلمیة، بیروت. لبنان، ۱۴۱۷هـ
۱۷۰. ـــــــــــ **مغازی**، ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۱ و ۱۳۶۳.
۱۷۱. ـــــــــــ **کتابُ الرِّدَة**، قدم له و حققه و وضع فهارسه الدکتور محمود عبدالله ابوالخیر، دارالفرقان للطباعة والنشر والتوزیع، عمان، اردن، عام ۱۴۱۱هـ
۱۷۲. **نهج‌البلاغه**، ترجمه سید جعفر شهیدی، چاپ نوزدهم، انتشارات علمی و فرهنگی،

تهران، ۱۳۷۹.
۱۷۳. نیشابوری ابوعبدالله محمدبن عبدالله بن محمدبن حمدوية بن نعیم ضبّی طـمهانی، *تاریخ نیشابور*، تلخیص احمدبن محمدبن حسن بن احمد معروف به خـلیفه نـیشابوری و بـه سعی و کوشش دکتر بهمن کریمی، ناشر: کتابخانهٔ ابن سینا، تهران، بی‌تا.
۱۷۴. واعظ بلخی ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود، *فضائل بلخ*، ترجمهٔ فارسی: عبدالله محمدبن محمدبن حسین حسینی بلخی و به تصحیح و تحشیه عبدالحی جیبی، انـتشارات بنیاد فرهنگ ایران، بی‌جا، شهریورماه ۱۳۵۰.
۱۷۵. وایتهاوس دیوید و ویلیامسن آندرو، *بازرگانی دریایی ساسانیان*، ترجمه گیو آقاسی با مقدمه رضا شایگان، چاپ کشتی رانی ملی آریا، بی جا، بی تا.
۱۷۶. همایی جلال الدین، *شعوبیه*، به اهتمام منوچهر قدسی، انتشارات کـتابفروشی صـائب، اصفهان، تیرماه، ۱۳۶۳.
۱۷۷. الهمدانی الحسن بن احمدبن یعقوب (لسان الیمن)، *صفة جزیرة العرب*، تحقیق محمدبن علی الاکوع، دارالشؤون الثقافیة العامه، بغداد، ۱۹۸۹.
۱۷۸. هوار کلمان، *ایران و تمدن ایرانی*، ترجمهٔ حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
۱۷۹. یاقوت الحموی، *معجم الادباء*، داراحیاء التراث العربی، بیروت ـ لبنان، ۱۴۰۸ه.
۱۸۰. الیعقوبی أحمد بن ابی یعقوب بن واضح، *کتاب البلدان*، الطبعة الاولی، داراحـیاء التـراث العربی، بیروت ـ لبنان، ۱۴۰۸ه
۱۸۱. ـــــــــــــــــــ *البلدان*، ترجمهٔ محمدابراهیم آیـتی، چـاپ دوم، بـنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۷.
۱۸۲. ـــــــــــــــــــ *تاریخ الیعقوبی*، دارصادر، بیروت، بی تا.
۱۸۳. ـــــــــــــــــــ *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمدابراهیم آیتی، چـاپ هـفتم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴.

ب: فهرست کتب انگلیسی

184. Encyclopedia, Britanica.

185. The New Encyclopedia Britanica.

186. FARUQI Nisar Ahmed, Early muslim historiography university of Delhi, Delhi-India, 1977.

187. Salil Ibn Razik, History Imams and Seyyids of oman, Translated and Edited George Percy Badger, New York.

188. Shaban M.A, The ABBasid revolution, Cambridge at the university press, London, 1970.

189. Wellhausen. j. The Arab Kingdom and its Fall, Translated by margaret Graham weir, M.A, Kharats, Beirut-Lebanon, 1963.

190. Wilkinson john c., The Imamate tradition of oman, cambridge university press, 1987.

فهرست راهنما

